



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
صلاوة
وسلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

پہلے
مسلمان

پیکو ویک فرسٹ قرآن لائبریری

پہلے مسلمان

پہلے مسلمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صلح امام حسن (عليه السلام): پرشکوهترین نر مش قهرمانانه ی تاریخ

نویسنده:

آیت الله العظمی سید علی خامنه ای

ناشر چاپی:

آسیا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	صلح امام حسن (ع): پرشکوهترین نرمش قهرمانانه ی تاریخ
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۴	مقدمه
۱۶	فهرست مطالب
۲۱	یادداشت مترجم
۲۵	گفتاری از مرحوم آیت الله، مصلح بزرگ امام سید عبدالحسین شرف الدین (ره)
۴۱	پیشگفتار
۴۹	بخش نخست
۴۹	اشاره
۵۱	۱. امام حسن بن علی (علیه السلام)
۶۳	بخش دوم موقعیت سیاسی
۶۳	اشاره
۶۵	۲. پیش از بیعت
۸۱	۳. بیعت
۹۳	۴. کوفه در روزهای بیعت
۹۳	اشاره
۹۸	۱. باند اموی
۹۹	۲. خوارج
۱۰۰	۳. شکاکها
۱۰۱	۴. الحمراء
۱۰۷	۵. تصمیم بر جنگ
۱۲۷	۶. بسیج و فرماندهی

۱۳۹	۷. عدد سپاه
۱۳۹	اشاره
۱۴۳	بحث و تحلیل
۱۴۹	۸. عناصر سپاه
۱۵۹	۹. عبیدالله بن عباس
۱۶۷	۱۰. آغاز سرنوشت
۱۸۸	۱۱. قلمرو تردید
۲۰۰	۱۲. عقیده یا حکومت؟
۲۱۹	۱۳. فداکاری
۲۱۹	اشاره
۲۲۲	جهاد امام حسن
۲۲۴	صبر امام حسن
۲۳۰	فداکاری امام حسن
۲۳۵	۱۴. سیمای صلح
۲۳۵	اشاره
۲۳۵	۱. تاریخ یعقوبی
۲۳۶	۲. تاریخ طبری
۲۳۷	۳. کامل ابن اثیر
۲۳۸	۴. شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید
۲۳۸	۵. ارشاد، شیخ مفید
۲۳۸	اشاره
۲۴۴	شهادت در راه خدا
۲۴۶	دورنمایی از وضع غیر عادی مدائن
۲۴۹	خَطْمَشی معاویه در برابر هدفهای امام حسن (علیه السلام)
۲۵۹	نتایج بحث
۲۷۲	بخش سوم صلح

۲۷۲ اشاره
۲۷۴ ۱۵. انگیزه های صلح از نظر دو جبهه
۲۸۴ ۱۶. قرارداد صلح
۲۸۴ اشاره
۲۸۵ واینک متن قراردادی که به امضای طرفین رسید
۲۸۵ ماده ی یک:
۲۸۵ ماده ی دو:
۲۸۶ ماده ی سه:
۲۸۶ ماده ی چهار:
۲۸۶ ماده ی پنج:
۲۸۸ ۱۷. بررسی فرازهای برجسته ی قرارداد
۲۸۸ اشاره
۲۹۰ ۱. اظهارات طرفین
۲۹۶ ۲. موضوع بیعت
۳۰۰ ۳. تسلیم امر
۳۰۳ ۴. سرنوشت خلافت پس از معاویه
۳۰۶ ۵. دیگر مواد قرارداد
۳۰۸ ۱۸. ملاقات در کوفه
۳۱۶ ۱۹. در صحنه ای دیگر
۳۲۴ ۲۰. وفا به شروط قرارداد
۳۲۴ اشاره
۳۲۵ ۱. وفا به شرط اول (زمامداری معاویه)
۳۲۶ ۲. وفا به شرط دوم (عدم تعیین جانشین)
۳۲۶ اشاره
۳۲۸ معاویه برای یزید به این ترتیب بیعت گرفت
۳۳۷ ۳. وفا به شرط سوم (جلوگیری از ناسزا به علی (علیه السلام))

۴. وفا به شرط چهارم (مالیات دارا بجرد) ۳۴۲
۵. وفا به شرط پنجم (امنیت و زنهار) ۳۴۲
۲۱. معاویه و شیعیان علی (علیه السلام) ۳۴۴
۲۲. معاویه و سران شیعه ۳۵۲
- اشاره ۳۵۲
- الف. شهیدانی که بی دفاع به قتل رسیدند ۳۵۵
۱. حُجر بن عَدی کندی ۳۵۵
- اشاره ۳۵۵
- عَلت قتل حجر ۳۵۷
- وضعیت کوفه در ماجرای حجر ۳۶۰
- اهمیت واقعه از نظر مسلمانان ۳۶۶
- احادیثی که درباره ی حجر و یارانش وارد شده ۳۶۹
- یاران شهید حجر ۳۶۹
۲. عمرو بن الخَمِق خزاعی ۳۷۴
۳. عبدالله بن یحیی حِضْرَمی و یارانش ۳۷۷
۴. رُشَید هَجْری ۳۷۸
۵. جُوَیریة بن مُسَهر عبدی ۳۷۹
۶. اوفی بن حصین ۳۸۰
- اشاره ۳۸۰
- شکنجه های بدون اعدام ۳۸۲
- ب. کسانی که مورد فشار و تهدید قرار گرفتند ۳۸۳
۱. عبدالله بن هاشم مِرْقَال ۳۸۳
۲. عَدی بن حاتم طائی ۳۸۵
۳. ضَعَصَةُ بن صوحان ۳۸۹
۴. عبدالله بن خلیفه ی طائی ۳۹۳
۲۳. پایان ماجرا ۳۹۵

آخرين گفتار	۴۰۳
اشاره	۴۰۳
مقايسه ميان شرايط حسن و حسين (عليهما السلام)	۴۰۵
وضع خاص هريك از لحاظ دوستان و ياوران	۴۰۷
وضع خاص هريك از لحاظ دشمن	۴۰۹
تصاوير	۴۱۳
نمايه ها	۴۱۹
اشاره	۴۱۹
آيات	۴۲۱
روايات معصومين (عليهم السلام)	۴۲۳
روايات تاريخى	۴۳۳
روايات جعلى	۴۵۸
اشعار	۴۶۰
اشخاص	۴۶۲
كتابهها	۴۹۲
اقوام و قبائل	۴۹۶
اماكن	۵۰۰
وقايع و زمانها	۵۰۸
موضوعات	۵۱۲
كتابخانه	۵۳۹
درباره مركز	۵۴۷

صلح امام حسن (ع): پرشکوهترین نرمش قهرمانانه ی تاریخ

مشخصات کتاب

سرشناسه: آل یاسین، راضی، 1953-1896 م.

عنوان و نام پدیدآور: صلح امام حسن (ع): پرشکوهترین نرمش قهرمانانه ی تاریخ / راضی آل یاسین؛ مترجم علی خامنه ای.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات انقلاب اسلامی (وابسته به مؤسسه ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی)، 1397.

شابک: 978-600-8218-39-5

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، 3-50 ق - صلح با معاویه

موضوع: حسن بن علی (ع)، امام دوم، 3-50 ق - سرگذشتنامه

موضوع: معاویه بن ابی سفیان. خلیفه ی اموی، 20 قبل از هجرت - 60 ق.

شناسه ی افزوده: خامنه ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، 1318 -، مترجم

شناسه ی افزوده: مؤسسه ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی. دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه ای (مدّ ظلّه العالی). انتشارات انقلاب اسلامی

رده بندی کنگره: BP40 / 71 ص 8041 1397

رده بندی دیویی: 952/297

شماره ی کتابشناسی ملی: 5259637

ناشر: انتشارات انقلاب اسلامی

(وابسته به مؤسسه ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی)

شمارگان: 3000

چاپ اول: تابستان 1397

330000 ریال

شابك: 978-600-8218-39-5

نشانی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، خیابان فلسطین جنوبی، کوچه ی هلالی، شماره ی 26

تلفن: 66977268 _ 66410649 _ تلفن مرکز پخش: 09195593732 _ 66483975

پست الکترونیکی: Info@Book-khamenei.ir - سامانه پیامکی: 1000 20 120 - <http://Book-Khamenei.ir>

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

برای شناخت کتاب «صلح امام حسن (علیه السلام)؛ پرشکوه ترین نرزش قهرمانانه ی تاریخ» که ترجمه ای است از کتاب «صلح الحسن (علیه السلام)» اثر شیخ راضی آل یاسین (رحمة الله علیه)، باید زمانه ی ترجمه و نشر آن یعنی سالهای دهه ی 40 شمسی را بهتر شناخت. در آن سالها غرب زدگان و در رأس آنان طاغوت پهلوی، فرنگی سازی فرهنگ و جامعه و کشور را با سرعت بیشتری نسبت به قبل پیگیری میکردند که مظهر آن، مبارزه ی عمیق با دین و ترویج فساد و مظاهر پوچی غرب و وابستگی روزافزون به قدرتها بود؛ هم زمان، گروه های چپ مارکسیستی که بواقع وابسته به رژیم کمونیستی شوروی بودند، بشدت به دنبال یارگیری از میان جوانان بودند. واضح بود که جذب جوانان مبارز به آن مسلک، به معنای ورود در گمراهی بزرگی بود که پایانش در دفتر ناتمام تاریخچه ی این گروه ها ثبت شده است و نیز برابر بود با درافتادن به دام برتری طلبی دو ابرقدرت شرق و غرب آن روزگار. از سوی دیگر در میانه ی مبارزات امام خمینی (قدس سره) و یارانش که تماماً برگرفته از شریعت بود، تلقی عمومی متدینین، وجود تفاوت بارز در سیره ی پیشوایان دین بود؛ به گمان آنان، امام حسین (علیه السلام) اهل مبارزه و جهاد و امام حسن و بقیه ی امامان معصوم (علیهم السلام) اهل صلح و مدارا بوده اند. پیامد این نگاه، گاه نفی و انکار و یا دست کم تردید در اصل مبارزه با رژیم طاغوت و بعضاً جذب جوانان اهل مبارزه به گروه های چپ بود.

با این وضع، يك مرحله از انجام وظیفه ی دینی و انقلابی و مبارزاتی، نفی و ردّ همین تصوّر غلط بود که با فلسفه ی امامت ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) و نیز با واقعیات قطعی

تاریخ اسلام و سیره ی ائمه ی هدی (علیهم السّلام) تعارض داشت.

حضرت آیت الله العظمی خامنه ای (مدّ ظلّه العالی) در انجام آن وظیفه و تبیین این حقیقت، تلاشی خستگی ناپذیر داشتند که بازشناسی چهره ی اسوه ی مبارزه و جهاد، سلاله ی پاك نبی (صلّی الله علیه و آله وسلّم)، امام حسن مجتبی (علیه السّلام) از راه ترجمه ی کتاب صلح الحسن (علیه السّلام) یکی از راهکارهایش بود. ایشان در این سالها، در آستانه ی ورود به چهارمین دهه از عمر خود بودند.

از نکات قابل توجه در باب این کتاب، شخصیت والای مؤلف آن، آیت الله شیخ راضی آل یاسین (رحمة الله علیه) است که در یکی از بیوت عالم خیز ریشه داشت و خود _ به گواه تألیف این کتاب - از عالمان زمان شناس بود.

این کتاب، با پیامی نو که در بر داشت و تأثیری که میگذاشت، مورد حسّاسیت رژیم بود. چاپ و انتشار آن _ که با سختی ها و موانعی مواجه بود _ به انجام نرسید مگر با تلاش و پیگیری مجاهد انقلابی مرحوم آقای حسن نیری تهرانی که خود از مبارزان بود و در چاپ و نشر کتب انقلابی فعالیتی چشمگیر داشت، که با استفاده از ارتباطات گسترده و تلاش و زیرکی، کار را به سامان میرساند. وی اوّل بار کتاب را، برای چاپ به دست انتشارات آسیا سپرد که تاکنون شانزده نوبت آن را چاپ کرده است.

دفتر نشر فرهنگ اسلامی نیز در سالهای 78 تا 88، هشت بار آن را چاپ و عرضه نموده است.

اینک دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه ای (مدّ ظلّه العالی) به دلیل نیاز عموم مردم مسلمان و انقلابی و نیز بر اساس وظیفه و مأموریت خود، کتاب را با اصلاحات و افزودنی هایی منتشر میکند. امتیاز این چاپ، افزودن پاورقی های مفید و منبع شناسی اثر و نیز اصلاح اشتباهات چاپی که در نوبتهای قبلی انتشار صورت گرفته و برخی تغییرات است.

امید است این اثر، گامی در معرفی شخصیت و سیره ی ائمه ی هدی (علیهم السّلام) و تقویت ایمان انقلابی رهروان، و راهگشای آنان در پیروی حقیقی از رهبران الهی خود باشد.

ومن الله التّوفیق وعلیه التّکلان

یادداشت مترجم 1

گفتاری از امام سید عبدالحسین شرف الدین (ره) 5

پیشگفتار 21

بخش نخست

1. امام حسن بن علی (علیه السلام) 31

بخش دوم: موقعیت سیاسی

2. پیش از بیعت 45

3. بیعت 61

4. کوفه در روزهای بیعت 73

1. باند اموی 78

2. خوارج 79

3. شگاکها 80

4. الحمراء 81

5. تصمیم بر جنگ 87

6. بسیج و فرماندهی 107

7. عدد سپاه 119

بحث و تحلیل 123

8. عناصر سپاه 129

ص: 6

9. عبیدالله بن عباس 139
 10. آغاز سرنوشت 147
 11. قلمرو تردید 167
 12. عقیده یا حکومت؟ 179
 13. فداکاری 197
 14. سیمای صلح 213
- بخش سوّم: صلح
15. انگیزه های صلح از نظر دو جبهه 251
 16. قرارداد صلح 261
 17. بررسی فرازهای برجسته ی قرارداد 265
1. اظهارات طرفین 267
 2. موضوع بیعت 273
 3. تسلیم امر 277
 4. سرنوشت خلافت پس از معاویه 280
 5. دیگر موادّ قرارداد 283
18. ملاقات در کوفه 285
 19. در صحنه ای دیگر 293
 20. وفا به شروط قرارداد 301
1. وفا به شرط اوّل (زامداری معاویه) 302
 2. وفا به شرط دوّم (عدم تعیین جانشین) 303
 3. وفا به شرط سوّم (جلوگیری از ناسزا به علی (علیه السّلام) 314

4. وفا به شرط چهارم (مالیات دارا مجرد) 319

5. وفا به شرط پنجم (امنیت و زنهار) 319

21. معاویه و شیعیان علی (علیه السلام) 321

22. معاویه و سران شیعه 329

الف. شهیدانی که بی دفاع به قتل رسیدند 332

1. حُجْر بن عَدی کندی 332

2. عمرو بن الحَمِيق خزاعی 350

3. عبدالله بن یحییٰ حضرمی و یارانش 353

ص: 7

4. رُشِيد هَجْرِي 354

5. جُوَيْرِيَّة بن مُسَهْر عَدِي 355

6. اَوْفِي بن حَصِين 356

شكنجه های بدون اعدام 358

ب. کسانی که مورد فشار و تهدید قرار گرفتند 359

1. عبدالله بن هاشم مِرْقَال 359

2. عَدِي بن حَاتِم طَائِي 361

3. صَعَصَعَة بن صَوْحَان 365

4. عبدالله بن خَلِيفَة طَائِي 369

23. پایان ماجرا 371

آخرین گفتار

مقایسه میان شرایط حسن و حسین (علیهما السّلام) 381

وضع خاصّ هریک از لحاظ دوستان و یاوران 383

وضع خاصّ هریک از لحاظ دشمن 385

تصاویر 389

نمایه ها 395

آیات 397

روایات معصومین (علیهم السّلام) 399

روایات تاریخی 405

روایات جعلی 419

اشعار 421

اشخاص 423

کتابها 435

اقوام و قبایل 437

اماکن 439

وقایع و زمانها 443

موضوعات 445

کتابنامه 459

ص: 8

اینک که با فراهم آمدن ترجمه ی این کتاب پرارزش و نامی، جامع ترین و مستدل ترین کتاب درباره ی «صلح امام حسن» در اختیار فارسی زبانان قرار میگیرد، این جانب یکی از آرزوهای دیرین خود را برآورده می یابم و جبهه ی سپاس و شکر بر آستان لطف و توفیق پروردگار میسایم.

پیش از اینکه به ترجمه ی این کتاب بپردازم، مدّتها در فکر تهیه ی نوشته ای در تحلیل موضوع صلح امام حسن بوم و حتّی پاره ای یادداشت های لازم نیز گردآورده بوم، ولی سپس امتیازات فراوان این کتاب مرا از فکر نخستین باز داشت و به ترجمه ی این اثر ارزشمند وادار کرد.

مگر که جامعه ی فارسی زبان نیز _ چون من _ از مطالعه ی آن بهره گیرد و هم برای اولین بار درباره ی این موضوع بسی بااهمّیت، کتابی از همه رو جامع، در معرض افکار جویندگان و محقّقان قرار گیرد.

درباره ی کتاب و مؤلّف آن، هرچه بنویسم، به شیوایی و ارج نوشته ی سید شرف الدّین عاملی _ آن شرف دین و آبروی مسلمین _ نخواهد بود که در معرفّی این دو، به راستی و درستی و انصاف سخن رانده و بیش از آن، حدّ من نیست...

و اینک گفتار آن بزرگ در طلیعه ی کتاب حاضر:

گفتاری از مرحوم آیت الله، مصلح بزرگ امام سید عبدالحسین شرف الدین (ره)

ص: 5

صلح حسن (علیه السلام) با معاویه، از دشوارترین حوادثی بود که امامان اهل بیت پس از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از ناحیه ی این امت، بدان دچار شدند.

امام حسن (علیه السلام) با این صلح، آن چنان محنت طاقت فرسایی کشید که هیچ کس، جز به کمک خدا، قادر بر تحمّل آن نیست. لیکن او این آزمایش عظیم را با پایداری و متانت تحمّل کرد و سربلند و پیروزمند و دست یافته به هدف خود _ یعنی مراعات حکم خدا و قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صلاح مسلمانان _ از آن بیرون جست... و این همان هدفی بود که او برای هر گفتار و عمل، بدان نظر داشت و عشق می ورزید.

آنان که او را به راحت طلبی و عافیت اندیشی متّهم کرده اند و هم آن دسته از شیعیان که تحت تأثیر شور و احساس، آرزو برده اند که کاش وی نیز در جهاد با معاویه پایداری میکرد و از راه شهادت زندگی می یافت و به پیروزی از همان راهی که برادرش در روز عاشورا رفت و رسید، میرفت و میرسید... این هر دو گروه را در میزان سنجش فکر و خرد، وزنی و مقداری نیست.

شگفت آنکه مردم تاکنون، هنوز درباره ی این صلح، دچار اشتباه و کج بینی اند و یکی نیست که با بررسی کامل و با استناد به دلایل و شواهد عقلی و نقلی، سیمای این صلح را روشن سازد.

من بارها در این صدد بوده ام، ولی مشیت حکیمانه ی خدای عزّوجلّ بر این قرار گرفت که بدین مهم، کسی را که از همه رو سزاوارتر و شایسته تر است، برانگیزد... و او فراهم آورنده ی

این کتاب مبتکرانه‌ی «صلح الحسن» است که بحق در موضوع خود، سخن آخرین است و گزارنده‌ی قضاوت راستین و نماینده‌ی مرز حق و باطل.

بر فصول درخشانده‌ی چند از آن _ که نمایشگر فضل مؤلف بزرگوار نیکوکارش بود _ واقف آمدم و آن را به راستی در کاوشگری و باریک بینی و میانه روی و هم در قاطعیت بیان و استدلال، و ریزه کاری و تتبع و پرهیز و احتیاط در نقل گفتارها و رادمشی در مجادله و احاطه بر چیزهای مناسب موضوع، در عین روانی اسلوب و انسجام سخن و رسایی در آنجا که سخن به ایجاز گفته و زیبایی و گیرایی در آنجا که سخن را به درازا کشانده... درست همانند مؤلف بزرگوارش یافتم.

کتاب، فراهم آمده‌ی فکری منظم، مبتکر و قوی است. هماهنگی و پیوستگی اش آن را به صورت جویباری سرشار و لبریز از اندوخته‌های عقلی و نقلی درآورده و به واحدهایی به هم پیوسته و به نهایت غنی و کامل _ از همه‌ی جهاتی که با موضوع متناسب است و موجب ارزش تمام _ همانند ساخته است. پیراستگی اش همراه با جامعیت و روشنی اش همراه با عمق و نقد تحلیلی اش، نقطه‌ی مرکزی این ممیزات است.

و اما مؤلف (اعلی الله مقامه)... خواننده می‌تواند خصال برگزیده اش را در زیبایی های این کتاب مشاهده کند؛ و من اگر او را ندیده بودم، بی گمان می‌توانستم چهره‌ی او را با الهام از مطالب کتاب ترسیم کنم. اینک این اثر او است که او را با چهره‌ی ای باز، سیمایی درخشانده، سخنی شیرین، طبعی هموار و آرام، سینه‌ی ای گشاده، خوبی نرم، ذهنی سرشار، فهم و دانشی فراوان، اطلاعی وسیع، انشائی زیبا، نکته سنجی ای شیرین، کنایه پردازی ای لطیف، استعاره ای نغز... با گفتاری حکمت آموز و منطقی رفتاری دانش آفرین... اخلاقی به نهایت بزرگوارانه و فطرتی به نهایت سلیم، دریای مواجی از دانش آل محمد (علیهم السلام)، دانشمندی محقق... دانای اسرار اهل بیت و روشنگر معضلات و شناسای سره از ناسره‌ی آن... با این صفات بارز و صفات و سِماتی (1) دیگر به خواننده باز می‌شناساند.

اگر کسی در مطالب این کتاب به دقت بنگرد و حالات حسن (علیه السلام) و معاویه را بررسی کند، خواهد دانست صحنه‌ی پیکار میان آن دو، یک صحنه‌ی تازه به وجود آمده نبود، بلکه هر یک در جبهه‌ی خود جایگزین و جانشین و میراث بر دو خُلق و خوی متناقض

ص: 8

و متضاد بودند. خوی حسن (علیه السلام)، خوی کتاب و سنت بود؛ یا بگو خوی محمد و علی (علیهما السلام)؛ و خوی معاویه، خوی «بنی امیه» بود؛ یا بگو خوی ابوسفیان و هند... درست نقطه ی مقابل یکدیگر.

و آن کس که تاریخ این دو دودمان و سیره ی قهرمانان هر یک را، چه زن و چه مرد، به طور کامل بررسی کرده باشد، این مطلب را با همه ی وجود حس میکند.

ولی چون اسلام پدید آمد و خدا برای بنده و پیامبرش آن پیروزی و گشایش درخشان را فراهم آورد، شعله ی شرارت و فساد «باند اموی» فرو نشست و تمایلات ابوسفیان و یارانش منکوب و مقهور گشت و به برکت فرقان حکیم و صراط مستقیم و هم شمشیر بُرای محمد (صلی الله علیه و آله) که هر مقاومتی را درهم میشکست، حجاب بطلان از چهره ی حقیقتی که پیامبر از جانب خداوند آورده بود، کنار رفت.

اینجا بود که ابوسفیان و فرزندان و یارانش چاره ای به جز تسلیم ندیدند؛ چه بدین وسیله میتوانستند جان خود را، که در صورت مقاومت بر باد میرفت، حفظ کنند. این بود که به ظاهر ایمان آوردند، ولی دلشان از دشمنی محمد (صلی الله علیه و آله) مالا مال و سینه شان از آتش کین وی جوشان بود و پیوسته دسیسه ها و کینه ها بر ضد او فراهم می آوردند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با اینکه از دشمنی نهان آنان بی خبر نبود، با کمکهای مالی فراوان و گفتار و کردار محبت آمیز در جلب دوستی ایشان میکوشید و بدین امید که شاید اصلاح و هدایت شوند، همیشه با سینه ای باز و چهره ای گشاده با آنها روبرو میشد. عیناً همان روشی که با دیگر منافقان و بدخواهانش داشت.

این گونه رفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) موجب شده بود که ایشان به ناچار، دشمنی خود را با وی نهان بدارند و از ترس یا طمع، پوششی از تظاهر به دوستی، بر این کین و بدخواهی بیفکنند. و این وضع موجب گشت که مردم تدریجاً «باند اموی» را حتی در زادگاه و موطن کوچکش _ مکه _ به دست فراموشی بسپارند.

در میدانهای فتح و پیروزی پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) امویان فقط به این شناخته شدند که از خاندان پیامبر و صحابه ی او هستند.

بعدها که برای مردمی از غیر خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، این فرصت پیش آمد که مسندنشین و جانشین او شوند، معاویه توانست در سایه ی ایشان، به چهره ی یکی از

بزرگ ترین استادان اسلام تغییر شکل یابد و همچون یکی از شایسته ترین امرای مسلمان از حیث گفتار و عمل معروف گردد.

معاویه با هوش و شیطنت فراوان خود توانست از اسلام، همچون راهی به سوی سلطنت استفاده کند و همان طور که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر داده بود: (1) دین خدا را مایه ی فریبکاری و بندگان خدا را بردگانی حلقه به گوش و مال خدا را ملک اختصاصی خویش سازد... و این سخن خود از نشانه های رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) است.

معاویه در پناه حکومت بیست ساله اش بر شام در دوران خلیفه ی دوم و سوم با فعالیتی مجدّانه توانست پایگاهی مستقر برای خویش فراهم آورد و مردم آن سامان را با خود همراه و به عطای خود امیدوار سازد. از این رو مردم شام همه طرف دار و کمک کار او بودند و بدین ترتیب، موقعیت او در جهان اسلام بسی بالا رفت و در دیگر اقطار قلمرو اسلام به اینکه از قریش _ یعنی خاندان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) _ و از صحابه ی او است، شناخته شد؛ تا آنجا که در این خصوص از بسیاری از مسلمانان با سابقه و پیشاهنگ همچون ابوذر، عمّار، مقداد و... _ که خدا از آنان خشنود بود و آنان از خدا _ مشهورتر گشت. بدین ترتیب، بار دیگر «باند اموی» رشد کرد و به نام «بنی هاشم» آشکارا با دودمان بنی هاشم پنجه درافکند و در نهان نیز همان دسیسه ها و دشمنی های دیرین را تعقیب نمود و تدریجاً با گذشت زمان توانست توده ی مردم را با روشهای شیطنت آمیز بفریبد و خواص را با بذل و بخشش های بی حساب از اموال بیت المال عمومی و با سپردن پستهایی _ که خدا بر خیانت پیشگانی از آن ردیف، حرام ساخته _ به خود جلب کند و برای موفقیت در این روشها، از پیروزی هایی که برای مسلمانان در آن حدود پیش می آمد و هم از جلب رضایت خلفا، بهره برداری کند.

هنگامی که با هوش شیطنت آمیز معاویه، کار امویان سامان یافت، اهریمن وار، دست به سوی احکام دین دراز کردند و آن را دستخوش تحریف و تباهی قرار دادند و کاروان زندگی مردم را به سوی جاهلیت و لابلالی گری و دین ناباوری منحرف ساختند و به تعقیب منظور اصلی خود یعنی جلب سود مادی و حفظ امتیازات طبقاتی پرداختند.

ص: 10

1- . امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نامه ی خود به معاویه حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را به یاد او آوردند که فرمودند: هنگامی که فرزندان ابی العاص به سی نفر برسند، کتاب خدا را مایه ی فریب مردم، بندگان خدا را بنده ی خود و مال خدا را ثروت بین خود قرار میدهند. (بحار الانوار، ج 33، ص 157) «ناشر»

توده ی مردم از این همه بی خبر بودند؛ چه، اصل کَلّی و معروف اسلامی «اسلام، گذشته را پاک میکند.» (1) بر سوابق ننگین بنی امیه پوششی ضخیم می افکند؛ بخصوص که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز آنان را عفو کرده و در جلب محبتشان کوشیده بود و پس از آن حضرت نیز خلفا، کسانی از این دودمان پلید را به خود نزدیک ساخته و به حکومت و امارت بر مسلمانان و امتیازات فوق العاده سرفراز ساخته بودند؛ لذا باند اموی توانست مدّت بیست سال با استقلال و بی آنکه مورد مؤاخذه قرار گیرد _ یا خود کسی را از بدی ها منع کند _ به زندگی موفقیت آمیز خود ادامه دهد.

خلیفه ی دوم در مراقبت و کنترل کارگزاران ولایات، سخت گیر و به دقت حسابگر بود و در این مورد هیچ چیزی مانع او نمیتوانست شد:

نوبتی بدو خبر رسید که خالد بن ولید کارگزار «قَسْرین» ده هزار به اشعث داده است. به شدّت بر خالد خشم گرفت و به بلال حبشی دستور داد که او را با عمامه اش ببندد و سروپا برهنه در برابر عموم رجال دولت و وجوه ملّت در مسجد جامع حمص بر سر یک پا بدارد و از او بپرسد: این پول را از مال خود داده است یا از بیت المال؟ چه، اگر از مال خود داده، اسراف کرده و خدا اسرافکاران را دوست نمیدارد و اگر از مال ملّت بخشیده، خیانت ورزیده و خدا از خیانت پیشگان بیزار است. و پس از آن، خلیفه وی را معزول ساخت و تا آخر عمر به او منصبی نسپرد. (2)

نوبتی دیگر ابوهریره را فراخواند و به او گفت: «آن روز که من تو را به کارگزاری بحرین فرستادم، کفش به پا نداشتی! اینک شنیده ام هزار و ششصد دینار اسب فروخته ای!».

ابوهریره پاسخ داد: «تعدادی اسب داشتیم که زادوولد کردند، تعدادی هم هدایایی بود که مردم آورده بودند.».

گفت: «مخارج زندگی تو را سنجیده ایم، اینها زیادی بوده است و باید به بیت المال برگردد.».

ابوهریره گفت: «حق نداری مال مرا بگیری.».

خلیفه گفت: «چرا، و پشت تو را با تازیانه به درد خواهم آورد.».

ص: 11

1- . تفسیر قمی، ج 1، ص 148 «ناشر»

2- . السیرة الحلبیة، ج 3، ص 213 «ناشر»

سپس برخاست و آن قدر با تازیانه بر پیکر او نواخت که بدنش را خون آلود کرد و گفت: «اکنون برو پولها را بیاور.»

ابوهریره (که چاره ای جز اطاعت نداشت) گفت: «باشد، با خدا حساب میکنم.»

خلیفه گفت: «این در صورتی بود که آن را از حلال به دست آورده بودی و با میل و رغبت میدادی! گویا در بحرین اموال را برای تو جمع آوری میکنند، نه برای خدا و بیت المال! مادرت تو را فقط برای الاغ چرانی پس انداخته است.» (1)

و خود ابوهریره، جریان را این طور نقل میکند: «وقتی عمر مرا از حکومت بحرین معزول ساخت، به من گفت: «ای دشمن خدا و قرآن! مال خدا را دزدیدی؟!»

گفتم: «من دشمن خدا و قرآن نیستم. دشمن دشمنان توأم و مال خدا را هم ندزیده ام.»

گفت: «پس از کجا ده هزار درهم جمع آوردی؟!»

گفتم: «اسبهایی داشتیم که زادوولد کردند، هدایایی هم پیوسته میرسید، سهمیه های پی در پی خودم هم بود. با این حال همه را از من گرفت.» (2)

از این قبیل ماجرا میان عمر و کارگزاران ولایات، زیاد اتفاق می افتاد که اگر کسی اهل مطالعه باشد در کتابها میبیند. ابوموسی اشعری، قدامة بن مظعون و حارث بن وهب _ از قبیله ی بنی لیث بن بکر _ را عزل کرد و همه ی اموالشان را گرفت. (3)

این گونه بود مراقبت عمر نسبت به والیان و کارگزاران که هرگز با آنان به مدارا و نرمی رفتار نمیکرد، ولی با این همه معاویه، برگزیده و دوست نزدیک او بود. با وجود تناقضی که میان روش آن دو وجود داشت، هرگز دست او را از کاری کوتاه نکرد و حسابی از او نکشید و حتی گاه به او میگفت: «من به تو امر و نهی نمیکنم.» یعنی هر کاری را به رأی و اراده ی او واگذار میکرد.

این وضع موجب سرکشی و طغیان معاویه شد و تصمیم او را بر اجرای توطئه های بانداموی راسخ کرد و حسن بن علی و برادرش حسین (علیهما السلام)، را دسیسه ی شیطنت آمیز معاویه در برابر خطری مهیب قرار داد که اسلام را به نام اسلام تهدید میکرد و خاموش

ص: 12

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 11، ص 42 «ناشر»

2- همان، ج 16، ص 165 «ناشر»

3- اینها را زبیر بن بگار در کتاب الموققیات آورده و ابن حجر در بخش اول الاصابة در شرح حال حارث بن وهب از او نقل کرده است. (الاصابة، ج 1، ص 700)

ساختن نور حقیقت را _ به نام حقیقت _ کمر می بست. آن دو امام بزرگوار برای دفع این خطر دو راه پیش نداشتند: مقاومت یا مسالمت. آنها دیدند که مقاومت در نوبت حسن بن علی (علیه السلام) به نابودی جبهه ی مدافع دین و راهنما به خدا و راه راست، منتهی میگردد.

چه، اگر در آن روز حسن بن علی (علیه السلام)، خود و بنی هاشم و یاوران ایشان را به خطر می افکند و آنان را با قوای نیرومند و مجهز معاویه(1) روبرو میساخت و همچون برادرش حسین (علیه السلام) در عاشورا بر فداکاری و جانبازی همت میگماشت، بی شك جنگ با نابودی تمامی افراد این جبهه پایان می یافت و باند اموی بدین وسیله به پیروزی درخشانی _ که بدون این در دسترس نبود و فکرش را هم نمیکرد _ نائل میگشت. چه پس از نابودی این جبهه، میدان برای معاویه خالی و بی رقیب میماند و امکان همه گونه تُرك تازی و جولان می یافت و در نتیجه امام حسن (علیه السلام) به همان سرانجامی که سخت از آن پرهیز داشت دچار میگشت و فداکاری و جانبازی او نیز در آراء عمومی به جز اعتراض و ایراد، اثری به جای نمیگذاشت.(2)

این بود که امام حسن (علیه السلام) احساس کرد باید معاویه را در گردنکشی و گستاخی اش آزاد بگذارد و او را به وسیله ی قدرتی که به دستش افتاده در معرض آزمایش عموم بگذارد.

ص: 13

1- . به شرحی که مؤلف بزرگوار در کتاب توضیح داده است.

2- . زیرا معاویه با اصرار تمام بدو پیشنهاد صلح میکرد و برای قبول هر شرطی، برای خدا و به نفع امت، خود را آماده نشان میداد و حفظ جان امت را به یادش می آورد. این پیشنهاد به طور علنی به اطلاع هر دو جبهه رسید و همه از آن آگاه شدند؛ درحالی که همه میدانستند _ هم امام حسن (علیه السلام) و هم معاویه و هم هر دو سپاه _ که اگر جنگ ادامه یابد پیروزی از آن معاویه خواهد بود. در این صورت اگر امام حسن (علیه السلام) بر ادامه ی جنگ اصرار می ورزید و سپس به آن سرانجام دچار میشد هرکسی به خود حق میداد که او را توبیخ کند و درباره ی او از هرگونه سرزنش خودداری نورزد. و اگر در آن روز امام حسن (علیه السلام) برای جنگ به این عذر متشبث میشد که معاویه به شرایط صلح عمل نخواهد کرد یا اینکه او نمیتواند امین بر جان و دین ملت باشد، کسی این عذر را از او نمی شنید، چه، اظهار آمادگی معاویه برای قبول هر قید و شرط همه را فریب داده بود. در آن روز هنوز چهره ی زشت امویان آن چنان بی پرده و آشکار نبود که بتواند به قبول نظر امام حسن (علیه السلام) کمک کند یا معاویه را منکوب سازد. زیرا همان طور که گفتیم، عامه ی مردم به او به نظر يك مسلمان با سابقه مینگریستند و در این خصوص سخت تحت تأثیر تبلیغات دستگاه معاویه بودند. ولی در روزگار سیدالشهداء (علیه السلام) این پرده ی فریب از هم دریده بود و بدین جهت فداکاری و جانبازی او میتوانست در زمینه ی یاری حقیقت و اهل حقیقت، آثار جاویدی بگذارد، و گذارد و خدا را سپاس... در این باره به فصل چهاردهم همین کتاب رجوع کنید.

با این حال در قرارداد صلح از او تعهد گرفت که در روش خود و یاران و هوادارانش از کتاب خدا و سنت تخطی نکند، شیعیان را در شمار امویان به گناهی نگیرد، شیعیان از همه ی مزایا و حقوقی که دیگران از آن بهره مندند، برخوردار باشند... و شروط دیگری که امام حسن (علیه السلام) خود میدانست معاویه به هیچ يك از آنها وفا نخواهد کرد و خلاف آن را به جای خواهد آورد. (1)

این زمینه ای بود که امام حسن (علیه السلام) برای برداشتن نقاب از چهره ی زشت امویان و زدودن لعاب رنگینی که معاویه بر روی خود کشیده بود، فراهم ساخت و کاری کرد که معاویه و دیگر قهرمانان باند اموی با همان واقعیت جاهلی و با همان دل‌های بیگانه از روح اسلام و سینه های پرکینه ای که لطفها و محبت‌های اسلام، سر مویی از کینه‌های بدر و حنین را از آن نزدوده بود، به مردم معرفی شوند.

باری، روش امام حسن (علیه السلام) به حقیقت، انقلابی کوبنده بود در پوشش مسالمتی اجتناب ناپذیر و فراهم آمده ی شرایطی خاص؛ یعنی درهم آمیخته شدن حق و باطل و مسلح شدن باطل به حربه ای خطرناک و قدرتی عظیم.

امام حسن (علیه السلام) نخستین پدیدآورنده ی این خطمشی نبود؛ همچنان که به کار بستن این روش به او هم ختم نشد. او این روش را از گذشتگان خود گرفت و برای بازماندگان خویش به ارث گذاشت؛ چه، او نیز همچون دیگر امامان خاندان رسول (علیهم السلام)، در هر پیشروی یا عقب نشینی، از مبدأ رسالت، الهام و ارشاد می یافت. او بدین روش، آزمایش شد و بدین آزمایش با بردباری و متانت گردن نهاد و پیروز و سربلند و پاک دامن از آن بیرون جست. پلیدی های جاهلیت هرگز او را نیالود و جامه ی سیاه و ناپاک خود را بر قامت او نیاراست.

او این روش را از صلح حدیبیه (2) - که سیاستی بود یادگار جدش، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) -

ص: 14

1- مطالب مربوط به متن عهدنامه و شرایط آن و میزان حرمتی را که معاویه نسبت به هر شرط نگاه داشت (!) در فصول بعدی این کتاب مطالعه کنید.

2- در سال ششم هجری، پیغمبر به عزم زیارت خانه ی خدا با هزار و چهارصد تن مسلمان روانه ی مکه شد. در محلی به نام حدیبیه، قریش راه بر پیغمبر گرفتند و از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری کردند. پیغمبر قاصدی به مکه فرستاد تا با قریش در این باره گفت و گو کند و چون قاصد او را محبوس ساختند و شایعه ی کشته شدنش به پیغمبر رسید، آن حضرت عزم جنگ کرد و از مسلمانان، میثاق و بیعت بر جانبازی گرفت. (این بیعت را بیعة الرضوان نامیده اند.) قریش به اعتذار برخاستند و نگهداری قاصد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را کار سفیهان قوم شمردند و سپس میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قریشیان پیمان صلحی بسته شد که یکی از موادش مراجعت مسلمانان به مدینه بود. پیغمبر دستور قربانی کردن و سر تراشیدن داد (که به معنای تمام شدن احرام و خاتمه ی کار حج یا عمره است) مسلمانان از صلح سخت برآشفتنند و حتی این دستور را نخست اطاعت نکردند و یکی از مسلمانان صریحاً به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) درباره ی صلح اعتراض کرد ولی پس از مراجعت به مدینه، کم کم نتایج درخشان این صلح پدیدار شد و مصلحت بزرگی که بر آن مترتب بود ظاهر گشت. این مصلحت، آزادی مسلمانان در نشر اسلام و امکان آشنا ساختن کفار با اسلام بود. گفته اند که تا دو سال پس از قرارداد حدیبیه عده ی کسانی که اسلام آوردند از همه ی کسانی که ظرف سالهای پیش، اسلام آورده بودند بیشتر بود. «مترجم»

آموخت و آن را همچون سرمشقی نیک آموز به کار برد. در حدیبیه نیز بعضی از یاران نزدیک پیامبر، او را بر این صلح نکوهش کردند؛ همچنان که در سباط، یاران و دوستان نزدیک امام حسن (علیه السلام). ولی تصمیم راسخ او از این نکوهش سستی نگرفت و سینه اش تنگ نشد.

و پس از خود نیز این خطمشی را همچون نمونه ای برای امامان نه گانه _ پس از دو سرور جوانان بهشت _ به یادگار گذاشت و آنان با الهام از این نمونه، سیاست حکیمانه و مدبرانه ی خود را که در هنگامه ی شرارتها با آرامش و متانت رهبری میشد، انتخاب کردند. در حقیقت این روش، گوشه ای از سیاست هاشمی خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که مبنای آن همیشه بر پیروزی حق بوده نه پیروزی شخص.

امام حسن (علیه السلام) با این صلح توانست در سر راه معاویه، دشمن نهانی از خود او بسازد و به دست خود او وسایل سقوطش را فراهم کند و امکان یافت که دژ آهنین بنی امیه را با سوهانی از خود ایشان، قابل نفوذ سازد و در نتیجه پیروزی ایشان را بی اثر و بیهوده گرداند.

طولی نکشید که نخستین ماده ی قابل انفجاری که به وسیله ی امام حسن (علیه السلام) در شرایط صلح کار گذارده شده بود، به دست خود معاویه منفجر شد. آن روزی که قوای عراق در نخیله به سپاه معاویه پیوست، وی در حالی که مست باده ی پیروزی بود، به خطبه برخاست:

«ای اهل عراق! به خدا سوگند که من به خاطر نماز و روزه و زکات و حج با شما نجنگیدم؛ جنگ من با شما فقط برای حکومت بود و خدا مرا به مقصودم رسانید

با آنکه شما نمیخواستید! اینک بدانید تمام امتیازاتی که به حسن بن علی داده ام از هم اکنون زیر پای من است!»⁽¹⁾

چون کار بیعت به پایان رسید، دوباره خطبه ای خواند و در آن از علی (علیه السلام) یاد کرد و به او و امام حسن (علیه السلام) ناسزا گفت. حسین بن علی (علیه السلام) برخاست تا به او پاسخ گوید. امام حسن (علیه السلام) به او گفت: «درنگ کن برادرم!» و سپس از جا برخاست و گفت:

«ای که نام علی را بردی! من حسنم و پدرم علی است و تو معاویه ای و پدرت صخر است. مادر من فاطمه است و مادر تو هند. نیای من پیامبر است و نیای تو عتبه. جدّه ی من خدیجه است و جدّه ی تو فتیله. خدا لعنت کند از ما دو نفر آن را که نام و نشانش پست تر و اصل و تبارش ننگین تر و گذشته اش شرارت بارتر و سابقه ی کفر و نفاقش بیشتر است!»

و گروه هایی از اهل مسجد فریاد برآوردند: «آمین...»⁽²⁾

از آن پس نیز سیاست معاویه پی در پی با دست زدن به کارهای مخالف کتاب و سنت و انجام منکرات دینی شکل واقعی خود را آشکار ساخت. نمونه ای از خلافتکاری های او عبارت است از: اعدام نیک مردان، به باد دادن نوامیس، مصادره ی اموال، به زندان انداختن آزادگان، تبعید اصلاح طلبان، حمایت از عناصر فاسدی که رجال دولت او را تشکیل میدادند، از قبیل عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، خالد بن سعید، بسرین ارطاة، سمره بن جندب، ابن السمط، مروان بن حکم، ابن مرجانه، ابن عقبه، زیاد بن سمیه و دیگران... و زیاد بن سمیه همان است که معاویه نسبت او را با پدر شرعی اش عبید، نفی کرد و وی را به ابوسفیان، پدر خود _ که با مادر زیاد، روابط نامشروع داشت _ منتسب کرد تا بتواند به او عنوان برادری خود را بدهد و او را بر شیعه ی عراق مسلط ساخت و به دست او آن چنان آتشی در عراق برافروخت که نمیتوان به وصف درآورد؛ جوانانشان را کشت، زنهایشان را به بردگی و بیگاری گرفت، آنان را همچون رمله ی بی شبان در هر سو پراکنده ساخت، خانه هایشان را آتش زد، اموالشان را تصرف کرد و خلاصه به هر طور و از هر راه که توانست از ظلم و اجحاف به آنان خودداری ننمود.

آخرین جرمی که معاویه مرتکب شد این بود که فرزند رسوا و بی آبرویش را برگردن

ص: 16

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 14 «ناشر»

2- . همان، ص 15 «ناشر»

مسلمانان سوار کرد و دست او را در بازی با دین و دنیای مردم باز گذارد و از این خلف پلید، جنایاتی همچون واقعه ی عاشورا و قتل عام حرّه و سنگ باران کعبه سر زد!

این آخرین جرم و جنایت معاویه بود که با سرآغاز جرائم دوران حکومتش تناسبی به تمام داشت. در فاصله ی میان آن سرآغاز و این سرانجام، به قدری شرارتها و جنایتها و جرمهای وی متراکم و فشرده بود که آدمی به شگفت می آید که چگونه این دوران چندساله توانست آن را در خود بگنجانند و چگونه اجتماع توانست آن را تحمّل کند؟! این فشار و شکنجه اگر بر عمر جهان و میان همه ی جهانیان تقسیم میشد، باز طاقت فرسا بود و میتوانست دنیا را به جهنمی سوزان تبدیل سازد.

به هر حال، مهم این است که حوادث بعدی تماماً خطّمشی امام حسن (علیه السّلام) را تفسیر و روشن کرد. مهم ترین هدف امام حسن (علیه السّلام) آن بود که نقاب از چهره ی این طاغوتهای زمان بردارد و از تعبیر شدن خوابی که برای رسالت جدّش پیامبر (صلی الله علیه و آله)، دیده بودند، جلوگیری کند. و این منظور به طور کامل برآورده شد؛ ماسک از صورت دزدان افتاد و کوس رسوایی بنی امیه بر سر بازارها زده شد و خدا را بر این نعمت سپاس. به برکت این تدبیر بود که برادرش سیدالشهداء (علیه السّلام) توانست آن انقلاب بزرگ را، که روشنگر حقیقت و عبرت بخش خردمندان بود، به وجود آورد.

این هر دو برادر _ درود بر آنان _ دوروی یک رسالت بودند که وظیفه و کار هر یک در جای خود و در اوضاع و احوال خاصّ خود از نظر اهمّیت و هم از نظر فداکاری و از خودگذشتگی، درستّ معادل و هم وزن دیگری بود.

حسن (علیه السّلام) از جان خود دریغ نداشت و حسین (علیه السّلام) در راه خدا از او باگذشت تر نبود. او جان خود را برای جهادی صامت و آرام نگاه داشت و چون فرصت و وقت موعود فرارسید، شهادت کربلا پیش از آنکه حسینی باشد، حسنی بود.

از نظر خردمندان صاحب نظر، روز سابط امام حسن (علیه السّلام) به مفهوم فداکاری بسی آمیخته تر است تا روز عاشورای امام حسین (علیه السّلام)؛ زیرا امام حسن (علیه السّلام) در آن روز در صحنه ی فداکاری، نقش یک قهرمان نستوه و پایدار را در چهره ی مظلومانه ی یک ازپانشسته ی مغلوب، ایفا کرد.

شهادت عاشورا به این دلیل در مرتبه ی نخست، حسنی بود و سپس حسینی، که

حسن (علیه السلام) شالوده‌ی آن را ریخته و وسایل آن را فراهم آورده بود.

پیروزی قاطع امام حسن (علیه السلام) متوقف بود بر اینکه با صبر و پایداری حکیمانه اش حقیقت را بی پرده آشکار کند و در پرتوی این روشنی بود که امام حسین (علیه السلام) توانست به آن نصرت و پیروزی پرشکوه ابدی نائل آید. تو گویی آن دو گوهر پاک بر این خطمشی هم داستان شده بودند که نقش صبر و پایداری حکیمانه از آن حسن (علیه السلام) باشد و نقش شورشگری و قیام مردانه از آن حسین (علیه السلام)... تا از این دو نقش، یک تاکتیک کامل با هدف و منظور واحدی به وجود آید.

پس از این دو حادثه _ حادثه‌ی سباط و حادثه‌ی عاشورا _ مردم وقتی به قضایا نظر افکندند در گروه امویان، عصبیت جاهلی زشت و پلیدی مشاهده کردند، آن چنان که اگر همه‌ی عصبیتهای فرومایه و ظالمانه به هم آیند، از نظر ایجاد مخاطره برای اسلام و مسلمانان از آن کمتر باشند.

مردم، امویان را همچون بوزینگانی یافتند که بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بالا میروند و با امت اسلامی با دندانی چون غول و با پنجه‌ای چون گرگ و با سیرتی چون عقرب رویرو میشوند.

در آنان، همان چهره‌ی کریه موروثی را دیدند که تربیت اسلام از شرارت آن سر مویی نکاسته و مکارم محمدی (صلی الله علیه و آله) از پستی و لثامت آن ذره‌ای نپیراسته است. همان جگرخوارگی روز اُحد است که کینه‌های ننگین اموی آن را به جلا د و حشیانه‌ی روز عاشورا تبدیل میکند و به جایی میرسد که به کشتن حسین (علیه السلام) قانع نمیشود تا بدن او را نیز پایمال سم ستوران میسازد. و بدین نیز اکتفا نمیکند تا بدن او را برهنه در بیابان سوزان، در گذرگاه وحوش زمین و مرغان آسمان می افکند و سر او و یاران و مردان خاندانش را بر سر نیزه تا شام میبرد... و باز بدین همه راضی نمیشود تا آزادگان وحی، یعنی دختران پیامبر مکرم (صلی الله علیه و آله) را همچون اسیران در شهرها میگرداند!

مردم دیدند که حسن (علیه السلام) مسالمت کرد، ولی این مسالمت نتوانست او را از دستبرد آن وحشیگری پست و پلید در امان بدارد و عاقبت معاویه از روی دشمنی و رذالت، او را مسموم ساخت. حسین (علیه السلام) در آن هنگام که زمینه را برای هشیار کردن و برانگیختن روح آزادگی امت مهیا دید، قیام کرد، ولی قیام وی نیز وحشیگری اموی را از

جرائمی که از آنان سر میزد بازنداشت و این وحشیگری تا دورترین مرز ممکن پیش رفت.

طبیعی است که آراء عمومی در پرتوی این آتش سوزنده، زوایا و اسرار تاریخ را بشکافد و از اینجا و آنجا، با امعان نظر و هشیاری و واقع یابی، موجبات انحراف از خاندان محمد (علیهم السلام) را بیابد و با چشم دل آن را ببیند و با گوش هوش، نجوای آن را در صدر اول بشنود و فعالیت نهان و آشکار این ستم پیشه ی اموی را در راه خاموش کردن فروغ آل محمد (صلی الله علیه و آله) یا پوشیده داشتن آن از دیده ی امت اسلامی بشناسد.

آری، به برکت حسن و حسین (علیهما السلام) و به سرپنجه ی تدبیر حکیمانه ی این دو برادر، همه ی نقطه های پوشیده و نهان بساط امویان و یاورانشان در دیدگاه افکار عمومی قرار گرفت.

مردم دریافتند که رابطه ی میان باند اموی و اسلام، رابطه ی يك عداوت آشتی ناپذیر است. چه، اگر منظور و مقصود معاویه فقط حکومت بود نه دشمنی با اسلام، با کناره گیری حسن (علیه السلام) به مقصود خود نائل شده بود؛ دیگر مسموم کردن حسن (علیه السلام) چرا؟ و وارد آوردن انواع ظلم و بیداد بر او و بر آزادمردان و دوستان وی و کمر بستن به قلع و قمع آنان به چه دلیل؟!

و اگر قدرت و سلطنت، تنها هدف بنی امیه بود، با واقعه ی عاشورا حسین (علیه السلام) که از سر راه این هدف برداشته شد و یزید به آنچه میخواست نائل گشت، پس چرا از ادامه ی مظالم و جنایاتش دست برنداشت و با قساوتی بی نظیر و سخت بی باکانه، مهیب ترین قتل عامی را که از وحشی ها و جلادهای تاریخ سراغ داریم، با مردمی بی پناه مرتکب شد؟!

به دست آوردن و بیان نتایج منطقی این محاکمه را واگذار میکنیم به عهده ی آشنایان به گنجینه های قیمتی تاریخ و باخبران از سرچشمه های نور و دانش... و ما در مقدمه ی کتاب «المجالس الفاخرة فی مآتم العترة الطاهرة» آن نتایج را با همه ی دلایل و شواهدش آورده ایم. رجوع کنید. و در اینجا اکتفا میکنیم به اشاره ای دیگر به آنچه در مورد هماهنگی میان صلح حسن (علیه السلام) و قیام حسین (علیه السلام) و همکاری میان این دو پدیده در برانداختن نقاب از چهره ی زشت و کریه بنی امیه قبلاً بیان کردیم و بار دیگر میگوییم: شهادت عاشورا در مرتبه ی نخست حسنی بود و در مرتبه ی بعد حسینی... از نظر ژرف بینان و انصاف گرایان، روز سابط با مفهوم فداکاری و جانبازی آمیخته تر بود از

روز عاشورا. و امتیاز کشف این حقیقت، از آن مولا- و پیشوای ما، مهتر اُمت و دانای اسرار امامان اهل بیت، نماینده ی دین و راهبر مسلمین، استاد شیخ راضی آل یاسین است که مقام و مرتبه اش برتر باد.

چه اینکه هیچ يك از بزرگان دین، در مورد این موضوع مهم کوششی را که او در فراهم آوردن این کتاب منحصر به فرد و بی نظیر مبذول داشت، به کار نبرده است. و اینک کتاب او است با این اوج و سطح بلند که در کتابخانه ی اسلام خلأیی را که اُمت اسلامی سخت نیازمند پر شدن آن بود، پر میکند. خدای بزرگ از جانب این اُمت و امامانش و به پاس گره هایی که گشوده و نهفته هایی که نمایانده و حقایقی که برملا ساخته، بدو پاداشی _ از بهترین پاداشهای نیکوکاران _ عطا کند و در برترین جایگاه های قریش مسکن دهد. (با آنان که تشریف نعمت یافته ی اویند از پیامبران و صدیقان و شهیدان و شایستگان، و چه نیکورفیقانند ایشان.)

صور (جبل عامل)

پانزدهم رجب سال هزار و سیصد و هفتاد و دو هجری

عبدالحسین شرف الدین الموسوی العاملی

ص: 20

سپاس و ستایش خدای را، پروردگار جهانیان. و درود و رحمت او بر محمد و خاندان و یارانش باد.

آنچه در برابر خواننده ی عزیز قرار دارد خلاصه ای است از یک رشته بحثهایی که مطالب آن از واقعتهای تاریخی الهام گرفته شده؛ نه تردیدپذیر است و نه تحت تأثیر عامل احساسات و عصبیت و مربوط است به یکی از گوشه های تاریخ و مورد ستم تاریخ اسلام که نه مورخان پیشین ما به طور شایسته آن را نشان داده اند و نه نویسندگان جدید برای تحلیل آن _ چنان که باید _ کوششی کرده اند.

و آن دوران خلافت حسن بن علی (علیه السلام) است که بر اثر انگیزه های خاص گذشتگان و سستی و اهمال دیگران، صورتی زشت به خود گرفته و به سرنوشت دیگر فاصله های فراموش شده و از یادرفته و دگرگون گشته ی تاریخ _ که غالباً از روی عمد چنین شده اند _ دچار گشته است.

دست تحریف، سیمای منور حسن بن علی (علیه السلام) را در نظر مردم سطحی و قضاوتگران بی تحقیق _ چه شرقی و چه غربی _ به شکل خلیفه ای بی کفایت و زن دوست و خلافت به مال دنیا فروش! ترسیم کرده و بسی نسبتهای ناروا و ظالمانه و بی منطق و دور از حقیقت به او داده است.

فصول کتاب حاضر بدین منظور تهیه شد که این فاصله ی کوتاه زمان را از نقطه نظر

حوادث تاریخی پراهمیت آن _ که، چه ذاتاً و چه به لحاظ موقعیت استراتژیکی، در شمار مهم ترین فاصله های زمانی از بعد از رحلت پیامبر اسلام تاکنون است _ بررسی کند.

گفتیم در شمار مهم ترین فاصله های زمانی...، به این دلیل که در این فاصله، خلافتی وجود داشته است که در تاریخ خلافت های دیگر بی نظیر و نمونه است و هم در این فاصله، شالوده ی جدایی میان حکومتها و قدرتهای معنوی و روحی و حکومت های موسمی ریخته شده و پیشگویی پیامبر اسلام که «پس از سی سال، زمام کار به دست پادشاهی سخت گزنده خواهد افتاد.» درست درآمده است، و باز در این فاصله، کینه توزی های قبایلی برای اولین بار در تاریخ اسلام، متبلور گشته است.

اگر فصول این کتاب، پس از کوششی که در تنظیم آنها به عمل آمده، بتواند آگاهی صحیحی در مورد این حقایق تاریخی، که در منابع موجود بسی پراکنده و بدون نظم و پیوستگی و تسلسل ضبط شده، به خواننده ببخشد و قضایا را به همان صورتی که واقع شده یا نزدیک به آن، در سطور این کتاب ثبت کند، رسالت خویش را انجام داده است.

در این صورت است که سیمای واقعی حسن بن علی (علیه السلام) جلوه میکند: خلیفه ای زیرک و سیاستمدار و باتدبیر، مردی آن چنان باهوش و مشکل گشا که معاویه بن ابی سفیان را با همه ی آمادگی و بیداری و مکاری اش مخصوصاً در آن موقعیت، فریب داد. زناشویی های متعدّد وی، نشانه ی عظمت و مکانت معنوی او در دیده ی مردم، صلح او با معاویه، سلاح بُرنده ای بر ضدّ دشمنانش در قضاوت تاریخ _ و نه معامله ی خلافت و حکومت با پول _ و خلاصه، هر گام سیاسی او و هر سیاست مثبت یا منفی او _ چه پیروز و چه سرکوب _ آیتی از عظمت و قدرت او است که مردم ندانستند و مورّخان آن را پوشیده داشتند.

زشت ترین و ناپسندترین نوع پوشیده داشتن موهبت هایی که بزرگان از آن برخوردار بوده اند آن است که مردمی بدذوق یا بداندیش، عهده دار بازگفتن تاریخ زندگی آنان و قضاوت در شخصیت ایشان گردند و با تظاهر به دانش و معرفت و ادّعای خوش فکری، دست درازی به عظمتها و بزرگواری ها را مایه ی فضل فروشی قرار دهند، بی آنکه رنج دقّت و مطالعه ی لازم را تحمّل کرده باشند. طرز عمل و رفتار این گونه مردم، اگر بر چیزی دلالت کند، آن چیز جز ضعف نفس فراوان ایشان نیست.

حسن بن علی (علیه السلام) را چه زیان اگر دل های کودن و مغز های گیج بر او ستم کنند،

ولی روشن بینان، منصفانه در او بنگرند؟ بی گمان، صحنه های گوناگون زندگی این امام و مواهبی که خدا به او ارزانی داشته و عمق و دوراندیشی و هدفهای بزرگ او آن چنان هست که او را در ردیف برگزیده ترین چهره های جاوید بزرگان جهان قرار دهد.

منظور ما از نگارش این سطور، به همین برآورده میشود که از راه منطق صحیح و تردیدناپذیر، عظمت این امام، بی هیچ شائبه ی عیب و نقص و اشکال و ایراد، آشکار گردد.

ایرادها و خرده گیری های سست اندیشان بر سیاست امام حسن (علیه السلام)، که غالباً غیر منصفانه و سطحی و بدون آشنایی با شرایط خاص است، یگانه عاملی بوده که مشکله ی تاریخی داستان امام حسن (علیه السلام) را به وجود آورده است. همچنان که بدون شك گرایشهای حزبی در برخی و جانب داری از سیاست حاکم در برخی دیگر و عدم آشنایی با واقعیت در دسته ی سوم، در اظهارنظرهای يك جانبه و قضاوتهای سریع، مؤثر بوده است.

اینها به حسن بن علی (علیه السلام) به دیده ی يك رهبر شکست خورده نگریسته اند و فراموش کرده اند که درباره ی علل و موجبات این شکست _ یعنی آنچه آنها شکست میخوانند _ نیز بررسی ای به عمل آورند تا بفهمند آنچه واقع شد چیزی جز انعکاس وضع مردمی که حسن (علیه السلام) بر آنان حکومت میکرد، نبود. سرمستی از باده ی فتوحات و پیروزی های جدید با همه ی جلوه های زیان بخش این حالت، آن چنان بر نسلی که حسن (علیه السلام) میخواست بر آن حکومت کند تاخته و آنان را فاسد ساخته بود که امید اصلاح مشکل مینمود، و گناه يك رهبر چیست اگر مردمش فاسد و سپاهیاناش خائن و اجتماعش فاقد وجدان اجتماعی باشند؟!

فراموش کرده اند که حسن بن علی (علیه السلام) را با چهره ی يك سیاستمدار هشیار و زیرک بنگرند که روحیات حریف و تمایلات و انگیزه های اجتماع و عوامل زمان را به دقت مورد مطالعه و بررسی قرار میدهد و آنگاه از روی بصیرت و روشن بینی نقشه اش را طرح میکند و نتیجه ی آن را پیش بینی مینماید؛ با خطمشی مدبرانه اش آینده ی ملتی را تضمین میکند و با نتایج حتمی آن، قبر دشمنان خود را میکند، گردبادهای حوادث را ماهرانه رد میکند و در چهره ی پیامبر صلح با موفقیت تضمین شده، و درحالی که به خاطر اصلاح طلبی اش سربلند و افراخته گردن است، از میان کولاک حوادث بیرون می آید... و آنگاه میمیرد

درحالی که راضی نیست به خاطر او قطره ی خونی ریخته شود.

راستی، اگر این فضل فروشان انتقادگر، منصفانه بنگرند، کدام عظمتی برتر از این است؟

کتاب ما این نقطه های مشخص را از روی مطالعه ای دقیق و واقع بین و همراه با استدلالهای منطقی و محققانه و متکی به شواهدی که در گوشه و کنار تاریخ پراکنده است، کلمه به کلمه اثبات میکند. این موضوعات پایه ی بحثهای این کتاب است و با اثبات آنها، همه ی موضوعات فرعی به سهولت و روشنی به دست می آید.

خواننده به آسانی درمی یابد که کتاب ما، کتابی در پیرامون زندگی امام حسن بن علی (علیه السلام) به طور عموم نیست؛ بلکه فقط درباره ی فرازهای سیاسی زندگی او است. البته برای کامل بودن موضوع کتاب، در آغاز آن، فصلی را به شرح حال آن حضرت اختصاص داده ایم و در لابه لای مباحث اصلی کتاب نیز، گاه به ضرورت، از موضوعات دیگر سخن گفته ایم.

بی گمان در موضوعی این چنین عمیق و دشوار و بحثی این چنین کم ماده و بی مدرک - بویژه آنکه پس از گذشت 1328 سال مورد بررسی قرار میگیرد - نمیتوان انتظار داشت که بیش از آنچه از فصول این کتاب به دست می آید برای کسی روشن شده باشد؛ آن هم باتوجه به حرص و علاقه ای که نویسنده ی این سطور به فراهم آوردن مواد بحث و نظم دادن و پیوستن مطالب و پیراستن آن از زواید و یاوه ها، داشته است.

و منظور ما از ماده و مدرک - که از کمی و نارسایی آن سخن میگوییم - همین کتابهای عمومی ای است که برای روشن کردن موضوع بحث، امکان استفاده از آن وجود داشته است و البته همه ی آنها دچار تحریف و یا از هم گسیختگی مطالب بوده است.

و اما کتابهای فراوانی که اختصاصاً درباره ی موضوع مورد بحث ما نوشته شده و نام آنها در فهرست کتابهای قدما آمده، هیچ یک اکنون در دسترس ما قرار ندارد و همچون بسیاری دیگر از میراث گذشته ی ما، دستخوش عوامل فنا و در معرض تلف و نابودی قرار گرفته است. و نکته ی اساسی و علت اصلی بسامان نبودن وضع مهم ترین حوادث تاریخ اسلام و روشن نبودن قسمتهای حساس آن، همین است.

برخی از این کتابهای نایاب، که نام آنها در فهرستها آمده و از خود آنها خبری نیست، عبارتند از:

صلح الحسن و معاویه، تألیف احمد بن محمد بن سعید بن عبدالرحمن السبعی الهمدانی، متوفی به سال 333 هجری.

صلح الحسن (علیه السلام)، تألیف عبدالرحمن بن کثیر الهاشمی (از موالی بنی هاشم و نه از آن دودمان).

قیام الحسن (علیه السلام)، تألیف ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثقفی، متوفی به سال 283 هجری.

قیام الحسن (علیه السلام)، هشام بن محمد بن السائب.

کتاب عبدالعزیز بن یحیی الجلودی البصری، درباره ی ماجرای حسن (علیه السلام).

اخبار الحسن (علیه السلام) و وفاته، تألیف هیثم بن عدی الثعلبی، متوفی به سال 207 هجری.

اخبار الحسن بن علی (علیه السلام)، تألیف ابی اسحاق ابراهیم بن محمد الاصفهانی الثقفی. (1)

کتابهایی که تنها مدارک و مآخذ موضوع مورد بحث ما را در آن جاهایی که ناگزیر به مدرکی احتیاج هست _ تشکیل میدهند، با کمال تعجب همه در این جهت شریکند که حتی یک حادثه یا یک خطبه یا یک اعلامیه یا یک آمار را یکسان نقل نکرده اند و حتی غالباً در تاریخ یک حادثه یا خطبه یا نام فرمانده یا ترتیب فرماندهی میان دو یا سه نفر یا نقل چگونگی سوءقصدی که به حضرت حسن بن علی در میدانها شده یا در کیفیت نام بردن از صلح یا در وضع کشته شدن آن حضرت و یا در هر واقعه ی کوچک یا بزرگی از وقایع آن حماسه، یک سخن و هماهنگ نیستند.

عوامل گوناگونی که در وضع نابسامان این کتابها مؤثر بوده، در موارد بسیاری از نقاط حساس موضوع، کار خود را کرده و اثر خود را گذارده است و همان طور که نظم دادن و به هم پیوستن و ردیف کردن حقایق تاریخی به همان صورت واقع شده، از دشوارترین مراحل فراهم آوردن این کتاب است، استفاده از قرائن و شواهد حال نیز ساده ترین و طبیعی ترین

ص: 27

1- . نام این کتابها را در ضمن شرح حال مؤلفان آنها در کتب رجال مانند فهرست ابن الندیم و رجال نجاشی و... میتوان یافت. از کتابهای دیگری نیز در موضوع صلح و شهادت حضرت حسن بن علی (علیه السلام) در این کتب یاد شده که نام بردن همه ی آنها در اینجا _ باتوجه به اینکه از خود کتابها اثری در دست نیست _ بیهوده است.

راه تأمین این منظور است.

خوشبختانه ما برای ایجاد نظم و نسق لازم، هرگز از شواهد قطعی که در لابه لای روایات پراکنده و نامنظم، فراوان به دست می آید، فراتر نرفتیم. و بنابراین مدارک موجود _ با همه ی نقصی که در تک تک آنها بود _ مجموعاً توانست مأخذ و مدرک تحقیقات این کتاب و هم مبنای نظم و ترتیب و پیوستگی آن باشد... و این بهترین توفیقی است که بدان میبایم.

در تحلیل و بیان فلسفه ی هر یک از فرازها و صحنه ها با تأنی و بی شتاب پیش رفته و همه جا از فتوای عقل، دوش به دوش حکم نقل استفاده برده ایم. در بسیاری از موارد، که در پی دقت و بررسی بیشتری بوده ایم، در گفته های شخص قهرمانان _ که رساتر و واقع نماتر از روایتهای بیشتر مورخان است _ منظور خود را جست و جو کرده ایم.

و پس از این همه، کتاب حاضر سرمایه ی ناچیز و حقیری بیش نیست که فقط میخواهیم طلیعه و سرفصل بحثها و تحقیقات تازه ای باشد که در پرتوی آنها بسیاری از نقطه های تاریکی که از این داستان در تاریخ باقی مانده، روشن گردد.

اگر من به این منظور دست یافته باشم، بهره ای فراوان یافته ام.

وما توفیقی الا باللّه، علیه توکلت و الیه انیب.

مؤلف

ص: 28

بخش نخست

اشاره

ص: 29

1. امام حسن بن علی (علیه السلام)

پدرش، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و مادرش، مهتر زنان، فاطمه، دختر پیامبر خدا است (درود و رحمت خدا بر آنان).

در تاریخ از این کوتاه تر و در عالم نسب ها، از این پرشرافت تر نسبی وجود ندارد.

در شهر مدینه، شب نیمه ی ماه رمضان سال سوّم هجرت، تولّد یافت. فرزندِ نخستینِ پدر و مادرش بود. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بلافاصله پس از ولادتش او را گرفت؛ در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت. سپس برای او گوسفندی قربانی کرد؛ سرش را تراشید و هم وزن موی سرش، که یک درم و چیزی افزون بود، نقره به مستمندان داد؛ دستور داد تا سرش را عطرآگین کنند(1) و از آن هنگام آئین عقیقه و صدقه دادن به هم وزن موی سر نوزاد پدید آمد.

او را حسن نام داد و این نام در جاهلیت سابقه نداشت. و کنیه ی او را ابومحمّد نهاد و این تنها کنیه ی او است.

لقبهای او: السَّبَط و السَّيِّد و الزَّكِيُّ و المَجْتَبَى و التَّقِيُّ است.

همسران او عبارتند از: «امّ اسحاق» دختر طلحة بن عبیدالله، «حفصه» دختر عبدالرحمن بن ابی بکر، «هند» دختر سهیل بن عمرو، و «جعده» دختر اشعث بن قیس... و این آخرین، همان است که به اغوای معاویه او را مسموم و شهید کرد.(2)

به یاد نداریم که تعداد همسران او در طول زندگی اش از هشت یا ده _ به اختلاف دو روایت _ تجاوز کرده باشد؛ با این توجّه که «امّ ولد» هایش(3) هم داخل در همین عددند.

ص: 31

1- . بحارالانوار، ج 43، ص 239 «ناشر»

2- . همان، ج 44، ص 173 «ناشر»

3- . «امّ ولد» کنیزی است که از صاحب خود دارای فرزند میشود و همین موجب آزادی او پس از مرگ صاحبش میباشد. «مترجم»

مردم به او ازدواجهای زیادی نسبت داده و در تعیین عدد آن به میل خود راه مبالغه پیموده اند. بر ایشان پوشیده مانده که ازدواجهای زیادی که با این اعداد بدان اشاره کرده اند و بعضی ها هم آن را وسیله ی عیب جویی قرار داده اند، اگر هم بوده، به معنای ازدواج برای شرکت در زندگی نبوده بلکه حوادثی بوده که اوضاع و احوال قانونی و شرعی، آن را ایجاب میکرده و قهراً در این موارد، ازدواج و طلاق از هم جدا نیست و این خود دلیل وضع و موقعیت مخصوص این ازدواجها است.

یقیناً ازدواج زیاد، در صورتی که شرایط و اوضاع قانونی و شرعی، آن را ایجاب کند، در خور ملامت نخواهد بود، بلکه این خود باتوجه به موجباتی که آن شرایط را پیش می آورده، نشانه ی قدرت امام در عقیده ی مردم میباشد. ولی عیب جویان شتاب زده نه حقیقت را دانسته اند و نه نادانی خود را. و اگر پاسخ امام حسن (علیه السلام) را به «عبدالله بن عامرین کرزی» _ که آن حضرت با زن قبلی او ازدواج کرده بود می شنیدند _ زبان انتقاد در کام میبردند.

فرزندان آن حضرت از دختر و پسر پانزده نفر بوده اند؛ به نامهای زید، حسن، عمرو، قاسم، عبدالله، عبدالرحمن، حسن اثرم، طلحة، امّ الحسن، امّ الحسین، فاطمه، امّسلمة، رقیه، امّ عبدالله و فاطمه. (1)

نسل او فقط از دو پسرش، حسن و زید، باقی ماند و از غیر این دو، انتساب به آن حضرت درست نیست.

«هیچ کس از جهت منظر و اخلاق و پیکر و رویه و مجد و بزرگواری به رسول اکرم (صلّی الله علیه و آله) شبیه تر از او نبود.» (2). وصف کنندگانش او را این چنین ستوده اند و گفته اند: «دارای رخساره ای سفید آمیخته به اندکی سرخی، چشمانی سیاه، گونه ای هموار، محاسنی انبوه، گیسوانی مجعد و پر، گردنی سیمگون، اندامی متناسب، شانه ای عریض، استخوانی درشت، میانی باریک، قدی میانه _ نه چندان بلند و نه کوتاه _ سیمایی نمکین و چهره ای در شمار زیباترین چهره ها بود.» (3).

و یا چنان که شاعری سرود:

ص: 32

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 20 «ناشر»

2- . بحارالانوار، ج 43، ص 338 «ناشر»

3- . همان، ص 303 «ناشر»

هیچ زیبایی و حسنی به خاطر هوشمندان نگذشته

مگر آنکه او را از آن زیبایی بهره ای خاص بود

پیشانی او در زیر طره ی گیسویش بدان میمانست که

ماه تمامی، تاجی از شام تاریک بر سر نهاده باشد

بوی دلاویز او از عنبر خاکیان برتر بود

و از مشک آنان... گفتمی که آن عطری آسمانی است(1)

ابن سعد گفته است: «حسن و حسین (علیهما السلام) به رنگ سیاه، خضاب میکردند.»(2)

واصل بن عطاء گفته است: «در حسن بن علی (علیه السلام) سیمای پیغمبران و در خشندها پادشاهان بود.»(3)

25 بار حج کرد پیاده، در حالی که اسبهای نجیب را با او یدک میکشیدند.(4)

هرگاه از مرگ یاد میکرد میگریست و هرگاه از قبر یاد میکرد میگریست و هرگاه محشر را و عبور از صراط را به یاد می آورد میگریست و هرگاه به یاد ایستادن به پای حساب می افتاد آن چنان نعره میزد که بیهوش میشد و چون به یاد بهشت و دوزخ می افتاد همچون مارگزیده به خود میپیچید، از خدا طلب بهشت میکرد و به او از آتش پناه میبرد(5) و چون وضو میساخت و به نماز می ایستاد، بدنش به لرزه می افتاد و رنگش زرد میشد(6).

سه نوبت دارایی اش را با خدا تقسیم کرد و دو نوبت از تمام مال خود برای خدا گذشت(7) و در تمامی حالات به یاد خدا بود. گفته اند: «در زمان خودش آن حضرت عابدترین مردم و بی اعتناترین مردم به زیور دنیا بود.»(8).

در سرشت و طینت او برترین نشانه های انسانیت وجود داشت. هرکه او را میدید به

ص: 33

1- . المحاسن و المساوی، ص 300 «ناشر»

2- . المعجم الكبير، ج 3، ص 99 «ناشر»

3- . بحار الانوار، ج 43، ص 338 «ناشر»

4- . همان، ص 339 «ناشر»

5- . همان، ص 331 «ناشر»

6- . همان، ص 339 «ناشر»

7- . همان، ص 357 «ناشر»

8- . همان، ص 331 «ناشر»

دیده اش بزرگ می آمد و هرکه با او معاشرت داشت به او محبت پیدا میکرد و هر دوست یا دشمنی که سخن یا خطبه ی او را میشنید، به آسانی درنگ میکرد تا او سخن خود را تمام کند و خطبه اش را به پایان برد.

ابن زبیر گفته است: «به خدا، زنان از مثل حسن بن علی (علیه السلام) نمیشکینند.» (1).

محمد بن اسحاق گفت: «پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ کس از حیث آبرو و بلندی قدر، به حسن بن علی (علیه السلام) نرسید. بر در خانه اش فرش میگسترده و چون او از خانه بیرون می آمد و آنجا می نشست راه بسته میشد و به احترام او کسی از برابرش عبور نمیکرد و او چون میفهمید، برمیخواست و به خانه میرفت و آنگاه مردم رفت و آمد میکردند.» (2).

در راه مکه از مرکبش فرود آمد و پیاده به راه ادامه داد، در کاروان کسی نماند که بدو تاسی نجوید و پیاده نشود، حتی سعد بن ابی وقاص که پیاده شد و در کنار آن حضرت به راه افتاد. (3).

«مدرك بن زیاد» به ابن عباس که برای حسن و حسین (علیهما السلام) رکاب گرفته بود و لباسشان را مرتب میکرد، گفت: «تو از اینها سالخورده تری! رکاب برایشان میگیری؟».

وی جواب داد: «ای فرومایه ی پست! تو چه میدانی اینها کی اند! اینها پسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند. آیا این موهبتی از جانب خدا بر من نیست که رکابشان را بگیرم و لباسشان را مرتب کنم؟!» (4).

با این شأن و منزلت، تواضعش چنان بود که: «روزی بر عده ای مستمند میگذاشت و آنها پاره های نان را بر زمین نهاده و خود روی زمین نشسته بودند و میخوردند. چون حسن بن علی (علیه السلام) را دیدند گفتند: «ای پسر رسول خدا! بیا با ما هم غذا شو».

فوراً از مرکب فرود آمد و گفت: «خدا متکبران را دوست نمیدارد.» و با آنان به غذا خوردن مشغول شد. آنگاه آنها را به میهمانی خود دعوت کرد، هم غذا به آنان داد و هم پوشاک. (5).

ص: 34

1- . البداية و النهایة، ج 8، ص 41

2- . همان، ص 338 «ناشر»

3- . مناقب آل ابی طالب (علیهم السلام)، ج 4، ص 7 «ناشر»

4- . بحار الانوار، ج 43، ص 319 «ناشر»

5- . همان، ص 352 «ناشر»

بخشش و کرم او آن چنان بود که مردی حاجت نزد او آورد. آن حضرت به او گفت: «حاجتت را بنویس و به ما بده.» و چون نامه ی او را خواند، دوبرابر خواسته اش به او بخشید. یکی از حاضران گفت: «این نامه چقدر برای او پربرکت بود، ای پسر رسول خدا!».

فرمود: «برکت آن برای ما بیشتر بود، زیرا ما را از اهل نیکی ساخت. مگر نمیدانی که نیکی آن است که بی خواهش به کسی چیزی دهند و اما آنچه پس از خواهش میدهند، بهای ناچیزی است در برابر آبروی او. شاید آن کس شبی را با اضطراب و میان بیم و امید به سر برده و نمیدانسته که آیا در برابر عرض نیازش، دست رد به سینه ی او خواهی زد یا شادی قبول به او خواهی بخشید و اکنون با تن لرزان و دل پرتپش نزد تو آمده، آنگاه اگر فقط به قدر خواسته اش به او ببخشی، در برابر آبرویی که نزد تو ریخته بهای اندکی به او داده ای.» (1)

وقتی به شاعری عطیه ای داد، یکی از حاضران گفت: «سبحان الله! به شاعری که معصیت خدا میکند و بهتان میزند، بخشش میکنی؟».

فرمود: «بنده ی خدا! بهترین بخشش از مال، آن است که با آن آبروی خود را نگاه داری. همانا یکی از انواع جویا شدن خیر، آن است که از شر پرهیزی.» (2)

مردی از او چیزی خواست. به او پنجاه هزار درهم و پانصد دینار عطا کرد و فرمود: «کسی را برای حمل این بار حاضر کن.».

و چون کسی را حاضر کرد، ردای خود را بدو داد و گفت: «این هم اجرت باربر.» (3)

عربی نزد او آمد. فرمود: «هرچه ذخیره داریم به او بدهید.».

بیست هزار درهم بود. همه را به عرب دادند. گفت: «مولای من! اجازه ندادی که حاجتم را بگویم و مدیحه ای در شأن تو بخوانم!».

آن حضرت در پاسخ، اشعاری انشاء کرد بدین مضمون که: «بیم فروریختن آبروی

ص: 35

1- . المحاسن و المساوی، ص 47 «ناشر»

2- . بحار الانوار، ج 43، ص 358 «ناشر»

3- . همان، ص 341 «ناشر»

آن کس که از ما چیزی میخواهد، موجب میشود که ما پیش از خواهش و سؤال او، بدو ببخشیم.» (1)

مدائنی روایت کرده: «حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) و عبدالله بن جعفر به راه حج میرفتند. توشه و تنخواه آنان گم شد. گرسنه و تشنه به خیمه ای رسیدند که پیرزنی در آن زندگی میکرد. از او آب طلبیدند. گفت: این گوسفند را بدوشید و شیر آن را با آب بیامیزید و بیاشامید. چنین کردند. سپس از او غذا خواستند، گفت: همین گوسفند را داریم، بکشید و بخورید. یکی از آنان گوسفند را ذبح کرد و از گوشت آن مقداری بریان کرد و همه خوردند و سپس همان جا به خواب رفتند. هنگام رفتن به پیرزن گفتند: ما از قریشیم. به حج میرویم. چون بازگشتیم نزد ما بیا. با تو به نیکی رفتار خواهیم کرد. و رفتند.

شوهر زن که آمد و از جریان خبر یافت، گفت: وای بر تو! گوسفند مرا برای مردمی ناشناس میکشی، آنگاه میگوی از قریش بوده اند!؟

روزگاری گذشت و کار بر پیرزن سخت شد. از آن محل کوچ کرد و عبورش به مدینه افتاد. حسن بن علی (علیه السلام) او را دید و شناخت. پیش رفت و گفت: مرا می شناسی؟ گفت: نه! گفت: من همانم که در فلان روز مهمان تو شدم. و دستور داد تا هزار گوسفند و هزار دینار زر به او دادند. آنگاه او را نزد برادرش، حسین بن علی (علیه السلام) فرستاد. آن حضرت نیز به همان اندازه به او بخشید و او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد و او نیز عطایی همانند آنان بدو داد.» (2)

دو مرد، یکی از بنی هاشم و دیگری از بنی امیه، با یکدیگر مجادله داشتند. این میگفت: «قوم من بزرگوارترند.» و آن میگفت: «قوم من...». قرار شد هر یک، نزد ده نفر از مردم قوم و طایفه ی خود بروند و چیزی بخواهند. اموی نزد ده تن از بنی امیه رفت، هر یک ده هزار درهم به او دادند. و اما هاشمی، ابتدا نزد حسن بن علی (علیه السلام) آمد. آن حضرت دستور داد 150 هزار درهم به او بدهند. سپس نزد حسین بن علی (علیه السلام) رفت، آن حضرت پرسید: «پیش از من به کسی مراجعه کرده ای؟» گفت: «آری، به برادرت، حسن (علیه السلام)». فرمود:

ص: 36

1- بحار الانوار، ج 43، ص 341 «ناشر»

2- همان «ناشر»

«من قدرت ندارم بر عطیه ی سرور خود چیزی بیفزایم...» و او نیز 150 هزار درهم به این سائل داد. مرد اموی آمد با صد هزار درهم که از ده کس گرفته بود و مرد هاشمی آمد با سیصد هزار درهم که از دو تن گرفته بود. اموی از این تفاوت خشمگین شد، پول را به صاحبانش رد کرد و آنان هم پذیرفتند و هاشمی نیز همین کار را کرد ولی حسنین (علیهما السلام) نپذیرفتند و گفتند: «خواهی بردار و خواهی بر خاک بیفکن، ما عطای خود را بازنمی ستانیم.» (1)

روزی غلام سیاهی را دید که گرده ی نانی در پیش نهاده، يك لقمه میخورد و يك لقمه به سگی که آنجا است میدهد. از او پرسید: «چه چیز تو را به این کار وامیدارد؟» گفت: «شرم میکنم که خودم بخورم و به او ندهم.» حسن (علیه السلام) به او فرمود: «از اینجا حرکت نکن تا من برگردم.» و خود نزد صاحب آن غلام رفت. او را خرید. باغی را هم که در آن زندگی میکرد خرید. غلام را آزاد کرد و باغ را به او بخشید. (2)

و به جز اینها، سخن در کرم و بخشش او فراوان است که ما اکنون در صدد بیان آنها نیستیم.

حلم و گذشت او چنان بود که به گفته ی مروان با کوه ها برابری میکرد. (3)

زهد و بی اعتنائی او به زیور دنیا آن چنان بود که محمد بن علی بن الحسین بن بابویه متوفی به سال 381 هجری کتابی را به نام زهد الحسن (علیه السلام) بدین صفت او اختصاص داد (4) و در این باره همین بس که از همه ی دنیا يك باره به خاطر دین صرف نظر کرد.

او سرور جوانان بهشت و یکی از دو نفری است که دودمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) منحصرأً از نسل آنان به وجود آمد و یکی از چهار نفری است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان به مباحله ی نصارای نجران حاضر شد. او یکی از پنج نفر اصحاب کساء و یکی از دوازده نفری است که خدا فرمان بری آنان را بر بندگانش واجب و فرض کرده است. و او یکی از کسانی است که در قرآن کریم پاك و منزّه از پلیدی معرفی شده، و یکی از کسانی است که خدا

ص: 37

1- . المحاسن و المساوی، ص 47 «ناشر»

2- . البداية و النهایة، ج 8، ص 42 «ناشر»

3- . مقاتل الطالبیین، ص 49 «ناشر»

4- . رجال نجاشی، ص 391 «ناشر»

دوستی آنان را پاداش رسالت پیامبر دانسته، و یکی از آنان که رسول اکرم ایشان را هم وزن قرآن و یکی از دو دستاویز گران وزن قرار داده و اوریحانه ی رسول خدا و محبوب او است و آن کسی است که پیامبر دعا میکرد خدا دوستدار او را دوست بدارد.

افتخارات او به قدری است که یاد کردن آنها به طول می انجامد و تازه پس از بیانی دراز به آخر نمیرسد.

پس از وفات پدرش، مسلمانان با او به خلافت، بیعت کردند. در همان مدّت کوتاه حکومتش، به بهترین شکلی کارها را اداره کرد. در پانزدهم جمادی الاولی سال 41 (بنا بر صحیح ترین روایتها) با معاویه قرار صلح منعقد ساخت و با این کار هم دین را حفظ کرد و هم مؤمنان را از قتل نجات داد و در این کار برطبق آموزش خاصی که به وسیله ی پدرش از پیامبر دریافت کرده بود، عمل نمود. دوران خلافت رسمی و ظاهری او 7 ماه و 24 روز بود. (1)

پس از امضای قرارداد صلح، به مدینه بازگشت و در آن شهر اقامت گزید و خانه ی او برای ساکنان و واردان آن شهر، دوّمین حرم شد و او خود در این هر دو حرم، جلوه گاه هدایت و فرازگاه دانش و پناهگاه مسلمانان گشت. دوروبر او مردمی از شهرهای دوردست گرد آمدند برای فهم و شناخت دین و سپس رفتن و قوم خود را از قهر و عذاب بیم دادن. و اینها همان شاگردان و حاملان دانش او و راویان از او بودند. و حسن بن علی (علیهما السلام) به خاطر علم و دانش فراوانی که خدا بدو ارزانی داشته بود و هم به خاطر قدر و منزلت بلندی که در دل مردم داشت، تواناترین بشر بود برای پیشوایی امت و رهبری فکری آنان و درست کردن عقایدشان و متحد ساختن و به هم بستن ایشان.

نماز صبحگاه را که میخواند، تا برآمدن آفتاب، در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می نشست و به ذکر خدا میپرداخت. بزرگان و برگزیدگان مردم گرد او می نشستند و او با آنان سخن میگفت. (2)

ابن صبّاغ مینویسد:

«مردم گرد او جمع میشدند و او با سخنان خود عقده های علمی را میگشود و ایرادهای مخالفان را پاسخ میداد.» (3)

ص: 38

1- . اعیان الشیعه، ج 1، ص 566 «ناشر»

2- . تاریخ مدینه دمشق، ج 13، ص 241 «ناشر»

3- . الفصول المهمّة، ج 2، ص 702

چون حج میگذارد، در هنگام طواف، مردم برای اینکه به او سلام کنند آن چنان ازدحام میکردند که گاه نزدیک بود خود او پایمال شود!⁽¹⁾

او را بارها مسموم کردند (در فصل «پایان ماجرا» مشروحاً خواهد آمد). در آخرین بار بود که احساس خطر کرد، به برادرش، حسین (علیه السلام)، گفت: «من به زودی از تو جدا خواهم شد و به پروردگارم خواهم پیوست. بدان که مرا مسموم کرده و کبدم را تباه ساخته اند. من خود عامل و سبب این کار را می شناسم و در پیشگاه خدا از مسبب آن دادخواهی خواهم کرد.»⁽²⁾

سپس فرمود: «مرا در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاک سپار، زیرا من به او و خانه ی او اولی ترم،⁽³⁾ ولی اگر نگذاشتند، تو را به حق آن پیوندی که به خدا نزدیکت ساخته و به خویشاوندی نزدیکی که با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) داری سوگند میدهم که نگذاری به خاطر من قطره ی خونی ریخته شود. بگذار تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کنیم و نزد او از دشمنان دادخواهی نمایم و جفای مردم را به او بازگویم.»⁽⁴⁾

ص: 39

1- . البداية و النهایة، ج 8، ص 41 «ناشر»

2- . بحار الانوار، ج 44، ص 156 «ناشر»

3- . اولویت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این رو که فرزند و پاره ی تن بلکه جزئی از او بود و کسی از فرزند به پدر و از جزء به کل نزدیک تر و اولی تر نیست. و اما اولویت به خانه ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به این جهت که او وارث شرعی مادرش، صدیقه ی طاهره (علیها السلام) و او یگانه وارث پدرش، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. فاطمه (علیها السلام) از پدر ارث میبرد همچنان که سلیمان (علیه السلام) از داود (علیه السلام). و دلیلی نیست که عمو مات ارث در این مورد تخصیص خورده باشد. صیغه ی تفضیل (در کلمه ی احق یعنی اولی تر و سزاوارتر) نظر به ابوبکر و عمر دارد که به خاطر سهمی که دختر هر یک در خانه ی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) داشتند در آنجا مدفون شدند. عمل آنان دلالت میکند بر اینکه، به عقیده ی آنان، زوجه از زمین نیز ارث میبرد. این مسئله ای است مورد اختلاف علمای اسلام تا امروز. باری، عایشه و حفصه _ بنا بر این که از خانه ی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) ارث میبرند _ هر کدام دارای يك سهم از 72 سهم بودند، چون آنها دو نفر از نه همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند و سهم همه ی همسران مجموعاً يك هشتم از خانه بود، یعنی سهم هریکی، يك نهم از يك هشتم مجموع خانه بوده است. امروز برای ما وسعت اطاق پیغمبر (صلی الله علیه و آله) معلوم نیست ولی باید فرض کنیم که 72 قبر در آن میگنجیده است! و اگر نه، باید گفت که ورثه ی صدیقه ی طاهره (علیها السلام) اجازه ی دفن آن دو نفر را در اطاق داده اند... راه دیگری که وجود ندارد. به هر صورت باید اعتراف کرد که حسن (علیه السلام)، فرزند زهرا (علیها السلام)، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و خانه ی او از هر کس اولی تر و سزاوارتر بوده است.

4- . بحار الانوار، ج 44، ص 152 «ناشر»

سپس سفارشهای لازم را درباره ی خاندان و فرزندانش و آنچه از خود به جا گذارده بود، به او کرد. او را به آنچه پدرشان، علی (علیه السلام)، در لحظه ی مرگ وصیت کرده بود، وصیت نمود و جانشینی او را به شیعیان اعلام کرد و در روز 7 ماه صفر سال 49 وفات یافت. (1)

ابوالفرج اصفهانی نوشته است:

«معاویه میخواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد و در انجام این منظور هیچ چیز برای او گران بارتتر و مزاحم تر از حسن بن علی (علیه السلام) و سعد بن ابی وقاص نبود. بدین جهت هر دو را با وسایل مخفی مسموم کرد.» (2)

و بسی روشن است که فجایع بزرگی از این نوع، همچون تازیانه ای بر پیکر خواب رفته و تخدیر شده ی مردم بود که شعور و درک آنان را برمی انگیخت و احساس درد را در آنان زنده میکرد. اقطار اسلامی دهان به دهان خبر این پیشامد بزرگ را پخش کردند. در هر گوشه، موج شیون مردم از زمینه ی شورشی خبر میداد و در هر سال، بلند شدن غوغایی، دستگاه حکومت را به انقلابی تهدید میکرد. و خدای سبحان میگوید: «ستمگران به زودی خواهند دانست که به چه سرانجامی دچار میشوند.» (3)

سبط ابن جوزی به سند خود از ابن سعد و او از واقدی روایت کرده:

«حسن بن علی (علیه السلام) در هنگام احتضار گفت: مرا در کنار پدرم _ یعنی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) _ دفن کنید. امویان و مروان حکم و سعید بن العاص که والی مدینه بود به پا خاستند و نگذاشتند! ابن سعد میگوید: یکی از مخالفان، عایشه بود که گفت: هیچ کس نباید با رسول خدا دفن شود.» (4)

ابوالفرج اموی اصفهانی روایت کرده:

«چون خواستند حسن بن علی (علیه السلام) را به خاک سپارند، آن زن بر استری نشست و بنی امیه و مروان و هرکس از یاوران و سپاهشان را که در آنجا بود، به کمک برداشت. و اینجا بود که گوینده ای گفت: يك روز بر استر و يك روز بر شتر....» (5)

ص: 40

1- . بحار الانوار، ج 44، ص 134 «ناشر»

2- . مقاتل الطالبیین، ص 47 «ناشر»

3- . سوره ی شعراء، آیه ی 227 «ناشر»

4- . تذکرة الخواص، ص 193 «ناشر»

5- . مقاتل الطالبیین، ص 49 «ناشر»

مسعودی نیز سوار شدن عایشه را بر استر خاکستری رنگ و دو مین فرماندهی او را بر امویان بر ضدّ خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ذکر کرده و گفته است:

«قاسم پسر محمّد بن ابی بکر نزد عایشه آمد و گفت: عمّه! ما هنوز سرمان را از داستان «شتر سرخ» برنشسته ایم، میخواهی داستان «استر خاکستری» را هم به آن بیفزایی؟! عایشه بر اثر این سخن بازگشت.» (1)

انبوهی از مردم گرد حسین بن علی (علیه السلام) اجتماع کرده و گفتند: «ما را با آل مروان واگذار. به خدا قسم آنان در دست ما بسی حقیر و ناچیزند.» فرمود: «برادرم وصیت کرده که نباید به خاطر او قطره ای خون ریخته شود و اگر این سفارش نمیبود، میدیدید که شمشیرهای خدا با آنان چه میکند. آنها عهد میان ما و خود را شکستند و شرایط ما را زیر پا نهادند.» (2)

با این سخن به شرایط صلح اشاره میکرد.

حسن بن علی (علیه السلام) را از آنجا به قبرستان بقیع بردند و در کنار قبر جدّه اش، فاطمه بنت اسد (علیها السلام)، به خاک سپردند. در کتاب الاصابة از واقدی و او از ثعلبه نقل میکند که گفت:

«روزی که حسن بن علی (علیه السلام) وفات یافت و در بقیع مدفون شد، من حاضر بودم. انبوهی جمعیت آن چنان بود که اگر در بقیع سوزنی می افکندند بر سر انسانی می افتاد و به زمین نمیرسید.» (3)

ص: 41

1- . مانند این نکوهش و سرزنش مؤدبانه را بیهقی نیز در المحاسن و المساوی (ص 43) از حسن بصری نقل کرده، گوید: «احنف بن قیس در روز جنگ جمل به عایشه گفت: یا امّ المؤمنین! آیا از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره ی این راه، سفارشی و سخنی شنیده ای؟ گفت: نه، ابداً! گفت: آیا در این باره در قرآن چیزی خوانده ای؟ گفت: قرآن همان است که شما میخوانید. گفت: آیا هیچ دیده ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن وقت که مسلمانان در اقلیت بودند و مشرکان در اکثریت، از زنان خود یاری طلبیده باشد؟ گفت: نه هرگز! احنف گفت: در این صورت پس ما چه گناهی کرده ایم؟».

2- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 225 «ناشر»

3- . الاصابة، ج 2، ص 65 «ناشر»

برای روشن شدن موضوعی همچون موضوع مورد بحث ما _ که به طور دقیق نمیتوان گفت تا چه حدی تحت تأثیر قضایای گذشته و هم زمان بوده _ کافی است که فقط اندکی به عقب بازگشته و برخی از اوضاع اجتماعی صدر اول را، که مسلمانان پس از دوران نبوت برای نخستین بار بدان رو آوردند، بررسی کنیم، با توجه به اثر عمیق شخص نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) در نفوس مسلمانان و تسلط و قدرت وی بر سازندگی جامعه و دست خلاقیتی که در پدید آوردن عناصر نشاط و تحرک در پیروان خود داشت.

در این مورد که ما از خاطرات گذشته برای ترسیم یک چهره ی زودگذر، الهام میگیریم، کافی است که از هر جریانی فقط ارتباط آن را با موضوع خود و یا فقط جریانات مربوط به این موضوع را ذکر کنیم تا در پرتوی این اسلوب، میزان تأثیر قضایای گذشته را در موضوع مورد بحث، به دست آوریم.

بزرگ ترین حادثه در تاریخ اسلام، درگذشت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و از بین رفتن این تشعشع آسمانی بود که بر همه ی جهان فیض میبخشید. با این حادثه، عالم در ظلمتی شرافرین فرو رفت و زمین با ارتحال پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آسمان منقطع گشت، زیرا وحی همچون قاصدی میان آسمان و زمین و مایه ی پیوند آن دو به یکدیگر بود و مگر ممکن است زمین از آسمان بی نیاز گردد در حالی که رزقش در آنجا و زندگی اش و نشاطش و نورش و دینش از آنجا است؟ راستی اگر این جدایی و انقطاع، نهایی و قطعی و همیشگی میبود، برای دنیا وحشتی از این بالاتر و برای مسلمانان زبانی از این گران بارتر تصور نمیشد.

ولی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آزمایش دشوار و مصیبت بزرگی را که مسلمانان بر اثر انقطاع وحی، به طور طبیعی، بدان دچار خواهند شد، از پیش ادراک کرد و از روی مهر و رأفتی که به مؤمنان داشت، به آنها خبر داد که میان آنان و آسمان رشته‌ی واحدی برقرار خواهد ماند... و مگر پس از اینکه رشته‌ی وحی منقطع شده، جز رشته‌ی آسمانی، رشته‌ی دیگری شایسته‌ی چنگ زدن و درآویختن می‌باشد؟... فرمود:

«من برای شما چیزی گذارده‌ام که تا وقتی بدان چنگ درزنید، گمراه نخواهید شد: کتاب خدا را _ آن ریسمان از آسمان تا زمین برکشیده _ و عترت و خاندانم را... و این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا با من در قیامت دیدار کنند. بنگرید تا پس از من چگونه پاس مرا در این دو بازمانده خواهید داشت.» (1)

شایسته‌ی بحثی که در پیش داریم آن است که قبلاً ببینیم: جامعه‌ی مسلمانان و یا آنان که مدّعی بودند شایسته‌ی رهبری و نمایندگی جامعه‌اند، با عترت و خاندان رسول اکرم چه روشی در پیش گرفتند تا بتوانیم قضاوت کنیم که چگونه پاس پیامبر را در مورد خاندانش نگاه داشتند و حدّ اقل تا آنجا که به بحث ما مربوط است از این موضوع باخبر گردیم.

اگر عترت هرکس، خاندان و عشیره‌ی او باشند، علی (علیه السلام) بارزترین مرد خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از آن حضرت است و اگر فرزندان و نوادگان او باشند، حسن (علیه السلام) مهتر فرزندان و ذّریه‌ی آن حضرت است. و عرب کلمه‌ی عترت را در هر دو مورد _ هم خاندان و هم فرزندان _ به کار میبرد.

آری، مقدّر شده بود که اجتماع مسلمانان، بلافاصله پس از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، به آن دودستگی و انشعاب تاریخی دچار شود: گروهی به توجیه و تأویل گفته‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله) پردازند و در مرداب تأویلات خود فرو روند و گروهی دیگر به

ص: 46

1- این حدیث را «ترمذی» نقل کرده (سنن ترمذی، ج 5، ص 359، ح 3876) و آن، حدیث 873 از احادیث کتاب کنز العمال (ج 1، ص 173)، نیز هست. به همین ترتیب احادیث زیاد دیگری را نیز کتب صحاح و مسانید اهل سنت نقل کرده‌اند. در بعضی از این احادیث چنین آمده: «من در میان شما دو جانشین میگذارم: کتاب خدا را؛ آن رشته‌ی برکشیده میان آسمان و زمین و عترتم؛ یعنی خاندانم را، و این دو از هم جدا نمیشوند تا بر من در قیامت وارد شوند.» (امام احمد و طبرانی در المعجم الکبیر)

گفته های صریح آن حضرت گردن نهند و بر سر آن گفته ها ایستادگی کنند. رسول اکرم در موضوع نامزدی مقام خلافت، سخنان صریح زیادی فرموده که اکنون جای عرضه کردن آنها نیست و ما اینجا در صدد نیستیم که عقیده ی طرفداران تأویل را رد کنیم یا گفته ی گروه دوّم را اثبات نماییم؛ چه، هر آنچه مورد توافق یا اختلاف میان دو گروه باشد، در ظرف خود با وضعی خاص واقع شده و بحث و مجادله ی ما واقعیت را دگرگون نخواهد ساخت.

لیکن ما به همراهی اهل تأویل و برای اینکه مخالفت آنان را با گفته های صریح پیامبرشان عذر نهمیم، میگوییم: آنها به نیابت از وحی - که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را پس از خود به قرآن و عترت خویش اختصاص داده بود و در این حدیث و احادیث فراوان دیگر بدان اشاره کرده بود - به نظر يك مسئله ی سیاسی نگریستند و بی آنکه بخواهند با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مخالفتی کرده باشند، آن را پیش از هر چیز مربوط به مصلحت دانستند و معتقد شدند که لزوم اطاعت فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مسائل سیاسی، وابسته به صلاحدید و نظر پیران مجرب و جهان دیده است؛ اگر آنان با اراده ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) توافق داشتند باید آن را پذیرفت و اگر توافق نداشتند، نظر آنان ملاک عمل است نه اراده ی پیامبر.

به این ترتیب خلافت از خاندان پیغمبر بازگرفته شد و بدین ترتیب امکان یافت و شاید از نظر جمع کثیری از پیروان محمد (صلی الله علیه و آله) پسندیده آمد که معاویه نیز روزی بر سر خلافت اسلامی با دیگران منازعه کند و خود را به دلیل مسن تر بودن، برای حکومت شایسته بداند (1) و جمعی از پیران قوم همچون عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه و ابوهریره ی دوسی نظر او را تأیید کنند.

این ادّعی معاویه، با تمام اهانتی که در آن به قداست و طهارت اسلام موجود است، در نوع خود بی سابقه نیست. ریشه ی آن را میباید در دوره ای جلوتر و در همدستی و توطئه ای قدیمی تر و با اسلوبی برتر و عالی تر جست و جو کرد. (2)

ص: 47

-
- 1- . در این باره نامه ی معاویه را به امام حسن (علیه السلام) در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 36 ملاحظه کنید.
 - 2- . برای تأیید این مطلب رجوع شود به سخن صریح خود معاویه در این مورد (مروج الذهب، ج 3، صص 18 و 19) و بسیاری از شاعران پیشین ما قصائد خود را بر این اساس پرداخته اند. «مهیار دیلمی» در قصیده ی لامیه اش همین موضوع را در نظر داشته که میگوید: «آن دو: معاویه و پسرش.

این مطلب دیری پوشیده نماند که: سنگ زاویه ی این انحراف و عقب گرد، همان بود که آن روز در مدینه کار گذارده شد و «سقیفه ی بنی ساعده» بر محور آن به وجود آمد و در آن رشته ای جدید برتافته و به کار گرفته شد که با رشته ی الهی متصل میان آسمان و زمین و مورد نظر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در حدیث مزبور مغایرت داشت؛ رشته ای که خواستند تا آخر با تاریخ همپا و همراه باشد.

و به گفته ی «بولس سلامه»⁽¹⁾:

«در زیر آن «سرپوشیده» حوادثی واقع شد

که برانگیزنده ی احساسات نهانی و پدیدآورنده ی کج روی ها گشت.

امواج تمایلات و خواسته هایی به هر سو پراکنده شد، همچون شاخه های خاربُنی

سبز و نورسیده، و پر از تیغه ی خار و پُر آفت.»

صاحب اصلی خلافت، در برابر آن جمع تأویلگر، روشی در پیش گرفت که شایسته ی او و نمایشگر روح بزرگ او و هم ضامن حفظ و حراست اسلام می‌توانست بود... آخر مگر نه او تنها واسطه ی خلق خدا با آن رشته ی آسمانی و الهی است؟

تا آن اندازه که برای هشیار کردن افکار مسلمانان و توجّه دادن ملت به حقّ

ص: 48

1- . بولس سلامه (1979 _ 1902 م.) شاعر و ادیب مسیحی لبنانی و از ارادتمندان اهل بیت (علیهم السّلام)

از دست رفته اش لازم میدید، بیعت با مسندنشین خلافت را به تأخیر افکند و پس از آن، در برابر الزام دستگاه خلافت تسلیم شد و بیعت کرد. (1) یکی از یارانش از او پرسید: چگونه دست شما را از این منصب کوتاه کردند باینکه از همه کس بدان سزاوارتر بودید؟ در پاسخ فرمود:

«این يك انحصارطلبی بود که جمعی بدان حرص ورزیدند و جمعی دیگر بزرگوارانه از سر آن گذشتند. داوری در این قضیه با خدا است و بازگشتگاه، قیامت است و تو اکنون از آنچه به کارت نیاید پیگیری مکن.» (2)

... و در این سخن نشانه‌ی کامل نارضایی و خشم باطنی در عین تسلیم و تحمّل آن حضرت را میتوان دید.

رقیبانش پرتوی نور او را ندیدند. چشمهای آنان را پرده‌ای از کینه و دشمنی فروگرفته بود. سابقه و جهاد او و خویشاوندی و دامادی و برادری او با پیغمبر و دانش و عبادت او و گفته‌های صریح رسول خدا درباره‌ی او - که آن روز بیش از امروز در دسترس بود - هیچ يك را انکار نمی‌کردند، ولی به خاطر همین برتری‌ها و امتیازات فراوانش بدو کین می‌ورزیدند و پیگیری او را در حق گویی و حق جویی و شمشیر بُزای او را - که نهال اسلام را در صحنه‌های پیکار مقدّس برنشانده و دشمنان خونین و خون‌خواهی از میان همین مردم برای صاحب خود تراشیده بود - دشمن می‌داشتند.

جوانی او را بر او خرده می‌گرفتند؛ چه، او در آن روز، چهارمین دهه‌ی عمر را می‌گذرانید... و چه جای شگفتی اگر پیران سالخورده شرط خلافت بلافصل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را سنینی در حدود هفتاد سالگی - مثلاً - بدانند؟! دیگر توجّه نداشتند که در اسلام، امامت و پیشوایی امت نیز منصبی همچون نبوت است؛ هرچه در نبوت روا است در امامت هم روا

ص: 49

-
- 1- . معاویه در نامه‌ای که به وسیله‌ی «ابوامامه باهلی» برای آن حضرت فرستاد، نوشت: «در بیعت او - یعنی ابوبکر - سستی و درنگ کردی تا آنگاه که همچون شتر نر سرکش، به جبر و قهر به سوی آن رانده و کشیده شدی.» (بحار الانوار، ج 33، ص 62)
 - 2- . ترجمه‌ی مثل معروف عربی: «فَدَعَ عَنكَ نَهْبًا صِيحَ فِي حَجْرَاتِهِ» است که در متن گفتار آن حضرت آمده و دنباله‌ی آن چنین است: و هَلَمْ الْخَطْبُ فِي ابْنِ أَبِي سَفْيَانَ... (نهج البلاغه، ص 231، خطبه‌ی 162) یعنی فعلاً به ماجرای معاویه پرداز که موضوع روز است و نه به آنچه به هر صورت گذشته و از دسترس فکر و عمل امروز خارج است. در این گفتار علوی، درسی است بزرگ و کارآموز برای صاحبان دل بیدار و گوش شنوا. «مترجم»

است و هرچه برای عظمت پیامبری شایسته نیست، برای امامت نیز پسندیده نمیباشد. و در این صورت، دیگر اجتهادی که نتیجه اش شرط بودن پیری است در مقابل نصب قاطع، چه ارزشی میتواند داشته باشد؟ و ملاحظات سیاسی را با وجود گفته های خدا و تصریحهای پیامبر (صلی الله علیه و آله)، چه مایه و وزنی خواهد بود؟!

سنین عمر علی (علیه السلام) در روز وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) با سنین عمر عیسی بن مریم (علیهما السلام) در روز عروج به آسمان برابر بود. شگفتا! روا بود که عیسی (علیه السلام) در آخرین روز نبوتش به 33 سالگی برسد، ولی روا نبود که علی (علیه السلام) در اولین روز پیشوایی و امامتش، در این مرحله از عمر باشد؟! ... مرحله ای که خدا برای ساکنان بهشتش در آن جهان مقرر کرده است! اگر این سن بهترین سن عمر آدمی نمیبود، خدا آن را برای بندگان برگزیده اش در بهشت معین نمبفرمود.

قربان و خویشاوندی نزدیک او را با پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، نقیصه ی دیگر او میشمردند و «نمی پسندیدند که نبوت و خلافت در یک خاندان جمع شود.»؛ حالا چه شده بود که فضیلتی را نقیصه ای میدانستند و چگونه خویشاوندی با شکل نزدیک ترش را مانع خلافت میشمردند، ولی با شکل دورترش را دلیل خلافت و تنها برهان در برابر رقبای بیگانه...؟ سؤالهایی بدون پاسخ است.

آنها پنداشتند این به سود اسلام و به مصلحت جامعه ی مسلمان است که خلافت را از خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جدا کنند و میدان را برای فعالیتها و قدرت نمایی های خاندانهای دیگر در راه تصرف عالی ترین منصب دینی باز گذارند؛ منصبی که طبیعتاً از قلمرو قدرت نمایی و تصرف قاهرانه و فاتحانه بسیار دور است.

و خلاصه، منظور و هدف مهمی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با اصرار و احتیاط برای امت و عترت در نظر داشت و به خاطر آن، خلافت را به عترت سپرد، از چشم آنان پوشیده ماند.

حوادثی که بعد از این، در عالم اسلام پیش آمد، دلهای بیدار را به حقیقت عمل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و خطای مدعیان متوجه کرد؛ زیرا همین «تفکیک خلافت از عترت» بود که آن همه اختلافات تاریخی خونین را میان دلباختگان خلافت به وجود آورد و آن فجایع بزرگ را در عالم اسلام واقع ساخت و منشأ پیشامدهای زیان بخشی در راه تحقق وضع ایده آل اسلام شد؛ به طوری که اگر خلافت اسلامی از نخستین روز به راه طبیعی و

روشن خود میرفت _ یعنی کسی جز خدا در آن دخالتی نمی‌کرد و اجتهادها و سیاستهای بشری آن را آلوده نمی‌ساخت _ مسلمانان از این پیشامدها در امان بودند.

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» (1)

«هیچ مرد و زن مؤمن را مجال آن نیست که چون خدا و رسولش در امری حکم کردند، ایشان در امرشان به اختیار و میل خود باشند. و هر آن کس که خدا و رسولش را نافرمانی کند به گمراهی نمایانی دچار شده است.»

مگر این کشمکشهای خونین و مخاصمتهای درازمدت میان خاندانهای برجسته ی مسلمان، که از نسلی به نسل دیگر به ارث میرسید، موجبی غیر از همان باز گذاردن میدان خلافت برای هرکس و ناکسی داشت؟ و مگر خون ریزی های فجیعی که در دوره های مختلف تاریخ اسلام پیش آمد، میان بنی هاشم و بنی امیه، میان بنی زبیر و بنی امیه، میان بنی عباس و بنی امیه، میان علویان و بنی عباس... جز نتیجه ی طبیعی گسستن این قیدوبند دینی چیزی بود؟ همان قیدوبندی که رسول خدا آن همه برای تحکیم و تثبیت آن احتیاط و دقت به خرج میداد؛ چنان که گویی از پیش، این حوادث اسف بار را میدید و در صدد جلوگیری از بروز آن بود.

و مگر فجایی که درباره ی خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مرتکب شدند _ که هرکدام از آنها اگر کشتن بود و اگر به دار آویختن و اگر اسیر کردن یا آواره ساختن در نوع خود بی نظیر بود _ موجبی جز همان نخستین اشتباه داشت؟ همان اشتباهی که سیاست و طرح نبوی در مورد امت و عترتش را پایمال کرد و مصلحتی را که آن حضرت برای امت و عترت در نظر داشت نادیده گرفت.

آری؛ آنها عمق این سیاست دوراندیش را دریافتند و چون سرگرم سیاستی دیگر بودند «اجتماع نبوت و خلافت در یک خاندان» را خوش نداشتند.

این، عذر ظاهری آنان بود که به جز آن، عذر دیگری که بتوان آشکارا به مردم گفت نیافته بودند. اما عذر باطنی آنان چه بود؟... کسی جز دانای نهان از آن آگاه نیست، ولی گمان بیشتر آن است که از خاطرات خونین جنگهای مقدس دعوت اسلامی و یا از حسّ

ص: 51

حسادت که به گفته ی حدیث: «دین را آن چنان میخورد که آتش، هیزم را»⁽¹⁾ بیرون نبوده است.

به راستی که عشق ریاست و هوس حکومت، خطرناک ترین بیماری های روانی بشر و کارگرتین آنان در مزاج نیرومند رهبران و مدعیان رهبری است.

نبوت و امامت از این رو که هر دو از منصبهای الهی میباشند داخل در قلمرو سیاست به معنای متعارف آن نیستند و هر سیاستی که در دستگاه نبوت و یا در یکی از توابع اداری و تشکیلاتی آن مشاهده شود، خود جزئی از دین و مربوط به آن است و یگانه مرجع باصلاحیت در همه ی این امور، صاحب دین و رهبر دینی است و رأی و سخن او، آخرین و حتمی ترین رأی و سخن در آن باره میباشد.

اینک برای اینکه ارتباط شدید این مطلب با موضوع مورد بحث ما روشن شود، به نامه ی تظلم بار و عتاب آمیزی که حسن بن علی (علیه السلام) در آغاز خلافتش برای معاویه نوشت، اشاره میکنیم... در آن نامه چنین آمده بود:

«... چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رحلت یافت، بر سر میراث حکومت او در میان عرب منازعه درافتاد. قریش گفتند: ما عشیره و خویشاوندان و نگهبانان نسب اویم و روا نیست که شما بر سر حکومت و قدرت او با ما مخاصمه کنید. عرب این حجّت را از قریش پذیرفت و به داعیه ی او گردن نهاد، آنها را گرمی داشت و مسند را تسلیم آنان کرد. پس آنگاه ما به قریش همان را گفتیم که قریش به عرب گفته بود.⁽²⁾ ولی او همانند عرب با ما به انصاف نگراید. قرشیان حکومت را به نیروی استدلال خود و به یاری انصاف عرب گرفتند، ولی چون نوبت استدلال ما و انصاف آنان فرارسید، ما را دور کردند و به اتفاق و اجتماع، ستم و جفا درباره ی ما روا داشتند و خود زمام کار را به دست گرفتند. باری، وعده گاه ما و آنان پیشگاه خدا است و او است یاور و سرپرست ما.

ص: 52

1- . امام علی (علیه السلام)، ارشاد القلوب الی الصواب، ج 1، ص 130

2- . یکی از بزرگ ترین خسارتهایی که به تاریخ اهل بیت وارد شده این است که در تاریخ، اثری از این مباحثات و گفت وگوها نیست و ما جز به بخش کوچکی از آن، که تصادفاً از کنترل و سانسور دشمن در امان مانده، دسترسی نداریم... اینجا است که من به یاد گفته ی شاعر نوآور، حاج عبدالحسین ازری می افتم: «در زمان خود، آنچه را که هواها و هوسها مینویسند، بخوان تا از سرگذشت ماجراهایی که از روزگاران گذشته به جا مانده آگاہت کنند.»

ما در آن روز از اینکه جمعی حقّ ما و حکومت خاندان ما را غاصبانه مورد دستبرد قرار داده اند بسی در شگفت بودیم. لیکن از آنجا که آنها مردمی صاحب فضیلت و با سابقه در اسلام بودند از منازعه با ایشان چشم پوشیدیم، مبادا که منافقان و مخالفان دین، دستاویزی برای شکست دین بیابند یا راهی به سوی اخلا لگری و فساد پیدا کنند.

ولی امروز ای معاویه! بجا است که همه کس از دست اندازی تو بدین منصب و مسند در شگفت فروروند! چه، تو به هیچ بابت شایسته ی این مقام نیستی، نه فضیلت و خصلت ستوده ای از تو به یاد است و نه اثر نیک و پسندیده ای... و افزون از همه آنکه تو دست پرورده ی یکی از گروه های معاند و فرزند سرسخت ترین دشمن قرشی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و قرآنی!... خدا بینای کار تو است و عن قریب بر او وارد خواهی شد و خواهی دانست که پایان کار به سود کیست!«(1)

چنان که می بینید، امام حسن (علیه السلام) شگفتی خود را از دست اندازی غاصبانه ی معاویه به مسند خلافت، دنباله ی شگفتی اش از رفتار غاصبان نخستین، قرار میدهد و آن دورا با «فاء عطف» به یکدیگر متصل و مربوط میسازد و از اینجا است که ارتباط این دو قضیه آشکار میشود و نیز حقایق دیگری مربوط به این دو برادر یا مربوط به پدر و مادرشان و یا مربوط به حقوق عمومی روشن میگردد.

ما اکنون چون نمیخواهیم از آن بحثها جز آنچه را که با متن موضوع ما ارتباط کامل دارد چیزی بیان کنیم، از ورود در این مقوله ها خودداری مینماییم.

تردید نیست که آن تردستی سیاسی جالب، که پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در چند لحظه موقعیت را برد _ همان که یکی از بزرگ ترین بازیگرانش آن را «فلته» (یعنی غیر منتظره) نامید و معاویه بعدها نام «برکندن حق و نافرمانی امر»(2) بر آن نهاد _ با موفقیت سریع نشان

ص: 53

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 33

2- . این مطلب به صراحت در نامه ای که معاویه برای محمّد بن ابی بکر فرستاد، ذکر شده است. وی در آن نامه خطاب به پسر ابوبکر مینویسد: «پدر تو و فاروقش اولین کسانی بودند که او _ یعنی علی (علیه السلام) _ را از حقّش بازداشتند و با او سر مخالفت گرفتند. در این کار هر دو یک سخن و هم داستان شده بودند. سپس او را به بیعت خود فراخواندند و چون او در بیعت با آنان سستی و درنگ کرد، از همه سو آهنگ او نمود و تصمیم بزرگی برای او گرفتند. بالاخره او تن به بیعت ایشان داد، ولی ایشان تا زنده بودند او را در کار خود شریک

داد که طرح آن به وسیله ی کارگردانش از مدّتها پیش سابقه داشته است. بنابراین خیلی ساده میتوان از این طرح، جهت گیری و جبهه بندی خاصّ مدّعیان را در برابر اهل بیت، که دارای آثاری _ هم چه در آن هنگام و چه پس از آن بود _ استنباط کرد.

نتیجه ی این جهت گیری آن بود که عترت پیغمبر در مسئله ی خلافت شکست خوردند و پس از آن نیز در همه ی تحولات مهمّی که تاریخ آن روز به خود دید همه جا دست آنان از کارها، به طور حساب شده و پیش بینی شده ای، کوتاه گشت. (1)

نه آن نخستین خلیفه که برای خود جانشین معین کرد، آنان را مقدّم داشت و نه آن دیگری که خلیفه را در سه تن از شش تن قرار داد، با آنان به انصاف عمل کرد. پس از ماجرای خانه ی عثمان نیز اگر اختیار تعیین خلیفه به دست ملّت نمی افتاد تا آخر، در هیچ يك از دوره های تاریخ اسلام، خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سهمی از حکومت و خلافت نمی یافتند.

نتیجه ی دیگر این جبهه بندی آن بود که معارضه و ضدّیت و مخالفتی عمیق و ریشه دار با دو دوره ی حکومت هاشمی، یعنی دوره ی پنج ساله ی حکومت امام علی (علیه السّلام) و حکومت چندماهه ی امام حسن (علیه السّلام) به وجود آورد.

شواهد فراوان این گفته را در جنگهای بصره و صفین و سپس مسکن باید جست و جو کرد.

ص: 54

1 - . در سخنان امیرالمؤمنین (علیه السّلام) شواهد زیادی بر این موضوع میتوان یافت. از جمله: «به خدا سوگند که از روز رحلت پیغمبر خدا تاکنون همواره مرا از حقّ خود کنار زده و بناحق آن را در انحصار خود درآورده اند.» (نهج البلاغه، ص 56، خطبه ی 6) «بارالها من از قریش و یاورانشان به تو شکایت می آورم؛ زیرا آنها پیوند خویشی خود را با من بریدند و مقام مرا کوچک شمردند و بر سر آنچه از من است به اجماع با من به منازعه برخاستند.» (نهج البلاغه، ص 246، خطبه ی 172)

همچنین در روش افرادی همچون عبدالله بن عمر(1)، سعدبن ابی وقاص، اسامه بن زید، محمدبن مسلمه، قدامه بن مظعون، عبدالله بن سلام، حسان بن ثابت، ابوسعید خدری، زیدبن ثابت، نعمان بن بشیر و... آن نشستگان که بی طرفی اختیار کرده و از بیعت امام علی و امام حسن (علیهما السلام) سر باز زدند، شواهد دیگری بر این گفته موجود است.

این معارضه و ضدیت دارای میدانهای مختلف و رنگها و شکلهای گوناگون بود و از آن جمله قیافه های مهمل و منفی و گریزان از تکلیف که رهبران عترت، چه در مدینه و چه در کوفه، با آنها مواجه بودند.

وگرنه، چه دلیل داشت که علی (علیه السلام) بر فراز منبر کوفه فریاد بزند:

«ای مردنمایان نامرد! ای فکر شما چون خواب مشوش کودکان و اندیشه ی عروسان حجله نشین! کاش شما را نمیدیدم و نمیشناختم. وه! که چه آشنایی ندامت بار و غم انگیزی...! مرگ بر شما که دل مرا به درد آوردید و سینه ام را از خشم مالا مال ساختید و جام اندوه را جرعه جرعه در گلویم ریختید و با نافرمانی و سست عنصری، نقشه ی مرا باطل کردید...»(2)

... و سخنان دیگری از این قبیل که در خطب و کلمات او فراوان است.

آیا این قیافه و وضع منفی، جلوه ای از همان ضدیت و معارضه نیست که در همه ی مراکز بزرگ حکومت علی (علیه السلام) بذر پلید خود را پاشیده بود و مردم را با بهانه های گوناگون از یاری آن حضرت باز میداشت؟

البته نباید عوامل دیگری را که همچون جبهه گیری مزبور در ایجاد این ضدیت به هر دو شکلش _ شکل مبارزه ی مثبت مسلحانه و شکل خودداری از کمک و یاری _ تأثیر داشت از یاد ببریم.

ص: 55

1- . مسعودی در مروج الذهب (ج 2، ص 276) مینویسد: «ولی عبدالله بن عمر پس از این تاریخ با یزید و هم با حجاج به عنوان نماینده ی عبدالملک بن مروان بیعت کرد!» به عقیده ی مسعودی این نشستگان را باید «عثمانیان» نامید و ابوالفداء (المختصر فی اخبار البشر، ج 1، ص 171) بهتر دانسته که آنان را معتزله (کناره گیرندگان) بنامد؛ چه، آنان از بیعت علی (علیه السلام) کناره گرفتند. و اما من (مؤلف) معتقدم که اینها نه عثمانی اند و نه معتزل. اینها کسانی هستند که مُردند و امام زانشان را نشناختند.

2- . قسمتی از خطبه ی 27 نهج البلاغه، ص 70

جای تردید نیست که آن عدالت قاطع و مساوات دقیق که بی گمان نشانه‌ی بارز حکومت آن دوره و همه‌ی حکومت‌های هاشمی قرن اول بود نیز عامل دیگری برای احساس نوعی مضیقه و فشار، لااقل در میان يك طبقه از مردم_ که با اطاعت مطلق و اخلاص و صمیمیتی که در صلح و جنگ از آن گزیر نیست_ سازگار نبود.

شرایط خاص آن زمان و فتوحاتی که مردم را بر خزائن کشورهای مغلوب مسلط ساخته بود و جلوه‌های نوین زندگی که برای آن مردم تازگی داشت نیز عامل مهمی بود برای ایجاد يك نوع تیرگی روان و اندیشه، که لازمه‌ی آن حرکت در جهت عکس نور و روشنایی است.

بحران این جبهه بندی و جهت گیری، که يك ربع قرن روی آن فعالیت شده بود، در دوران حکومت علی (علیه السلام)، یعنی پیش از روزگار بیعت با حسن بن علی (علیه السلام)، خلاصه میشد.

حسن (علیه السلام)، فرزند ارشد علی (علیه السلام) و ولیعهد وی و شریک غم و شادی و خوشی و ناخوشی او بود. درد او را احساس میکرد و از رنج او رنج میبرد. با دنیایی که پدرش را احاطه کرده بود، قوم و عشیره، عامه‌ی ملت، دشمنان و مخالفان، به طور کامل آشنایی و ارتباط داشت. از آنچه در پیرامونش میگذشت اندوهی نهانی و بزرگ داشت و در این اندوه، برادرش حسین (علیه السلام) نیز با او شریک بود، همچنان که در برادری... و همین رنج و اندوه نهان پسران پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، نمایشگر نحوه‌ی رفتار امت با عترت آن حضرت و نمونه‌ای از پاسخ آنان به این گفته‌ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده که:

«بنگرید تا پس از من چگونه جانب مرا در مورد عترتم نگاه خواهید داشت.»

لیکن حسن بن علی (علیهما السلام) اگر از سویی با دیدن اوضاع ناگوار محیط، چنان رنج جانکاهی در دل داشت، از سوی دیگر مشاهده‌ی یاران ارزنده‌ی پدرش، که نمودار کامل دلیری و مردانگی و فداکاری و اخلاص بودند و بی هیچ طمع یا شائبه‌ی هوا و هوس، در راه خدا جانپازی میکردند، روزنه‌ی امیدی در دلش میگشود.

در میان این گروه، فرماندهان نظامی، خطبای زبردست، فقها و قاریان قرآن و برگزیدگانی بازمانده‌ی بانیان اسلام دیده میشدند و بحق گروهی بودند که امیرالمؤمنین در جنگ و صلح به آنان اتکاء داشت و پایه‌ی اساسی حکومت هاشمی در برابر پیشامدها و حوادث خطرناک بر دوش آنان قرار گرفته بود.

اینها مسلمانانی بودند که به عهد و پیمان خود با پیغمبر در مورد بازماندگان آن حضرت وفادار مانده و این تعهد را که از آنان همچون خود و فرزندانشان حمایت و دفاع کنند، از یاد نبرده بودند. بنابراین چرا حسن بن علی (علیه السلام) از آنان در مورد پدرش یا برای آینده‌ی خودش رایحه‌ی امید استشمام نکند؟

اینها مؤمنان راستینی بودند که به سخنان خداوند درباره‌ی خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایمان آورده و به جانشینی علی (علیه السلام) و مرتبه و منصبی که خدا بدو اختصاص داده و او را برای آن ساخته و پرداخته، از دل و جان گرویده و علی (علیه السلام) را آن چنان که شایسته‌ی او است درک کرده بودند. و مگر نه علی (علیه السلام) همان قهرمانی است که مسلمانان پس از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کسی را در اخلاص و صمیمیت و فداکاری در راه اسلام و علاقه مندی به مصالح عمومی ملت مسلمان و پایداری در عدالت و گسترش معلومات به پایه‌ی او ندیده بودند و به یاد نداشتند؟

انکار دیگران، از کبریا و عظمت مقام علی نمیکاست. اینها کسانی بودند که خلأ روحشان با هوسها و طمعها انباشته شده بود و در دستگاه علی (علیه السلام) جایی برای طمع و هوس افراد وجود نداشت. این گونه کسان باید همیشه در دنیایی دور از دنیای علی (علیه السلام) و با ملاکها و معیارهایی مغایر ملاکها و معیارهای علی (علیه السلام) زندگی کنند و در اردوگاهی که مبنای آن بر معامله‌گری و خرید و فروش حکومت و منصب است، به سر برند.

با علی (علیه السلام) باید همان جمع برگزیده و آزمایش شده‌ی او، آن مسلمانان راستین و درست اندیش باشند، همچون:

عمّار بن یاسر، خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، حذیفه بن الیمان، عبدالله بن بدیل و برادرش عبدالرحمن، مالک بن الحارث اشتر، خَبّاب بن الأَرْت، محمّد بن ابی بکر، ابوالهیثم بن التّیهان، هاشم بن عتبة بن ابی وقاص (مِرقال)، سهل بن حنیف، ثابت بن قیس انصاری، عُقبه بن عمرو، سعید بن الحارث، ابوفضاله‌ی انصاری، کعب بن عمرو انصاری، قرضه بن کعب انصاری، عوف بن الحارث بن عوف، کلاب بن الاسکر الکنانی، ابولیلی بن بلبل....

و مردان دیگری از این ردیف که فرماندهان میدان جنگ و شب زنده داران محراب

عبادت بودند، ظلم را تقبیح میکردند و بدعتها را بزرگ میشمردند، امر به معروف و نهی از منکر میکردند و به سوی مرگ در راه خدا بر یکدیگر پیشی میجستند؛ چنان که دیگران به سوی هدفهای مادی.

خوب است این مطلب را هم در اینجا یادآور شویم که همه ی این برگزیدگان منتخب در میدانهای جنگ و در کنار علی (علیه السلام) شهید شدند و تنها در جنگ صفین 63 تن از بدریان شربت شهادت نوشیدند و خسارت جنگهای متوالی سه ساله چندبرابر این عدد بود.

در این صورت، دریچه ی امیدی که حسن بن علی (علیهما السلام) از وجود این یاوران بااخلاص به روی خود گشوده می یافت، چگونه وضعی میتوانست داشته باشد؟ و آیا پس از فقدان آن یاران وفادار، برای او به جز آن رنج نهمان، که با گذشت زمان چندبرابر شده بود، چه احساسی به جا میتوانست ماند؟

اردوگاه علی (علیه السلام) با از دست دادن مراکز ثقل خود و خالی شدن از بهترین مردانش، به بزرگ ترین مصیبت دچار شد و خود آن حضرت _ همان طور که در کنار بدنهای بی جان جمعی از یاران شهیدش گفت _ به عمری که سرتاسر اندوه و ملال و ناخشنودی بود، دچار گشت. (1)

علی (علیه السلام) هرچه در آفاق گسترده و وسیع قلمرو قدرت و حکومت خود نظر افکند، در میان انبوه مردمی که در این محدوده میزیستند، کسی که دارای روح فعال و پرنشاط با خصلتهای پسندیده و برتر آن شهیدان باشد نیافت. تعداد اندکی هم که به آنان شباهت میداشتند آن قدر نبودند که در جنگ یا صلح بتوان به آنان امید بست.

بی شک اگر بیان قوی و مؤثر علی (علیه السلام) در خطبه هایش و هم مرتبت و شأن عظیم او در دیده ی مستمعانش نمیبود، هرگز پس از فقدان آن یاران برگزیده، نه سپاهی میتوانست گرد آورد و نه رکن قابل اطمینانی میتوانست داشت.

اوضاع و احوال چنین پیش آورد که علی (علیه السلام) از يك سو با قطع رابطه ی بعضی از سران مواجه شود و از سوی دیگر با دشمنی مسلحانه ی بعضی دیگر، و بالاخره از يك طرف هم با سست عنصری و فرومایگی و جفای پیروان و یارانش که «نه برادران وقت راحت بودند

ص: 58

و نه آزاد مردان هنگام بلا» (1).

راستی چه دشوار است آن زندگی که نه فروغ امیدی در آن دیده شود و نه انتظار موقیبتی برده شود و بندگان شایسته ی خدا _ آن دنیای ناچیز گذرا را به آخرت ابدی فروشان _ همه رخت بر بسته و رفته باشند.

این بود که می شنیدند میگوید:

«خدایا! شقاوت مرادی را زودتر برسان.» (2)

یا میگوید:

«چرا شقی ترین مردم محاسنم را به خون سرم رنگین نمیکند؟» (3)

یا خطاب به مردم میفرماید:

«به خدا سوگند دوست میدارم که خدا مرا از میان شما بیرون برد و به سوی رحمت خویش فراخواند.» (4)

درود بر او روزی که ولادت یافت؛ و روزی که از همه جلوتر به اسلام گروید؛ و روزی که با شمشیر خود اسلام را پرداخت؛ و روزی که آزمایش خود را داد؛ و روزی که وفات یافت؛ و روزی که زنده و برانگیخته خواهد شد.

علی (علیه السلام) وفات یافت و آن وضعیت و موقعیت نامطلوب را که با این سه خصلت مشخص میشد: «نداشتن یاور»، «مواجه بودن با دشمنی مسلحانه»، «عدم همکاری افراد مؤثر»، برای جانشین و زمامدار بعد از خود به جا گذارد.

ص: 59

1- . برگرفته از خطبه ی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، بحار الانوار، ج 34، ص 32 «ناشر»

2- . مجموعه وژام، ج 2، ص 3 «ناشر»

3- . امالی طوسی، ص 267 «ناشر»

4- . العقد الفرید، ج 4، ص 161 «ناشر»

اگر دین، در منطق اسلام آن چیزی است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) ابلاغ میکند، زیرا فقط او است که «از روی هوس سخن نمیگوید و گفته اش وحی الهی است...»⁽¹⁾

و اگر خلیفه در نظام اسلامی آن کسی است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به حکم آنکه بالاترین مرجع در اثبات و نفی است، او را بدین مقام منصوب میکند...

... پس حسن بن علی (علیهما السلام)، بی هیچ گفت و گو، خلیفه ی شرعی است؛ مردم با او بیعت بکنند یا نکنند....

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) او را به نام و نشان در ردیف خلفای دوازده گانه اش معرفی کرده است. و این گفته ی پیغمبر را علمای اهل سنت در احادیث فراوانی روایت کرده اند⁽²⁾ و علمای شیعه بر روایت آن اجماع نموده اند و باز هر دو فریق متفقند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به او و برادرش فرمود:

«شما هر دو امام و پیشوایید و مادرتان را حق شفاعت است.»⁽³⁾

ص: 61

- 1- . سوره ی نجم، آیات 3 و 4 «ناشر»
- 2- . این احادیث را به تفصیل در کتاب ینابیع المودة قندوزی حنفی (ج 3، ص 282) به نقل از «حموینی» در فرائد السمطین، و از «موفق بن احمد خوارزمی» در کتاب مسند میتوان یافت. نیز، «ابن الخشاب» در تاریخش و «ابن الصبّاح» در الفصول المهمّة و «حافظ کنجی» در البیان و «اسعد بن ابراهیم بن الحسن بن علی حنبلی» در کتاب اربعین و «حافظ بخاری» (خواجه پارسا) در کتاب فصل الخطاب آن را روایت کرده اند.
- 3- . الاتحاف بحبّ الاشراف، تألیف «شبرای شافعی»، (ص 129، چاپ مصر) و نزهة المجالس، تألیف «صفوری شافعی» (ج 2، ص

همچنین، در حالی که به حسین (علیه السلام) اشاره میکرد، فرمود:

«این امام است، پسر امام است، برادر امام است، پدر نه امام است.»⁽¹⁾

پدرش، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، هنگامی که بیمار شد به او دستور داد که در نماز بر مردم امامت کند⁽²⁾ و در آخرین لحظات زندگی، او را به این صورت وصی خود قرار داد:

«پسر! پس از من، تو صاحب مقام و صاحب خون منی.»

و حسین (علیه السلام) و محمد⁽³⁾ و دیگر فرزندان و رؤسای شیعه و بزرگان خاندانش را بر این وصیت گواه ساخت و کتاب و سلاح خود را به او تحویل داد و سپس فرمود:

«پسر! رسول خدا به من دستور داده است که تو را وصی خود سازم و کتاب و سلاح را به تو تحویل دهم، همچنان که آن حضرت مرا وصی خود کرده و کتاب و سلاحش را به من داده است و مرا مأمور کرده که به تو دستور دهم در آخرین لحظات زندگی ات آنها را به برادرت حسین بدهی.»

سپس به حسین (علیه السلام) رو کرد و فرمود:

«و به تو نیز امر فرموده است که این همه را به این پسرت واگذار کنی.»

و سپس دست علی بن الحسین (علیهما السلام) را گرفت و گفت:

«رسول خدا به تو نیز دستور داده که آنها را به پسرت محمدبن علی بسپاری. به او سلام پیغمبر و مرا برسان!»⁽⁴⁾

همه ی کتابهای حدیث که متعرض موضوع مزبور شده اند، آن را به همین صورت ذکر کرده و روایات مربوط به آن را با سندهای صحیح و از راه های مورد اطمینان به منابع اصلی خبر، یعنی ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) و غیر آنها، متصل ساخته اند. این صورت با وضعیتی که بر حسب قاعده و حدس در آن چنان شرایطی باید به وقوع پیوسته باشد، نیز متناسب و

ص: 62

1- . الرسائل العشر، ص 98

2- . مروج الذهب، ج 3، ص 9

3- . محمدبن حنفیه «ناشر»

4- . کافی، ج 1، ص 297 و كشف الغمّة فی معرفة الأئمّة، ج 1، ص 532 و جز آنها

قابل تطبیق است. و راستی جز این، صورتی که شایسته و صحیح باشد کدام است؟

این، روش «شیعه‌ی امامیه» در اثبات امامت است:

نصوص و گفته‌های صریحی از پیغمبر، که از طریق شیعه، «متواتر» است، و هم روایاتی با متن روشن و دلالت آشکار، از طریق غیر شیعه، امامت را در دوازده نفر و همه از قریش منحصر میسازد.⁽¹⁾ در همین ضمن یا به مناسبتی دیگر، نام يك يك آنان را نیز معین میکند تا آخرین نفر که مهدی منتظر (عجل الله تعالی فرجه) است و خدا به دست او جهان را که پر از ستمگری و تجاوز شده است، سرشار از عدالت اجتماعی و روشهای انسانی خواهد ساخت.

نصوص و گفته‌های صریحی از هر امام، به طور خاص، امام و پیشوای واجب‌الاطاعه‌ی بعد از خود را تعیین مینماید.

علاوه بر اینها، تفوق علمی و عملی و اخلاقی و کرامتهای هر يك از امامان نیز دلیلهای وجدانی دیگری میباشند که دو نوع دلیل قبلی را تأیید میکنند.

در این میان، بیعت کردن مردم، شرط امامت امام نیست. مردم میباید با کسی که نصوص و گفته‌های صریح پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر او منطبق است بیعت کنند و امامیه بیعت کس دیگر را صحیح نمیدانند و با کسی که دارای این خصوصیت نیست، جز در موارد اضطرار و ناچاری، بیعت نمیکند.

بر اثر شرایط زمان و انگیزه‌ها و موجباتی که این شرایط را میسازند، چنین پیش آمد که مردم از میان خلفای واقعی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که نصوص پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر آنان تطبیق میکرد، فقط با دو نفرشان بیعت کنند و آن دو نفر امیرالمؤمنین علی و فرزندش حسن مجتبی بودند (سلام الله علیهما).

ص: 63

1- . مثلاً در «صحیح مسلم» (ج 6، ص 4) در باب: «مردمان پیرو قریش اند» از جابر بن سمره روایت کرده که گفت: «از رسول خدا شنیدم فرمود: دین تا روز قیامت برپا خواهد بود و بر مردمان دوازده خلیفه که همه از قریش اند حکومت میکنند.» شبیه آن را بخاری (ج 8، ص 127) و ابوداود و ترمذی در الجامع و حمیدی در الجمع بین الصحیحین و دیگران روایت کرده اند. این حدیث با منحصر کردن عدد در دوازده و با اضافه‌ای که در روایت مسلم ذکر شده - یعنی اینکه این عدد خلفای پیغمبر تا روز قیامت است - به طور آشکار مدّعی شیعه‌ی امامیه و عقیده‌ی آنان را درباره‌ی امامانشان تأیید میکند و با واقعیت تاریخی که گروه زیادی از تیره‌های مختلف به نام خلیفه حکومت کرده اند، سازگار نیست.

پس از امام حسن (علیه السلام)، دوره ی خلافت‌های اسمی آغاز شد، با این خصوصیت و خصلت ویژه که برای گسترش نفوذ، از زور سرنیزه استفاده میشد و برای بیعت گرفتن از مردم، خریداری وجدانها با مال، یگانه راه محسوب میگشت. و به قول غزالی: «خلافت به مردمی رسید که به هیچ رو شایسته ی آن نبودند.»⁽¹⁾

مسلمانان، بویژه مورخان اسلامی، باید دوره ی خلافت اسلامی را با تمام شدن دوران حکومت حسن بن علی (علیه السلام) پایان یافته میدانستند و از آن پس را دوره ی سلطنت میشمردند با همه ی نشانه های سیاسی و اجتماعی اش. اگر چنین میکردند، سیمای حقیقی و ایده آلی اسلام را، که از سیره ی نبوی و روش خلفای شایسته ی آن حضرت بروشنی نمودار بود، همچنان حفظ کرده بودند و این آئین را از برچسبهایی که این پادشاهان خلیفه نام با رفتار خود به آن زده اند، رها میساختند. در آن صورت، دیگر تاریخ، این ستمگران خودکامه را خلیفه _ یعنی جانشین پیغمبر (صلی الله علیه و آله) _ نمینامید و ندانسته چنین ستمی بر این آئین روا نمیداشت.

راستی آیا صحیح است که خلیفه _ یعنی آن کسی که باید از جهت تقوا و دانش و پابندی به اصول اسلام، از همه کس به صاحب رسالت، شبیه تر باشد _ نماز جمعه را در روز چهارشنبه بخواند؟ یا آن را پیش از ظهر بجا آورد؟ یا مُجددانه در طلب مُحرّمی باشد؟ یا طلا را به طلای ناهم وزن خود بفروشد؟ یا زنا را به نسب ملحق سازد؟ یا مؤمنی را به زندان افکنده و سپس به قتل رساند؟ یا به کافری کمک مالی داده و او را بر ضدّ مسلمانان تجهیز کند و یا کارهایی از این قبیل و زشت تر از آن _ که همه از لوازم سلطنت است و نسبت دادن آن به دین جایز نیست _ انجام دهد؟! چرا ما چنین کسی را به جای اینکه خلیفه و پیشوای دینی بخوانیم، پادشاه و رئیس دنیوی ندانیم؟ جانشینان معاویه و میوه های آن درختی _ که قرآن آن چنان که شایسته بوده از آن نام برده⁽²⁾ _ برای اثبات این گفته دلیلی بسنده اند. یزید، پسر معاویه، چه کرد و عبدالملک و ولید و دیگران و دیگران از شاخه های این شجره ی ملعونه چه کردند؟

این واقعیتهای همه باید مسلمانان را وادار میکرد که با اسلام رفتار منصفانه تری داشته

ص: 64

1- رجوع شود به دائرة المعارف، فرید وجدی، ماده ی: «جهد»، ج 3، ص 231

2- اشاره به سوره ی اسراء، آیه ی 60 «ناشر»

باشند، یعنی به برترین منصب تشکیلات این آئین، کسی جز شایستگان و تربیت یافتگانی را که از همه به رسول اکرم شبیه ترند، نسبت ندهند و هر ناکسی را خلیفه ی پیغمبر نخوانند.

از آنچه بازگفتیم معلوم شد که حسن بن علی (علیه السلام) شبیه ترین و همانندترین مردم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود در چهره و اندام و اخلاق و بزرگواری. (1)

سیمای پیامبران و درخشندگی پادشاهان در قیافه اش تجلی داشت؛ سرور جوانان بهشت بود و بدیهی است که سرور آن جهان در این جهان نیز بی گفت و گو سرور و آقا است. لقب «سید» (یعنی آقا و سرور) را جدش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روی او نهاد و این نام، لقب شخصی او شد.

و هم معلوم شد که او از حیث نسب از همه ی مردمان شریف تر و به لحاظ پدر و مادر و عمو و عمّه و دایی و خاله و جد و جدّه از همه برتر و نیکوتر بود؛ همان طور که مالک بن عجلان در مجلس معاویه او را توصیف کرد. (2)

در این صورت چرا همان طور که به دلیل تعیین قطعی و صریح، امام و پیشوا است، از طرف تمامی مردم، کاندیدای بیعت عمومی نیز قرار نگیرد؟ و چرا با دارا بودن این مقام و

ص: 65

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 5 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226 و جز آنها

2- . روزی معاویه در حضور سران قریش و اشراف قوم گفت: «برترین مردم از جهت پدر و مادر و عمو و عمّه و دایی و خاله و جد و جدّه را به من معرفی کنید.» مالک بن عجلان به پا خاست و به حسن (علیه السلام) اشاره کرد و گفت: «این است آن که میگوی: پدرش علی بن ابی طالب است و مادرش فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و عمویش «جعفر طیار» و عمّه اش «امّهانی» دختر ابی طالب و دایی اش «قاسم» پسر رسول خدا و خاله اش «زینب» دختر آن حضرت و جدش پیامبر خدا و جدّه اش «خدیجه» دختر «خویند.» حاضران همه سکوت کردند و حسن (علیه السلام) برخاست [و جلسه را ترک کرد]. عمرو بن العاص روی به مالک کرد و گفت: «دوستی بنی هاشم تو را واداشت که به دروغ سخن بگویی؟» مالک پاسخ داد: «من جز به راست سخن نگفتم و هر آن کس که خشنودی مخلوق را از راه ناخشنودی خالق بجوید، در دنیا به آرزوی خود نمیرسد و در آخرت جز بدبختی نصیبی نخواهد داشت. بنی هاشم از همه پاک گوهرتر و بخشنده ترند. آیا چنین نیست ای معاویه؟» و معاویه پاسخ داد: «چرا! چنین است.» (المحاسن و المساوی، ص 67)

این خصلتهای برگزیده، بالاترین منصب دینی را احراز نکنند؟ اگر پیشوایی امت و لیاقت جانشینی پیغمبر از این نشانه‌ها باز شناخته نشود، چه وسیله‌ی دیگری برای شناخت آن میتوان یافت؟

به جمع مسلمانان درآمد و بر فراز منبر پدرش ایستاد، بی آنکه نظر به روشی که مردم با او در پیش خواهند گرفت، داشته باشد و فقط بدین منظور که درباره‌ی فاجعه‌ی بزرگ شهادت علی (علیه السلام) با مردم سخن بگوید، آنگاه چنین آغاز سخن کرد:

«همانا در این شب آن چنان کسی وفات یافت که گذشتگان بر او سبقت نگرفته اند و آیندگان بدو نخواهند رسید. همان کس که در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جهاد میکرد و جان خود را سپر بلای او میساخت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرچم بدو میسپرد و او را به میدان میفرستاد، آنگاه جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ، او را در میان میگرفتند و از میدان باز نمیگشت مگر آنگاه که خدا پیروزی نصیب او کرده بود. در شبی وفات یافت که موسی (علیه السلام) در آن شب جان سپرد و عیسی در آن شب به آسمانها رخت بست و قرآن در آن شب نازل گشت. در دم مرگ از مال دنیا فقط هفتصد درهم داشت، از سهمیه اش از بیت المال که میخواست با آن خدمتکاری برای اهل و عیال خود تهیه کند.» (1)

این سخنرانی با روش خطابی اش، در نوع خود بی نظیر و بی سابقه است. در یادبودهای مرگ بزرگان و برگزیدگان علمی و اخلاقی، معمولاً از صفات بارز و معروف آنان همچون: دانش و گذشت و فصاحت و شجاعت و بزرگواری و نسب و حسب و فضل و نجابت و وفا و مناعت و... سخن میرود و از معروف ترین فضایل ذاتی آنان یاد میشود؛ اما در این سخنرانی از مزایا و مآثر معروف این درگذشته‌ی عظیم الشان سخن نرفته و حسن بن علی (علیهما السلام) در یادبود پدرش از روش معمول تخلف ورزیده و به گونه‌ای دیگر و با زبانی دیگر پدر را یاد کرده است.

چرا؟ آیا اندوه شدیدی که از این مصیبت بزرگ بر حسن بن علی (علیهما السلام) وارد شده، او را که خطیبی چیره دست و فرزند بزرگ ترین سخنران عرب است، از سخن گفتن باز داشته

ص: 66

1- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 213 و ابن اثیر (الکامل فی التاریخ)، ج 3، ص 16 و مقاتل الطالبیین ص 32

و راه گفتاری چنین متعارف و معمول را بر او بسته است؟ یا آنکه وی خود از روی عمد این طرز سخن را انتخاب کرده و با انتخاب این روش مخصوص، تقدّم و برتری و مهارت خود را در فنّ خطابه و بلاغت و مراعات تناسب و گزیده و سنجیده گویی، ثابت و مسلم ساخته است؟

بلی، او در این یادبود آن چنان درباره ی علی (علیه السّلام) سخن گفت که در تاریخ هیچ کس را یارای آن نیست که درباره ی دیگر کس بدان گونه سخن بگوید، و اگر به نوعی دیگر حرف میزد، مجال آن بود که در یادبود دیگر بزرگان نیز به روش و طرز او سخن گفته شود. خصلتی که او در این گفتار کوتاه برای علی (علیه السّلام) ذکر کرد، خصلتی بود که در تاریخ، کس دیگری جز علی (علیه السّلام) دارای آن نبوده و هیچ يك از بزرگان و مقدّسان جهان با او در آنها انباز و همدوش نبوده اند.

او از زاویه ی ربّانی به علی (علیه السّلام) مینگرد؛ از زاویه ی دید يك امام به امامی دیگر. با این دید، علی (علیه السّلام) آن «درگذشته» ای است که هیچ کس از درگذشتگان و زندگان به او شبیه و مانند نیستند و هیچ ولی یا حاکم یا پیشوایی در هر يك از مراحل با او همدوش و هم سر نمیباشد.

مردی... امّا برتر از پیشینیان و آیندگان، انسانی... امّا میان جبرئیل و میکائیل، یعنی انسانی با خوی فرشتگان، در شبی که عیسی (علیه السّلام) به آسمانها رخت کشیده، روح پاکش پرواز میکند و همانند زمانی که موسی (علیه السّلام) وفات یافته میمیرد. و در آن شب که قرآن به زمین فرود آمده به قبر سرازیر میگردد! همه جا با فرشته ای مقرب یا بسان پیغمبری مُرسَل یا همچون کتابی مُنزل و یا همراه رسول خاتم (صلی الله علیه و آله) و سپر بلای او.

اکنون، آیا مزایا و فضایل دنیوی را در جنب این مکارم، آن ارج و مقدار هست که از آن یاد شود؟

اینک شاید تو نیز با من در این عقیده شریکی که این اسلوب جالب و دلکش و بی نظیر که حسن بن علی (علیهما السّلام) در یادبود پدرش انتخاب کرد، در موقعیت و وضعیت خاصّ خود، بلیغ ترین و شایسته ترین اسلوبی بود که میشد به کار برد.

این یکی از مواردی بود که حسن بن علی (علیهما السّلام) در خطابه ی خود، با قدرت خداداد، خویشاوندی نزدیک خود را با جدّش پیغمبر و پدرش علی (علیهما السّلام) _ آن خداوندان سخن _

ثابت کرد و از آن روز به بعد نظایر این خطابه از حسن بن علی (علیه السلام) با عنوان خلیفه ی مسلمین، به موجب قبول بیعت عمومی و به حکم پیشامدها و حوادثی که مستلزم سخن گفتن و ایراد خطابه بود، فراوان دیده میشود.

پسرعمویش _ عبیدالله بن عباس _ در مسجد جامع، که از انبوه جمعیت مالا مال بود، در برابر منبر ایستاد. نخست لحظه ای انتظار کشید تا طوفان گریه ای که به دنبال این خطابه، سرتاسر مسجد را فراگرفته بود، فرو نشست. آنگاه با صدای طنین دار و رسای موروثی خود همچون سروش آسمانی، فریاد برآورد:

«هان ای گروه مردمان! این پسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و جانشین پیشوا و امام شما است. با او بیعت کنید که خدا به وسیله ی او دنباله روان رضای خود را به راه های سلامت رهبری میکند و به اذن خود، آنها را از تیرگی ها به نور میکشاند و به راه راست هدایت میکند.» در آن هنگام هنوز در میان مردم بسیار بودند کسانی که گفتار صریح پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را درباره ی امامت او بعد از پدرش شنیده بودند. لذا پس از گفتار کوتاه ابن عباس، گفتند:

«وه! که او چه محبوب است و چه حق دار بر ما و شایسته ی خلافت!»

و با شوق و رغبت به بیعت او شتافتند.

و این در روز بیست و یکم ماه رمضان سال چهارم از هجرت، یعنی روز وفات پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. (1)

بدین ترتیب، کوفه موفق شد اطمینان اسلامی را در همان حدی که خدا و عدالت اجتماعی حکم میکرد، به کار برد. بصره و مدائن و سرتاسر عراق نیز با کوفه در بیعت حسن بن علی (علیهما السلام) هماهنگ گشتند. حجاز و یمن نیز به دست فرمانده ی بزرگ «جاریة بن قدامه» بیعت کردند. فارس نیز به وسیله ی استاندارش، «زیاد بن عبید»، بیعت کرد. علاوه بر اینها هرکس از زبندگان و برگزیدگان مهاجرین و انصار، که در این آفاق میزیست، بیعت او را پذیرفت. هیچ حضری در بیعت با او تأمل و تردید نکرد و هیچ غایبی بیعت او را رد

ص: 68

1- . در این باره رجوع شود به شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 31. در برخی مدارك دیگر به جای عبیدالله برادرش عبدالله را نام برده اند. ولی ما در فصل 6 (بسیج و فرماندهی) خواهیم گفت که عبدالله در روزهای بیعت امام حسن در کوفه نبوده است.

نمود و تا آنجا که ما اطلاع داریم جز معاویه و اتباعش کسی از بیعت با او سر باز نزد.

فقط معاویه بود که مردم خود را به راهی غیر راه مؤمنان سوق داد و با حسن (علیه السلام) نیز رفتاری چون پدرش در پیش گرفت. افراد معدود دیگری نیز از اطاعت و بیعت حسن بن علی (علیه السلام) تخلف ورزیدند که از آن پس به «فُعَاد» (نشستگان) معروف شدند.

خلافت شرعی، به صورت پدیده ای عمومی و اجتماعی از راه بیعت اختیاری تحقّق یافت و برای دومین بار در تاریخ آل محمد، مردم از روی رضا و اختیار با خلیفه ای بیعت کردند و از همان دریچه ای که خورشید نبوت، نیم قرن قبل بر مردم تابیده بود، فروغ امامت پرتوافکن شد. در حقیقت، این خلافت به لحاظ پیوند و اتّصالی که با رسول خدا داشت، امتداد شعاع همان آفتاب نبوت بود که از این مشعل پرفیض بر مردم نورافشانی میکرد و خلیفه ی جدید، تمام عناصر مادی و معنوی موروثی را، که در شکل بندی جسمی و روحی او میتوانست مؤثر باشد، در وجود خود داشت. و مصداق شایسته ی این شعر:

به خلافت نائل آمد، چون متناسب و شایسته ی او بود

همچنان که موسی، به شایستگی و تناسب، به پیشگاه خدا بار یافت.

به شمار میرفت.

پس از پایان بیعت، امام حسن (علیه السلام) دوران حکومت خود را با این خطابه ی تاریخی و بلیغ، که در آن از مزایای اهل بیت و حقّ مسلم آنان در مورد خلافت سخن رفته و به مردم در مورد حوادث خطرناکی که فضای تیره و ابرآلوده ی اجتماع، آبتن آن بود هشدار داده شده است، آغاز کرد.

در قسمتی از این خطابه چنین گفت:

«ما حزب پیروزمند خدا و خویشاوندان نزدیک پیامبر و خاندان پاک اویم. یکی از دو بازمانده ی گران وزن رسول خدا در میان امت و ثانی قرآن که در آن تفصیل هر چیز هست و از هیچ سو باطل را بدان راه نیست، ماییم. پس در تفسیر قرآن از ما باید یاری جست که برای تأویل آن، به گمان روی نمیکنیم بلکه به حقایق آن با یقین راه میبریم. از ما فرمان برداری کنید که اطاعت ما واجب و با اطاعت خدا و رسولش مقرون است. خدای عزّوجلّ فرموده است: ای کسانی که ایمان آوردید! خدا و رسول و صاحب امر را اطاعت کنید. پس اگر در چیزی به نزاع و اختلاف برخاستید آن را به خدا و رسول بازگردانید. و فرموده است: و اگر

آن را به رسول و صاحبان امر باز میگردانیدند، آنان که در پی تشخیصند آن را درمی یافتند.»

سپس خطابه‌ی خود را ادامه داد و در آخر سخن گفت:

«زنهار به بلندگوهای شیطان گوش فرا مدهید که او دشمن آشکار شما است، وگرنه، همچون دوستان او خواهید بود که بدانها میگفت: امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نیست و من پشتیبان شمایم. پس آنگاه که دو گروه یکدیگر را دیدار کردند، پشت به آنان کرد و گفت: من از شماها بیزارم؛ من چیزی میبینم که شما نمی بینید. به زودی نیزه‌ها را و شمشیرها را طعمه‌ای و عمودها را و تیرها را هدفی خواهید یافت. دیگر در آن روز ایمان آوردن آنان که پیش از آن ایمان نیاورده یا در ایمان خود خیری کسب نکرده اند، سودی نخواهد داشت.» (1)

سپس از منبر فرود آمد؛ کارگزاران شهرها را مرتب ساخت؛ احکام امر را صادر کرد؛ و به رسیدگی کارها پرداخت. (2)

بعضی‌ها - گویا به انگیزه‌ی فضل فروشی! - به حسن بن علی (علیه السلام) اعتراض کرده اند که قبول خلافت در میان شرایط و اوضاعی همچون شرایط و اوضاع روزهای بیعت، که از وقوع حوادث زیان بار و دردناکی خبر میداد، نوعی شتاب زدگی بود.

و ما برای اینکه میزان صحت این رأی آشکار شود، میگوییم:

1. همان طور که تسلیم و سر نهادن به بیعت امام منصوب و تعیین شده بر مردم واجب و لازم است، برای امام نیز در صورت وجود داشتن یاور و کمک کار و تمام شدن حجت الهی، قبول این بیعت وظیفه‌ای شرعی و غیر قابل تخلف است.

در مورد امام حسن، هجوم مردم از روی شوق و رغبت به بیعت در همه‌ی شهرهای اسلامی، به موجب ظواهر امر، دلیل بر وجود داشتن یاور و کمک کار بود و با فراهم بودن این شرط، مجال سرپیچی از وظیفه‌ی شرعی وجود نداشت.

ص: 70

1- . این خطبه را هشام بن حسن روایت کرده و گفته است: این بخشی از خطبه‌ی او پس از بیعت است. (بحارالانوار، ج 43، صص

359 و 360 و مسعودی [مروج الذهب، ج 3، صص 9 و 10])

2- . این متن را بیشتر مورخان ذکر کرده اند.

2. آنچه موجب چنین دریافتی از ماجرای امام حسن میشود، نگرستن به این ماجرا فقط از زاویه ی دنیوی آن است. حال آنکه مناسب تر آن است که ماجرای يك امام بیشتر از جنبه ی دینی مورد بررسی قرار گیرد و از نظر امام، تفاوت میان دین و دنیا بسی زیاد است. با این نظر و این دید، ماجرای امام حسن سرتاسر سود است و كوچك ترین زبانی در آن وجود ندارد _ همان طور که در جای مناسب بیان خواهیم کرد _ این ماجرا هر چند دردناك بود ولی این درد در راه اسلام تحمّل میشد و چه کسی به اسلام نزدیک تر و به تحمّل آلام آن سزاوارتر از حسن بن علی (علیه السلام) که خانه زاد و دست پرورده ی اسلام بود؟

3. علاوه بر اینها، حسن بن علی (علیه السلام) با برتری مسلمی که از همه ی رهبران مسلمان داشت و با آن نسب ممتاز و آن دانش برتر، اگر هم میخواست، نمیتوانست از این منصب شانه خالی کند. اگر او مردم را رها میکرد، مردم از او جدا نمیشدند. تحرکها و انقلابهای جامعه ی اسلامی به طور قهری و اجتناب ناپذیری او را به خود دعوت میکرد و از او همکاری و رهبری میطلبید... مگر که حقی به پا داشته و باطلی سرکوب گردد؛ همان طور که برای برادرش امام حسین در دوره ی خودش پیش آمد.

و نیز به فرض که او مردم را وامیگذاشت و از قبول بیعت آنان سر باز میزد و به فرض که مردم نیز او را از خلافت معاف میداشتند، بی شك قدرتمندان و کسانی که بر مردم تسلط یافته و زمام کار را به دست گرفته بودند، او را راحت نمیگذاشتند و همواره به او به دیده ی شبیحی مخوف مینگریستند، زیرا طبعاً در محیط او آنچه همیشه وجود داشت یا دعوت به اصلاح بود و یا فریاد خشم گروه های مختلف مردم و انعکاس نارضایی ایشان از دستگاه حکومت که اگر به انگیزه ی حق طلبی و به خاطر وظیفه ی دینی بود یا از روی رقابتهای سیاسی و غرضهای خاص، به هر صورت برای مخالفان و شورشیان، هیچ پناه و ملجائی بهتر از فرزند رسول خدا و پیشوای محبوب مسلمانان، وجود نداشت.

مگر پیشنهاد گروه های مختلف در دوران حکومت معاویه که امکانات خود را در اختیار آن حضرت قرار داده و آمادگی خود را برای مبارزه با حکومت اموی و پیکار مجدد برای بازگرداندن خلافت غصب شده (1) اظهار میداشتند، چیزی جز جلوه ی خشم و کینه ی عمومی بود که آن روز جامعه ی اسلامی را فراگرفته بود؟ و مگر با بودن چنین مرکز و پایگاهی

ص: 71

که مردم بدان تمایل و علاقه ی فراوان دارند، امکان آن بود که قدرت و حکومت بر فاتحان خلافت قرار گیرد؟

فراموش نکنیم که او را مسموم کردند. اگر وجود او قدرت ایشان را تهدید نمیکرد و مانع نفوذ حریفان در دل مردم نمیبود، چه دلیل داشت او را، که با آنان صلح کرده و همه ی دنیا را برای آنان گذاشته بود، مسموم کنند؟ آیا این خود دلیل آن نیست که مردم از لحاظ فکری و عقیدتی، مطیع و منقاد او بودند و به دشمنانش توجهی نداشتند؟

و تازه این توجه و گرایش مردم به او پس از وقوع صلح بود که گروه هایی از شیعه و غیر شیعه را به ایراد و اعتراض به او واداشته بود.

اکنون اگر در آغاز کار، خلافت را نمیپذیرفت و اشتیاق مردم به بیعت وی به همان حدّت و شدّت نخستین باقی میماند، آیا وجهه و نفوذ معنوی او شدیدتر نمیشد؟ و در آن صورت کسی که تا این اندازه محور امید و آرزوی مردم و پناهگاه دشمنان و مخالفان دستگاه حاکم است، میتوان گمان داشت که دور از چشم هراسان و کنجکاو دنیاطلبان بتواند زندگی کند و هرچه زودتر زندگی پاکیزه و طاهرش با حمله ای ناجوانمردانه خاتمه نیابد؟ همان طور که در نخستین سال پس از وفات پدرش _ به گمان قوی _ مورد چنین سوءنیتی قرار گرفت.

آیا باز هم منطقی است که گفته شود قبول خلافت و بیعت، شتاب زدگی بوده است؟

مگر نه اینکه خلافت در اصل و به تعبیر امام علی بن موسی (علیه السلام)، منصب پدر و میراث او و برادرش بود؟⁽¹⁾

و اما حوادث ناگواری که در این انتقاد به آنها اشاره شده چیزی جز نتیجه ی طبیعی دسیسه چینی مخالفان امام حسن (علیه السلام) در کوفه نبوده و با شور و فعالیت که مردم داشتند _ اگر تا آخر باقی میماند _ به حال او نمیتوانست زیان بخش باشد. و کدام خلیفه یا رهبری است که از این گونه دشمنها و دشمنی ها برکنار مانده باشد؟

در این صورت، قبول بیعت به هر تقدیر، کاری راجح بلکه، با توجه به ضرورت زمان و مصلحت عمومی و احقاق حق، کاری واجب بوده است.

ص: 72

صعصعة بن صوحان عبدی(1) کوفه را چنین توصیف میکند:

«... مرکز و پایگاه اسلام است و فرازگاه سخن و جایگاه پرچمداران و رهبران. مگر که در آن جمعی مردم درشت خوی و خشک زیست میکنند که از اطاعت صاحبان امر سر باز میزنند و به وحدت، شکست می آورند. و این خلق و خوی، از آن مردمی آراسته صورت و اهل قناعت است.»

مسلمانان در سال 17 هجری، پس از فتح عراق، این شهر را به دست خود بنا کردند.(2) در ابتدا ساختمان آن از نی بود؛ حریقی بدان آسیب رسانید و پس از آن با خشت بنا شد. خیابانهای عمومی آن به پهنای بیست ذراع _ به ذراع دست _ و کوچه های فرعی آن هفت ذراع بود. در فاصله ی میان خیابانها، جایگاه برای ساختمان به وسعت چهل ذراع و زمینهای خاص سران و بزرگان(3) به وسعت شصت ذراع قرار داشت.(4)

ص: 73

-
- 1- . شرح حال او را در فصل «رهبران برگزیده ی شیعه» در همین کتاب خواهید خواند. جمله ی بالا را مسعودی از وی نقل کرده است: مروج الذهب، ج 3، ص 40
 - 2- . «بلاذری» در فتوح البلدان و «براقی» در تاریخ الکوفه؛ «حموی» نیز در المعجم همین را گفته، ولی در ماده ی «بصره» به خلاف آن رأی داده و گفته: «شهرسازی بصره در سال 14 هجری شش ماه پیش از بنای کوفه بود.»
 - 3- . کلمه ی «قطاع» را پس از مراجعه به لغت و هم به خبرگان زبان عرب، با تأمل و تردید فراوان، به این صورت ترجمه کردم. باید یادآور شوم که این معنی علاوه بر آنکه با معنای مصطلح لغتهای اقطاع و قطیع و قطیعه متناسب است، با عبارت زیر، که در «اقرّب الموارد» پس از ذکر چند معنی برای کلمه ی قطیعه آمده، کاملاً تأیید میشود: «و مواضع فی بغداد اقطعها الملك المنصور اناساً من اعیان دولته ليعمرها ویسکنوها و هی قطیعة فلان و فلان...» به هر صورت از فضایی که با مراجعه به متون تاریخ به معنای قطعی تری رسیده باشند، امید راهنمایی دارم. «مترجم»
 - 4- . تاریخ طبری، ج 3، ص 148 «ناشر»

نخستین جایی که در آن مرزبندی در نظر گرفته شد، مسجد بود. مردی سخت کمان در وسط منطقه ای که برای شهرسازی در نظر بود، ایستاد و از هر سو تیری پرتاب کرد؛ دیوارها و پایه ها را در پشت فرودگاه تیرها به پا داشتند و آن میان را برای مسجد گذاشتند. در پیشخان مسجد، شبستانی، بنا کردند بر پایه هایی از سنگ رخام، که پادشاهان ایران از ویرانه های حیره آورده بودند. در اطراف مسجد خندقی حفر کردند تا کسی در ساحت مسجد برای خود خانه نسازد. (1)

هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از جنگ جمل در سال 36 هجری به کوفه هجرت کرد و آنجا را مقر حکومت خود قرار داد، کوفه با سرعت بی سابقه ای رو به آبادی رفت. و ورود علی (علیه السلام) به این شهر در 12 ماه رجب بود. (2)

یکی از موجبات این هجرت، کمی محصول حجاز و احتیاج آن به دیگر مناطق بود و برای يك دولت هیچ چیز زیان بخش تر از این نیست که در محصول و ارزاق، محتاج و متکی باشد. اما کوفه و شهرهای سواد (عراق) به اندازه ی خود و زیادتر داشت. به علاوه آنکه عراق در آن اوقات مرکز امنی برای شورشهای مسلحانه ای شده بود که سرزمین دجله و فرات را میدان عملیات عدوانی خود قرار داده بودند و این وضع، درپیش گرفتن سیاست نظامی خاصی را ایجاب میکرد.

هنگامی که کوفه مرکز خلافت شد، بزرگان مسلمان از تمامی آفاق اسلامی به آن روی آوردند و قبائل عربی از یمن و حجاز و مهاجران پارسی از مدائن و ایران در آن سکنی گزیدند. بازارهای تجارتي آن، آباد شد و تحصیل علم در آن رونق یافت. در اطراف آن باغها و بوستانها و چراگاه ها و روستاها احداث شد و تا روزگاری درازمدت بزرگان تاریخ و ادب و علوم را در دامان خود پروراند.

در سایه ی حکومت هاشمی، مذهب و مسلک تشیع و پیروی آل محمد در این شهر رواج یافت و همیشه همچون نشانه ای ثابت برای آن باقی ماند. با این حال، به حکم آنکه ساکنان شهر جدید، بر اثر اختلاف عنصری، آنجا را میدان تمایلات و خواسته های مختلف قرار داده بودند، پس از دورانی کوتاه، این ناهماهنگی، وسیله ی برافروختن آتش فتنه و آشوب شد و بیشتر حوادث تلخ تاریخی و

ص: 74

1- . تاریخ طبری، ج 3، ص 148 «ناشر»

2- . تذکرة الخواص، ص 80 «ناشر»

هرج و مرج هایی را که گاه به سود و گاه به زیان این شهر بود، پدید آورد.

آن روزی که کوفه با امام حسن بیعت کرد، تمامی عناصر موجود در آن، که در کمتر موضوعی وحدت نظر می یافتند، در موضوع بیعت با آن حضرت، متفق و هماهنگ شدند.

روش زندگی حسن بن علی (علیه السلام) در دوران اقامتش در این شهر چنان بود که او را قبله ی نظر و محبوب دل و مایه ی امید کسان ساخته و فضای شهر جدید و مقر حکومت پدرش را با برجسته ترین خصال پسندیده ی موروثی آل محمد، یعنی بخشنده دستی، نیک خویی، بلندرأیی، خوش رویی، گذشت و بردباری، دانشوری و برتراندیشی، زهد و پارسایی... آراسته و پر ساخته بود.

منبر خلافت، در بحران غمی که بر امام درگذشته داشت، به شادی تبسم کرد، زیرا در آغوش خود مظهري از صفات موروث انبیا را میدید.

در آن روز پرهیزکارتر و پارساتر و همه ی خصال نیک را دارنده تر از حسن بن علی (علیه السلام) کسی یافت نمیشد. از این رو، وی تنها شخصیتی بود که همه ی آراء مختلف از روی رضا و رغبت بر او قرار میگرفت و تمامی عناصر رهبری، همان طور که برای رهبر ملّتی و پیشوای قومی لازم است، در او مجتمع میگشت.

اگر حوادث غیر قابل پیش بینی و نامطلوب نمیبود، جشنهای بیعت در کوفه با همان قدرت و هیجان و آمادگی که انتظار میرفت، پایان می یافت ولی فضای سیاسی این شهر بزرگ، که در تاریخ خود برای اولین بار جشن نصب خلیفه ای را میگرفت، به دنبال جنگهای کوبنده ی جمل و صفین و نهروان، که هر سه در نزدیکی آن به وقوع پیوسته بود، همچنان گرفته و ابرآلود و آغشته به وسوسه ها و دلواپسی های تردیدانگیز بود. در آن روز عده ی زیادی از کسان و یاران مقتولین این جنگها، از دو طرف، در کوفه میزیستند که با کشتگان خود هم رأی و هم عقیده بودند و آرزو میکردند که روزی بتوانند انتقام آنان را بگیرند و برای رسیدن به این هدف تا آنجا که میتوانستند فعالیت میکردند.

در این میان، هم غرضهای شایسته و موافق وجود داشت و هم غرضهای فاسد با هدفهای پنهان که پیوسته موجبات اختلاف و نفاق را ایجاد میکرد.

حسن بن علی (علیه السلام)، که در طلیعه ی خلافت به سر میبرد، همه ی دلها را با خود همراه داشت، زیرا اولاً فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و دوستی او یکی از شرایط ایمان، دیگر

آنکه لازمه ی بیعت این بود که از او فرمان برداری کنند.

ابن کثیر مینویسد:

«مردم به او بیش از پدرش محبت می ورزیدند.»⁽¹⁾

و یقیناً تا وقتی حسن بن علی (علیه السلام) به کار مثبتی که با اغراض و منافع گروهی و با رگ حساس تعصب بهای گروهی دیگر اصطکاک داشته باشد دست نمیزد همچنان محبوب و از آسیب این و آن در امان میماند. چه اینکه وسایلی که اسلام در آن روز با آنها زندگی میکرد، در میان آن چنان مسلمانانی، یا در اختیار هدفهای شخصی بود و یا پیرو عصبیتها.

بسیاری از آن مردم، که خودپرستی و سودجویی حتی به مرز عقیده ی آنان نیز تجاوز کرده بود، میپنداشتند با بیعت کردن با حسن بن علی (علیه السلام)، که دارای خلق و خویی به نهایت خوش و یادآور خلق و خوی پیغمبر بود، راهی به اشباع خواسته ها و ارضای هوسها و طمعهای خود خواهند یافت.

ولی واقع این است که آنها این خلق و خوی عظیم را آن چنان که بود نفهمیده بودند.

بسیاری از کسانی که در هیچ رأی و فکری با امام حسن هم عقیده نبودند نیز همین اشتباه را داشتند و لذا مانند مؤمنان مخلص از روی میل و رغبت با او بیعت کردند. و سپس همینها، بعد از زمانی کوتاه، اولین کسانی بودند که از میدان گریختند؛ بی آنکه حتی به پشت سر خود بنگرند.

اینها هنگامی که آن نرم خویی را در مقابله با مطامع خود در معرض آزمایش درآوردند، او را پس از قبول حکومت و مسئولیت، از پولاد محکم تر و غیر قابل نفوذتر یافتند؛ به طوری که حتی برادر و پسرعمویش، که هر دو به او نزدیک ترین و در دیده ی او بامنزلت ترین افراد بودند، نیز نمیتوانستند او را از رأی و نظر خود عدول دهند و او با اتکاء به رأی و تصمیم قاطع خود، بی هیچ تکلف و دغدغه، قدم بر میداشت و عمل میکرد.

بنابراین جای شگفتی نیست اگر روح دشمنی و معارضة در میان سران و ریاست طلبان ماجراجوی کوفه به طور نامرئی رشد کند و کوفیان تدریجاً رفتاری را که با امام پیشین خود داشتند _ همان رفتاری که «دل او را از خشم آکنده و جام اندوه در کام او فرو ریخته بود» _ مجدداً در پیش گیرند و بدین ترتیب در محیط و بازده ی آن اجتماع، جبهه بندی ها و

ص: 76

باندبازی هایی که چندان بی اتکاء به قدرت خارجی هم نبود، سرگرفت و بر اثر آن، مشکلات داخلی به رنگهای گوناگون پدید آمد.

از روزی که خلافت اسلامی به مرکز جدید خود در عراق انتقال یافت، بر اثر صراحتی که در حکم و قاطعیتی که در اجرای عدالت ابراز میداشت، این قبیل مردنماها روش ناپسند فتنه انگیزی و اخلالگری و تفرقه افکنی را در پیش گرفته و در این کارها آزموده شده بودند. علت اصلی اخلال و کارشکنی این عده فقط این بود که از سود مادی این رژیم مأیوس شده و به آن امیدی نداشتند. چه اینکه، خلافت هاشمی، حکومت دینی بود نه ریاست دنیوی و مادی. اینها دانسته بودند که این رژیم به آنان اجازه نخواهد داد که وضع پیشین خود و اختیارات وسیعی را که در مورد دخالت در کارهای عمومی و بهره برداری های نامشروع داشتند ادامه دهند و راه رسیدن به امیدهای خام و کارهای غیر قانونی را بر آنان خواهد گرفت.

پیدایش و رشد خلافت جدید در کوفه و ادامه ی عصیان معاویه در شام، برای این عده موقعیت مناسبی پیش آورد که نیروی خود را به کار گرفته و اخلالگری های خود را آغاز کنند و هر اندازه که ممکن است _ ولو از راه به بازی گرفتن هر دو جبهه _ خود را به منافع آنی و نزدیک برسانند. برای آنان دو راه بیشتر وجود نداشت: در صورت امکان، به دست آوردن پستها و شغلهایی در حکومت جدید که بتواند حرص و آز آنان را اشباع کند، در غیر این صورت، کارشکنی و خرابکاری و توطئه بر ضدّ این حکومت. خزائن شام پیوسته جلوه ی دلپذیر پول و وعده را در برابر چشمشان قرار میداد و دل از کفشان میر بود و اساساً همیشه بُراترین سلاح حکومت شام در همه ی برخوردهایش با کوفه، پول و وعده بود.

به این ترتیب و بدین دلیل بود که کوفه ی حسن بن علی (علیه السلام)، دستخوش دگرگونی تمایلات و تشّت آراء و اختلاف و دودستگی و بر ملا شدن کینه و دشمنی میان بخش بزرگی از مردم گشته بود.

مردمی که در روزهای بیعت حسن (علیه السلام)، که سلسله جنبان و بانی این فسادها بودند، به چند دسته تقسیم میشدند:

بزرگ ترین وابستگان این باند عبارت بودند از: عمرو بن حُرَیث، عُمارة بن الولید، حُجربن عمرو، عمر بن سعد، ابو بَرده پسر ابوموسی اشعری، اسماعیل و اسحاق دو پسر طلحة بن عبیدالله و کسان دیگری از این ردیف.

در این باند، عناصر نیرومند و بانفوذ و دارای اتباع نیز وجود داشتند که در به وجود آوردن موجبات شکست امام حسن، با شایعه افکنی ها و توطئه ها و ایجاد نفاق و دوئیت، تأثیر بسزایی داشتند.

«اینها در خفا مراتب فرمان بری و همراهی خود را به معاویه نوشتند و او را به حرکت به سوی کوفه تحریک و تشویق نمودند و ضمانت کردند که هرگاه سپاه او به اردوگاه حسن بن علی (علیه السلام) نزدیک شود، حسن را دست بسته تسلیم او کنند یا ناگهان او را بکشند.»⁽¹⁾

و بنا به گفته ی مسعودی در تاریخش:

«اکثر آنان نهانی با معاویه مکاتبه کردند، به او وعده ها دادند و بدین وسیله خود را به او مقرب ساختند.»⁽²⁾

«معاویه با عمرو بن حرث و اشعث بن قیس و حُجربن ابجر و شَبَث بن ربیع در خفا قرارداد بست و به وسیله ی جاسوسانش برای هر یک از ایشان چنین پیغامی فرستاد: اگر حسن را بکشی پاداش تو صد هزار درهم است با فرماندهی یکی از لشکرهای شام و زناشویی با یکی از دخترانم. و حسن (علیه السلام) پس از آنکه از این

ص: 78

1- «مفید» در کتاب ارشاد، ج 2، ص 12 و «طبرسی» در کتاب اعلام الوری، ص 205

2- . مروج الذهب، ج 2، ص 325 مؤلف: چه میدانیم! شاید بسیاری از مردم شام نیز نامه هایی همانند نامه های کوفیان به معاویه برای حسن بن علی (علیه السلام) نوشته باشند. چه اینکه دانستیم که هر دو گروه _ هم کوفیان و هم شامیان _ در فقر اخلاقی که موجب فریفتگی به جلوه های مادی و خیانت است شریک بودند. رجوع شود به کتاب المحاسن و المساوی، تألیف بیهقی، ص 408، برای اطلاع از نامه ی یاران معاویه به علی (علیه السلام) و به تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 266 برای مطالعه ی نامه ی همه ی یاران عبدالملک بن مروان به مصعب بن زبیر که از وی امان طلبیده و جایزه خواسته اند. ای بسا که نامه های نزدیکان معاویه به حسن بن علی (علیه السلام) از این جهت بر ما پوشیده مانده که آن حضرت مراعات امانت را کرده و راز نامه نگاران را افشا نساخته... و یا اینکه مورخان خواسته اند این موضوع را هم مانند بسی موضوعات دیگر ندیده بگیرند!

قرار نهانی خبر یافت همیشه در زیر لباسش زره بر تن میکرد و با پرهیز و احتیاط رفتار مینمود و حتی به نماز نیز با این حال حاضر میگشت. نوبتی يك نفر از دشمنان در نماز تیری به سوی او افکند، ولی چون زره داشت بدو آسیب نرسانید.»⁽¹⁾ و يك نمونه از این متون تاریخی برای نشان دادن وضعیت کافی است.

بدین قرار این دسته زشت ترین جنایتی را که يك خائن فرصت طلب انجام میدهد، مرتکب میشدند. فعالیت‌های پلید آنان دیری در زیر پوششی از دروغ و نفاق باقی نمیماند و درست به هنگام ادای وظیفه خباثت آنان آشکار میگشت.

در تمام این مدت، گروه مزبور پیشروان هر ناخشنودی و کمک کاران هر بلوا و آشوب و انگشتان خیانتکار دشمن در قلمرو حکومت امام حسن بودند.

خوارج نیز، به حکم وحدت نظری که با امویان در دشمنی با حکومت هاشمی داشتند، در پی ریزی توطئه‌های بزرگ با آنان همکاری میکردند و دلیل بارز این ادعا این است که نام دو تن از سران خوارج، یعنی اشعث بن قیس و شبت بن ربیع، در یکی از نمونه‌های تاریخی مزبور، برده شده است.

2. خوارج

اینها کسانی بودند که پس از حادثه‌ی حکمیت کمر به دشمنی علی (علیه السلام) و معاویه _ هر دو _ بسته بودند. رؤسای این گروه در کوفه عبارت بودند از عبدالله بن وهب الراسبی، شبت بن ربیع، عبدالله بن الکواء، اشعث بن قیس، شمر بن ذی الجوشن.

خوارج از اولین روزهای بیعت از همه‌ی مردم کوفه نسبت به جنگ با معاویه بیشتر اصرار می ورزیدند و همینها بودند که هنگام بیعت با حسن بن علی (علیه السلام) شرط کردند که با متجاوزان و گمراهان، یعنی مردم شام، بجنگند و آن حضرت دست از بیعت آنان کشید و گفت باید به شرط «اطاعت کامل و پیروی بی قید و شرط در جنگ و صلح» بیعت کنند. آنگاه آنان نزد برادرش حسین آمدند و گفتند: دست بگشا تا با تو بیعت کنیم همان طور که با پدرت بیعت کردیم، به این شرط که با متجاوزان و گمراهان شامی جنگ کنی. آن حضرت در پاسخ آنان گفت: «معاذالله که تا حسن زنده است بیعت شما را بپذیرم.» و آنها چون چنین

ص: 79

دیدند ناچار نزد حسن آمده و همان گونه که او میگفت با وی بیعت کردند.⁽¹⁾

البته شرطی که این دسته در هنگام بیعت با حسن بن علی (علیه السلام) میکردند و همچنین اصرارشان بر جنگ، به دلیل دشمنی آنان با امام نبود؛ چه، در میان پیروان خاص و شیعیان آن حضرت نیز کسانی بودند که همین اندازه برای شروع جنگ، پافشاری میکردند، ولی در آینده با مطالعه ی بخشهایی از ماجرای امام حسن روشن خواهد شد که در بحرانی ترین و وخیم ترین لحظات، همین عده عامل و ابزار بروز حوادث ناگوار محسوب میشدند و چنان که اندکی پیش از این گفتیم، دو تن از سران و بزرگان آنها در پلیدترین و زشت ترین توطئه ی اموی در کوفه شرکت داشتند.

اینها برای تشویق مردم به اخلاص و ایجاد فتنه و آشوب، از مؤثرترین و مخوف ترین روشها استفاده میکردند و به وسایل گوناگون، ایمان بسیاری از مردم را متزلزل میساختند. سرّ اصلی تجدید حیات آنان، پس از شکست سخت و کوبنده ای که در سواحل نهر واندیدند، همین موضوع بود.

زیادبن ابیه تبلیغات خوارچ را این گونه توصیف میکرد:

«سخن ایشان در دل، گیرنده تر است از آتش در نی.»

و مغیره بن شعبه درباره ی آنان میگفت:

«اگر دو روز در شهری بمانند هرکس را که با آنان معاشرت کند، فاسد میسازند.»⁽²⁾

خارجی سخن باطل میگفت و آن را حق مینداشت، کار زشت میکرد و آن را خوب میدانست و به خدا اتکاء داشت اما هیچ گونه ارتباطی از راه های مشروع و دین پسند با خدا نداشت.

و ما به مناسبت دیگری، آنجا که از «عناصر سپاه» سخن بگوییم، از آنان یاد خواهیم کرد.

3. شگاکها

مفید (علیه الرحمه) در آنجا که از عناصر سپاه حسن بن علی (علیه السلام) بحث کرده، از این

ص: 80

1- رجوع شود به الامامة والسياسة، ج 1، ص 140

2- تاریخ طبری، ج 4، ص 145

گروه نام برده است. گمان قوی آن است که نام گذاری آن به «شگاکها» بدین جهت است که اینها تحت تأثیر تبلیغات خوارج قرار گرفته بودند بدون اینکه جزء آنان شده باشند و پیوسته در حال تردید و دودلی به سر میبردند.

سید مرتضی نیز به تقریبی از شگاکان نام برده و به اشاره، آنان را کافر شمرده است. گویا به نظر وی، این عده در اصل دین، تردید و تزلزل داشته اند. (1)

به هر حال، اینها جمعی از ساکنان کوفه و فرومایگان آن اجتماع بودند که خود به خود نه قصد نیکی داشتند و نه توانایی بدی. با این وصف، وجود آنان خود مایه ی شر و وسیله ی فساد و آلت بی اراده ای در دست اخلا لگران و فتنه جویان بود.

4. الحمراء

این گروه، به گفته ی طبری در تاریخ، بیست هزار مرد مسلح کوفی بودند که در هنگام تقسیم بندی کوفه، در قسمتی قرار گرفتند که هم پیمانان آنها از طایفه ی بنی عبدالقیس در آنجا واقع شده بودند. این عده، در اصل، نه از بنی عبدالقیس بودند و نه حتی از عرب. بلکه دارای نژادی مخلوط و اولاد بردگان و موالی بودند و شاید بیشتر آنان اولاد کنیزکان پارسی ای بودند که در سالهای 12 تا 17 در «عین التمر» و «جلولاء» اسیر شده بودند.

و همینها در سال 41 و هم در سال 61، یعنی در دو بحران مربوط به امام حسن و امام حسین، مردمی صاحب سلاح و جنگجو به شمار میرفتند. دقت کنید!

و باز همینها پاسبانان زیادبن ایبه بودند که در حدود سال 51 هجری آن فجایع را نسبت به شیعه مرتکب شدند و خلاصه اینها از افرادی محسوب میشدند که در برابر مزد به هر جنایتی تن در میدهند و غالباً اتباع و اطرافیان مردم صاحب قدرت و شمشیر برنده ای در دست جباران مقتدر به شمار میرفتند.

بر اثر استقبالی که این عده از فتنه ها و حوادث مختلف کوفه در قرن اول هجری کرده بودند، به تدریج بر قدرت و شوکت آنان افزوده شده و کارشان چنان بالا گرفته بود که شهر کوفه را به آنان نسبت میدادند و میگفتند: «کوفه ی الحمراء».

در بصره نیز عده ای از اولاد بردگان و موالی سکونت داشتند. «زیاد»، که در آن هنگام

ص: 81

حاکم بصره بود، از قدرت آنان بیمناک شد و در صدد قلع و قمع آنان برآمد ولی «احنف بن قیس» او را از این کار بازداشت.

برخی از نویسندگان معاصر، به غلط، این عده را از شیعه دانسته اند. حال آنکه ایشان نه تنها کوچک ترین شباهتی به شیعیان نمیداشتند، بلکه از خطرناک ترین دشمنان شیعه و پیشوایانشان بودند. نمیتوان انکار کرد که ممکن است در میان آنها افرادی معتقد به مرام شیعه وجود داشته اند، ولی همه را نمیتوان به عده ی ناچیزی قیاس کرد.

در کنار این عناصر مخالف، شیعیان حسن قرار داشتند که از لحاظ تعداد، در مرکز حکومت علی از دیگر گروه ها بیشتر بودند. در میان این عده، جمعی از بقایای مهاجرین و انصار نیز وجود داشتند که به تبع علی (علیه السلام) در کوفه مسکن گزیده بودند و مصاحبت آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان مکانت و منزلت شامخی در میان مردم داده بود.

بزرگ مردان کوفه، اخلاص و صمیمیت خود را نسبت به اهل بیت _ چه در آغاز خلافت حسن بن علی (علیه السلام) و چه در هنگامی که آن حضرت پس از بیعت، فرمان جهاد داد و چه در مراحل دیگری که بعدها پیش آمد _ ثابت و مدلل ساختند. بی گمان اگر این شیعیان با اخلاص در آن روز از دسیسه های سایر همشهریان خود مصون میماندند، برای مقابله با خطرهایی که از شام به سوی کوفه سرازیر بود، عده ای کافی و شایسته میبودند. در این جمع فرخنده، چنان آمادگی و شور و نشاطی وجود داشت که برای هیچ کس قابل انکار نبود؛ به آن اندازه که هر مشکلی را برای آنان هضم و قابل درک میساخت و معرفتی که زمینه و شرط ورود در مشکلات است به آنان میبخشید.

به راستی درباره ی کسانی همچون قیس بن سعد بن عباده، حُجر بن عَدی، عمرو بن الحَمِقِ خُزاعی، سعید بن قیس همدانی، حبیب مظاهر اسدی، عَدی بن حاتم، مسیب بن نَجَبه، زیاد بن صَعَصَعه و دیگرانی از این طراز، چگونه میتوان اندیشید؟

البته جریانهای تند و مخالف و دستهای مزدور و خائن نیز برای دگرگون ساختن این زمینه های مساعد و تغییر سرنوشت، پیوسته مشغول فعالیت بودند.

در این محیطی که سراسر آن را تمایلات گوناگون و متضاد فراگرفته و فتنه گری ها و تبلیغات رنگارنگ آن را به هیجان درآورده بود، برای حسن بن علی (علیه السلام) آینده ی کار و

مولود این شبان آستن حوادث، پوشیده و مستور نبود و چون در طلیعه ی حکومت بود، ناگزیر میباید برنامه ی کار و هدف خود را برای مردم بیان کند و ضمناً روش و خطمشی خود را از شرایط و مقتضیات گوناگونی که در داخل و خارج او را احاطه کرده است، الهام بگیرد.

معاویه دشمن بیرون از مرزی بود که با مکر و فریب خود و با وسایل قدرتی که در اختیار داشت و با پایگاه مستحکمی که در صفحات حکومتش از آن برخوردار بود، خاطر کوفه را سخت مشوش و مشغول داشته بود. معاویه آن چنان دشمن حقیری نبود که حسن بن علی بتواند در مورد او خونسرد و بی تفاوت بماند و یا در صورت چشم پوشی و خونسردی از حملات سخت او مصون باشد. و در حقیقت امام حسن بیش از هرکس دیگر، علاقه مند بود که در صورت مساعد بودن شرایط، قدرت شیطانی معاویه را درهم کوبیده و سزایی درخور او، به او بچشانند.

و اما در داخل قلمرو حکومت حسن بن علی (علیه السلام)، آنچه بیش از همه توجه و اهتمام او را جلب کرده بود، دشمنی های مردمی بود که هرچند به ظاهر در کنار او میزیستند، اما از لحاظ معنی و روح و هدف، فرسنگها از او دور بودند.

برای آن حضرت بسی ناگوار بود که در مرکز حکومتش مردمی زندگی کنند که غرایز بر آنان چیره شده و حرص و آز، دست تطاول بر آنان گشوده و هرزه گرایی، ایشان را به هر سو کشانیده است؛ نه از وفا مفهومی میشناسند و نه دین را حرمتی مینهند و نه همسایگی را حقی قائلند. بیگانگی و دوری از خوی انسانی، آنان را به آلت و ابزار برای مکر و فساد و نفاق مبدل ساخته است، با هر آوازی هم صدا میشوند و در هر وادی به راه می افتند، نه صحنه ی سیاست به آنان رونقی میگیرد و نه میدان جنگ با آنان سازمان می یابد. وجود این چنین نامردمانی کافی است که اجتماع را دستخوش اضطراب و هرج و مرج ساخته و در خطر فتنه و آشوب و معرض انواع بلاها و خطرات قرار دهد.

حسن بن علی (علیه السلام)، در مواجهه با این اوضاع و احوال، آن چنان نبوغی از خود نشان داد که اگر آن حوادث و مصائب ناگهانی و غیر قابل محاسبه پیش نمی آمد، یقیناً پیروزی درخشانی به دست می آورد.

بسیاری از حوادث را پیشگویی میکرد. ولی مراعات احتیاط مانع از آن بود که پیش بینی های خود را ابراز کند و بدین جهت فقط به اشاره ای بدان اکتفا میکرد. جمله ی

ابهام آمیز و شیوایی که از آیه ی کریمه ی قرآن اقتباس کرده و در نخستین خطبه اش در روز بیعت بیان فرمود، از این قبیل بود. آن جمله این بود:

«إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ» (1)

«من میبینم آنچه را شما نمی بینید.»

در آن روزی که این جمله را ادا کرد، در پیش روی او به جز جشنهای سرشار از شور و نشاط، که بیش از همه چیز نمایشگر صمیمیت توده ی مردم با خلیفه ی جدید میتوانست باشد، چیز دیگری وجود نداشت. پس چگونه است که او چیزی در آنان مشاهده میکند که آنان خود از دیدن آن عاجزند؟

این همان دوراندیشی و دوربینی ویژه ی حسن بن علی (علیه السلام) بود که در جنگ و صلح و در هر گامی که با دشمنان یا دوستانش برداشته، نشانه ی آن را میتوان یافت.

اگرچه مجموعه های تاریخی در آن مقام برنیامده اند که نمونه های فراوانی را که به عنوان نمودارهای تاریخی از سیاست حسن بن علی (علیه السلام) ارائه داد _ مخصوصاً آنچه را که مربوط به بخش اول از دوران حکومت وی یعنی پیش از اعلان جهاد میباشد _ نشان دهند، با این حال همان موارد نادری که از سیره ی زندگی وی به دست می آید، بیننده را به سیاست ماهرانه ی وی مؤمن و مطمئن میسازد. چه، او در وضعی آن چنان نامتعادل و بحرانی، به قدری حکیمانه و مدبرانه فرماندهی کرد که بهتر از آن در چنان وضعی امکان پذیر نیست.

اینک مثالی چند از روشهای سیاستمدارانه ی او در اداره ی اوضاع پیش از آغاز جنگ:

برای بیعت، عبارت مخصوصی وضع کرد و از قبول هرگونه قید و شرطی در بیعت استنکاف کرد. از همه به شرط شنوایی و فرمان بری (اطاعت کامل) در جنگ و صلح بیعت گرفت. سخن دانی مدبرانه ی او در این جمله، همان طوری بود که حدس زده میشد. چه، از جنگ و صلح، هر دو، نام آورد؛ هم طرف داران جنگ و هم مخالفین آن را قانع ساخت و البته آشنایی او به اوضاع عمومی کوفه، چندان بود که میتوانست در چنان اوضاعی راهبر او به چنین آگاهی حکیمانه گردد.

ص: 84

عطای جنگجویان را صد، صد افزایش داد(1) و این نخستین چیزی بود که پس از آغاز خلافت پدید آورد و پس از وی خلفا همه از او پیروی کردند.(2)

بدیهی است که تغییر وضع، به صورت افزودن مزایای خاص سپاهیان، موجب افزایش قدرت و محبوبیت بود، به علاوه در گرد آوردن تعداد زیادتری از مردم برای جنگ، تأثیر بسزایی داشت.

این پدیده ای بود که هر چند می‌توانست دلیل آمادگی برای جنگ باشد، با این حال به طور قاطع تصمیم وی را بر جنگ اعلام نمی‌کرد. چه، همچنین می‌توانست فقط نمونه ای از تغییر وضعهای یک دوران جدید باشد.

این کار با این روش، در عین آنکه یک نوع پیشگیری عاقلانه و مدبرانه برای آینده ای بود که ای بسا شروع جنگ را ضروری می‌ساخت، با این حال موجب تفرقه و اختلاف کلمه هم نبود.

دستور داد دو نفری را که برای معاویه جاسوسی می‌کردند اعدام کنند و با اجرای این حکم، روح فتنه جویی و بلواگری را که عناصر زیادی از مردم بصره و کوفه بدان گراییده بودند، سرکوب ساخت.(3)

مفید مینویسد:

«چون خبر وفات امیرالمؤمنین و بیعت مردمان با حسن بن علی (علیه السلام) به معاویه رسید، پنهانی مردی از قبیله ی «حَمیر» را به کوفه و مردی از بنی القَین را به بصره فرستاد تا اخبار را برای او بنویسند و در کارهای امام حسن ایجاد اختلال کنند. حسن از این موضوع اطلاع یافت. دستور داد تا جاسوس «حَمیری» را در کوفه از خانه ی گوشت فروشی بیرون آورده، گردن زدند و به بصره نوشت تا جاسوس «قینی»

ص: 85

1- . ترجمه ی این جمله: «زاد المقاتلة مائة مائة» و گویا بدین معنی که مثلاً بر سهمیه ی هر سپاهی صد درهم مثلاً افزود، یعنی به آن که سهمیه اش پانصد بود، ششصد و به آنکه نهصد بود هزار درهم عطا کرد. یا اینکه به هر سپاهی نخست صد درهم اضافه حقوق داد و اگر دید وظیفه اش را به نیکی انجام می‌دهد، بر حقوق او صد درهم دیگر افزود و همچنین... و آنچه گویا جای تردید نیست آن است که در این عبارت، سخن از افزایش سهمیه ی مالی و حقوق است و نه چیز دیگر. «مترجم»

2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 33

3- . مقاتل الطالبیین، ص 33 «ناشر»

را در میان قبیله ی «بنی سلیم» جست و جو کنند و او را یافته اعدام نمایند.»(1)

ابوالفرج اصفهانی نیز شبیه به همین روایت کرده و سپس گفته است:

«حسن به معاویه نوشت: اما بعد! جاسوسانت را فرستادی؛ گویا مایلی دیدار کنیم! در این تردید ندارم. پس منتظر باش که آن روز دور نیست. شنیده ام که زبان شماتت گشوده ای به آنچه شیوه ی خردمندان نیست که بدان شماتت کنند (اشاره به شادی کردن معاویه به وفات علی (علیه السلام)؛ حال تو مناسب این شعر است:

«به آن کس که در پی مخالفت با آن درگذشته است، بگو:

تو نیز آماده ی آن چنان پیشامدی باش که گویی هم اکنون خواهد شد.

ما آن چنانیم که هرکه از ما بمیرد، همچون کسی است که

شب را در جایگاه شبانه به انتظار صبح به سر میبرد.»(2)

با وجود اصرار زیادی که بیشتر اطرافیان و نزدیکان وی از نخستین روز حکومتش بر شروع جنگ داشتند، جنگ را به تأخیر انداخت. ما در فصل پنج وضع سیاسی آن روز را تحلیل خواهیم کرد و آشکار خواهد شد که در آن شرایط، این یگانه تدبیر صحیح و موافق مصلحت بود.

به وسیله ی تبادل نامه و پیغام، موقعیت متزلزل معاویه را که با ادعاهای پوچ خود او قابل تحکیم نبود، از یاد او برد و پرونده ای از مغلطه کاری های او، که همان نامه های او به امام حسن بود، فراهم آورد و همین پرونده ی سیاه بود که معاویه ی ماسک دار و ناشناخته را به مردم شناسانید و برای امام حسن در برابر آراء و افکار عمومی، بهانه ی معقولی برای جنگ با معاویه درست کرد. در نتیجه، جبهه ی معاویه در منطق خردمندان برای همیشه مغلوب شد؛ اگرچه پس از آن در منطق زور، غالب به شمار آمد.

هر يك نمونه از این تدبیرهای خردمندانه که حسن بن علی (علیه السلام) به وسیله ی آنها روش سیاسی خود را در فاصله ی کوتاه میان وفات علی (علیه السلام) تا تصمیم بر شروع جنگ معرفی کرده است، میتواند ما را از ذکر همه ی نمونه ها بی نیاز سازد.

ص: 86

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 9 و بحار الانوار، ج 44، ص 45 و كشف الغمّة، ج 1، ص 538

2- . همان «ناشر»

بررسی فرازهای تاریخ نشان می‌دهد که پیروزی یافتن دین در اجتماع، دارای نقشی بزرگ در پیشرفت اخلاق است. و این بدان جهت است که ملت‌ها و توده‌ها در خوی و روش، دنباله‌رو رهبران و فرماندهان، و در شکل زندگی، محکوم و تابع هدف قوانینند. و اگر دین به جز امر به معروف و نهی از منکر و پیراستن نفس آدمیان از طمع ورزی به مادیات، چیز دیگری نداشت، برای اصلاح جامعه کافی بود.

اما این گروه بازماندگان جاهلیت، همچون دیگر طرف داران نظام طبقاتی به محافظه کاری و پیروی از عادات پدران و نیاکان و نظام‌های پوسیده و کهن و روش‌های ظالمانه، خو گرفته بودند.

اینها در آغاز ظهور دین جدید، در صف سرسخت‌ترین دشمنان آن قرار داشتند و بعدها که از گردن نهادن به آن گریزی نداشتند، آن را به چشم ابزاری برای رسیدن به دنیای خود مینگریستند.

در سایه‌ی شوم این انگیزه‌ها، هدف دین پایمال شد و جامعه از سیر تدریجی و منظم به سوی اصلاحات موردنظر، بازماند. مردم به مطامع دنیوی سرگرم شدند و «دین لقلقه‌ای بر زبانشان گشت که تا گذران زندگی از آن نگاه داری می‌کردند اما در هنگامه‌ی بلا آن کس که دین دار بماند کم بود...» (1).

اما آل محمد (صلی الله علیه و آله) رسالتی اهمال‌ناپذیر داشتند. این رسالت، نجات مردم بود؛

ص: 87

1- از بیانات امام حسین (علیه السلام) هنگام رسیدن به کربلا. بحار الانوار، ج 44، ص 383 «ناشر»

نه سود شخصی و برپا داشتن اردوگاه دین بود، نه آراستن مسند قدرت خود و پاسداری معنویات بود، نه حفاظت منافع اختصاصی.

و چون معاویه تا بوده همواره دشمن این هدفها و معارض منادیان این اصلاحات بوده، و بالاخره هم با سرکشی و طغیان، از جامعه ی مسلمین کناره گرفته و هوس حکومت در جان او ریشه دوانیده و منافع شخصی در ادراک و روش او اثر گذارده، ناچار میباید حسن بن علی (علیه السلام) نیروی توده های مسلمان را بر ضد او بسیج کند و او را به حکومت الهی بطلبد... و خدا بهترین حکم کنندگان است.

ابوالفرج اصفهانی مینویسد:

«نخستین کاری که حسن بن علی (علیه السلام) کرد این بود که عطای سپاهیان را صد، صد افزایش داد. (1)

پیش از او علی (علیه السلام) در واقعه ی جنگ جمل این کار را کرده بود و او نیز در آغاز خلافتش به این کار دست زد و پس از وی خلفا همگی از او پیروی کردند.»

سپس مینویسد:

«حسن (علیه السلام) به وسیله ی «حرب بن عبدالله ازدی» نامه ای برای معاویه فرستاد، بدین قرار: از حسن بن علی امیرالمؤمنین به سوی معاویه پسر ابوسفیان. سلام بر تو. سپاس میگذارم الله را که معبودی جز او نیست. و بعد، همانا خداوند _ جلّ جلاله _ محمد را برانگیخت: رحمتی برای عالمیان و متّی بر مؤمنان و رسولی به سوی همه ی مردمان. تا آنان را که زنده اند از عذاب خدا برحذر دارد و سخن را بر کافران تمام سازد، و او رسالت خدایی را گزارد و به امر او قیام کرد و آنگاه درحالی که نه تقصیر کرده بود و نه سستی روا داشته و خدا حق را بدو ظاهر ساخته بود و شرک را بدو سرکوب کرده، پروردگارش او را میرانید.

و قریش را به او اختصاص داد و فرمود: «همانا این قرآن، یادآور تو و قوم تو است.» پس چون این جهان را بدرود گفت، بر سر حکومت او در میان عرب منازعه درافتاد. قریش گفتند: ما عشیره و خویشاوندان و نگهبانان نسب اوییم و روا نیست که شما بر سر حکومت و قدرت او با ما مخاصمه کنید؛ عرب این حجّت را از قریش پذیرفت و

ص: 88

1- . بنگرید به پاورقی 1، ص 85.

به داعیه ی او گردن نهاد؛ آنها را گرامی داشت و مسند را تسلیم آنان کرد.

پس آنگاه ما به قریش همان را گفتیم که قریش به عرب گفته بود ولی او همانند عرب با ما به انصاف نگرایید. قریشیان حکومت را به نیروی استدلال خود و به یاری انصاف عرب گرفتند، ولی چون نوبت استدلال ما و انصاف آنان فرارسید، از ما دوری گزیدند و با همدستی در ظلم و دشمنی و جفای ما، بر ما تسلط یافتند و زمام کار را به دست گرفتند. باری میعادگاه ما و آنان در پیشگاه خدا است و او است سرپرست و یاور ما.

ما آن روز از اینکه کسانی حق ما را غصب کرده و به حکومتی که از خاندان ما است دست اندازی نموده اند بسی در شگفت بودیم. ولی چون آنها مردمی بافضیلت و دارای سابقه در اسلام بودند، از منازعه با آنان چشم پوشیدیم، مباد که منافقان و دشمنان بدین وسیله رخنه ای در دین وارد کنند یا راهی بر اخلاص و فساد در آن بیابند.

ولی امروز جای آن است که همه کس از دست اندازی تو بدین منصب و مسند در شگفت فروروند. چه، تو به هیچ بابت شایسته ی این منصب نیستی؛ نه به داشتن فضیلتی اسلامی و نه به گذاردن اثری نیک و پسندیده. و بالاتر آنکه تو زاده ی یکی از باندهای مخاصم و فرزند دشمن ترین افراد قریش با رسول خدا و قرآن، میباشی. خداوند شرّ تو را کفایت خواهد کرد و عن قریب بر او وارد خواهی شد و خواهی دید که عاقبت از کیست. سوگند به خدا به زودی پروردگارت را دیدار خواهی کرد و آنگاه او سزای کرده های تو را خواهد داد و خدا بر بندگان ستمکار نیست.

وقتی علی وفات یافت _ رحمت خدا بر او آن روز که وفات یافت و آن روز که خدا بر او منت گذارد به اسلام و آن روز که از قبر برانگیخته شود _ مسلمانان زمام امر را به من سپردند. از خدا مسئلت میکنم که در این جهان زودگذر چیزی که موجب نقصان کرامت او در آخرت باشد به ما عطا نکند. چیزی که مرا بر نامه نوشتن به تو وادار ساخت این بود که خواستم در برابر خدای _ عزوجلّ _ در کار تو معذور باشم و تو اگر گفته ی مرا به کار بندی، خودت بهره ای بزرگ خواهی برد و مسلمانان نیز به صلاح و مصلحت خواهند رسید.

پس پیگیری از راه باطل را فروگذار و همچون دیگر مردم به بیعت من درآ. چه، تو خود میدانی که من به کار خلافت از تو شایسته ترم. از خدا بپرهیز و طغیان و

سرکشی را فروگذار و خون مسلمانان را مریز. به خدا سوگند که بیش از این مظلومه ی خون مردم را با خود به پیشگاه الهی بردن به خیر تو نیست. از در اطاعت و مسالمت درآی و بر سر خلافت با اهل آن و کسی که از تو بدان شایسته تر است منازعه مکن. مگر خدا فتنه را بخواباند و کلمه ی مسلمین را متحد سازد و فیما بین آنان را اصلاح کند.

و اگر جز به پیگیری از گمراهی و ستیزه گری تن درنده‌ی، مسلمانان را به سروقت تو خواهم آورد و تو را به محاکمه ی خدایی خواهم کشید تا خدا میان ما حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است.» (1)

چنان که می بینید، پایان نامه آشکارا متضمن تهدید به جنگ است و امام حسن چاره ای جز این روش نداشت. چه، ابتدا دشمن را به فروگذاردن راه باطل و از در بیعت درآمدن، همچون دیگران، دعوت میکند و این روش سیاسی مدبرانه ای است که برای ضعیف کردن روحیه ی مقاومت دشمن از راه تضعیف اراده ی او به کار بسته میشود و تازه این سخن را وقتی میگوید که قبلاً احتجاج آل محمد را با قریش، با او در میان گذارده و با این بیان با او احتجاج کرده است.

دعوتی خیرخواهانه، وعده ای تهدیدآمیز و سپس تهدید آشکار به جنگ.

او در رفتار خود با معاویه از روش پدرش پیروی کرد. و به راستی امام حسن در اوضاع و احوال خاصی که او را احاطه کرده بود و با دشمنانی که داشت، نمودار کامل پدرش بود. گویی روزگار او قطعه ای از دوران امیرالمؤمنین بود که تا پس از وفات آن حضرت ادامه یافته بود. همچنان که جنگ در دوران علی (علیه السلام) ضرورتی اجتناب ناپذیر بود، در دوران امام حسن نیز هیچ چیز دیگر نمیتوانست جای آن را پر کند.

از جمله چیزهایی که خلافت جدید را می آراست این بود که نشان دهد، در عین جوانی، از تسلط و اقتدار کافی برخوردار است و این کار مستلزم آن بود که دست خیانتکاران را از کارها کوتاه کند و با این تصفیه، هیبت خود را در دلها بیفکند و راه ثبات و استقرار و قبضه کردن امور را بر خود هموار سازد.

ص: 90

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 34 و مقاتل الطالبین، صص 34 _ 36 «ناشر»

در این صورت طبیعی است که این نامه متضمن تهدیدی صریح و اندرزی شدید و لحن آمرانه ای محکم و قوی باشد: «از خدا پرهیز و طغیان و سرکشی را فروگذار و خون مسلمانان را مریز! به خدا سوگند که از این بیش مظلومی خون مردم را با خود به پیشگاه خدا بردن به خیر تو نیست. از در سلیم و اطاعت در آی و بر سر خلافت با اهل آن و کسی که از تو بدان شایسته تر است منازعه مکن...».

رایت امویان در شام، همچنان بر دشمنی با خلافت هاشمی کوفه در اهتزاز بود و همان سرپیچی و نافرمانی قدیم را که در برابر بیعت علی داشت، در برابر بیعت امام حسن نیز در پیش گرفت. نامه های خیرخواهانه و باصراحت، سودی نبخشید و روش عاقلانه و استدلالهای محکم این نامه ها نتوانست گردنکشی و طغیان او را فرو نشانند.

هنگامی که نامه های امام حسن به معاویه را بررسی میکنیم، چیزی که از کسی مثل او بعید نماید یا سخنی که از استدلال صحیح و محکم بیرون باشد در آنها نمی یابیم؛ در این نامه ها یا سخن از حق مفروض ایشان بر مردم، یعنی وجوب دوستی و موّدت است یا از طهارت و پاکیزگی آنان از پلیدی های گناه و هم از ولایت ایشان بر مسلمین که قرآن بدان ناطق است و یا از گفته های صریح و قطعی پیغمبر درباره ی تعیین امام و مسئله ی خلافت و بالاخره یا از دعوت وی به تسلیم و اطاعت و حفظ خون مسلمانان و فرونشاندن آتش فتنه و اصلاح ذات البین.

به عکس، در نامه های معاویه به امام حسن، غالباً به جای آنکه به ماهیت موضوع توجه شود، به حواشی پرداخته شده و بسیاری از آنها یادآور دشمنی های فراموش شده و برانگیزنده ی روح تفرقه و نفاق میان برادران مسلمان است.

بسیار بجا است اگر معاویه را نخستین برانگیزاننده ی احساسات قبیله ای در تاریخ اسلام بدانیم. او با به یاد آوردن خصومت های فراموش شده و برافروختن آتش اختلاف، نخستین کسی بود که مبنای دین توحید، یعنی اتحاد و وحدت را درهم شکست و این پایه ی اساسی را، که به حقیقت مایه ی اصلاح و راز موفقیت این دین است، متزلزل ساخت.

گویا معاویه چون دانسته بود که با آوردن نام خود و پدرش، ابوسفیان، که سوابق ننگین هر دو نفر با ارقام و تاریخ برای مسلمانان روشن بود، قادر نیست ساده دلان را اغفال کند و به دام افکند، در نامه هایش به امام حسن، از ابوبکر و عمر و ابوعبیده یاد میکرد و مخالفت

اهل بیت را با بیعت ابوبکر به رخ امام حسن میکشید.

نامه های معاویه پیرامون موضوعی که این نامه ها به انگیزه ی آن نوشته میشد، فقط يك چیز کم داشت و آن دلیلی معقول برای اثبات حقّ خلافت و تصرّف این مسند مقدّس بود. حتّی موضوع خون خواهی عثمان _ این بهانه ی مغلطه آمیز _ که همچون حربه ی بُرانی بر ضدّ علی (علیه السّلام) در همه ی جبهه بندی ها و جنگهای طولانی میان علی و معاویه به کار میرفت، اکنون با مرگ آن امام بزرگوار، کند شده و از کار افتاده بود. معاویه اکنون در برابر حسن بن علی قرار داشت، یعنی همان کسی که در روز قتل عثمان بر در خانه ی او ایستاده و از وی دفاع کرده بود تا حدّی که _ به گفته ی عموم مورّخان _ پیکرش از خون رنگین شده بود؛ همان کسی که طقطقی(1) درباره ی او مینویسد:

«... در دفاع از عثمان جنگ سختی کرد به طوری که خود عثمان او را باز میداشت، ولی او همچنان به جنگ ادامه میداد و جان خود را برای او در خطر می انداخت.»

و این در همان موقعیت خطیری بود که دیگران به عثمان حتّی نزدیک هم نشده و خویشاوندانش او را واگذاشته بودند.(2)

ص: 92

1- الفخری فی الآداب السلطانیة، ج 1، ص 103

2- خوب است کسانی که شرح این مختصر را طالبند، رجوع کنند به تصویری که استاد عبدالله علایلی از اجتماع مسلمین در عهد عثمان ترسیم کرده است. ایام الحسین، صص 112 _ 128. و گویا بهتر آن است که ما نیز خطوط برجسته ی این تصویر را از گفتار وی اقتباس و برای تکمیل فایده در اینجا نقل کنیم. وی چنین مینویسد: «این امویان تنها بدین اکتفا نکردند که برای قالبهای بی روح و وجودهای بیکاره ی خود موجودیت و شخصیتی قائل شوند، بلکه از این قدم بالاتر نهاده و جامعه ای به شکل طبقاتی به وجود آوردند... و ناگهان ثروتهای هنگفت در نزد امویان و هواخواهانشان انباشته شد و مروان مقدّرات جامعه را بر طبق هواوهوس خود به دست گرفت و بیشتر استانهای بزرگ تیول این و آن شد. «یعلی بن امیه» غیر از املاک فراوانش، برابر صد هزار دینار ثروت اندوخت. دارایی «عبدالرحمن بن عوف» به پانصد هزار دینار بالغ گشت. اندوخته ی طلا و نقره ی «زیدبن ثابت» به اندازه ای رسید که برای تقسیم آنها مجبور شدند آن را با تبر بشکنند... قهراً اکثریت مردم این روش تازه را به دیده ی انکار نگریستند و با یاوران خلیفه به منازعه برخاسته، آنان را به بی دینی متّهم ساختند و با آنان وارد مبارزه ای شدند که آرام و پنهان شروع شد، ولی روزبه روز گرم تر و افروخته تر گشت. حالت عمومی آن روز در دو جمله خلاصه میشد: حکومتی در حال دسیسه برای ملّت؛ و ملّتی در حال

بله، تنها دلیل و حجّت معاویه در نامه هایی که به حسن بن علی مینوشت این بود که: «من در حکومت از تو باسابقه تر و در این امر، آزموده تر و به سال از تو بزرگ ترم.»⁽¹⁾ همین و دیگر هیچ...»

ص: 93

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 36

بی گمان اگر معاویه غیر از این جملات پی در پی دلیل قابل ذکر و شایسته ی قبولی میداشت، بیان میکرد و برای موقّیت خود به بیدار کردن احساسات خصمانه ی کهن و برانگیختن دشمنی ها و کینه ها متوسّل نمیشد.

و ای کاش میفهمیدیم که وی از کدام آزمودگی اش یاد میکند؟!

آیا آن روزی را میگوید که شام از دست او به فغان آمده و شامیان شکایت او را نزد عمر برده بودند و عمر که سخت به هیجان آمده بود او را به وسیله ی قاصدی احضار کرد و او در این هنگام از عمر بیش از غلامش «یرفأ» میترسید؟

یا آن روز را که لباس سبزرنگ پوشیده و با تفاخر بر عمر وارد شد و عمر با تازیانه بر سرش نواخت؟!

یا آن هنگام را که بی خبر عثمان، کارها را به نام او انجام میداد و عاقبت با این رفتار خود یکی از موجبات بدبختی او شد؟!

یا آن روز را که از روی گردنکشی و طغیان، سپاهیان را به جنگ با امام زمانش برد و بی هیچ عذری با وی جنگید؟!

آیا این آزمایشها دلیل برتری و شایستگی برای حکومت یا ادامه ی آن میتوانست باشد؟! و اگر نه، پس این شایستگی را از کجا ادّعا میکرد؟!

آیا حکومتی که از این راه ها به دست آمده و بر پایه ی دروغ و تهمت و خون ریزی بنا گردیده، میتواند دلیل شایستگی برای احراز مقام ارجمند دینی یعنی خلافت باشد؟

جملاتی پی در پی و پیوسته، به شیوه ی استدلالهای روشن و محکم... و در معنی بازگشت همه ی آنها فقط به يك چیز: استدلال به طول مدّت!

و ما در منطق حق، هیچ مقیاس و معیاری سراغ نداریم که خلافت را از راه طول مدّت یا زیادتی عمر ثابت کند!

ای بسا کسی که در خریداری وجدانها یا برانگیختن فتنه و فساد در مجتمع از همه بصیرتر و کارآزموده تر است، ولی این نمیتواند موجب شایستگی و استحقاق او برای جانشینی مقام نبوّت باشد.

و ای بسا کسی که در کنترل اعصاب و پوشیده داشتن عواطف خود به قدری توانا است که همه او را از پرگذشت ترین و حلیم ترین مردم میندارند، ولی این، دلیل رهبری و پیشوایی دینی در میان مردم نیست. چه، حلم و گذشت همچنان که در امام و

پیشوای دینی هست، در ریاست طلبان و مدّعیان رهبری و حکومت هم ممکن است وجود داشته باشد.

و ای بسا کسی که در کار کشتگی قادر است آراء و افکار عمومی را در جهت رأی و عقیده‌ی شخصی خود به کار اندازد _ چه منشأ این رأی و عقیده رأی الهی باشد یا هوا و هوس شخصی _ ولی چنین کسی نیز فقط يك بدعت گذار در دین است نه خلیفه‌ی مسلمین. زیرا خلیفه را رأی جز رأی قرآن و مدرکی جز حدیث و مرجعی جز خدا نیست.

بنابراین، فرد شایسته برای مقام رفیع خلافت اسلامی و جانشینی رسالت، عنصر کمیابی است که خداوند از میان بندگان برمیگزیند و بر اثر مزایا و خصال پسندیده و یگانه اش او را بر دیگر خلق برتری میدهد، و خدایی که آفریننده‌ی آدمیان است، این بنده‌ی شایسته و ممتاز را از همه کس بهتر می‌شناسد و او را به نام و نشان به رسولش معرفی میکند و پیغمبر، وی را به نیابت و وصایت خود برمیگزیند و پس از این جریان، دیگری را حق انتخاب و تعیین کسی نیست.

برای معاویه نه آن سوابق ننگین خود و پدرش و نه کیفیت اسلام آوردن آن دو و نه نقشی که در برابر عمر و عثمان و در برابر علی (علیه السلام) داشته است، مانع از این نبود که به برترین منصب و مسند دینی دست اندازی و طمع ورزی کند. لذا به امام حسن، فرزند رسول خدا، که مسلمانان در همه‌ی آفاق کشور اسلامی با او بیعت کرده و یاران پیغمبر و خاندان و نزدیکانش و همه‌ی کسانی که روی مسلمانی آنان حساب میشد، طاعت او را به گردن گرفته اند، نوشت: من از تو به سال بزرگ تر و با سابقه تر و مجرب تر!

راستی در دنیای استدلالها، استدلالی میتوان یافت که در نشان دادن عجز و بی دلیلی از این رساتر باشد؟

نوبت دیگری نیز به امام حسن نامه نوشت، ولی این بار به قصد تهدید به ترور و فریفتن به حرف. گویا در شناخت حسن بن علی دچار اشتباه شده بود که بدین روش مبتذل و پست با وی سخن گفت:

«... پرهیز از آنکه مرگ تو به دست مردم پست و فرومایه باشد؛ و نومید باش از اینکه بتوانی در ما فتوری پدید آوری؛ وانگهی، پس از من خلافت از آن تو است.»

چه، تو از همه کس بدان سزاوارتری...»(1)

و آخرین پاسخی که به فرستادگان امام حسن - جُنْدَب بن عبدالله آزدی و حرث بن سُوید تیمی - داد این بود:

«برگردید! میان ما و شما به جز شمشیر نیست.»(2)

به این ترتیب، دشمنی از طرف معاویه شروع شد و او بود که با امام مفترض الطّاعه اش مخالفت و گردنکشی کرد؛ امام و پیشوایی که به جز معاویه و پیروان دست پرورده و چشم و گوش بسته اش که به گفته ی صعصعة بن صوحان عبدی در برابر معاویه:

«فرمان بردارترین مردم در برابر مخلوق و نافرمان ترین مردم در برابر خدا و عاصیان فرمان حق و هم پیمانان اشرار بودند...»(3)

هیچ کس از مسلمانان نبود که با او بیعت نکند.

کوفه تهدید معاویه را می شنید و خبر پیشروی او را به سوی عراق دریافت میکرد و با زبان نام آوران و برجستگان شیعه، حماسه ی رزم میسرود و بدین گونه روزگار میگذرانید.

موضوع به صورت کاملاً جدّی در آمده بود و زمامدار ناگزیر میباید اوضاع و احوال ناگهان پیش آمده را پاسخ گوید و برطبق حکم واقعیت، عمل کند.

جنگیدن با اهل بغی و گردنکشان، وظیفه ای بود که عقیده و طرز فکر دینی اش بدان حکم میکرد. اساساً خلافت اسلامی بدون سرکوب کردن این تجزیه و اختلاف، که معاویه در مدت سه سال متوالی با شورشهای مسلحانه ی خود بر ضدّ خلافت در صفوف مسلمانان انداخته بود، ثبات و استقرار و وحدتی را که آن روز بیش از همیشه به آن نیاز داشت، بازنمی یافت.

جنگهای شام، از همان روزی که معاویه بدان پرداخت، شوم ترین و زیان بارترین جنگها برای اسلام بوده اند. خونی که در این جنگها ریخت و حقّی که پایمال شد و حقایقی که مورد تجاوز قرار گرفت و پیروزی ای که تهی مغزان به دست آوردند و پیشرفتی که نصیب هوسهای پست مادّی شد... در همه ی جنگهای تاریخ اسلام بی نظیر بود.

ص: 96

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 37

2- همان، ص 26

3- مروج الذهب، ج 3، ص 40

اسلام، با الهام از اصول انسانی عالی خود، جنگ را جز در راه خدا و برای صلاح انسانها و دفاع از جامعه ی اسلامی جایز نمیداند. حمله به سرحدات و ترسانیدن مردمی که در آغوش امنیت به سر میبرند و جنگ با ملت‌های مسلمان و گرویده به خدا و پیغمبر _ فقط به منظور فرمان راندن بر آنها _ هیچ يك از نظر اصول اسلام، انگیزه ی جنگ مشروع نیستند و این گونه جنگها را جز نظام وحشیانه ی جاهلیت، صحّه نمیگذارد. جنگهایی از این قبیل بود که یکپارچگی مسلمانان را از بین برد و بذر کینه و دشمنی را میان گروه های مسلمان پاشید.

در این جنگها جمعی «سفیهان دون» (و این تعبیری است که شبث بن ربعی، هنگامی که در سال 36 با معاویه روبرو شد، درباره ی آنان به معاویه گفت) به معاویه پاسخ مثبت دادند و او از انحطاط اخلاقی و کج فهمی و بداندیشی آنان بهره ها برد و همه ی آنان را در کام مرگ افکند؛ درحالی که همه راضی و مطیع بودند.

این، خوی موروثی بنی هاشم بود که هرگز جنگ را آنها شروع نمیکردند. در فرمان امام حسن به فرمانده ی مقدمه ی سپاهش، عبیدالله بن عباس، مراعات این خصلت پسندیده ی هاشمی تأکید شده است. امام حسن به طور اختصاصی گنجینه ای از سفارشات و دستورات پدرش امیرالمؤمنین _ آن بزرگ عرب _ (علیه السلام)، در اختیار داشت و به طوری که تاریخ شهادت میدهد، پدرش به وی عنایتی فراوان داشته و «او را بسی بزرگ و عزیز و گرامی میداشته است.»⁽¹⁾ این دستورها و سفارشات، اگر در امور دین یا امور دنیا بودند و اگر در تربیت یا اخلاق، بدون استثنا، نمونه های ارزنده و سخنانی همه برطبق صواب و دور از خطا و خدشه بودند. یکی از این سفارشات این بود: «هرگز کسی را به مبارزه مخواه و اگر کسی تو را به مبارزه خواست بپذیر، زیرا جنگ افروز، تجاوزگر است و تجاوزگر، زمین خورده و مغلوب است.»⁽²⁾

به همین سبب بود که دیدیم امام حسن در اوان بیعت و در همان حال که یارانش بی صبرانه در انتظار جنگ بودند، آشکارا پاسخ مثبت بدان نداد و آن را جدّی نگرفت، زیرا او به جنگ به دیده ی وظیفه ای نامطلوب که فقط در حال ضرورت و از روی لاعلاجی باید

ص: 97

1- . تاریخ ابن کثیر (البدایة و النهایة)، ج 8، ص 41

2- . العقد الفرید، ج 1، ص 94 «ناشر»

به آن دست زد، مینگریست. به علاوه، او در انتظار جنگی بود که قبلاً نیروی لازم را برای آن تدارک دیده باشد یا نیرویی که فرجام جنگ را برای او تضمین کند. و اوضاع بحرانی آن روز، که لحظه به لحظه بحرانی تر هم میشد، مانع برآمدن خواسته ی او بود.

در فصل پیشین ما جبهه های مختلفی را که دستجات مبارزه طلب و پرهیجان به آنها وابسته بودند، یعنی امویان، خوارج، شگاکها و الحمراء را معرفی کرده و روح خرابکاری و فتنه انگیزی و مخالفت با سیاست موجود را که در آن جامعه موج میزد، باز نمودیم.

مجموع این عوامل، که برخی از آنها هم کافی بود، موجب شده بود که امام حسن جنگ را با وجود پیشنهاد بسیاری از یاران خیرخواهش برای مبادرت کردن بدان به تأخیر افکند. شور و هیجان محدود و موقتی که در روزهای بیعت کوفه را فراگرفته بود، این عده یاران راستین امام حسن را فریفته و به امکان هرگونه اقدامی به نفع خلیفه ی جدیدشان امیدوار ساخته بود. ولی این، نظری سطحی و نزدیک بین بود که پشت پرده را نمیدید و هدفهای مخصوص این جبهه ها را به حساب نمی آورد.

ولی امام حسن با هوشیاری و بصیرتی که داشت آینده ی دورتری را میدید و در پرتوی خرد بیدارش مشکلات را بیش از آنان می شناخت و به حکم وظیفه ی دینی اش، مصلحت عام را با دقت و احتیاط بیشتری در مد نظر قرار میداد.

او اهمیت و باریکی موقعیت را بخوبی درک میکرد. زیرا از فساد اخلاقی که بخش بزرگی از همراهان و سپاهیان را فراگرفته بود، آگاهی داشت و از این بیمناک بود که اگر جنگ را پیش از وقت ضرورت شروع کند این فساد اخلاق – یعنی عامل دین به دنیا فروشی – در شرایط جنگ، کار خود را کرده و اثر پلید و شوم خود را بگذارد.

از طرفی میدید که تحمل اندکی از مفاسد اینان، متضمن مصلحت فراوانی برای سیاست موجود او میباشد. احساس میکرد که ترتیب وضع موجود را باید با سرپنجه ی تدبیر داد. لذا روش مدارا در پیش گرفت و با مردم به ملایمت رفتار کرد و سیاست نرمش و مسالمت و چشم پوشی را در برنامه قرار داد و تصفیه را به فرارسیدن وقت مناسب موکول کرد. و این همه برای جلوگیری از حدوث فتنه ای همه گیر و به خاطر به هم دوختن جراحت نهانی بود که امام حسن در پیکر جامعه ی کوفی مشاهده میکرد.

در اینجا پرسشی به ذهن میرسد که روا نیست بدون بررسی و تحقیق از سر آن بگذریم، و آن این است که: اگر درست است که يك رئیس دولت در هنگامی که با چنین محیط نامساعد و فضای گرفته و ابرآلودی روبرو است، باید برای سرکوبی عوامل هرج و مرج و آشوب، نهایت مراقبت و احتیاط را به کار برد و با به خرج دادن شدت عمل، توطئه ها را کشف و خیانتکاران را مجازات کند، پس چرا حسن بن علی به جای سخت گیری و شدت عمل به خوش رفتاری و مدارا روی آورد؟ در حالی که وضع و موقعیت خاص او برای تأمین ثبات و تضمین آینده ی خطیرش، به روش اول، یعنی روش خشونت و سخت گیری، بیشتر احتیاج داشت.

این پرسش دارای سه پاسخ است که در آخر فصل هشت (عناصر سپاه) بدانها اشاره خواهیم کرد. در اینجا همین اندازه میگوییم که اگر امام حسن روش شدت عمل را که در این گونه موارد برای همه کس بروشنی مطرح است در پیش میگرفت، به دست خود آتش فتنه را پیش از وقت مشتعل کرده و میدان را برای شورشهای داخلی، که از لحاظ نتیجه کم ضررتر از جنگهای شام نبود، باز گذارده بود و معاویه آن چنان دشمنی بود که پیوسته با تمام نیروی مالی و فکری اش در پی فرصت میگشت که در کوفه زمینه ی شورشهای داخلی را فراهم نماید.

بدین قرار، بهترین روش در آن وضعیت خطیر و باریک همان بود که امام حسن انتخاب کرد.

در پاسخ پیشنهاد یکی از یارانش که معتقد بود خوب است در شروع جنگ شتاب کند و میگفت: «در حرکت به سوی معاویه پیش دستی کن تا صحنه ی جنگ در شهر و دیار او تشکیل شود...»⁽¹⁾ نیز میگوییم: اگر امام حسن این کار را میکرد، به رهبران باندها و جبهه های مخالف خود در کوفه و به مقدس مآبان ظاهرالصّلاح دستاویز مناسبی برای اظهار مخالفت میداد که چندان بی دلیل و ناموجه نبود و برای موجه ساختن مخالفت آنان، همین شروع به جنگ کفایت میکرد که در نظر بیشتر مردم و لاقول مردم ساده لوح و سطحی، اشکالی بدون پاسخ بود و ای بسا که همین مسئله به بیعت شکنی و سرپیچی

ص: 99

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 36

و تخلف آشکار این گروه ها از فرمان امام حسن، منجر میگشت. بدین قرار، پیش دستی کردن در جنگ، که بعضی به آن حضرت پیشنهاد میکردند، در حقیقت بدین معنی بود که وی به دست خود خطرناک ترین و فجیع ترین شکاف و اختلاف را در جامعه ی خود ایجاد کند و عواقب آن را تحمّل نماید.

بر اثر این موجبات بود که حسن بن علی ترجیح داد حالت «عدم تعرض» موجود را حفظ کند و در شروع جنگ شتاب نکند.

ولی پس از چندی، ناگهان فرمان جهاد داد.

او در این هنگام در وضعیتی قرار گرفته بود که به عقیده ی همگان هیچ اقدامی جز فرمان جهاد در آن شایسته نبود. زیرا معاویه، دشمنی و طغیان را شروع کرده و هوس کشورگشایی اش، آن هم در قلب سرزمینهای اسلامی! تحریک شده و رو به سوی عراق تا «جسر منبج» (1) پیش آمده بود. و این پس از گذشت اندک زمانی از وفات امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که یعقوبی (2) آن را خیلی کوتاه دانسته: هجده روز.

و در آنجا، یعنی در نواحی علیای فرات بود که معاویه برای ایجاد رعب در مرزهای امن و آرام و هشدار به شیرمردان کوفه و اعلام تدریجی جنگ، فریاد مخالفت خود را که میکوشید پرتین و مهیب نیز باشد، سر داد.

او مرگ علی را بهترین فرصتی میدانست که میتوان از آن برای خاتمه دادن به ماجرای کوفه و شام استفاده کرد. و این آخرین تصمیمی بود که او و مشاورانش بر آن اتفاق کرده بودند و این مشاوران همان یاران شب و روز او بودند که جنبش مخالفت با خلافت هاشمی را با تجربه ای توأم با تیزهوشی و زیرکی رهبری میکردند، مانند: مغیره بن شعبه، عمرو بن عاص، مروان بن حکم، ولید بن عتبه، یزید بن حرّ عبسی، مسلم بن عقبه، ضحاک بن قیس

ص: 100

1- «منبج»: شهر قدیمی بزرگی است که تا پلی که به همین نام معروف است بر روی فرات، سه فرسنگ و تا حلب ده فرسنگ (و به گفته ی معجم: دو روز) فاصله است. معجم مینویسد: «از آنجا تا «ملیطه» چهار روز و تا فرات يك روز راه است. کسانی از این شهر برخاسته اند. من جمله: بحتری و ابوفراس حمدانی.»

2- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 214

معاویه در انتخاب موقعیت مناسب و هم در ایجاد روح اخلا-لگری در کوفه توفیق یافت. او برای این کار، با اهتمام هرچه تمام تر، وجدانهای پست را با پول خریداری میکرد و جاسوسهایی به اطراف میفرستاد که در هنگام رفتن با خود انواع دروغها را میبردند و در بازگشت، اخبار و اطلاعات گوناگونی در مورد تصمیمهای گرفته شده یا مقدار امکانات جنگی دشمن با خود به ارمغان می آوردند و این بُراترین و مؤثرترین و قوی ترین حربه های جنگی او بود.

«معاویه تمامی عشایر و سپاهیان را به بسیج عمومی فراخواند. بخشنامه ای به همه ی نواحی قلمرو خویش فرستاد، به این صورت: با رسیدن این نامه، با ساز و برگ تمام به سوی من حرکت کنید.»⁽¹⁾

امام حسن نیز متقابلاً تصمیم خود را برای پاسخ به ستیزه جویی معاویه دنبال کرد و رسماً اعلان جهاد داد. به دعوت او مؤمنان با اخلاص و حاملان قرآن، فرماندهان جنگ و پارسایان اسلام گرد او جمع شدند، مانند:

حُجْر بن عَدی، ابویوب انصاری، عمرو بن قرضه ی انصاری، یزید بن قیس ارحبی، عَدی بن حاتم طائی، حبیب بن مظاهر، ضِرار بن خَطَّاب، مَعْقِل بن سنان اشجعی، وائل بن حُجْر حضرمی (سیدالاقبال)، هانی بن عروه، رُشَید هَجَری، میثم تَمَّار، بُریر بن خضیر، حُبَّه ی عُرَنی، حذیفه بن اَسَدید، سهل بن سعد، اصغ بن نُباته، صعصعة بن صوحان، ابوحجّة عمرو بن مَحْصَن، هانی بن اوس، قیس بن سعد، سعید بن قیس، عابس بن شیبب، عبدالله بن یحیی حضرمی، ابراهیم بن مالک اشتر، مسلم بن عَوسَجَه، عمرو بن حَمِیق، بشیر هَمْدانی، مسیب بن نَجَبه، عامر بن وائله، جویریة بن مُسَهَر، عبدالله بن مِسَمَع هَمْدانی، قیس بن مُسَهَر صیداوی، عبدالرَّحمن بن عبدالله بن شَدَّاد، عُمارة بن عبدالله سَلُولی، هانی بن هانی سَبِیعی، سعید بن عبدالله، کثیر بن شِهَاب، عبدالرَّحمن بن جُنْدَب، عبدالله بن عزیز، ابو ثَمَّامه ی صاندی، عَبَّاس بن جَعْدَه، عبدالرَّحمن بن شَرِیح، قَعْقاع بن عمرو، قیس بن وَرْقَاء، جُنْدَب بن عبدالله آزدی، حرث بن سُوَید، زیاد بن صعصعه ی تیمی، عبدالله بن وال، مَعْقِل بن قیس ریاحی.

ص: 101

اینها جناح نیرومند جبهه ی امام حسن (علیه السلام) را تشکیل میدادند. همینها بودند که امام حسن، در فرمانش به عبیدالله بن عباس، ایشان را چنین توصیف کرد: «یک تن از آنان افزون از یک لشکر است.»⁽¹⁾ و معاویه در جنگهای صفین از ایشان بدین گونه یاد کرد: «دلهای آنان همگی همچون یک دل است.»⁽²⁾ و گفت: «اینها تا جماعتی را نکشند، کشته نمیشوند.»⁽³⁾ و باز همینها بودند که معاویه درباره ی آنان میگفت: «هروقت چشمهای آنان را در زیر کلاه خودها در صفین به یاد می آورم، هوش از سرم پرواز میکند.»⁽⁴⁾ و گواهی دشمن، بی شك صادق ترین گواهی ها است.

خوش بینی شدیدی که همه ی مردم را فراگرفته بود، در هنگامه ی دعوت به جهاد، کوفه را تکان داد و مردم دسته دسته به صفوف جنگ پیوستند. در میان این داوطلبان جنگ، عناصر مختلفی نیز وجود داشتند که پیش از آن هیچ کس از ایشان چنین شور و نشاطی در کارهای شایسته و اقدامات خداپسند به یاد نداشت.

لذا در اردوگاه امام حسن، در کنار آن دسته یاوران بااخلاص، توده ی مجهول الحالی از مردم و جماعتی از وابستگان به فامیلهای سرشناس و خیل انبوهی از بداندیشان که طرز فکری بیگانه از طرز فکر امام حسن داشتند و ای بسا فقط به جاسوسی برای دشمن آمده بودند و بالاخره گروهی از مردم سست عنصر که معمولاً هنگامه ی جنگ را با گریز علاج میکنند و ای بسا امیدی به جز گرد آوردن غنیمت ندارند، نیز قرار گرفتند. «هیچ دسته ای از آنها با فکر و رأی دسته ی دیگر موافق نبود؛ با یکدیگر مخالف و همه بی فکر و بی هدف بودند.»⁽⁵⁾ علاوه بر اینها معادلات و مناقشات حزبی، که بزرگ ترین خار راه آمادگی های لازم شرایط جنگ است نیز در میان آنان فراوان وجود داشت.

امام حسن از نخستین روز، از عواقب این ناهماهنگی اسف بار بیمناک و نامطمئن بود. این چیزی است که برخی از مصادر⁽⁶⁾ صریحاً به آن اشاره میکنند.

ص: 102

- 1- . بحار الانوار، ج 44، ص 51
- 2- . تاریخ طبری، ج 4، ص 3
- 3- . همان، ص 125
- 4- . بحار الانوار، ج 44، ص 107
- 5- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 407
- 6- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 38

او به این انبوه مردمی که پیش روی او حماسه ی جنگ میسرودند، نه اطمینان پایداری داشت و نه امید اخلاص و هم فکری.

در پشت سر این توده ی مردم، سران منافق و دوروی کوفه بودند که به هیچ وجه امید اصلاح و هدایت آنان نمیرفت؛ مانند: اشعث بن قیس، عمرو بن حُرَیث، معاویه بن خَدیج، ابوبُرده ی اشعری، منذر بن زبیر، اسحاق بن طلحه، حُجر بن عمرو، یزید بن حارث بن رُویم، شَبَّه بن ربعی، عُمارة بن ولید، حبیب بن مَسَلَمه، عمر بن سعد، یزید بن عُمیر، حَجَّار بن ابجر، عروة بن قیس، محمَّد بن عُمیر، عبدالله بن مسلم بن سعید، اسماء بن خارجه، قَعْقاع بن شَوْر ذهلی، شمر بن ذی الجوشن....

و امام حسن میدانست که عاقبت با این دسته ماجرای خواهد داشت.

اینها همان کوفیان نافرمانی بودند که علی رغم ادعای مسلمانی، برای خود و کسانی مانند خود، برطبق میل و اراده ی خود، دستور اخلاق وضع میکردند! اسلام که جاری کننده ی سرچشمه ی اخلاق در دلها و بخشنده ی نعمتهای بی شمار به مسلمانان است، در جمع این مردم ناپخرد، از مادّیگری شکست خورده بود و به همین دلیل هم بود که از خاندان پیغمبر فاصله گرفته و قدرت هماهنگی با آموزش و تربیت و فرهنگ آنان را از دست داده بودند.

از همان لحظه ای که با حسن بن علی به شرط اطاعت کامل و بر شنوایی و فرمان بری بیعت کردند، به صورت دستیاران دشمن او در ایجاد بلوا و شورش درآمدند: پیوسته در فکر حادثه جویی و دام گستری و فرصت طلبی و توطئه برای بزرگ ترین جنایتها، بدون کوچک ترین نگرانی از عواقب دنیوی و اخروی آن.

خطری که از پیوستن این عده به سپاه، امام حسن را تهدید میکرد، بزرگ تر از خطری بود که از دشمن روبرو و آشکار، انتظار میرفت.

بنابراین آیا بجا نبود که فرمانروای کوفه از تنها ماندن در آخر کار بیمناک باشد و تا جایی که میتواند جنگ را به تأخیر اندازد. تردید نیست که ابهام نتیجه ی کار، مستلزم شکیبایی و بردباری و مستوجب آمادگی بیشتر برای زیانهای احتمالی است.

ولی او اکنون که به مبارزه دعوت شده، شایسته است به میراث پرارزشی که از خصال پدر بزرگوارش در اختیار دارد بازگردد: شیر را بچه همی ماند بدو....

باید این سفارش پدر را به کار بندد که: «هرگز کسی را به مبارزه دعوت مکن؛ اما اگر کسی تو را به مبارزه دعوت کرد بپذیر، چه، جنگ افروز متجاوز است....».

همچنین باید مسئولیت شرعی حکومت بر مسلمین را در نظر گیرد. برای رهبر و پیشوایی که مردم سر بر اطاعت او نهاده و با او بیعت کرده اند، جایز نیست که از قانون شکنی آشکار و تجاوز به اسلام (بغی) چشم پوشی کند و تا سرحد امکان در مقابله با آن نکوشد. خداوند میفرماید:

«با آن کس که راه بغی میپیماید بجنگید تا به امر خدا بازگردد.» (1)

و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) میفرماید:

«هرکس با بودن پیشوا و امام، مردم را به خود یا دیگری دعوت کند، مورد لعنت خدا است، او را بکشید.» (2)

و اما وسیله برای این کار، یعنی نیرو برای مقابله با کج روی....

علی رغم اوضاع غیر عادی و برخلاف قاعده ای که بسیاری از خائنان کوفه به آن تمایل نشان میدادند، در مرزهای تابع کوفه آن قدرها قوای نظامی وجود داشت که گمان فراهم بودن نیروی لازم برای جنگ را تقویت کند.

دولت اسلامی در اواسط قرن اول، بزرگ ترین سپاهی را که در آن دوره برای دولتی فراهم بود، در اختیار داشت. نهایت، حفظ و حراست مرزها، مستلزم مراقبت فراوان و گماشتن بخش بزرگی از سپاه اسلامی بر نقاط دور از مرکز بود و این امر اجازه نمیداد که تعداد زیادی از واحدهای نظامی برای جنگهای نزدیک مرکز مورد استفاده قرار گیرند، مخصوصاً با توجه به دشواری عملیات سوق الجیشی با روشهای قدیمی و وسایل ناقص آن در آن روز.

سپاهی که فقط برای کوفه در نظر گرفته شده بود _ به اختلاف دو روایت (3) _ نود یا صد هزار، و سپاهی که در بصره استقرار داشت هشتاد هزار بود. (4) اینها سپاهییانی بودند که در این دو شهر از خزانه ی دولت حقوق دریافت میکردند. تعداد اتباع و غلامان این عده و

ص: 104

1- .سوره ی حجرات، آیه ی 9 «ناشر»

2- . تاریخ طبری، ج 3، ص 384 «ناشر»

3- . رجوع شود به تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 218 و الامامة و السياسة، ج 1، ص 141

4- . حضارة الاسلام فی دار الاسلام، تألیف جمیل مدور، ص 7

داوطلبان جهاد نیز در این دو شهر نظامی، معمولاً به همین اندازه ها میرسید.

بنابراین مجموعاً نیروی نظامی عراق در حدود 350 هزار میشد و این غیر از سپاهیان ایران و یمن و حجاز و دیگر اردوگاه ها بود.

شور و شیفتگی شیعیان برای جنگ از يك سو و اصراری که خوارج بر جنگ با «گمراهان» (به تعبیر خودشان) می ورزیدند از سوی دیگر، علاوه بر این، تمایل عامی که توده ی مردم در هنگام پیشرفت رأی و نظر طرف داران جهاد، به پیوستن به صفوف جنگ اظهار میداشتند... به طور مجموع کافی بود که هرکس را به وجود قوای جنگی مجهّز کافی، مطمئن سازد. فقط لازم بود که این جنگجویان در روز درگیری دو گروه و برافروخته شدن آتش جنگ، عهد و میثاق خود را با خدا فراموش نکنند و همچنان راست گو بمانند.

ص: 105

منادی در کوفه فریاد برآورد: «الصلوة جامعة»⁽¹⁾.

خلایق در مسجد جمع شدند؛ حسن (علیه السلام) بر منبر بالا رفت؛ خدا را ستایش و سپاس کرد. سپس گفت:

«اما بعد: همانا خداوند جهاد را بر خلق برنوشته و آن را «کُزّه» (مشقّت) نامید. آنگاه به اهل جهاد فرمود: پایداری کنید که خدا با پایداران است. و شما ای مردم! به آنچه دوست میدارید نائل نخواهید شد مگر به وسیله ی پایداری و صبر بر آنچه مکروه میدارید. شنیده ام که معاویه پس از اطلاع از تصمیم ما بر جنگ بدین سوی راه افتاده است. پس شما نیز به اردوگاهتان در «نُخَیله»⁽²⁾ درآیید _ رحمت خدا بر شما باد _ تا با کمک فکر و رأی همگان تصمیم بگیریم.»

مورّخان این حادثه نوشته اند:

«مردم همگی سکوت کردند و هیچ کس زبان به سخن نگشود و امام حسن را به يك کلمه پاسخ نگفت!»

عَدی بن حاتم، بزرگ قبیله ی طی و فرمانده ی سرشناسی که بر اثر سوابق شکوهمندش

ص: 107

1- . جمله ای که برای دعوت مردم به اجتماع گفته میشد. «مترجم»

2- . تصغیر «نخله»، جایی در نزدیکی کوفه از طرف شام مؤلف: هم اکنون نیز در سمت «کربلا» بنایی است معروف به «خان النخیله» که فاصله ی آن تا کوفه دوازده میل است.

با رسول اکرم و علی (علیهما السلام) در دیده‌ی مسلمانان، مقامی رفیع داشت، این وضع را مشاهده کرد و درحالی که از خشم، مرتعش بود با صدای رسا و تکان دهنده اش فریادی برآورد که همه‌ی سرها را به سوی او برگردانید. همه سعی کردند سخن او را بشنوند. در میان این جمع، زیاد بودند کسانی که از تاریخچه‌ی زندگی عدی و آقایی و ریاست و ثبات قدم او در راه حق باخبر بودند. عدی فریاد گرم و سخن درشت خود را در نکوهش مردم بر این سستی و سکوت، این چنین ادامه داد:

«منم، عدی پسر حاتم... وه چه زشت است این رفتار! چرا به پیشوا و فرزند پیغمبرتان پاسخ نمیدهید؟! کجا رفتند خطیبان شهر که در دوران راحت، زبانشان همچون تازیانه بود و اکنون که کار جدی شده همچون رویاه به سوراخها خزیده اند؟ مگر از خشم خدا نمیترسید و از ننگ و عار اندیشه نمیکنید؟»

سپس روی به حسن بن علی کرد و گفت:

«خدا تو را به راه راست نائل آورد و از هر مکروه و ناپسندی دور سازد و به هر کار شایسته و پسندیده ای موفق دارد... سخنت را شنیدیم و فرمانت را گردن نهادیم و هر آنچه را که بگویی و بیندیشی فرمان بردار و تسلیمیم.»

سپس گفت:

«من همین لحظه به اردوگاه میروم، هر که دوست دارد با ما باشد، بسم الله...»

و از مسجد خارج شد. مرکبش بر در مسجد بود، بر آن سوار شد و به «نخيله» رفت و به غلامش دستور داد که لوازم جنگ را برایش به اردوگاه ببرد. او اولین نمونه‌ی يك مجاهد گوش به فرمان و نخستین کسی بود که مهيای جنگ شد(1) و در قبیله‌ی طی هزار جنگجو بودند که از فرمان عدی تخلف نمیکردند.(2)

پس از او چند نفر دیگر از خطبا نیز به شور و نشاط درآمدند و همچون او با امام حسن سخن گفتند. امام حسن به آنان فرمود:

«رحمت خدا بر شما باد! من همواره شما را به صدق نیت و وفا و دوستی شناخته ام،

ص: 108

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 39

2- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 195

شما را از جانب خدا پاداش نيك باد.»

سپس پسرعمویش، مغیره بن نوفل (بن الحارث بن عبدالمطلب) را بر کوفه گماشت و به وی دستور داد که مردم را بر حضور در «نخيله» تحريك و ترغيب کند. (1)

آنگاه خود با اطرافیانش از شهر خارج شدند. و این کار، که وی خود در نخستین روز اعلان جهاد به اردوگاه رفت، رساترین حجتی بود که برای بسیج مردم به کار برد.

واحدهای سپاه «نخيله» را نيك مردان از اصحاب و شیعیان وی و پدرش و جمعی از دیگر مردم تشکیل دادند. مغیره بن نوفل نیز با شور و نشاط، مردم را به کوچ کردن به نخيله برمی انگيخت. تظاهرات فراوان و جشنهای پرشکوه هفته ی بیعت، در هرکسی این انتظار را به وجود می آورد که حتی يك نفر در کوفه دعوت امام را رد نکند و همه بدون استثنا به اردوگاه کوچ کنند. ولی این انتظار برآورده نشد! حتی گردانهای مجهزی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کمی پیش از وفاتش برای حمله به شام آماده کرده بود _ و آنان را چهل هزار جنگجو نوشته اند _ وحدت و پیوستگی خود را از دست داده و اکثر آنان سر از فرمان پیچیده و بیشتر سلاح داران کوفه نیز در کاهلی و نافرمانی با آنان همراه شده بودند.

رؤسای دورنگ و دوروی کوفه در این لحظه ی حساس، که ساعت عمل فرارسیده بود، بیش از همه فعالیت میکردند.

روایات تاریخی از «حارث همدانی» که شاهد واقعه بوده است چنین نقل میکنند:

«آنها که میخواستند حرکت کنند، با حسن بن علی بیرون رفتند و خلق انبوهی در شهر باقی ماندند و به عهد و پیمان خود وفا نکردند و او را هم مثل امیرالمؤمنین فریب دادند. ده روز در نخيله مکث کرد. در این مدت فقط چهار هزار نفر گرد او جمع شدند؛ این بود که به کوفه بازگشت تا مردم را کوچ دهد و خطبه ای را که در آن میگوید: «مرا فریفتید همچنان که خلیفه ی پیشین را فریفته بودید...» انشاء کرد. (2)

تعداد کسانی که پس از این نطق به وی پیوستند به طور دقیق معلوم نیست. همین اندازه میدانیم که _ به گفته ی ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه _ سپاه عظیمی از کوفه حرکت کرد.

ص: 109

1- . مقاتل الطالبیین، ص 40

2- . الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 574

و ما در فصل «عدد سپاه» اختلاف گفته های مورّخان را در مورد عدد سپاهیان امام حسن (علیه السلام) بازگو خواهیم کرد.

نخیله را به سوی «دیر عبدالرحمن» ترك کرد و در آنجا سه روز اقامت نمود. عدّه ی دیگری هم، که باز تعدادشان معلوم نیست، در اینجا به وی پیوستند. دیر عبدالرحمن بر سر دوراهی میان دو اردوگاه امام در «مدائن» (1) و «مَسْکِن» (2) قرار داشت. (3)

امام حسن در مورد این دو اردوگاه، خطّمشی و روش خاصّی داشت.

_ مدائن در ابتدای خطّسیری قرار داشت که عراق را به فارس و شهرهای دنباله ی آن متّصل میکرد و از لحاظ موقعیت جغرافیایی تنها نقطه ای بود که راه های کوفه و بصره و ایران در آنجا به یکدیگر میپیوستند و از نظر ارزش نظامی،

ص: 110

1- . این شهر پایتخت هزارساله ی ساسانیان و وارث عظمت بابل بود و امروز به جز طاق کسری و آرامگاه سلمان فارسی، صحابی بزرگ پیامبر، از آثار آن چیزی بر جای نمانده است. مدائن هفت شهر نزدیک به هم بود بر کناره ی رود دجله. مسلمانان در سال 15 هجری آن را گشودند و در آن هنگام پایتخت تمامی ایران بود. این هفت شهر به این قرار بودند: از سوی مغرب «سلوکیه» و «درزیجان» و «وه اردشیر» و «جندی شاپور» (کوکه) در ناحیه ی «مظلم ساباط» متّصل به شاه رود، و از سوی مشرق «اسپانیر» و «رومگان» و «تیسفون» (شهر مرکزی مدائن). پیش از آنکه مدائن بر اثر بنای شهر بغداد به سال 150 هجری رو به ویرانی رود، بیش از صد سال پس از فتح آن، در حال عمران و آبادی بود و در این مدّت کوفه از صنایع و گنجینه ها و محصولات آن تغذیه میکرد، به این صورت که موالی ایرانی را که اسلام آورده بودند به کوفه میفرستاد. در دوران حکومت سلمان فارسی بر مدائن، مردم آن، همه تشیع و پیروی آل محمّد را پذیرفتند و تا قرن هفتم هجری نیز همواره شیعیان خالص و پرشور در آن سکونت داشتند. مسعودی در فصل مربوط به عراق از آن نام برده و مینویسد: «شهرهای آن، مدائن است و توابعش. مردم آن دارای بهترین رنگ و خوش ترین بوی و برترین مزاج و نیکوترین قریحه اند و در میان آنان همه ی فضیلتها و زیده ترین خوبی ها وجود دارد...» (مروج الذهب، ج 2، ص 50)

2- . مَسْکِن (به فتح میم و کسر کاف) نام بخشی است که قریه ی سرسبز و پرباغ و درخت «اوانا» بر ساحل نهر «دُجَیل» متعلّق به آن است و این همان قریه است که در شعر «ابوالفرج سوادی» (از شعرای قرن 6) به آن اشاره شده: واجتلوها بکراً نشت «بأوانا» حجت عن خطابها بالاوانی

3- . مقاتل الطالبیین، ص 40

سنگری در برابر پیشامدهای جنگ محسوب میشد... و ایران در معرض انفجارهای خطرناک بود. از جانب امام «زیادبن عبید» بر آن حکومت میکرد و او هنوز به خوی و روش واژگونه ای که همه چیز او را دگرگون کرد، درنیامده بود.

و اما «مَسْکِن»، نقطه ی حسّاس در تاریخ جهاد امام حسن (علیه السّلام) بود؛ چه، در آنجا بود که امام حسن روی دوش دشمن قرار گرفت. این نقطه در آن هنگام آخرین نقطه ی مرزهای شمالی عراق هاشمی یا مناطق تحت فرمان کوفه، یعنی مرکز حکومت هاشمی بود. در اراضی «مَسْکِن» نواحی سرسبز و آباد و پرجمعیت و روستاهای معروف فراوان وجود داشت که از آن جمله بود: «اوانا» و «عُکْبَرَا» و هم «الْعَلْث» که آخرین آبادی شمالی (1) آن بود و در برابر آن دهکده ی «الجنوبیه» قرار داشت و این همان نقطه ای است که معاویه پس از ترک گفتن «جسر منبج» با سپاهیانش بدانجا سرازیر شد و در آنجا دو سپاه در برابر یکدیگر قرار گرفتند.

به نظر میرسد که در آن روز «مَسْکِن» از همین دشت وسیع کنونی میان دو دهکده ی «سمیکه» و «بلد» در نزدیکی «سامرا» فراتر نبوده است.

این نقطه از نظر محصول زیاد و آبشخورهای نزدیک و دشتهای گسترده اش، آبادی غنی و بی نیازی بوده و به همین دلیل محلّ مناسبی برای صف آرای و جنگ به شمار میرفته است. در تاریخ این محل، میدان جنگ امام حسن و معاویه، نخستین میدان جنگی بود که تشکیل میشد ولی از آن پس وقایع زیادی میان عراق و شام در آنجا ردّوبدل شد.

امام حسن در نظر گرفت که مدائن را به خاطر موقعیت حسّاس نظامی اش پایگاه عالی فرماندهی قرار دهد، تا هم نیروهای امدادی او بتوانند از سه منطقه ی نزدیک به آن در آنجا گرد آیند و هم در پشت میدان جنگ با معاویه و اهل شام _ یعنی مَسْکِن _ موضع گرفته باشد. این دو اردوگاه هاشمی (مدائن و مَسْکِن) بیش از پانزده فرسنگ با یکدیگر فاصله نداشتند. این یک تاکتیک جنگی نمونه و جالب بود که در اوضاع جنگی آن زمان، هیچ نقشه ی دیگری جایگزین آن نمیشد.

بدین ترتیب، امام حسن، با ترسیم خطّمشی جنگی خود، چهره ی فرمانده ی آگاه و

ص: 111

1- . ماوردی در الاحکام السلطانیه (به روایت حموی) مینویسد: «علث از این سو، ابتدای عراق است.» علث در میانه ی عکبرا و سامرا واقع شده و عکبرا قریه ای است از نواحی دجیل نزدیکی اوانا. «مؤلف»

چیره دستی را نشان داد که به رموز نظامی مرسوم زمان خود به بهترین وجهی وارد و مسلط است. اقدامات بعدی وی نیز، چه در انتخاب زمان مناسب و چه در انتخاب موقعیتها و چه در نحوه ی حرکت دادن سپاه، همه دلیل آن بود که وی از فنون نظامی نیز همچون سایر موهبتهای ممتازش _ در سیاست و اخلاص و فداکاری _ به طور کامل برخوردار است.

حسن بن علی، نگاهی به چپ و راست افکند و به دقت در چهره ی سران شیعه و برگزیدگان خاندانش، که در پیراموش مجتمع بودند، نگریست تا از میان آنان کسی را برای فرماندهی مقدمه ی سپاه، که تصمیم گرفته بود به «مَسْکِن» اعزام دارد، انتخاب کند. سه نفر در این میان نظر او را جلب کردند. این سه نفر، که بیش از همه در یاری او بی تابی کرده و از خود اخلاص نشان میدادند، عبارت بودند از: عبیدالله بن عباس (1)، قیس بن سعد بن عباده و سعید بن قیس همدانی، رئیس یمنی های ساکن کوفه. لذا فرماندهی مقدمه را به ترتیب به این سه نفر سپرد.

عبیدالله بن عباس یکی از آن مردمی بود که سری پرشور و ماجراجو و دلی بی اعتنا به زندگی داشتند؛ غیرت دینی از يك سو و تعصب قبیله ای از سوی دیگر، او را برافروخته و از او سلاحی پولادین در دفاع از حکومت هاشمی فراهم آورده بود. و این شگفت نیست، چه،

ص: 112

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 13 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 42 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 214. مورخ دیگری نام او را «عبدالله بن عباس» آورده یعنی برادر عبیدالله و این درست نیست. زیرا عبدالله در دوران خلافت حسن بن علی در کوفه نبود و در مکه اقامت داشت و از آنجا نامه ای متضمن صلاحدید جنگ برای امام حسن فرستاد که عین آن نامه را در شرح نهج البلاغه (ج 16، ص 23) میتوان یافت. عبدالله کسی نبود که در صورت حضور در کوفه نامش در خلال حوادث این دوره پنهان بماند. طبری در تاریخ مینویسد: «در این سال (سال 40) عبدالله بن عباس _ به گفته ی عموم اهل تاریخ _ از بصره خارج شد و به مکه رفت. بعضی این مطلب را رد کرده و پنداشته اند که او همچنان تا واقعه ی قتل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از طرف او در بصره ماند و پس از کشته شدن وی نیز تا زمان صلح حسن در آنجا بود و سپس به مکه عزیمت کرد.» (تاریخ طبری، ج 4، ص 108) مؤلف: نه، او در بصره هم نبود؛ وگرنه قوای بصره در لحظه ی احتیاج شدیدی که امام حسن در مدائن به آن داشت، تأخیر نمیکرد. ابن اثیر (الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 386) نیز تأیید میکنند که عبدالله بن عباس در زمان حیات امیرالمؤمنین از وی جدا شده است. به نظر میرسد که شباهت کتابتی نام این دو برادر و یکی بودن نام پدرشان این اشتباه را پیش آورده است. اشتباه دیگری که بعضی کرده اند این است که پنداشته اند فرماندهی مقدمه با قیس بن سعد بوده، در حالی که قیس فرمانده ی طلیعه ی این مقدمه بوده (همان طور که ابن اثیر به صراحت بیان کرده است) و شاید همین موجب اشتباه شده است.

او خود یکی از سران خاندان بنی هاشم بود و همیشه گفته اند: آه صاحب درد را باشد اثر... (1). از لحاظ سوابق افتخارآمیز در سال 36 (به روایت اصابه) یا سال 39 (به روایت طبری) و یا در هر دو سال «امیر الحاج» بود؛ در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) يك بار استاندار بحرین شد و يك بار کارگزار یمن و توابعش. (2) مردی کریم و سفره دار بود که حاجیان در مکه بدان گواهی میدادند. علاوه بر همه ی اینها، نخستین کسی بود که مردم را به بیعت امام حسن دعوت کرد.

در این صورت، وی شایسته و لایق آن بود که پسرعمویش، امام حسن (علیه السلام)، به او این اطمینان را داشته و منصب فرماندهی مقدمه را بدو بسپارد. (3)

ص: 113

1- . معادل این جمله: «و لیست الثکلی کالمستأجره» که در متن بود، انتخاب شد. «مترجم»
2- . برخی خواسته اند به موجب حادثه ی یمن که «عبیدالله» در برابر قوای اعزامی معاویه تاب نیاورد و از یمن خارج شد، در سوابق او تردید کنند. ولی حق این است که اعتراف کنیم در آن روز پادگان نظامی یمن ضعیف تر از آن بوده که بتواند در برابر حمله ی «بُسربن ارطاة» مقاومت کند. قضایایی از قبیل: انشعاب عدّه ای از یمنی ها از حکومت هاشمی و نامه نوشتنشان به معاویه و بیرون کردن امیرشان «سعیدبن نمران» از لشکر و دشمنی های شان با کارگزارشان «عبیدالله»... همه گواه برائت «عبیدالله بن عباس» از موجبات شك و تردید است. اگر «عبیدالله» در آن جریان به فکر مقاومت در برابر «بُسربن ارطاة» می افتاد، عثمانی های یمن کار او را یکسره میکردند و نوبت به «بسر» نمیرسید! تازه وی همان کاری را کرد که پیش از او کارگزار مکه و مدینه کرده بودند. چه، آنها هم از برابر «بسر» گریخته بودند و در نتیجه، فرستاده ی معاویه بر این سه شهر بزرگ هجوم برد و بالغ بر سی هزار نفر از مردم بی پناه آن را به قتل رسانید. میدانیم که «عبیدالله» از یمن به قصد کوفه خارج گشت و اگر قصد خیانت داشت، بی شك، به کوفه نمی آمد. و باز میدانیم که «سعیدبن نمران» نزد امیرالمؤمنین این گونه اعتذار کرد که: «من، مردم _ یعنی اهل یمن _ را به جنگ دعوت کردم، گروهی اجابت کردند و جنگ ضعیفی هم درگرفت و سپس مردم از پیرامون من متفرق شدند و من بازگشتم». آیا آزمایش «ابن نمران» عذر «ابن عباس» را موجه نمیسازد؟ بنابراین سوابق نامبرده جای ایراد و اشکال نیست و در این صورت چه جای شگفتی اگر امام حسن با اطمینان به این سوابق او را بدین سمت برگزیند؟

3- . برای آنچه درباره ی فرماندهی و وضع سوق الجیشی گفتیم، رجوع شود به شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 22 و ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 13 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 214. در این میان فقط یعقوبی است که نام سومین فرمانده ی مقدمه را ذکر نکرده و سپس گفته است: «امام حسن به عبیدالله دستور داد که رأی و نظر قیس بن سعد را به کار بندد. عبیدالله به سوی جزیره (منظورش بین النهرین است) حرکت کرد. معاویه نیز چون خبر قتل علی را شنید، حرکت کرد و هجده روز پس از قتل آن حضرت به موصل رسید و در آنجا دو لشکر با یکدیگر روبرو شدند.» مؤلف: این موصل همان طور که حموی در معجم اشاره کرده، یکی از آبادی های «مَسکِن» است که مرقد حضرت «سیدمحمد» فرزند امام علی الهادی (علیه السلام) در نزدیکی آن واقع شده و این غیر از شهر موصل معروف است. بنابراین میان روایت یعقوبی و گفته ی دیگر مورخان درباره ی محلّ فرود آمدن سپاه معاویه، منافاتی وجود ندارد، زیرا «موصل» و «حیوضه» و «جنوبیه» همه از آبادی های «مَسکِن» بوده اند و شاید لشکر معاویه همه ی این روستاها را تصرف کرده و از این رو در هر يك از روایات تاریخی نام یکی از آنها آمده است. ما از این جهت به آوردن نام «جنوبیه» اکتفا کردیم که در نامه ی قیس بن سعد به امام حسن، که به تفصیل در جای خود خواهد آمد، این نام آورده شده است.

او را فراخواند و فرمانی را _ که به طور کامل به دست ما نرسیده و فقط بخشی از آن را بعضی از مآخذ نقل کرده اند _ بدو داد. در این فرمان چنین آمده است:

«هان ای پسرعمو! اینک من دوازده هزار تن از سواران عرب و پارسایان شهر را با تو میفرستم. یک تن از آنان با یک لشکر برابر است. آنان را کوچ ده و بدان که باید با آنان زبان نرم و روی باز و فروتنی تمام داشته باشی و با آنان همنشینی کنی، زیرا اینها بازمانده ی یاران یک رنگ امیرالمؤمنینند. آنها را بر کناره ی فرات ببر و سپس تا هر جا به معاویه برسی پیش برو. هرگاه با معاویه روبرو شدی او را نگاه دار تا من خود برسم و من به فاصله ای اندک بر اثر تو روان خواهم شد. باید هر روز مرا از خبر خود آگاه سازی. در کارها با این دو نفر _ قیس بن سعد و سعید بن قیس _ مشورت کن. و چون به معاویه رسیدی نخست به جنگ میپرداز تا او شروع کند. اما اگر او شروع کرد، آنگاه تو هم بجنگ. اگر کشته شدی فرماندهی با قیس بن سعد است و اگر او هم کشته شد، با سعید بن قیس.»

همان طور که می بینید امام حسن در این فرمان به اصحاب، بیش از عبیدالله پرداخته و آنان را به لطف و عنایت بیشتری نواخته است. هم مدحشان کرده و هم دلیری و شجاعتشان را ستوده و هم آنها را به پدرش امیرالمؤمنین منسوب ساخته است، و از این همه منظورش لبریز کردن معنویات و شعله ور ساختن شور و هیجان و تأثیر گذاردن بر عواطف آنان بوده است. سپس به فرمانده دستور داده که با آنان با زبان نرم و روی باز و روش ملائمت آمیز رفتار کند و آنها را با خود همنشین سازد و این آموزشها همه به منظور ایجاد اطمینان متقابل میان فرمانده و سربازان است و این اطمینان در جنگهایی که فاقد روشهای نظامی امروزند درخور آن است که مهم ترین عناصر سازنده ی نیرویی باشد که مایه ی امید روزهای سیاه است. می بینیم امام حسن در مقام توصیه به فرمانده ی خود، چهار جمله پی در پی فرموده که مفاد و مضمون آن فقط یک چیز است. آیا نمیتوان استفاده کرد که منظور آن حضرت

از این تکرار مؤکد، ریشه کن ساختن خوی مخصوص در عبیدالله - این فرمانده ی تازه کار - بوده است؟ در آن لشکر عده ی زیادی از برگزیدگان و نخبه ها و دارندگان افتخارات و خاطره های پرشکوه همراه عبیدالله بودند و اینها مردمی نبودند که تبختر و خشونت یا امر و نهی بی مورد این فرمانده ی هاشمی جوان را، که از لحاظ شأن و منزلت و سابقه ی جهاد و تقوا و سن بر آنان برتری نداشت، (1) هضم کنند و نادیده بگیرند.

دستور آن حضرت که: «با این دو نفر مشورت کن» دلیل دیگری است بر اینکه منظور وی کوبیدن خوی درشت و ناهمواری است که ای بسا امام در پسرعموی خود سراغ داشته و از آن همچون مانعی بر سر راه موفقیت بیم میبرده است.

باید دانست که وجود این درشت خویی در عبیدالله - در صورتی که این حدس صائب باشد - نمیتواند مانعی برای فرماندهی وی به شمار رود، در صورتی که شرایط و اوضاع و احوال فراوان دیگری سپردن این منصب را به وی ایجاب میکرده است... علاوه بر اینکه همیشه میان خشونت و زندگی نظامی پیوند نزدیک و مستحکمی وجود داشته است.

اکنون جای این پرسش است که به چه موجبی امام حسن فرماندهی مقدمه را به عبیدالله سپرد و با بودن کسی همچون «قیس بن سعد بن عباده» که لیاقت نظامی و امانت و سرسپردگی اش به خاندان پیامبر مورد اعتراف است، او را بدین سمت انتخاب نکرد؟

این سؤال دارای چند پاسخ است:

1. در فرمان امام حسن به عبیدالله، مشورت کردن با قیس بن سعد و سعید بن قیس به طور لزوم و حتمیت توصیه شده و با این کار فرماندهی از شکل انحصاری، که اگر موجب خلاف مصلحت بود، جای ایراد و اعتراض بر امام حسن داشت، خارج شده و به صورت شورای مثلثی درآمد که اعضای آن را لایق ترین افراد سپاه تشکیل میدادند. اما انتخاب قیس منحصراً برای فرماندهی و مقدم داشتن وی بر آن دو نفر دیگر و بر دیگر یاران و فرماندهان، این اشکال را داشت که ممکن بود موجب هم چشمی و رشک مردان شایسته ی دیگری که در این لشکر بودند، گردد، زیرا در این لشکر شخصیت‌های برجسته ای وجود داشتند که میدان داری ها و فرماندهی های آنان و اخلاص و فداکاری و سوابق درخشانشان زبانزد بود، مانند: ابویوب انصاری و حُجر بن عدی و عدی بن حاتم و جمعی دیگر از آنان

ص: 115

1- . عبیدالله بن عباس در روزی که به فرماندهی این لشکر انتخاب شد، 39 سال داشت.

که نامشان گذشت.

بدین جهت مقدم ساختن پسرعموی امام، که پسرعموی پیغمبر نیز بود، و او را در ظاهر و به نام، فرمانده قرار دادن و سپس استفاده از رأی قیس و سعید را به او توصیه کردن، تدبیر خردمندانه ای بود که راه هرگونه اختلاف و هم چشمی را می بست.

2. باتوجه به وضع عمومی آن روزگار، یکی از بجاترین احتیاطها این بود که فرماندهی جبهه ی امام حسن فقط از میان بنی هاشم انتخاب شود.

توضیح آنکه سستی و ناهمراهی کوفیان، که از ابتدای ماجرای حسن بن علی ظهور کرده بود، موجب بدبینی فراوان به سرانجام وضع میشد و مستلزم آن بود که وی هر تدبیری را، که برای اثبات برائت خود در آینده و در برابر سرزنش و تخطئه ی عیب جویان لازم میبیند، به کار بندد. برای مردم بسی آسان بود که با مشاهده ی کوچک ترین نقطه ضعف یا ناچیزترین بهانه برای تعلیل شکست احتمالی، بدون ملاحظه ی جوانب کار، سیل اعتراض و انتقاد را به سوی امام حسن سرازیر سازند. کاملاً انتظار میرفت که در صورت شکست امام حسن در مسکن، کسانی بگویند که اگر فرماندهی سپاه از بنی هاشم میبود، بیشتر از دیگران در برابر سختی ها پایداری و صبر میکرد و سرانجام کار به اینجا نمیکشید.

در این صورت، خود را برای مقابله با نتایج احتمالی آماده کردن، یعنی فرماندهی از بنی هاشم تعیین نمودن، تدبیری بسی دقیق و بجا بود.

3. بی شك غیر از عبیدالله بن عباس، هیچ آفریده ی دیگری _ نه قیس و نه سعید و نه هیچ کس دیگر _ نسبت به معاویه سینه ای آن چنان پرغیظ و روحی آن چنان آشتی ناپذیر نداشت. او پدری بود که دو طفل خردسالش به دست «بسرین ارطاه» سرکرده ی لشکر اعزامی معاویه به یمن، به وضع فجیعی به قتل رسیده بودند(1) (و این داستان از داستانهای مشهور تاریخ است).

بنابراین، تعیین این فرماندهی داغدیده ی خشمگین، به سرکردگی لشکری که به جنگ قاتل فرزندان او میرفت، جداً بهره برداری متناسب و جالبی بود.

4. بیشترین جنگجویان لشکر «مقدمه» که عبیدالله به فرماندهی آن منصوب شده بود، از بقایای سپاه عظیمی بودند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای مقاتله با شامیان فراهم آورده و

ص: 116

خود پیش از شروع جنگ وفات یافته بود. همین قیس بن سعد در زمان علی (علیه السلام) فرمانده و سرکرده و همه کاره ی آن سپاه عظیم بود.⁽¹⁾ بدیهی است که این سابقه در ایجاد روابط شخصی میان فرمانده و سربازان دارای تأثیری بسزا است و این چنین فرماندهی هرگاه بخواهد به آسانی میتواند از آزادی فکر و اراده ی خود استفاده کرده و چشم به راه دستور مرکز فرماندهی نماند. و این موضوعی بود که احتیاط و پرهیز از آن، همچون مهم ترین موضوع در آن موقعیت، میبایست مورد ملاحظه قرار گیرد.

ما با احترام فراوان و شایسته ای که برای قیس قائلیم، نمیتوانیم تأثرپذیری های روح او را که به او امکان این خودسری و خودرأیی را میدهد، ندیده بگیریم. و فراموش نمیکنیم که همین قیس در روزی که فرماندهی لشکر مسکن بدو رسید، در وسط صفوف خود ایستاد و مردم را میان یکی از این دو کار: یا پیوستن به امام حسن در صلح و یا ادامه ی جنگ با معاویه بدون امام، مخیر کرد!

بنابراین، چه احتیاطی از این بهتر که فرماندهی جنگ به چنین کسی سپرده نشود ولی برای استفاده از لیاقت و کاردانی او، به عنوان مستشار نظامی انتخاب گردد. این همان کاری بود که امام حسن انجام داد.

مؤلف: باید دانست که تعیین قیس به عنوان نایب فرماندهی، یعنی دوّمین فرمانده در صورت کشته شدن عبیدالله، با ملاحظه ی سیاسی مزبور منافاتی ندارد. زیرا که پس از کشته شدن فرمانده ی اول، اراده ی دوّمین فرمانده در گرو تصمیم و اقدامی است که فرمانده ی پیشین، شرایط و اوضاع جنگ را برطبق آن ترسیم کرده و به آسانی قابل تغییر نیست. و ای بسا تا آن وقت کارها زیر نظر و اراده ی مستقیم خود امام _ یعنی فرمانده ی کلّ قوا _ قرار میگرفت و چنان که قبلاً دانستیم آن حضرت وعده کرده بود که به زودی به «مقدمه اش» بپیوندد.

در این صورت بر تعیین وی به عنوان دوّمین فرمانده اشکالی وارد نیست.

ص: 117

1- . تاریخ ابن کثیر (البدایة و النهایة)، ج 8، ص 16 و جز آن

عدد سپاهیان رسمی کوفه در اواسط قرن اول، چهل هزار بود.⁽¹⁾ که هر سالی ده هزار آنان به جهاد می‌رفتند. (این آماری است که مآخذ مورد اطمینان بدان تصریح کرده اند.)

قبلاً گفتیم سپاهی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) برای حمله به شام تجهیز کرده بود _ به اختلاف دو روایت _ به چهل یا پنجاه هزار میرسید و دانستیم که علی خود پیش از شروع این جنگ وفات یافت. گمان می‌رود که قسمتی از این سپاه را همان عده‌ی مقرر سالیانه از نظامیان رسمی کوفه تشکیل میداده اند.

پس از آن دیگر اطلاعی از وضعیت این دو سپاه _ سپاه رسمی کوفه و سپاه‌یانی که علی (علیه السلام) برای حمله به شام تجهیز کرده بود _ در برابر حسن بن علی در آغاز دعوت به جهاد در دست نیست. همین اندازه میدانیم که لشکر مقدمه، که امام حسن به استقبال معاویه به «مسکن» فرستاد، بنا بر نقل بسیاری از مآخذ تاریخی، مرگب از دوازده هزار جنگجو بوده است و به نظر می‌رسد که اینها بازماندگان همان لشکر فراهم آورده‌ی امیرالمؤمنین بوده اند که این عده‌شان دعوت حسن بن علی را پاسخ گفته و مابقی سرپیچی کرده اند.

و باز از مآخذ تاریخی دیگری به دست آوردیم که کوفه در آن حضيض سستی و ناهم‌رهی اش نسبت به جهاد، ناگهان به خروش آمد و چهار هزار سرباز دیگر روانه‌ی میدان

ص: 119

1- مؤلف در آخر فصل «تصمیم بر جنگ» آمار سپاه‌یانی را که برای کوفه در نظر گرفته شده بود نود یا صد هزار _ به اختلاف دو روایت _ ذکر کرده که به ظاهر با عدد بالا سازگار نیست. ولی چنان که کمی بعد خواهیم دید، عدد نود یا صد هزار فقط در روایت یعقوبی و ابن قتیبه است، که از نظر مؤلف و تحلیلی که در این فصل خواهد شد، قابل تأیید نیست. «مترجم»

تا اینجا، برحسب نصوص غیر قابل خدشه ی تاریخی، عدد لشکریان امام حسن را تا شانزده هزار به دست آورده ایم.

ارقام دیگری نیز در نوشته های تاریخی به صراحت یا اشاره دیده میشود که همگی قابل مناقشه و تردید است و ما اینک آن نصوص تاریخی را عیناً در اینجا بازگو میکنیم و سپس به تحقیق و بررسی دقیق آن میپردازیم:

1. محمدباقر مجلسی:

«... سپس امام حسن سرداری با چهار هزار سپاهی به سوی معاویه فرستاد. این سردار از قبیله ی کِنده بود و از آن حضرت دستور داشت که در «انبار» (2) اردو بزند و تا فرمانی از مرکز دریافت نکرده، دست به کاری نزند. چون به انبار روی آورد و در آنجا فرود آمد و معاویه از آمدن او خبر یافت، قاصدهایی به سوی او گسیل داشت و برای او نوشت که اگر به من بیبندی، بی درنگ تو را به حکومت چند آبادی از آبادی های شام و جزیره (عراق) منصوب خواهم کرد... پانصد هزار درهم نیز برای او فرستاد. مرد کِندی آن نقد را گرفت و کارها را بر امام حسن دگرگون ساخت و با دویست مرد از یاران و خویشاوندانش به معاویه پیوست. چون این خبر به امام حسن رسید، به خطبه برخاست و گفت: این مرد کندی به سوی معاویه رفته و به من و شما خیانت ورزیده است؛ بارها گفته ام که در شما وفایی نیست و شما بندگان دنیا بید. اینک مرد دیگری را به جای او میفرستم و میدانم که او نیز با من و شما همان گونه عمل خواهد کرد و خدا را در امر من و شما نظر نخواهد داشت. آنگاه مردی از قبیله ی مراد را با چهار هزار نفر اعزام کرد و در برابر جمع به او توصیه و تأکید نمود و خبر داد که او نیز همچون کندی خیانت خواهد کرد. مرادی با سوگندهایی که کوه تاب آن را ندارد تأکید کرد که چنین نخواهد کرد. ولی امام حسن گفت: به زودی دست به خیانت خواهد زد. چون به انبار رسید باز معاویه قاصدهایی گسیل داشت

ص: 120

1- الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 576

2- شهری بر ساحل فرات (در مغرب بغداد) و به فاصله ی ده فرسنگی آن بوده است. نام گذاری این شهر به انبار به این جهت بود که در زمان تسلط ایرانیان، همه ی انبارهای گندم و جو در آن قرار داشت. «ابوالعبّاس سفّاح» خلیفه ی عبّاسی، تا پایان عمر در این شهر مسکن داشت و قصرها و بناهایی در آن احداث کرد. ولی پس از چندی عمران و رونق این شهر از بین رفت.

و نامه هایی همانند نامه های پیشین نوشت و پنج هزار درهم (گویا منظور پانصد هزار درهم است) برای او فرستاد و آرزوی حکومت بر آبادی های شام و جزیره را در دل او ریخت... مرادی تاب نیاورد... کارها را دگرگون ساخت و راه اردوی معاویه پیش گرفت و آن همه پیمان و میثاق را فراموش کرد...»(1)

پس از ذکر این واقعه، جریان اردو زدن امام حسن در «نخيله» و سپس حرکت از آنجا را بیان کرده است.

2. ابن ابی الحدید:

«مردم بیرون آمدند و اردوگاه ساختند و آماده ی حرکت شدند. حسن بن علی به اردوگاه آمد و مغیره بن نوفل (بن حرث بن عبدالمطلب) را بر کوفه گماشت و به او دستور داد که مردم را برانگیخته به اردوگاه فرستد. و او مردم را برمی انگیخت و اعزام میکرد تا اردوگاه آراسته شد. آنگاه حسن بن علی با سپاه عظیم و سازوبرگ کامل حرکت کرد. چون به «دیر عبدالرحمن» رسید سه روز توقف کرد تا مردم جمع شدند. سپس عبیدالله بن عباس را فراخواند و به او گفت: هان ای پسرعمو! اینک دوازده هزار از سواران عرب و پارسایان شهر را با تو میفرستم...»(2)

3. زُهری بنا به روایت ابن جریر طبری:

«معاویه، چون از کار عبیدالله بن عباس و حسن (علیه السلام) فراغت یافت، همّت به فریفتن مردی گماشت که فریفتن او در نظرش از همه مهم تر بود و با او چهل هزار نفر بودند و معاویه و عمرو و اهل شام در برابر آنان فرود آمده بودند.»(3)

4. سخن مسیب بن نجبه در عتاب امام حسن بر صلح (به روایت جمعی از مورّخین)، متن زیر از مدائنی(4) است بنا بر نقل ابن ابی الحدید:

«... مسیب بن نجبه به حسن (علیه السلام) گفت: همیشه از تو در شگفتم! که با

ص: 121

1- بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، ج 10، ص 110

2- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 39

3- تاریخ طبری، ج 4، ص 125

4- وی ابوالحسن بن محمد بن عبیدالله بن ابی سیف است که اصلش از بصره و سکونتش در مدائن بوده و سپس به بغداد منتقل شده و در آنجا به سال 215 وفات یافته است. او همان کسی است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بسیار از او نقل میکند و دارای دو بیست تألیف در موضوعات گوناگون است؛ رحمة الله علیه.

داشتن چهل هزار سپاهی با معاویه صلح کردی! (یا «بیعت کردی») بنا بر اختلاف دو روایت» (1)

5. ابن اثیر:

«وقتی خبرهایی که علی درباره ی اهل شام داده بود به مرحله ی وقوع پیوست، چهل هزار از لشکریان علی با او بر مرگ بیعت کردند و در همین میان که او آماده ی حرکت میشد، به قتل رسید و چون خدا کاری را اراده کند از آن گریزی نیست، همین که علی کشته شد و مردم با پسرش حسن بیعت کردند، وی اطلاع یافت که معاویه و اهل شام به سوی عراق روانه شده اند، لذا به بسیج سپاهی که با علی بیعت کرده بودند پرداخت و از کوفه به عزم مقابله با معاویه، که در مَسْکِن فرود آمده بود، حرکت کرد. چون به مدائن رسید قیس بن سعد بن عُباده ی انصاری را به فرماندهی مقدمه، که مرگب از دوازده هزار بود، گماشت و به قولی عبدالله (2) را به فرماندهی گماشت و او قیس را برای فرماندهی طلیعه ی لشکر مقدمه انتخاب کرد...» (3)

مؤلف: عین همین جریان را ابن کثیر نیز نقل کرده و گویا که بی کم و کاست آن را از الکامل گرفته است.

6. گفتار امام حسن (علیه السلام) _ بنا به روایت مدائنی (4) _ در پاسخ مردی که به وی گفته بود: «آیا در این کار به راه انصاف رفته ای؟».

«آری! ولی من از این ترسیدم که در روز قیامت هفتاد هزار یا هشتاد هزار انسان خون آلوده نزد خدا دادخواهی کنند که برای چه خون آنان ریخته شده است...»

7. ابن قتیبه ی دینوری:

«گفته اند که چون بیعت با معاویه صورت گرفت و او به سوی شام

ص: 122

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 15

2- صحیح «عبیدالله» است نه عبدالله و نه قیس و ما موجب این اشتباه را در هر دو مورد قبلاً بیان کردیم.

3- الکامل فی تاریخ، ابن اثیر، ج 3، ص 404

4- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 17 و ابن کثیر (البداية و النهایة)، ج 8، ص 46

بازگشت، سلیمان بن صَدْرَد، که بزرگ و رئیس اهل عراق بود و در جریان صلح در کوفه حضور نداشت، نزد حسن بن علی آمد. چون بر حسن وارد شد گفت: سلام بر تو ای خوارکننده ی مؤمنین! حسن جواب سلام گفت و سپس گفت: حال بنشین، پدرت آمرزیده باد. (1) سلیمان نشست و گفت: ما پیوسته در تعجبیم که چگونه با معاویه بیعت کردی باینکه صد هزار جنگجو از اهل عراق با تو بودند و همه حقوق گیر، با همین اندازه فرزندان و غلامانشان، غیر از شیعیان تو از اهل بصره و حجاز! (2)

مؤلف: متن کامل گفت وگو میان حسن (علیه السلام) از يك طرف و سلیمان بن صرد و همراهانش از طرف دیگر را سیدمرتضی در تنزیه الانبیاء و ابن شهر آشوب در مناقب و مجلسی در بحار نقل کرده اند ولی در هیچ يك از این نقلها عدد سپاهیان در گفته ی سلیمان بن صرد بیش از چهل هزار نیست. بنابراین، ابن قتیبه، هم در تعیین عدد صد هزار و هم در آوردن کلمه ی بیعت به جای کلمه ی صلح در میان مورّخین تنها است.

8. سخنی که در پاسخ تهدید معاویه از زیاد بن ابیه، که در آن هنگام هنوز کارگزار حسن بن علی در فارس بود، صادر شد. وی گفت:

«فرزند زن جگرخواره، کانون نفاق و بازمانده ی احزاب، به من نامه مینویسد و مرا وعده و وعید میدهد. درحالی که مابین من و او، پسران رسول خدا با نود هزار (و در روایتی هفتاد هزار) شمشیرزن گوش و دل به فرمان قرار دارند که تا دم شهادت روی از جنگ برنمیگردانند. به خدا سوگند که اگر معاویه به من برسد، مرا بسی گزنده تر و سرسخت تر خواهد یافت.» (3)

بحث و تحلیل

چنان که ملاحظه شد، نصوص تاریخی از ارقامی که در مورد قوای نظامی امام حسن

ص: 123

1- . در متن «لله ابوك» است و این جمله ای است که در عربی معمولاً در خطابهای ملاطفت آمیز آورده میشود و در فارسی معادل تقریبی آن «پدر آمرزیده» و جمالتی از این قبیل است. «مترجم»

2- . الامامة والسياسة، ابن قتیبه ی دینوری، ج 1، ص 141

3- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 218 و الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج 3، ص 416؛ اولی عدد را نود هزار و دوّمی هفتاد هزار روایت کرده اند.

فرض شده، به چندین گونه یاد کرده اند و بزرگ ترین عددی که در این مورد گفته شده به ترتیب: چهل هزار تا هشتاد هزار و صد هزار است. حقیقت آن است که این هر سه رقم و حتی کمترین آنها مورد تردید و قابل تأمل است. و اینک توضیح:

1. بالاترین رقم (یعنی صد هزار و بیشتر یا نود هزار) که در کلام زیادبن ایبه (به روایت یعقوبی) و در گفتار سلیمان بن سرد (بنا به روایتی که ابن قتیبه ی دینوری در آن منفرد و مخالف با چند مورّخ دیگر است) آمده، از چند جهت مورد تردید است. مهم ترین جهت این است که این هر دو نفر _ سلیمان و زیاد _ در طول دوران خلافت حسن بن علی در کوفه نبوده و در جریان بیعت و جهاد با امام حسن حضور نداشته اند و هر یک از آنان دو سال از آن محیط و مردمش دور بوده اند.⁽¹⁾ اکنون کسی که در کوفه نبوده و وضع آنجا را از نزدیک ندیده و دسته بندی های قوی و کاهلی و سستی مردم را با امام و صاحب بیعتشان نشناخته است، قضاوتش چه ارزشی میتواند داشته باشد؟

زیاد و سلیمان، که گمان چنین رقمی را درباره ی قوای امام حسن داشتند، وضع کوفه ی آن روز را به گذشته ی آن قیاس میکردند و میپنداشتند که همه ی آن سپاهی که در سالهای 37 و 38 هجری، یعنی سالهایی که هر یک از آن دو خود در کوفه بوده و در آن صفوف همکاری میکردند و در خدمت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بودند، اکنون نیز در خدمت پسرش امام حسن است.

دوم اینکه موقعیت این دو نفر، که هر یک از جهتی در یک بحران عاطفی قرار داشتند و همین بحران انگیزه ی این گفتارشان بود، اقتضا میکرد که بدین گونه به مبالغه و اغراق سخن بگویند. این چنین مبالغه ای نه از «سلیمان» که در صدد تقبیح صلح و تحت تأثیر طغیان احساسات است و نه از «زیاد» که در مقام تهدید معاویه و پاسخگویی به وعد و وعید او است، چندان دور نیست.

از این گذشته، در این دو اظهار، چیزی که بتوان در مورد عدد سپاه به آن اطمینان و استناد کرد، وجود ندارد.

ص: 124

1- . ابن قتیبه در الامامة و السياسة و سید مرتضی در تنزیه الانبیاء به غیبت دوساله ی سلیمان بن سرد از کوفه تصریح کرده اند. و اما «زیاد» از سال 39 که «عبدالله بن عباس» استاندار بصره او را به حکومت فارس منصوب کرده بود، در آنجا میزیست و پیش از آن هم وی بنا به روایت طبری در وقایع سال 39 در بصره زندگی میکرد.

میدانیم این سلیمان دوست نزدیک «مسیب بن نجبه» بوده و میان آن دو پیوندی بسی محکم تر از پیوند دوستی های شخصی وجود داشته است. و در یکی از نصوص تاریخی مذکور (شماره ی 4) دیدیم که مسیب بن نجبه در مقام عتاب و توبیخ امام حسن بر صلح میگوید: تو با داشتن چهل هزار سپاهی... و یقیناً میان دو دوست نزدیک در یکی از موضوعات مربوط به خاندان پیغمبر چنین اختلافی معقول نیست.

در این صورت، بی قاعدگی گفتار «ابن سرد» هیچ دلیلی جز این ندارد که راوی آن «ابن قتیبه ی دینوری» است. یعنی راوی چند داستان تردیدپذیر و قابل تأمل در جریان امام حسن که هیچ کس جز او آنها را روایت نکرده است!

اتفاقاً تقدیر چنین بود که این دو دوست بزرگ، پیش از رخت بستن از دنیا، پاسخ عملی آن عتابی را که به رهبرشان امام حسن در مورد صلح کرده بودند، دریافت دارند.

در سال 65 هجری، هجده هزار از مردم کوفه برای انتقام خون حسین با این دو بیعت کردند و هنگامی که در «عین الورد» کار به سختی کشید، بیش از 3100 نفر با آنها نبود... و اینجا بود که روگردانی و ناهمراهی مردم آنان را به یاد خاطره ی امام حسن انداخت. و پس از چندی سلیمان و مسیب، که رهبران نهضت توأبیین بودند، با بیشتر همراهانشان در عین الورد شهید شدند.

2. هشتاد هزار یا هفتاد هزار عددی است که در پاسخ امام حسن به این سؤال: «آیا تو در این کار به راه انصاف رفته ای؟» ذکر شده است.

در حقیقت این گفتار حداکثر بر بیش از بیست هزار دلالت نمیکند. زیرا آن حضرت عدد کسانی را که در روز قیامت خون آلوده در پیشگاه خدا حاضر میشوند، با تردید، هفتاد هزار یا هشتاد هزار ذکر کرده و روشن است که منظور آن حضرت از این عدد فقط سپاهیان خودش نبوده بلکه جنگجویان هر دو سپاه را در نظر داشته است. و چون میدانیم که عدّه ی شامیان در این جنگ شصت هزار بوده، نتیجه میگیریم که مابقی، یعنی بیست هزار، عدد سپاهیان خاص آن حضرت بوده است.

تردیدی که آن حضرت در تعیین عدد اظهار داشته (هفتاد یا هشتاد هزار) کاملاً تأیید میکند که منظور وی هر دو سپاه بوده است نه فقط سپاه خودش. چه، اگر منظورش فقط سپاه کوفه بود معنی نداشت که در عدد آن مردّد باشد، زیرا که عدد سپاه کوفه برای او

3. چهل هزار، عددی است که چند نفر از مورخان آن را تعیین کرده اند و «مسیب بن نجبه» نیز در گفتاری که ما از او نقل کردیم بدان تصریح کرده است. ما در این عدد فقط از دو نظر اشکال داریم:

نخست آنکه با گفتار خود امام حسن، که در آن تلویحاً عدد سپاه را معین میکند، قابل تطبیق نیست. زیرا همان طور که دیدیم، بنا بر گفتار مزبور، عدد سپاه حداکثر بیست هزار است. همچنین با گفتار دیگر آن حضرت که رفتار مردم را با خود توصیف میکند و از سستی و سنگینی آنان در جنگ مینالد⁽¹⁾ سازگار نیست. چه، در صورت فراهم آمدن چهل هزار سپاهی، امام حسن از کدام سستی و سنگینی گله میکند؟ بنابراین، عدد مزبور نیز مورد تردید است.

دیگر آنکه مدرک این عدد، حدس و گمان گویندگان آن است و نه چیز دیگر. اینها به این دلیل که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) برای آخرین حمله اش به شام، سپاهی متشکل از چهل هزار نفر تجهیز کرده و پیش از کوچ دادن این سپاه وفات یافته، استنباط کرده اند که باید این لشکر آماده برای فرزندش امام حسن باقی مانده باشد و دیگر فراموش کرده اند که تأثیر روگردانی و ناهمراهی مردم را نیز در برابر خلیفه ی جدید به حساب آورند.

و پس از این همه، اساساً آماری که با این همه اشتباه توأم است چگونه قابل اطمینان خواهد بود؟

عجیب ترین روایات در این مورد روایت «زهری» است که عدد لشکر مقدمه را تحت فرماندهی «قیس بن سعد» در «مَسِکِن» یعنی پس از فرار عبیدالله بن عباس و همراهانش، چهل هزار معین میکند. معنای این نقل آن است که فقط عدّه ی سربازان لشکر مقدمه، پیش از حوادث فرار، 48 هزار بوده است!

و این به هیچ صورت مورد تأیید تاریخ نیست. لشکر مقدمه در دوران فرماندهی عبیدالله بر آن، بیش از دوازده هزار نبوده است و این چیزی است که در فرمان امام حسن به عبیدالله و هم در نصوص تاریخی به آن تصریح شده است.

اساساً روایت زهری در قضایای مربوط به خاندان پیغمبر سست ترین و آشفته ترین

1- . در پاسخ «بشیر همدانی» که یکی از بزرگان شیعه ی آن حضرت در کوفه بوده است. (الأخبار الطوال، ص 220)

روایات است. مؤلف کتاب «دراسات فی الاسلام» او را مزدور و حقوق بگیر امویان دانسته و همین کافی است.

علاوه بر اینکه همین روایت زهری نیز بدین گونه قابل توجیه است که بگوییم: منظور وی از لشکری که معاویه و عمرو و اهل شام در کنار آن فرود آمده بودند، لشکر معاویه است نه لشکر قیس (1) و بنابراین، عدد چهل هزار مربوط به لشکر معاویه خواهد بود نه لشکر امام حسن و در صورتی که این عدد را سپاهیان مزدور و مواجب بگیر شام فرض کنیم و منظور وی را از جمله ی «اهل شام» سپاهیان داوطلب معاویه بدانیم، روایت او با دیگر روایاتی که در مورد عدد سپاه امام حسن و معاویه است، منافاتی نخواهد داشت.

4. «لشکر عظیم» تعبیری است که ابن ابی الحدید، آنجا که از حرکت امام حسن از «نخيله» به «دیر عبدالرحمن» سخن میگوید، درباره ی سپاه آن حضرت آورده و چنان که ملاحظه میکنید این، کلمه ای مجمل و با عددی که ما ذکر کردیم، قابل انطباق است. چه، شانزده هزار و دست آخر بیست هزار هم «سپاه عظیمی» است.

5. روایت بحار نیز، که نخستین روایتی بود که ما برای اینکه همه ی متون تاریخی را ذکر کرده باشیم در اینجا آوردیم، از لحاظ پیوستگی و نظم و ترتیب خاصی که در حوادث مکرر آن وجود دارد سخت قابل تردید و تأمل است.

اولاً نام دو فرماندهی که در این روایت از آنان یاد شده _ و یکی از قبیله ی «کنده» و دیگری از قبیله ی «مراد» بوده و هر دو پیش از عبیدالله بن عباس به سوی معاویه رفته و قبل از او خیانت ورزیده اند! _ بکلی فراموش شده است. در تاریخ بی سابقه است که در جریانی بدین اهمّیت که از ننگین ترین حوادث تاریخ انسانی است، نام دو نفر از فرماندهان مورد غفلت و فراموشی قرار گرفته باشد.

از این عجیب تر آن است که بنا بر این روایت، امام حسن پیش از فرستادن این دو سردار اصرار می ورزیده که آنان را به خیانت متهم سازد! و باز با علم و یقین به خیانت آنان، هر دو را در رأس لشکری به استقبال معاویه اعزام داشته است!

تنها یکی از اشکالات مزبور کافی است که بررسی در اطراف این روایت را بیهوده جلوه دهد. در این صورت چه بهتر که آن را به حال خود رها کنیم تا خود معرّف میزان اعتبار خود

ص: 127

1- . این توجیه و تأویل از متن عربی روایت زهری چندان دور نیست. بنابراین، ناسازگاری آن با ترجمه ی فارسی آن روایت نباید موجب استبعاد این احتمال شود. «مترجم»

اینک پس از این بررسی و تحلیل، ماییم و همان ابهام نخستین در موضوع عدد سپاه.

بگذار تا این نصوص و متون تاریخی، که این اندازه دارای اختلاف و تحریف است، خود شاهد بارزی بر وضع نابسامان و آشفته‌ی ماجرای امام حسن در تاریخ باشد. این حقیقتی است که چه از لحاظ اهمیت و چه از لحاظ نتایج و آثار درخور دقت و تأمل و یادآوری و تأسف است. چنان که دیدیم این هشت فقره متن تاریخی بود که هیچ یک از آنها نه تاب بررسی و تحقیق داشت و نه همچون سندی تاریخی قابل اطمینان و استناد بود.

آنچه به طور مقطوع و حتمی در اختیار ما است، عدد لشکر مقدمه است؛ یعنی دوازده هزار و عدد داوطلبان بعدی کوفه یعنی چهار هزار و سپس گروه‌های متفرقی که در ظرف اقامت سه روزه‌ی امام حسن در «دیر عبدالرحمن» به وی پیوسته‌اند. و این مجموعاً در حدود بیست هزار سرباز بودند که تمامی سپاه امام حسن را در هنگام پیشروی به سوی دو اردوگاه مسکن و مدائن تشکیل میداده‌اند.

اما جنگجویان و سربازان مدائن... همین اندازه میدانیم که اینها در گذشته هرگز از میدانهای جنگ علی (علیه السلام) روگردان نبوده‌اند و بسی بعید به نظر میرسد که فرزند علی در پیش روی آنان اردو بزند و آنگاه از آنها هرکس توانایی حمل سلاح دارد، به او ملحق نگردد.

بدین قرار، گمان قوی بر آن است که عدد سپاهیان امام حسن در این دو اردوگاه مجموعاً بیست هزار یا اندکی بیشتر بوده است.

و این همان «سپاه عظیم» است که ابن ابی الحدید از آن نام میبرد و همان عددی است که با گفتار خود امام حسن، که قبلاً گذشت، قابل تطبیق است. و در میان همه‌ی گفته‌های تاریخی کدام سخن از سخن خود آن حضرت بهتر و به عنوان دلیل شایسته‌تر است؟

از آن پس نیز دیگر از اینکه چه اندازه و از کجا قوای امدادی برای امام حسن رسیده، اطلاعی در دست نیست.

مفید مینویسد:

«حسن، حُجْرین عَدی را فرستاد تا کارگزاران، یعنی امیران نواحی اطراف را فرمان حرکت دهد و مردم را به جهاد دعوت کند. نخست کاهلی کردند و سپس به راه افتادند. در همراهی او همه گونه مردم بودند: جمعی شیعیان او و پدرش و جمعی طرفداران حکمیت (خوارج) که به هر حيله ای در صدد جنگ با معاویه بودند و گروهی طرفداران هرج و مرج و آشوب و طمع کاران غنیمت جنگی و برخی شگاک و عده ای صاحبان عصبیتهای قبیله ای که دنباله رو سران قبایل بودند و دین، انگیزه ی آنان نبود...»⁽¹⁾

از آنچه در فصل پیش گذشت دانستیم که سپاه حسن (علیه السلام) تقریباً از بیست هزار جنگجو یا اندکی بیشتر تشکیل یافته بود، ولی به تفصیل روشن نیست که گردآوری این عده چگونه بوده است. به نظر میرسد که برای این کار از همان روشهای ابتدایی و ساده استفاده میشده است. این روشها همان بود که در همه ی اجتماعات قرنهای نخستین اسلام به کار میرفت و در آن برای قبول سرباز یا مجاهد داوطلب هیچ گونه استعداد خاص یا سنّ معین در نظر گرفته نمیشد و اجباری هم در سربازگیری _ به معنایی که امروز وجود دارد _ وجود نداشت. هر مسلمان قادر بر گرفتن سلاح، با شنیدن ندای دعوت کننده ی خدا انگیزه ای دینی در خود می یافت... یا این انگیزه ی دینی، احساس وظیفه را در او بیدار

ص: 129

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 10. این فراز را عیناً «اربلی» در کتاب کشف الغمّة، ج 1، ص 539 و مجلسی در بحارالانوار، ج 44، ص 46 نیز آورده اند.

میکرد و جان خود را در این راه تقدیم میداشت و یا کوششهای مادی بر او پیروز میشد و این احساس را در او خفه میکرد و او را از پاداش اخروی و هم - در صورت پیروزی - از غنیمت و بازیافت جنگی محروم میساخت.

روشهای جدید که امروز برای خدمت اجباری زیر پرچم و احضار متولّدین سنین معین و بازجویی از استعدادها و امکانات خاص، معمول است در آن روز مرسوم نبود و اساساً این روشها با مقرّرات اسلامی، که دارای تساهل و دور از سخت گیری است، سازگار نمیباشد.

در اسلام برای برانگیختن مردم به اطاعت و انقیاد، بیشتر تکیه به صحّت و استحکام حقایق این آئین است و در عناصر این آئین، اکراه و اجبار و به کار بردن زور برای وادار کردن مردم به اطاعت، وجود ندارد. همین اندازه مردم را با هر دو راه آشنا میسازد و با هدایت و راهنمایی، آنها را در پیمودن بهترین راه کمک میدهد. «آنان که برای ما مجاهده کنند به راه های خود هدایتشان میکنیم.» (1) و این است شعار اسلام در همه ی چیزهایی که به آن امر و یا از آن نهی کرده است. (2)

رؤسای مسلمین نیز هر جا مردم را به کاری دعوت کرده یا از چیزی برحذر داشته اند، همین روش را پیموده اند. من جمله برای سربازگیری و اعزام مردم به جنگ، از تبلیغات جالب و جذّاب و مشوّق جنگ و روشهای مؤثّری که معمولاً - بیشتر افراد شایسته ی جنگ را قانع میساخت، استفاده میکردند. مثلاً بر مزایای جنگجویان موجب بگیری می افزودند؛ به کارگزاران خود در شهرها دستور بسیج میدادند و آنها خطبا و رجال بانفوذ را بر تشویق مردم به داوطلب شدن برای جهاد در راه خدا، میگماشتند.

امام حسن (علیه السلام) در آغاز خلافت و هنگام اعلان بسیج برای جنگ، همه ی این کارها را کرد. از اوّلین کارهایش این بود که مزایای سپاهیان را صد، صد افزود؛ حبر بن عدی را نزد کارگزاران ولایات برای دعوت به جهاد فرستاد، خطیبان زیردست همچون عدی بن حاتم و معقل بن قیس و زیاد بن صعصعه و قیس بن سعد... با او همکاری کردند، مردم را بر کاهلی

ص: 130

1- . اشاره به سوره ی عنکبوت، آیه ی 69 «ناشر»

2- . مؤلّف محترم (ره) از تغییر نظامات جنگی و دفاعی غفلت کرده اند. هم اکنون - برخلاف گذشته - سازوبرگ جنگی در جنگها، برعهده ی ارتشها است و در نتیجه، غنائمی نیز به سربازان تعلق نمیگیرد. از طرفی خدمت سربازی، مدرسه ای برای آموزش نظامی، دینی و اجتماعی جوانان است و لزوماً مساوی با جذب نیرو جهت جنگیدن نیست. «ناشر»

و سستی در جهاد نکوهش و ملامت (1) و بر لبیک گفتن به داعی الهی تشویق کردند و آنگاه، خود پیش از همه به صفوف جنگ در اردوگاه پیوستند.

رایت جهاد در هفت محله‌ی کوفه و همه‌ی مراکز عمومی آن برافراشته شده و مردم را به سوی خدا و به پیروی از آل محمد (علیهم السلام) دعوت میکرد.

در آن پایتخت مرده‌ی عافیت طلب، بیداری و سرزندگی تازه‌ای پدید آمده بود که به احساس وظیفه یا آمادگی برای انجام آن شبیه بود.

کاهلی و سنگینی مردم برای جنگ، که معلول تبلیغات شام یا راحت طلبی خود آنان بود، هرچند در کوفه نفوذ فراوان داشت، ولی این بیداری تازه که مدیون فعالیت آن خطبای بزرگ بود، در زمانی کوتاه، در مردم رغبتی و برآثر آن نشاط و فعالیت و به دنبال آن شور و حماسه‌ای برانگیخت.

با همه‌ی نغمه‌های پلیدی که از طرف مخالفان امام حسن ساز میشد، تبلیغات یاران نزدیک وی توانست تا حدودی مؤثر واقع شود و عده‌ی زیادی از مردم را به جهاد، راغب سازند و در نتیجه: «مردم برای رفتن به اردوگاه شور و نشاطی یافتند.» (2).

همچنین این تبلیغات تا حدود زیادی موفق شد که افکار عمومی مردم کوفه و محلات و نواحی نزدیک به آن را، که با بازارها و دستگاه‌های قضایی و اداری آن ارتباط روزانه داشتند، با خود همراه سازند.

مهارت و زبردستی خطبای کوفه در این بود که بخوبی توانستند از زمینه‌ی فکری مساعد و آماده‌ی مردم استفاده کنند و در پوشش دعوت به جهاد، با تمام قوا آنها را به پیروی از خاندان پیغمبر دعوت نمایند.

دوستان و یاران اهل بیت، با آهنگی رسا و بیانی قوی، مناقب این خاندان و معایب و رسوایی‌های دشمنان ایشان را بیان میکردند و در مجامع و اماکن عمومی و در میان قبایل، همه جا مردم را با موقعیت ممتاز و برجسته‌ی «دو سرور جوانان بهشت» و صلابت دینی موروث خاندان وحی و مزایای فراوان ویژه‌ی این تیره از بنی هاشم، مانند: دانش و تقوا و طهارت و بی‌اعتنائی به زیورهای مادی و فداکاری در راه خدا و کوشش برای اصلاح امت و وجوب دوستداری آنان، آشنا میساختند.

ص: 131

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 39

2- عین عبارت ابن ابی الحدید در این باره، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 39

سپس از بیعت یاد میکردند و از اینکه خداوند درباره ی اطاعت اولی الامر و وفا به عهد و میثاق از آنان مؤاخذه خواهد کرد.

در سخنرانی های خود نسب ها را با یکدیگر مقایسه میکردند و این برای آن مردم، «آهنگ» ظریف و صادق و مؤثری بود که هوش و دل آنان را میربود.

مثلاً میگفتند: فرزند علی کجا و فرزند «صخر» کجا؟! پسر فاطمه کجا و پسر هند کجا؟! آن کس را که جدش رسول خدا است چه نسبت با آن که جدش «حرب» است و آن کس را که جدش اش خدیجه است چه قیاس با آن که جدش اش «فتیله» است؟!... آنگاه از این دو نفر آن کس را که نامش نکوهیده تر، و دودمانش پلیدتر، و گذشته و حالش شرارت بارتر و در کفر و نفاق باسابقه تر است، لعنت میکردند و مردم يك صدا فریاد میزدند: آمین، آمین... نسلهای بعدی نیز، هرگاه به این مقایسه ی ظریف برخورد کرده اند، هم صدا با مردم آن دوره گفته اند: آمین.

این روشهای حکیمانه و خطابه های حماسی و بلیغ، کار خود را کرد و امیدواری به شکست شام و پیروزی کوفه را در همه جا و همه کس دمید.

در آن دوره، کوفه _ این پایتخت جدید و باعظمت که با بزرگ ترین پایتختهای اسلامی تاریخ رقابت میکرد _ گروه های مختلفی از مهاجران عرب و غیر عرب و از رنگها و نژادهای گوناگون را در خود گرد آورده بود. بسیاری از اینان، مردمی بودند که اسلام آنها را ارضاء نکرده و پیروی از آن، راه تازه ای به رویشان نگشوده و ادب اسلامی نمایانی در آنها به وجود نیاورده بود و همین اندازه بود که اسلام را همچون وسیله ای برای تأمین منافع نزدیک خود می شناختند. این دسته از جهاد فقط همین را میفهمیدند که راهی است به سوی غنیمت و میدانی برای به دست آوردن سود مادی. و از امید و اطمینان عمومی مردم به موفقیت و پیروزی این جنگ استنتاج میکردند که پیوستن به سپاه حسن (علیه السلام) تنها وسیله ی مطمئنی است که میتواند دست یافتن به غنیمت را تسریع کند، در این صورت چرا هرچه زودتر خود را به صفوف این جنگ نرسانند!؟

اکنون خواننده با موجبات گرد آمدن گروه های مختلط و از همه رنگ در اردوگاه امام حسن بخوبی آشنا شده و کاملاً میداند که به چه دلیل داوطلبان این لشکر از جمعی آشوب طلبان و جمعی طمع کاران غنیمت و گروهی صاحبان عصیتهای قبیله ای نه

انگیزه های دینی و عده ای شگاک و... تشکیل شده و هر يك به نحوی از هدف و مقصد آن حضرت دور و بیگانه بوده اند.

و همان طور که قبلاً گفتیم، در روشهای سربازگیری رایج آن روز نیز وسیله ای که بتواند از ورود همه گونه مردمی در اردوگاه ممانعت کند و فقط يك عده سرباز و مجاهد مورد اطمینان را بسیج نماید، وجود نداشت و توانایی حمل سلاح تنها چیزی بود که میتوانست صلاحیت يك سرباز مسلمان را اثبات کند.

شیخ مفید پیوستن خوارج را به سپاه امام حسن چنین توجیه میکند که «آنها به هر حیلتي در صدد بودند با معاویه بجنگند.»⁽¹⁾.

ما، باینکه این سخن را تا حدودی تصدیق میکنیم، نمیتوانیم آن را بکلی بپذیریم. ممکن است این، یکی از هدفهای آنها بوده و ای بسا که اساساً دارای هدف دیگری بوده اند.

در آنچه از روابط «خوارج» با امام حسن و پدر بزرگوارش در دست است، چیزی که ما را نسبت به این گروه خوش بین کند وجود ندارد و مخصوصاً بررسی حوادث نهروان بر تردید و بدگمانی نسبت به آنان می افزاید. اگر به راستی منظور آنها از همراهی با امام حسن، جنگیدن با معاویه بود و به خود آن حضرت نظر سوئی نداشتند، پس جای این سؤال هست که پیش از آن تاریخ کجا بودند و چرا هرگز شورشی دسته جمعی _ از آن گونه که تاریخ از ایشان در مورد علی (علیه السلام) به یاد دارد _ بر ضد او برپا نکردند؟!

خونهایی که از آنها در زمانی نزدیک به دوران امام حسن ریخته شده بود و سبک تبلیغات همه گیر و منظم آنان موجب بدگمانی به هدف ایشان از پیوستن به لشکر امام حسن است.

حالات آنان پیش از آماده شدن برای این جنگ نشان میدهد که این فرقه پس از دست آوردن به جنایت قتل علی، با فرزندش حسن و مسلمانان، راه مداهنه و سازش در پیش گرفته بودند و بدین وسیله میخواستند خود را از عواقب منفوریت عامی که پس از آن جنایت بزرگ آنها را فراگرفته بود، برکنار دارند.

با این زمینه آیا به ذهن نمیرسد که تظاهر آنان به جهاد داوطلبانه و به ظاهر هم رنگ دیگران شدنشان نیز خود نیرنگی در این مورد و قیافه ای مصنوعی و معلول ضرورت و

ص: 133

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 10 «ناشر»

مصلحت زمانه بوده و در ورای آن چهره‌ی موافق، افکار و اغراض پنهانی آنان، که تاکنون نیز به درستی شناخته نیست، قرار داشته است؟

اندیشه‌ی خروج (قیام بر ضدّ حکومت علی) بذر پلیدی بود که در واقعه‌ی حکمیت در جنگ صفّین پاشیده شد و از این رو خوارج را «محکّمه» (طرفداران حکمیت) نیز نامیده اند. کم کم این فکر همچون اعتقاد راسخی در دل این عدّه ریشه دوانید و پایه پای زمان رشد کرد و درخت نامبارک آن، گونه‌گون حادثه‌ای شوم برای مسلمانان به بار آورد.

خوارج با همه‌ی مقدّس مآبی و تظاهرات خشک دینی شان مردمی سخت مگّار و حيله‌گر بودند. در این صورت چرا از این موقعیت مناسب، که میان دو دشمن بزرگ آنان آتش جنگ برافروخته است، بهره‌برداری نکنند؟ و چرا خود را در انبوه این سپاه، که از کوفه به عزم جنگ خارج میشود، وارد نسازند و در پی به دست آوردن فرصتهای مساعد در میان تجهیزات مجاهدان و حرکت‌های سوق الجیشی و صحنه‌های زدوخورد، که غالباً در افقی وسیع و گسترده خواهد بود، نباشند؟ چه، در چنین جنگ‌هایی اگر توطئه‌گران با هشیاری و درایت عمل کنند، فرصتها زودتر و آسان‌تر و با نتیجه‌ی بزرگ تری به دست خواهد آمد.

بی‌گمان، همان‌طور که شیخ مفید فرموده، منکر عداوت خوارج با معاویه و اینکه به هر حیل در پی جنگ با معاویه بوده‌اند، نمیتوان شد. ولی من معتقدم که آنان از این اقدام خود دو هدف در نظر داشتند. غرض اصلی خوارج از همه‌ی شورش‌ها و توطئه‌هایشان، هدف قرار دادن زمامداران جهان اسلام در عراق یا مصر یا شام بود. روح تروریستی و از قضا ضربه‌زدن در میان آنها رواج یافته و دیگر افکار و روش‌های آنان را تحت الشّعاع قرار داده بود. با حسن همراهی میکردند اما برای فتنه‌انگیزی؛ به راه جهاد می‌افتند اما به قصد فساد. ضربه‌ی جسارت‌آمیز و نه‌چندان کاری که در مظلم ساباط (1) بر حسن بن علی وارد آوردند دوّمین حلقه‌ی دوزخی از سلسله‌ی جرائمی بود که این گروه نسبت به خاندان معظّم پیامبر مرتکب شدند و این هر دو جنایت، زاییده‌ی توطئه‌های مخفی و جدّی باند خوارج در موقعیتهای مختلف بوده است.

ص: 134

1- «ساباط» در لغت فضای سرپوشیده میان دو خانه است. و نام آبادی‌ای در مدائن نیز هست که در کنار پلی بر روی «شاه رود» قرار داشته است. شاید بدین جهت آن را ساباط نامیده‌اند که بخش سرپوشیده‌ی بزرگ و کم‌نظیری در آن وجود داشته و شاید، همان سرپوشیده، «مظلم ساباط» نامیده میشده است.

لطف خدا موجب شد که ضربت ابن سنان اسدی(1) به امام حسن، موفقیتی را که ضربت ابن ملجم مرادی در گذشته ی نزدیک به دست آورده بود، حائز نشود.

این توطئه ی پست و پلید با رفتار کینه توزانه ی خود نسبت به امام دوّم و سبط بزرگ پیغمبر، در نوع خود نمونه ی بزرگ ترین جفا و دشمنی با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود. با این کار، پرارزش ترین و عالی ترین خدمت به هدفهای معاویه انجام گرفت، به دست مردمی که درباره ی آنان گفته میشود: «با حسن از این جهت بیرون آمدند که به هر حیلتی در صدد جنگ با معاویه بودند!».

بدین ترتیب، به شکلی تردیدناپذیر، مقاصد خبیث و پلید خوارج، که به ظاهر روش مجامله در پیش گرفته بودند، بر امام حسن آشکار شد. او خود از آغاز کار، از آنان بشدت پرهیز میکرد، ولی همیشه مخالفت خود را از آنان پوشیده میداشت.

هیچ چیز خطرناک تر از دشمنی نیست که به لباس دوست ظاهر شود. این همان دشمنی است که به ظاهر با کسی دوستی می ورزد و در باطن با او میجنگد و خطرناک ترین دشمن از این نوع آن است که به انگیزه ی انتقام و عصبیت، شمشیر میکشد چنان که خوارج با حسن بن علی بودند.

برای سپاه امام حسن چنین پیش آمد که به توّم ناشی از گرد آمدن این گروه های ناهماهنگ مبتلا شود و بر اثر این ناهماهنگی، فاقد روحیه ی یک سپاه امیدبخش و دارای افق روشن باشد و پیوسته هدف کینه توزی و دشمنی آشکار و نهان دشمنان خارجی و داخلی در دو منطقه ی شام و عراق قرار گیرد.

لشکری که از این چنین عناصری ترکیب یافته، میباید که در برابر هر پیشامدی تهدید به دودستگی و قیام بر ضدّ سران و رهبران شود.

جهاد مقدّس، هرگز وسیله ی طمع مادّی یا زمینه ی توطئه های خطرناک یا مظهر تعصّبهای بیجای جاهلانه یا صحنه ی تجربه های شگاکان نبوده است.

«آگاهی امام حسن به سست عهدی و ناهمراهی قومش افزون گشت.»(2) و شیخ ناکامی

ص: 135

1- «حسن مراد» در کتاب «الدولة الاموية في الشام والاندلس»، به غلط ضربه ی خنجری را که بر امام حسن وارد آمد به پیروان بنی امیه نسبت داده است. در آینده ی نزدیک (فصل 14) متون تاریخی این حادثه را همان گونه که مورّخان پیشین ذکر کرده اند و مورّخان جدید باید درک کنند، مطالعه خواهید کرد.

2- متن عبارت شیخ مفید در کتاب ارشاد، ج 2، ص 13

و شکستی را که در انتظار این جنگ بود از لابه لای اوضاع و احوال خود مشاهده کرد. چه، تنها گروه ذخیره ی او همین سپاه بود که به هیچ بابت امید اصلاح آن نمیرفت.

کلمات زیادی از او باقی مانده که از کم اعتمادی او به این سپاه حکایت میکند و بلیغ ترین سخنی که در این مورد از آن حضرت باقی است، نطق او است خطاب به لشکر مدائن. در این خطابه چنین گفت:

«به راه صفین که میرفتید دینتان پیشاپیش دنیاتان بود، ولی اکنون دنیاتان پیشاپیش دینتان قرار دارد. شما اکنون در میانه ی دو کشته قرار گرفته اید: کشته ای در صفین که بر او میگریید و کشته ای در نهروان که انتقام او را میطلبید. (1) باز ماندگان، عهدفروگذار و نامردمند و گریه کنندگان، شورشگر و عاصی...» (2)

این تنها خطبه ای است که در آن به اختلاف تمایلات و هدفهای عناصر سپاه در این جنگ اشاره شده است.

منظور وی از «گریه کننده ی شورشگر»، اکثریت یاران و نزدیکانش بودند، و از «طلب کننده ی انتقام»، خوارج، که در لابه لای صفوف وی جا داشتند _ البته این انتقام را از کسی جز او نمیطلبیدند _ از «عهدفروگذار و نامردم» دیگر عناصر سپاه، که فتنه جویان و طمع کاران و هواپرستان بودند.

در اینجا تاریخ، سطور تیره و خونینی در خلال صفحات خود گنجانیده است. در این سطور، افراد فریب خورده و مفتونی از این عناصر را می بینیم که به سپاه امام حسن پیوسته و میدان جهاد مقدّس را به انواع مکر و نفاق و پیمان شکنی و توطئه چینی آمیختند و موجب شدند که بازماندگان آثار نبوت، یعنی پاک مردان خاندان پیامبر و فرزندان او (علیهم السّلام)، از صحنه ی حکومت و قدرت خارج گشته و از حقّ خود دور بمانند.

شاید برخی از فرازهای این مطلب را به مناسبت در مواردی از این کتاب بیان کنیم.

در پایان این فصل شایسته است ایرادی را که در ذهن بسیاری از بررسی کنندگان این بخش از تاریخ امام حسن میرسد مطرح سازیم. میپرسند: چرا امام حسن میدان را برای این

ص: 136

1- . و به روایت ابن طاووس در کتاب الملاحم و الفتن (التشريف بالمنن في التعريف بالفتن)، ص 362: «و کشته ای در نهروان که انتقام او از ما میطلبید.»

2- . الكامل فی التاريخ، ج 3، ص 406 «ناشر»

عناصر باز گذارد و روشهایی را که در تصفیه ی سپاه معمول است، یعنی قطع عضو فاسد یا ضعیف ساختن و یا لااقل دور ساختن وی، به کار نبرد؟

این موضوع در نظر برخی، نقطه ی اساسی اشکال است.

در پاسخ این پرسش میگوییم:

1. اسلام در جهاد نیز، مانند همه ی شئون اجتماعی دیگر، طبقات و تقسیم بندی های اجتماعی را ملغی کرده است، لذا بر اولیای امور لازم است که داوطلب جهاد را مادامی که مدعی اسلام و قادر بر حمل سلاح است، طرد نکرده و میان طبقات مختلف امتیازی قائل نشوند و چون انبوه مردمی که با سپاه امام حسن در آمیخته بودند، همه مدعی اسلام و توانای حمل سلاح بودند، امام _ نظر به متن حکم اسلامی _ چاره ای به جز پذیرش آنها نداشت.

2. رسول اکرم و امیرالمؤمنین (علیهما السلام) نیز در برخی از حوادث جنگی خود به چنین سپاه مختلطی دچار شده اند و در حالات آن بزرگواران نقل شده که در این موارد از پذیرش افرادی از این ردیف، خودداری کرده یا کسی را از میدان جنگ رانده باشند. و میدانیم آن هر دو نیز به نوبه ی خود از زیانهای ناشی از حضور این افراد، در امان نماندند.

مثلاً تاریخ از ماجرای جنگ حنین چنین یاد میکند: «جمعی از مسلمانان از انبوه سپاهیان پیامبر به شگفت آمدند و گفتند که این سپاه از گروه اندک مشرکان در هم نخواهد شکست. ولی سپاه مسلمین، سپاهی مختلط بود و در آن بسیار بودند آنان که برای غنیمت آمده بودند...».

در ضمن حوادث بازگشت مسلمانان از جنگ «بنی المصطلق» نیز شبیه به همین نقل شده است.

درباره ی جنگهای علی (علیه السلام) نیز نوشته اند: «سپاه علی در صفین از ملتها و قبیله های گوناگون تشکیل یافته بود و این سپاهی پراختلاف و پرستیزه بود؛ نه گوش به فرمان میداد و نه دل به نصیحت و خیرخواهی مینهاد...».

معاویه _ بنا به نقل بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی _ گفته است:

«علی در میان پلیدترین و پرتفرقه ترین سپاه بود و من در میان رام ترین و کم تفرقه ترین سپاه.»⁽¹⁾

ص: 137

در این صورت امام حسن نیز وظیفه داشت که به رویه ی پدر و جدش عمل کند و ناروا است که از او بیش از آنچه از آن دو انتظار داریم، متوقع باشیم. چه، آن دو بزرگوار بهترین و شایسته ترین سرمشق بودند.

دقت در امر دین و التزام به متن اسلام، امام حسن را در هر حرکت و سکونی مقید میداشت، درحالی که دشمنان وی در هیچ کاری چنین قید و التزامی نداشتند و اگر جز این میبود، بی شک، سرگذشت این قطعه از تاریخ به صورتی غیر از آنچه اکنون هست نوشته میشد.

3. اگر امام حسن برای تصفیه ی سپاه خود به روش معمول همه ی سران سپاه، به اعدام یا تبعید یا تضعیف عناصر مخالف دست میزد، در وضع ویژه ی او این کار موجب تسریع در بلیه و بدبختی میشد و اختلاف و دودستگی و شکاف آشکار میگشت و پرچم نافرمانی لااقل در میان نیمی از سپاهیان برافراشته میشد. بنابراین، این اقدام حسن بدین معنی بود که قصد دارد به دست خود شعله ی عصیان و شورش را در قلب لشکر خود برافروزد. یعنی جهاد مقدس را به يك جنگ داخلی خونین مبدل سازد و این کار در آن وضع نهایت آرزوی معاویه بود، درحالی که امام حسن با آگاهی ای که از وضع خود و شیطنتهای معاویه داشت، از آن کمال اجتناب و پرهیز را مینمود.

و پس از این همه:

امام حسن در دوران کوتاه زمامداری اش، که سراسر آن را بلیه های گوناگون فراگرفته بود، چندان فرصت و مجال نیافت که به اصلاح این گروه های رنگارنگ و گرد آوردن آنان بر رأی و عقیدت واحد بپردازد. این کار در آن موقعیت از هیچ کس دیگر نیز ساخته نبود. چه، اولاً شایستگی اخلاقی چیزی نیست که بتوان آن را در دورانی کوتاه تزریق کرد. این کار مستلزم تهذیب دینی و زدودن زنگهای روزگاری درازمدت است، و ثانیاً جریانهای متضادی که این نسل را در معرض انواع جلوه های فریبنده ی مادی قرار داده بود، امکان اصلاح و وحدت دادن به هدفها را محال میساخت. این کار فقط به وسیله ی تأمین همان مطامع مادی قابل اجرا بود و این در حقیقت درمان مرض به مرض بود و در قاموس حسن بن علی به کار بستن این گونه روشها ممنوع و غیر عملی به شمار میرفت.

9. عبیدالله بن عباس

... این سردار جنگی که دلی برافروخته و بی قرار جنگ و سینه‌ای داغدار و جویای انتقام دو فرزند بی گناه خود داشت، از روزی که با لشکر خود از «دیر عبدالرحمن» خارج شد، پیوسته به طور جسسته گریخته اخبار کوفه را دریافت میکرد. او کوفه را با موج تبلیغات همه گیر شیعی منش و دوستدارانه اش، که رو به ازدیاد نیز میرفت، ترك گفته و امیدوار بود که بر اثر زمینه‌ی مساعدی که آن وضع به وجود آورده، قوای امدادی پی در پی به سوی او سرازیر گردد.

وقتی به «مَسْکِن» _ یعنی نقطه‌ی دیدار دو لشکر متخاصم _ رسید، اطلاع یافت که آن تبلیغات آتشین و پرهیجان کوفه اثر تازه‌ای بروز نداده و جز گروه‌های پراکنده‌ای از جنگجویان اطراف یا داوطلبان «مدائن»، که به لشکر همان شهر پیوسته اند، کس دیگری به سپاه حسن ملحق نگشته است.

به او خبر رسید که عملیات کینه توزانه‌ای که برخی از رؤسای کوفه آن را رهبری میکرده اند، علت اساسی خنثی شدن کوشش‌های فراوان بزرگان شیعه شده و مانعی در سر راه بسیج عمومی، با آن افق وسیعی که انتظار میرفت بر آن شور و هیجان آغاز کار مترتب شود، قرار گرفته است.

طبیعی است که این اخبار، عبیدالله را به خشم آورده و همه‌ی وجود او را از غیظ و غضب بر مردم آکنده سازد.

علی القاعده او باید همچون فرماندهی که امید او به رسیدن قوای امدادی، ضعیف

شده و طلائی ترین آرزوهایش، که بر این امید استوار بود نقش بر آب گشته، از این واقعیتی که اوضاع و احوال برای او پیش آورده درس بگیرد و نیروهای خود را مورد مطالعه قرار دهد و آنها را با نیروهای دشمنی که روبروی او است و قدر مسلّم از شصت هزار سرباز چشم بسته و گوش به فرمان، که معروف به اطاعت بی قید و شرط از امرا و سرداران خود میباشند کمتر نیست، موازنه کند.

تفاوت عدد دو سپاه برای او چندان رعب آور نبود. او بیشتر به مزایای معنوی ای که سپاهیان دو جبهه از آن برخوردار بودند می اندیشید. او فرماندهی بود که بیش از هر چیز به روحیه ی سپاهش، که تنها ذخیره ی وی برای لحظه ی دیدار دشمن بود، اهمیت میداد.

در هنگام مقایسه، ناهماهنگی واحدها و نفرت سپاهش برای او آشکار شد. او میدان جنگی در پیش داشت که در آن هیچ چیز به جز جمع انبوهی از مردم با اخلاص و جنگاوران سرسخت، به کار نمی آمد. در این صورت، سپاهی لشکری، که جهاد را جز وسیله ای برای رسیدن به غنائم جنگی نمیشناسد، چه ارزشی میتواند داشته باشد؟

از اولین لحظه ای که عبیدالله وارد اردوگاه «مَسْکِن» شد، يك نوع بدبینی در روح او پدید آمد که اثر آن در حوادث بعدی آشکار گشت.

ناملایم ترین چیزی که عبیدالله از آن بر مقدرات سپاه بیم داشت این بود که خبر فعالیت خنثی و شکست خورده ی کوفه به صفوف او برسد یا دام تزویر معاویه، که از مشتی خبر دروغ و وعده های فریبنده درست شده بود، در سر راه آن گسترده شود. اینک که این دو سپاه در يك سرزمین و بر سر يك آبشخور و در زیر آسمان «مَسْکِن» قرار داشتند، چگونه او میتواند مطمئن باشد که با سربازان او و یا از خود همین سربازان، کسانی از سوی معاویه حامل بذر فساد نبوده و کار را بر او و بر امام دگرگون نسازد؟ چه، اینکه سلاح سرد در این میدان و در همه ی میدانهای معاویه، کارگرتین و بُراترین سلاحهای او بود.

عبیدالله درست حدس زده بود.

طلیعه ی دسایس معاویه در اردوگاه «مَسْکِن» پدیدار شد، درحالی که در این اردوگاه هم مردم با اخلاص بودند و هم افراد منافق و هم عافیت طلبانی که آرزو میکردند شایعه ی جدید، یعنی شایعه ی شروع مذاکرات صلح از طرف امام حسن،⁽¹⁾ راست و مطابق واقع

ص: 140

باشد.

برای ابن عباس کافی نبود که او و یاران خصوصی اش از دروغ بودن این خبر مطلع باشند. درست است که آنها میدانستند این شایعه با واقعیت غیر قابل تردید، مخالف است و امام حسن که در همه ی پیامهایش به اطراف و در نامه هایش به معاویه و هم در خطبه ای که در کوفه انشاء کرد، همه جا آمادگی خود را برای جنگ نشان داده، ممکن نیست کلمه ای درباره ی صلح به معاویه بنویسد و از رأی خود عدول نماید، ولی این دام شیطان بود که با کمال مهارت گسترده شده بود.

فریاد یاران مخلص بلند شد که مردم را به آرامش دعوت میکردند و از آنان تا رسیدن قاصد مدائن، مهلت میخواستند... ولی این فریادها کجا میتوانست در آن موقعیت مؤثر باشد، آشفتهگی تأسف آوری بر محیط تسلط یافته و آن را از صورت يك محیط مساعد برای جنگ، خارج ساخته بود.

عبدالله، زبون خدعه و فریبی شد که نقطه ی حساس را هدف قرار داده بود.

ساعتی تنها ماند و در زیر خیمه ی خود، که از غوغای جمعیت دور بود، به فکر فرو رفت. ناگهان واقعیتی تلخ در برابرش نمایان شد. احساس کرد که این فرماندهی، موقعیت نظامی او را به آخرین درجه ی انحطاط، تنزل خواهد داد. یادآوری آبروی بر خاک ریخته اش و حرفهایی که مردم درباره ی او خواهند زد، خون او را به جوش آورد و پشیمانی از قبول این مأموریت بر تمام وجودش مستولی گشت؛ خشونت و تندمزاجی جبلی او چنان تحریک شد که بر شرایطی که موجب افتادن او به دام این مأموریت شده بود، لعنت فرستاد و سپس تحت تأثیر کابوسی از اضطراب و حبّ نفس چنان درهم کوبیده شد که نمیدانست چه بکند!

عاقبت پس از فکر زیاد به این نتیجه رسید که باید از این منصب کناره گیری کند. این فرمانی بود که صفات و روحیات خودپسندانه اش صادر میکردند. چه میدانیم! شاید در او آن مایه از استعداد و نیروی فکری که بتواند موقعیت او را برای خودش روشن سازد و وی را در دور ماندن از اشتباهات یا پیشگیری از پیشامدهای ناگهانی و غیر منتظره کمک کند وجود نداشته است.

باری، اکنون که مصمّم بر کناره گیری است، میباید فرماندهی را به همان وضعی که

امام اراده کرده است در آورد، یا آن را به دست فرمانده ی دوّم سپاه، یعنی «قیس بن سعد» بسپارد.

هنوز از خیمه ی خود _ آن تنها شاهد هیجان روح زبون شده و زمزمه ی شکایت بار و دل ناسپاس و حق ناشناس او _ که در نقطه ای دور از جایگاه سربازانش قرار داشت، بیرون نرفته بود که ناگهان متوجّه شد کناره گرفتن از هر وظیفه و مسئولیتی طبق مقرّرات اسلام فقط در آن صورت جایز و ممکن است که به ناتوانی از آن کار، صریحاً اعتراف شود. ولی آیا او، آن جوان خودخواه و مغرور، کسی بود که شخصیت خود را درهم کوبیده و خویشتن را در معرض تمسخر و ریشخند مردم قرار دهد؟... بار دیگر به فکر فرو رفت شاید بتواند راهی پیدا کند که مستلزم این اعتراف تلخ نباشد.

نامه های معاویه که در همان شب به دست او رسیده بود (1) _ و او نمیدانست که آنها را از دست همان کسی دریافت کرده که صبح آن روز، آن شایعه ی لعنتی دروغین را در میان اردو منتشر ساخته است _ نقطه ی دیگری بود که در اثنای تفکر و چاره جویی با وعده های فریبنده اش مزاحم او میشد و توجّه او را به سوی خود جلب میکرد.

یادآوری این نامه ها تفاوت زیادی را که میان بردباری و خوش اخلاقی زرانود! معاویه و «حقیقت تلخ» موجود است از خاطر او برد. نیروی فکر و تشخیص از او گرفته شد و از گرفتن تصمیمی که میباید يك فرمانده ی هاشمی در میدان جنگ با سرسخت ترین دشمن بنی هاشم بگیرد، عاجز ماند.

او میتوانست کناره گیری کند و بدون تردید و تأمل اعتراف به عجز را بپذیرد و سپس از شکست حتمی و مسلّمی که در انتظار جانشین او _ فرمانده ی دوّم لشکر _ بود، عذر موجّه و مشروعی برای عجز خود به دست بیاورد و بدین وسیله، حیثیت و شرف از دست رفته را بازگرداند.

و باز میتوانست در همان وضعی که داشت، با تردستی و درایت و با وعد و وعید، آشوب طلبان را بر سر جای خود نشانده و با یکی از همین تدبیرهای رایجی که سردارانی چون او با آنها کاملاً آشنایند، رفتار احتیاطآمیزی را در پیش گیرد که به ظاهر خشونت و در باطن رهبری و اداره کردن است و آنگاه اندکی کارها را متوقف سازد تا دستور و فرمان نهایی امام به

ص: 142

او برسد و با این روش، خود را از جهت وظیفه‌ی دینی معذور و از تعرض زبانی مردم مصون داشته باشد.

اما اینکه خود را از شأن و مرتبه‌ی ای که در خور فرمانده‌ی اردوگاه امام است، تنزل دهد و با فرستاده‌های معاویه درباره‌ی مزد فرار گفت و گو کند، نه... این دیگر بسی پست و زشت است!

در نامه‌ی معاویه، بر روی نقطه ضعف اساسی او، یعنی جاه طلبی و میل به جلو افتادن، انگشت گذارده شده بود. معاویه در این نامه نوشته بود:

«همانا حسن به زودی ناگزیر از صلح خواهد شد (1) برای تو بهتر است که پیشقدم باشی نه تابع...» (2)

و در همین نامه برای او یک میلیون درهم پاداش قرار داده بود (3) و معاویه حریص‌ترین مردم بر بهره برداری از تنگناهای دشمنانش بود.

«ایمان معاویه به پستی و دنائت بشری نهایت نداشت. این ایمان از آنجا بود که وی اعتقاد داشت: باراده‌ترین و بافضیلت‌ترین افراد نیز در لحظه‌ای که ضعف بشری بر او چیره می‌شود و شک و تردیدی که کمتر کسی از آن مصون است، بر او مستولی می‌گردد، ممکن است فریفته و زبون حرص و طمع شود.» (4)

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در توصیه‌هایش به «زیاد» گفته بود:

«معاویه، از پیش رو و پشت سر و طرف راست و طرف چپ انسان پیش می‌آید، زنهار از او غافل نباش.» (5)

بدین ترتیب، احساس شکست و تسلیم شدن به طمع، این جوان هاشمی اصیل را مغلوب ساخت و واقعه‌ای که نمایشگر یکی از زشت‌ترین صحنه‌های خیانت و ضعف و

ص: 143

1- . همین سخن، خود دلیل آن است که شایعه‌ی اظهار تمایل امام حسن به صلح، که در اردوگاه مسکن رواج داشت، دروغ و خلاف واقع بوده است.

2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 42

3- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 214 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 42

4- . علی ادهم، مجله‌ی العالم العربی، سال 11، شماره‌ی 2، ص 30

5- . الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج 3، ص 444

زبونی بود، به وقوع پیوست.

نه دین، نه انتقام جویی، نه مفاخر قبیله ای، نه خویشاوندی نزدیک با رسول خدا و با مقام فرماندهی عالی، نه میثاقی که در روز بیعت حسن بن علی و پیش از هرکس دیگر، با خدا بسته بود و نه ترس از زبان مردم و انتقام تاریخ، هیچ یک نتوانست او را از پرت شدن در این پرتگاه ژرف بازدارد.

شبانه، همچون فراری ذلیلی که خودش میداند چه گناه بزرگی مرتکب شده، وارد اردوگاه معاویه شد. (1)

و تاریخ از او روی برگردانید و نام او را جز در لیست سیاه، ثبت نکرد. و این است سزای خیانتکارانی که به دست خود گور خویشان را میکنند و آنگاه به عمد و پیش از آنکه مجبور شوند، میمیرند.

فرار عبیدالله، فضای «مَسْکِن» را به بددلی همه گیری آلوده ساخت و دیری نپایید که این حالت به «مدائن» نیز سرایت کرد و کم کم مصیبتی کمرشکن شد.

پس از این مصیبت بزرگ، مسئولیتهای دیگری نیز پدید آمد که عهده دار همه ی آنها در پیشگاه خدا و در قضاوت تاریخ کسی جز عبیدالله نیست.

فرماندهی «لشکر مقدمه» را پس از فرار اولین فرمانده اش، مسئول قانونی آن، که امام از پیش به فرماندهی برگزیده بود _ قیس بن سعد _ به دست گرفت. و او همان دارنده ی اعتقاد پولادین و صاحب عقل و درایت مورد اعتراف تاریخ عرب و شخصیت ممتاز در میان بقایای اصحاب علی (علیه السلام) است (2) و همان کسی است که جوانی اش را در جهاد

ص: 144

1- . مقاتل الطالبیین، ص 73 «ناشر»

2- . مسعودی مینویسد: «قیس بن سعد در دیانت و زهد و گرایش به علی، مرتبه ای رفیع داشت. ترس او از خدا و اطاعتش در برابر او آن چنان بود که روزی در حال نماز در جایگاه سجده اش افعی بزرگی را دید که حلقه زده است، سر خود را قدری کنار کشید و پهلوی افعی سر به سجده نهاد. افعی به گردن او پیچید. ولی او از نمازش چیزی فرو نگذاشت و کم نکرد تا از نماز فارغ شد. آنگاه افعی را گرفت و به کناری پرتاب کرد.» میگوید: «به همین گونه داستانی را حسن بن علی بن عبدالله بن مغیره بن معمر بن خلاد از ابی الحسن علی بن موسی الرضا نقل کرده است.» (مروج الذهب، ج 3، ص 22) و قیس در سال 85 وفات یافت.

گذرانیده و پیوسته در صحنه های خونین و برافروخته ی جنگ بوده است، همیشه ضعف کسان را به دیده ی انکار نگریسته و دلباختگی آنان را به جلوه های فریبنده ی مادی و پهلو تهی کردنشان را از وظیفه تقبیح کرده است.

همین که اردوگاه «مَسْکِن» زیر فرمان او درآمد، به میان صفوف خود که از بقایای لشکر تشکیل شده بود آمد تا فرماندهی پیشین را با سخنی که شایسته ی او باشد، تودیع گوید و سپس در پست جدید فرماندهی شروع به کار کند و شکست روحی و معنوی ای را که واقعه ی فرار، در میان لشکر ایجاد کرده، ترمیم نماید.

گفت:

«هان ای مردم! کاری که این مرد بی خرد انجام داد بر شما گران نیاید و شما را نترساند. همانا او و پدر و برادرش يك روز نيك برای اسلام به بار نیاوردند.

پدرش عموی پیغمبر در روز بدر به جنگ رسول خدا آمد، ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری او را اسیر کرد و نزد پیغمبر آورد و آن حضرت فدیة ی او را گرفت و میان مسلمانان تقسیم کرد. برادرش را علی بر بصره گماشت و او اموال علی و مسلمانان را دزدید و با آن کنیز خرید و پنداشت که این کار برای او جایز است. و خود او را علی والی یمن قرار داد و او از جلوی بَسْرَبِن اِرطاة گریخت و بچه هایش را گذاشت تا کشته شوند و امروز هم این کاری که دیدید انجام داد...»⁽¹⁾

قیس سخنران ماهری بود که به میل خود میتواند هرگونه تأثیری را در شنونده باقی گذارد؛ مخصوصاً هرگاه که مانند این مورد، احساس و عاطفه ای قوی بر روحش مستولی میگشت.

اثری که با این خطابه بر روی شنندگان گذارد آن چنان بود که مردم فریاد زدند:

«الحمد لله که او را از میان ما خارج ساخت!»⁽²⁾

... و این است که گفته اند: آزمایش، کلید مردان است.

ص: 145

1- . مقاتل الطالبيين، ص 42

2- . همان

برای اولین بار قاصدی از «مَسْکِن» به حضور امام حسن آمد با نامه ی قیس بن سعد که گزارش میداد که:

«در قریه ای به نام «جنوبیه» در محاذات «مَسْکِن» در برابر معاویه موضع گرفته اند. معاویه به عبیدالله پیغام فرستاده و او را به رفتن نزد خود تشویق کرده و یک میلیون درهم پاداش برای او قرار داده که نیمی از آن را نقد و نیم دیگر را در هنگام ورود به کوفه به او بپردازد. و عبیدالله، شبانه با نزدیکانش به اردوگاه معاویه رفته است و صبح که مردم برخاسته اند، امیر خود را در اردو نیافته اند و قیس با آنان نماز گزارده و اداره ی امور آنان را به دست گرفته است.»⁽¹⁾

فقره ی اول این نامه نشان میدهد که عبیدالله بن عباس از آغاز ورود به «مَسْکِن» نامه ای برای امام حسن ننوشته بوده است.⁽²⁾

حال، آیا قطع رابطه ی يك فرمانده با مرکز عالی فرماندهی، دلیل آن است که وی از پیش بنای تمرّد داشته است؟ نمیدانیم. به علاوه، اساساً روشن نیست که آیا مدّت زمانی که میان ورود لشکر به «مَسْکِن» و پیوستن عبیدالله به معاویه فاصله شده، چندان بوده که در آن مجال و امکان نامه نگاری بوده باشد یا نه؟

ص: 147

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 13

2- . زیرا فقره ی اول این نامه، متضمّن اولین خبری است که از ورود به مَسْکِن به امام میرسد. و نامه نیز از قیس است و نه از عبیدالله.

همراه با نامه ی قیس و به دنبال آن، اخبار «مَسْکِن» پی در پی رسید (و همیشه خبرهای بد زودتر میرسد و بیشتر پخش میشود) و امام حسن اطلاع یافت که این نزدیکان که در نامه ی قیس از آنها یاد شده و مآخذ تاریخی آنها را به عنوان اشراف و خانواده دارها یا جوه و وابستگان به فامیلهای معروف معرفی کرده اند، در طرح کردن نقشه ی خیانت با عبیدالله شریک بوده اند. و همچنین کشف کرد که بعضی از آنان پیش از عبیدالله، فرار اختیار کرده اند. برخی از خبرها در بدگویی از عبیدالله دست بالا را گرفته و میگفتند که وی «پرچم را درهم پیچیده است.» (1).

این حرکت دشمنی بار، فضای مساعدی برای پدید آمدن روح تمرد و نافرمانی ایجاد کرد، به طوری که اثر آن به گروه های دیگری از سپاه نیز سرایت کرد و جمعی از آنان به فکر فرار افتادند با این پندار که متابعت از اشراف و وابستگان به فامیلهای معروف، دارای منفعی است که اگر به دنبال آنان نروند از آن منافع، محروم خواهند گشت.

معاویه، تا چندان که میتواند در برانگیختن و سپس پختن و آنگاه توسعه دادن این روح تمرد و نافرمانی فعالیت میکرد. او به روحیه ی این افراد فامیل دار بددل ترسو، که بر اثر غلبه ی اشرافیگری و غرق شدن در ناز و نعمت، آن مفاخره و سرسختی عربی را از دست دادند، کاملاً واقف بود و بدین جهت همیشه منتظر سُر خوردن و کشیده شدن آنان به سوی خود بود و با وسایل گوناگون و حيله های رنگارنگ با آنها رابطه برقرار میساخت. لهذا آن قدر فعالیت کرد تا عاقبت توانست غرور و مناعت آنان را با مطامع مادی بشکند و بزرگ تر آنان را، که مسحور وعده های او شده بود، پیشاپیش همه دوان دوان به سوی پرتگاهی مذلت بار بکشد؛ پرتگاهی که هیچ انسان شرف دوست و علاقه مند به آبرو و حیثیت خود ممکن نیست بدان نزدیک شود.

بدین صورت، اصحاب امام حسن، که بزرگ ترهاشان همراه عبیدالله بودند، به دنبال اشراف و فامیل دارها مخفیانه به سوی معاویه روانه شدند. (2).

در فاصله ی کوتاهی عدد فراریان میدان جنگ و خیانتکاران به خدا و پیغمبر و فرزند پیغمبر به هشت هزار نفر بالغ شد (بنا بر نقل احمدبن یعقوب در تاریخش). عبارت این

ص: 148

1- . بحار الانوار، ج 44، ص 60

2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 22

مورّخ چنین است:

«معاویه کسی نزد عبیدالله فرستاد و برای او يك ميليون درهم معین کرد و او با هشت هزار نفر از یارانش به معاویه ملحق شد و قیس بن سعد به جای او در مقام جنگ برآمد.»⁽¹⁾

آری، هشت هزار از دوازده هزار!...

این شکافی هولناک در حصار اردوگاهی بود که در برابر شصت هزار دشمن سرسخت جبهه بسته است. نه، بلکه سقوطی دهشت بار و شکستی تلخ بود که از فاجعه ای نزدیک خبر میداد.

و این عبیدالله است که در پیشگاه خدا و در قضاوت تاریخ، مسئولیت سنگین آن را بر دوش دارد.

اینهایی که به شتاب تمام، به فتنه رو کرده و یکسره فرار را بر قرار ترجیح داده بودند، خیال میکردند که چون در این کار از پسرعمّ خلیفه، که از هرکس به داشتن پاس حقّ او و وفا به بیعت او سزاوارتر است، پیروی کرده اند درخور ملامت نیستند و همین منطق غلط و نارسا را برای توجیه عمل خود در برابر مردم هم به کار میبردند. ولی مردم به فرار آنان فقط از ناحیه ی چهارچوب زراندد آن مینگریستند و در میان این عذر و بهانه ها فقط سگّه های طلای معاویه را میدیدند. و برای این «وابستگان به فامیلهها» افتخاری به جز جلو بودن در پیمان شکنی و دین به دنیافروشی، نمی شناختند.

مردمی که از میدان جهاد حسن بن علی میگریختند منکر فضل و برتری او یا ناآشنا به بزرگواری و آقایی او نبودند، همین بود که او را برای دنیای خود خواسته بودند و سپس او را برطبق خواسته ی خود نیافته بودند.

و اینکه به سوی معاویه میگریختند بدین معنی نبود که به او و وعده هایش اعتماد دارند یا عاقبت کارشان را با او _ همان عاقبتی که در روز ورود به کوفه و شکستن همه ی پیمانها و قراردادها بر آنان روشن شد _ حدس نمیزنند، زیرا نه معاویه آن چنان کسی بود که کارش پوشیده باشد و نه آنان از طبقه ای بودند که امثال معاویه را نشناسند.

در این صورت نه دشمنی و ناشناسی امام حسن و نه دوستی و اعتماد به معاویه،

ص: 149

انگیزه‌ی فرار و رمیدگی آنها را تشکیل نمیداد. بلکه دلیل دیگر یا دلیلهای گوناگونی در میان بود که این دل از دست دادگان را به این کار ننگین، که هنوز موج آن در جوّ تاریخ باقی است، وادار ساخت.

چه میدانیم؟... شاید اینها مراحل حساب شده و توطئه‌های قبلی رؤسای مخالف امام حسن بود که بدین وسیله میخواستند خود را از سرانجامی که در صورت پیروزی کوفه در انتظارشان بود در امان نگاه دارند.

تدابیر وسیعی که امام در دعوت آفاق اسلامی به جهاد به کار بسته بود و بارقه‌ی نشاط و تحرّکی که به وسیله‌ی شیعیان مخلص در این دعوت همگانی، پدیدار گشته بود، موجب میشد که دل مضطرب رؤسای خیانتکار کوفه نسبت به آینده‌شان بیمناک تر شود و آنان را به دقّت و احتیاط بیشتر در انجام نقشه‌ها و تاکتیک‌هایی که بر ضدّ اردوگاه کوفه داشتند، وادار سازد.

این بود که دیدند پیوستن به معاویه هم موجب آن است که زودتر از این دغدغه و هراس آسوده شوند و هم ضربت مؤثّری است بر جبهه‌ای که منشأ این بیم و هراس است. به کار بستن این فکر در کمترین وقت و به وسیع‌ترین شکل، کاملاً تأیید کرد که این عمل، نتیجه‌ی توطئه‌ی قبلی جمع انبوهی از سران بوده است.

گویا تفسیر فاجعه‌ی فرار به این صورت، از تفسیرهای دیگری که دیگر رویان این ماجرا _ از دشمن و دوست _ کرده اند به واقع نزدیک تر باشد.

معنای این تفسیر آن نیست که معاویه هیچ یک از سران و فرماندهان را به رشوه یا وعده‌ای نفریفته است؛ به عکس، او به قدری بی دریغ وعده داد که هوش از سر آنان ربود و فقط به فرمانده‌شان یک میلیون درهم بخشید و دین و شرف او را با آن خرید.

ولی این مطلب در خور دقّت و شایسته‌ی توجّه است که در حادثه‌ی فرار از هیچ شخص دیگری جز عبیدالله بن عباس که به پاداش خیانت خود از معاویه پولی گرفته باشد، نام نیست.

آیا میتوان قبول کرد که سایر سران و رؤسا، فقط به وعده راضی شده و پول نقد از او نگرفته باشند؟ مسلماً خیر... مگر در صورتی که بپذیریم همان هراس و بیمی که بدان اشاره شد در آنان وجود داشته و آنان را به قبول وعده به جای پول، وادار کرده است!

اثر ترس را در نفوس _ مخصوصاً در نفوس مردم اشرافی _ نمیتوان نادیده گرفت. بنابراین تعجبی نیست اگر در آن محیط، که به جز خدا و عدالت قاطع چیزی حکم فرما نیست، جلوه های فریبنده ی شام، اندیشه ی خیانت را در مردم وابسته به فامیلهای بیدار و برافروخته سازد.

بدین ترتیب بود که هر گروهی از عناصر مختلف این لشکر، باطن خود را که اکنون دیگر پوشش آن دریده بود، آشکار کرد و رنگ واقعی خود را در آن صحنه نشان داد و این بود که عافیت طلبی جمعی و تعصبهای جاهلانه یا هوسها و هواها و تمایلات جمعی دیگر، اثر آشکار خود را در تکوین سرانجام و مآل کار گذاشت.

طمع و انگیزه های مادی، کار مردمی را که به عشق غنیمت جنگی به این لشکر پیوسته بودند به فضاحت و رسوایی کشانید. برای اینها جای بسی خوش وقتی بود که میتوانستند غنائم موردنظر خود را از راه خیانت، به آسانی به دست آورند، در حالی که قبلاً فکر میکردند که آن را جز از راه جنگ و روبرو شدن با نیزه و شمشیر به دست نخواهند آورد.

از این راه بود که به درّه ی پست هوسهایی که از روی غفلت و فریفتگی برای خود انتخاب کرده بودند، سقوط کردند. «و هر آن کس که عهدشکنی کند، به زیان خود کرده و هر کس که به عهدی که با خدا بسته وفا کند، به زودی خدا پاداش بزرگی به او خواهد داد.»⁽¹⁾

آن مسلمانی که امام و پیشوای خود را رها میکند تا به ظالم سرکشی بپیوندد، از آن ظالم سرکش، بدتر و پلیدتر است. این عده در دینشان ضعیف و در دنیایشان مضطرب و متزلزل بودند و جبهه ی معاویه برای این گونه مردمی مناسب تر و شایسته تر بود....

این بلیه ی بزرگ، پایداران معرکه و آنان که فکر مقاومت را بی آنکه در جست و جوی راه فراری باشند، پذیرفته بودند و به عزم مرگ حتمی پای در میدان جنگ نهاده⁽²⁾ و شادمان و مطمئن برای دفاع از فرزند پیغمبر و وفا به بیعت، به استقبال آن رفته بودند... این چنین مردمی را مشخص و از دیگران جدا ساخت. استقبال کردن از خطر، پایداری در پیشامدهای دشوار، آمادگی برای تحمل دردها و رنجها و فداکاری و جانبازی در راه هدف، بزرگ ترین

ص: 151

1- . سوره ی فتح، بخشی از آیه ی 10

2- . ابن کثیر، ج 8، ص 21 مینویسد: «ابوالعریف گفت: ما در مقدمه ی لشکر حسن بن علی در مسکن بودیم و به راستی خود را برای جانبازی در راه مبارزه با اهل شام آماده داشتیم...»

دلیل بر پاکی گوهر و درستی نیت و صلابت ذات و قابلیت برای زنده ماندن است... و اینها بود صفات شیعیان درست پیمان امام حسن.

خبر وقایع تلخ «مَسْکِن» در لشکر «مدائن» نیز اثر سوئی را که متناسب با بزرگی و اهمیت آن بود گذارد و برطبق معمول در بزرگ جلوه دادن این حوادث در میان واحدهای آن لشکر، مبالغه به عمل آمد. در این لشکر، جمع کثیری از توده ی مردم عراق و نیز از باندهای مختلف و به همین قیاس، برجستگانی از بنی هاشم و عناصر بااخلاصی از دو قبیله ی ربیع و همدان بودند.

اگر این کوه های استوار، که صخره های آن امواج مخالفت آشوبگران را درهم می شکست، در هر گوشه ی این لشکر نمیبودند، این خبر همچون زمین لرزه ای شدید اردوگاه را متزلزل میساخت.

و اما خود حسن... او در مواجهه با این ناملايمات، با روح امیدی که آبادگر دلهای قوی و جانهای جاودانه است، خود را مسلح ساخته بود. اعتقاد وی بر این بود که شکست و ناکامی، در زمان و مکانی خاص، به معنای محرومیت از بارور شدن فکر و ایده ی او در موقعیتی دیگر _ که اگر خود او در آن حاضر نیست، فکر و ایده ی او هست _ نمیباشد. این بود نقطه ی تمرکز در هدفهای امام حسن، چه در حال پیروزی و چه در حال شکست، و این بود مرکز تجلی ربّانی در شخصیت این پیشوای روحی که انسانیت وی از آن مشتق میشد و آن بی خودی در برابر خدا و فنا در راه وظیفه ی الهی از آن پدیدار میگشت.

و دیگر... او يك لحظه از فعالیت پیگیر خود در به گردش درآوردن گردونه ی جهاد و حرکت لشکرش بازنايستاد، باینکه از آتش فتنه ای که گاه به گاه از زیر خاکستر حوادث متوالی جرّقه میزد کاملاً باخبر بود. در سرتاسر این مدّت يك کلمه ی خشم آلود یا جمله ای که آگاهی باطنی او را از اهمیت بلیه ظاهر سازد یا متضمّن بدگویی از وضع موجود باشد، از او شنیده نشد مگر همان کلمات آموزنده ای که به قصد آموزش و تمرین دادن نظم و انضباط به نفرات سپاه و آشنا ساختن و وادار کردن ایشان به پایبندی به مبانی جهاد در اسلام، از او صادر میگشت.

روی خود را به سوی کوفه گردانید، گویی چیزی را در خاطره اش جست و جو میکند یا ناسپاسی های آن شهر را در برابر لطفهایی که او و پدرش نسبت به آن مبذول داشته اند، از

نظر میگذرانند. این پدر او علی بن ابی طالب بود که شالوده‌ی مجد و شکوه این شهر را ریخته و کیان شامخ و باعظمت آن را به وجود آورده بود و آن را در ردیف بزرگ‌ترین پایتخت‌های عالم اسلام و مرکز تلاقی تمدن‌های گوناگون و ملیت‌ها و نژادهای مختلف ساخته و با موقعیت فرهنگی و بازرگانی اش شایسته‌ی رقابت و هم‌سری با بزرگ‌ترین پایتخت‌های معروف جهان، کرده بود.

و در سیاست خود او، کوفه همه چیز بود. یا بگو بزرگ‌ترین ذخیره‌ی او بود برای روزهای سیاه و حوادث خونین و بلیه‌های گوناگونی که اتفاقاً اکنون برای او پیش آمده بود.

همان‌طور که گذشته‌های خود را با کوفه یا گذشته‌های کوفه را با خود از نظر میگذرانید، به خاطر آورد که در آنجا چگونه مردم به بیعت او روی آورده و دست او را گرفتند و همه، یک زبان، شرطی را که او برای بیعت خود قائل شده بود - یعنی شنوایی و فرمان برداری و جنگ و صلح با هرکه او بگوید - قبول کردند.

آنگاه نظری به حوادث «مَسْکِن» انداخت. تزلزل اکثریت سپاهیان کوفه و رمیدن آنان از جنگ و دل‌نهادن به فرار و فریفتگی به مطامع و نافرمانی آشکار و شکستن پیمان خدایی و... در برابرش مجسم شد.

بر او دشوار آمد که دناوت و پستی بشری و لابلایگری در دین و فقر اخلاقی، در میان مردمی که داعیه‌ی مسلمانی و پیروی از قرآن دارند و به ظاهر به پیغمبر ایمان آورده و روزی پنج نوبت در نمازها بر او و آل او درود میفرستند، به آنجا برسد که به پیغمبر خیانت کنند و میثاق خدا را بشکنند و بی هیچ تکلف و دغدغه، خویشان را در چنین رسوایی و فضاحتی بیفکنند.

گمان کنند که معاویه میتواند برای ایشان سپر مرگ و فقر باشد!... و نه، به خدا سوگند! از مرگ نمیتوان گریخت و رشوه‌های معاویه برای آنان از روزی حلالی که مقدّرشان گردیده، سودمندتر نتواند بود. دیری نباید که معاویه در همین کوفه بر منبر بالا رود و در برابر چشم همه، شکستن تمامی سوگندها و عهدها و پیمان‌هایش را اعلام کند و «همه را زیر پاهایش بگذارد.»⁽¹⁾. این خوی و عادت او است که بلندپروازی و عشق به غلبه و آرزوی دست یافتن به سلطنت بدو آموخته و تعلیم داده است.

ص: 153

1- . برای این جمله به اکثر مصادر تاریخی میتوان مراجعه کرد. ابن قتیبه نیز در کتاب تاریخ الخلفاء الراشدين و دولة بنی امیه (الامامة و السياسة)، ج 1، ص 141، آن را ذکر کرده است.

راستی آنهايي که از ترس فقر و تنگدستي از پيشوا و امام خود گريختند، آن روزي که به پيمان شکنی و خُلف وعده ی معاويه اطمینان یافتند کجا فرار میکردند؟ و مرگی را که نخواستند در میدان جهاد در راه خدا و در کنار فرزند پیغمبر ملاقات کنند، چگونه علاج میتوانند کرد؟ مرگی که آنها را در خواهد یافت «اگرچه در برجهای استوار باشند» (1) در حالی که از دین و دنیا تهیدستند؛ نه به پیمان خدا عمل کرده اند و نه به رشوه های معاويه نائل آمده اند، همان «مرگ جاهلی» که پیش از ایشان گریبان پدرانشان را گرفت و آنها را به آتش دوزخ در افکند.

بزرگ ترین گناهی که کوفیان در «مَسْکِن» بر دوش گرفتند، گناه جمعی بود که آن حرکت خائنانه را در نخستین مراحلش با جبهه بندی ها و نامه نگاری های شان، رهبری کردند.

برای حسن، که در مدائن بود، چهره ی چند تن از این وابستگان به فامیلهها، که در لشکر «مَسْکِن» بودند، مجسم شد. او اینها را به نادرستی در گفتار و شاید در کردار نیز می شناخت؛ اینها کسانی نبودند که از او و جماعت او در کوفه جدا باشند، ولی در باطن از دوستی او و پاك بازی و یکرنگی با هدفهای او بکلی بیگانه بودند. این باطن پلید و عملیاتی که بر ضد امام حسن انجام می یافت، بر او پوشیده نبود. اینها هنگامی که در کنار حسن بودند تظاهر به دین داری را وسیله ی دست یافتن به دنیا قرار دادند و میپنداشتند که توانسته اند راه رسیدن به این هدف ناپاک را بیابند، ولی وقتی که فهمیدند اشتباه کرده اند، به پاشیدن بذرهایی پلید خیانت برای آینده دست زدند و در همان حال که در قیدوبند عهد و پیمان خود با او بودند به روش قدیمی خود رو کردند، همان روشی که شاخص رفتار غیر انسانی آنان در روزگار علی بود و در آن روز زندگی را در کام علی تلخ تر از زهر کرده و موجب آن شده بود که آن حضرت آشکارا تمّای مرگ و آرزوی جدایی از آنان بنماید.

حسن بن علی با قاطعیت تمام میدانست که ایادی معاويه که مقدّرات سپاه او را در «مَسْکِن» به بازی گرفتند، همین جمع بودند و همینها بودند که به خاطر رشوه های کلان و گوناگون معاويه، که از رشوه های معمولی و متعارف تجاوز کرده بود و شامل ناموس نیز میشد (چه، در وعده های نامه ای او این جمله هم بود: و یکی از دخترانم!) (2) واحدهای سپاه را بر فرار به سوی معاويه تشجیع و تحریص کردند.

ص: 154

1- . سوره ی نساء، بخشی از آیه ی 78

2- . علل الشرائع، ابن بابویه، ج 1، ص 221

خصلت بارز معاویه این بود که فرصتهای ناشی از در بن بست افتادن حریف را از دست نداد. او پیش از هر چیز، استاد هنرمندی در ایجاد این گونه بن بست ها و بهره برداری از فرصتهای ناشی از آن، بود. و این تنها خصلتی بود که توجه افرادی را که از زیرکی او در اعجاب بودند، جلب میکرد. مهارت او در این صفت چندان بود که نویسندگان شرح حال او از آن به اشتباه در افتاده و او را داهیه (یعنی بسیار تیزهوش و باتدبیر) و سیاستمدار آزموده و نظامی هنرمند، پنداشتند.

ولی بررسی حالات معاویه در پرتوی ملاحظه ی کامل حرکات و اطوار گوناگون دوران زندگی او و مشاهده ی این قیافه های رنگارنگ: جنگجویی در صف، مقابل پیغمبر در بدر(1)، آزادشده ای در روز فتح مکه، فرومایه ی تهیدستی(2) که در رکاب «علقمة بن وائل حضرمی» در مدینه با پای برهنه میدود،(3) حاکمی که بیست سال بر شام حکومت میکند ولی از جانب عمر و عثمان؛ طغیانگر سرکشی که چهار سال با امیرالمؤمنین علی و پسرش حسن میجنگد، داعیه داری که خود را خلیفه ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میدانند ولی آشکارا با مقررات و سیره ی او مخالفت میکند و علناً میگوید:

«به خدا لذتی در دنیا نماند که بدان دست نیافته باشم.»(4)

این بررسی و ملاحظه ما را به تصدیق همه ی صفاتی که خوش بین ها بدو نسبت داده اند، وادار نمیسازد.

این بررسی جز این نتیجه نمیدهد که وی مهارتی در بهره برداری از فرصتها _ چه در جاهلیت و چه در اسلام _ داشته است.

این نه درایت و کاردانی است و نه سیاست به معنای صحیح کلمه، که انسان در راه رسیدن به مقاصد خود به وسایلی تشبث جوید که نخواهد توانست وجهه و آبروی خود را

ص: 155

-
- 1- . ابن ندیم، مینویسد: «از هشام بن حکم پرسیدند: آیا معاویه جنگ بدر را درك کرد؟ گفت: بله در آن جبهه!» (الفهرست، ص 223)
 - 2- . دمیری، مینویسد: «زنی با پیغمبر درباره ی ازدواج با معاویه مشورت کرد. پیغمبر فرمود: او فرومایه ای تهیدست است.» (حیة الحیوان الکبری، ج 1، ص 29)
 - 3- . بیهقی در المحاسن و المساوی، ص 201 و مدارك دیگر
 - 4- . المحاسن و المساوی، ص 202

محفوظ داشته و جامعه را _ ولو به حسب ظاهر _ قانع سازد، یا دست به بی‌قاعدگی‌هایی بزند که با عرف و عادت و دین سازگار نباشد و با این حال پیوسته داعیه‌ی حمایت از دین و مراعات سنن اجتماعی را تکرار نماید.

در منطقه‌ی تناقضها، کاردانی و تیزهوشی نیست.

زندگی آرام مردمی را برهم زدن، آشکارا دشنام و ناسزا گفتن و آن را بر مردم واجب ساختن، عهد شکستن و به سوگند خود بی‌اعتنا بودن را نمیتوان درایت و زرنگی شمرد.

اینها هیچ کدام نه از مقوله‌ی «دَهاء» و تیزهوشی است و نه نشانه‌ی لیاقت حکومت و ملک‌داری در دنیای دشمنی‌ها. این گونه عملیات جزو روشهای ابتدایی محسوب میشود. شاید در بین مردم معمولی و عادی کسانی باشند که شدیدتر و ماهرانه‌تر از او این روشها را با دشمنانشان به کار میزنند، پس آنها از معاویه باهوش‌تر و کاردان‌ترند؟

چگونه میتوان غیر طبیعی بودن در مکر و فریب را دَهاء و تیزهوشی دانست؟

اگر معاویه با منکراتی که مرتکب شد داهیه است، باید پسرش یزید از او داهیه‌تر باشد، زیرا او برای رسیدن به مقاصد خود از راه‌های خشن‌تر و غیر انسانی‌تری استفاده میکرد.

بگذر از اینکه کارهایی از قبیل: جلب رضایت امپراطوری روم شرقی با پول، خطابه‌ی ناشیانه و سبک‌سرانه‌ی او در هنگام ورودش به کوفه که سیاست او را نقض کرد، رفتار احمقانه‌ی او با شهدای مرج عذراء و... از نشانه‌های ضعف و ناتوانی معاویه میباشد.

ولی انصاف را، در يك مورد کار معاویه، مؤید نظر طرف داران دَهاء و تیزهوشی او است. وی در این مورد برای آینده‌ی خود زمینه‌سازی میکند و سپس برای کسانی که این مسئله مطرح است، عذر قابل قبولی میتراشد.

این مورد، همان جریان خودداری آرام و بی‌سروصدای معاویه از کمک و امداد عثمان در ماجرای عزل و قتل او بود.

استفاده‌ی معاویه از ماجرای قتل عثمان، گرد آوردن یاورانی از عثمانیان (طرف داران عثمان) بود که عذر و بهانه‌ی او را برای تنها گذاردن و یاری نکردن عثمان در حال حیاتش (1)

ص: 156

1- . تصریح به این حقیقت تاریخی _ کوتاهی کردن معاویه در یاری عثمان _ را در بسیاری از گفته‌ها و خطبه‌ها و اشعار کسانی که معاصر این جریان بوده و در آن باره سخن گفته‌اند، میتوان یافت. «شبت بن ربعی» در یکی از برخوردهایش با معاویه به وی گفت: «به خدا آنچه میخواهی و میخواهی بر ما پوشیده نیست. تو حرفی که با آن بتوان مردم را فریفت و نظر آنان را جلب کرد و اطاعت آنان را به دست آورد، به جز این نیافتی که بگویی: امامتان مظلومانه کشته شد و ما به خون خواهی او برخاسته ایم و مردم نادان هم بدین سخن پاسخ گفتند. ما دانسته ایم که تو در یاری او کوتاهی و درنگ کردی و برای اینکه به آنچه اکنون در طلب آنی، بررسی، به قتل او راغب شدی. ای بسا خواستار و جوینده‌ی چیزی که خدا به قدرت خود، وی را از رسیدن بدان بازدارد و ای بسا آرزومندی که به آرزوی خود یا برتر از آن نائل آید و سوگند به خدا که هیچ يك از این دو به خیر تو نیست، اگر تو به آنچه میخواهی نرسی، بدبخت‌ترین افراد عرب خواهی بود و اگر به

آرزوی خود نائل آیی، بدان نمیرسی مگر آنگاه که مستوجب آتش شده باشی... پس بترس از خدا ای معاویه! و این وضع را واگذار و بر سر این امر با اهل آن منازعه مکن....» (تاریخ طبری، ج 3، ص 570) ابن عساکر از «ابی طفیل عامر بن واثله» نقل میکند که وی روزی بر معاویه وارد شد. معاویه بدو گفت: «در آن روز که مهاجر و انصار عثمان را واگذاشتند، تو چرا او را یاری نکردی؟». وی در جواب گفت: «تو خود چرا او را یاری ندادی ای امیرالمؤمنین! باینکه اهل شام با تو بودند؟». معاویه گفت: «مگر خون خواهی او یاری کردن او نیست!». «ابوطفیل بن واثله» خندید و گفت: «تو و عثمان مصداق این شعرید: گمان نمیکنم پس از مرگم بر من بگریی. تو که در زندگی ام خیری به بار نیاوردی!». (تاریخ مدینه دمشق، ج 26، ص 116) مسعودی همین روایت ابن عساکر را نقل کرده با این تفاوت که در پاسخ ابی طفیل به معاویه این جمله را هم آورده که: «همان چیزی که تو را از کمک به او در آن هنگامه ی بلایی که او را احاطه کرده بود بازداشت، مرا نیز از یاری وی مانع شد!» (مروج الذهب، ج 3، ص 21) بلاذری مینویسد: «هنگامی که عثمان از معاویه استمداد کرد، وی در عمل، کوتاهی کرد و به وعده اکتفا نمود تا آنگاه که محاصره شدت یافت. در این موقع یزید بن اسد قشّیری را به سوی او گسیل داشت و به او گفت: چون به ذی خشب رسیدی توقف کن و پیش مرو، و مگو که «شاهد چیزی میبیند که غایب نمیبیند» زیرا شاهد منم و تو غایبی! گویند: «چندان در ذی خشب ماند که عثمان کشته شد. آنگاه معاویه را طلب کرد.»» (به نقل از شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 154)

پذیرفته و خود را در اختیار او گذارده بودند که اینک پس از مرگ او را یاری کند. بیچاره ها نمیفهمیدند که معاویه به وسیله ی آنان، خود را یاری میکند نه عثمان را. با همین کودنها بود که معاویه توانست جبهه ی ضعیف خود را در برابر علی (علیه السلام) تقویت کند. و از اینجا بود که معاویه نظامی بودن خود را بر تاریخ عرضه کرد.

ما هیچ شاهدهی که نظامی بودن او را _ به هر يك از دو معنایی که از این کلمه متبادر میشود _ تأیید کند، در تاریخ نمی شناسیم.

ص: 157

نه نظامی به معنای مصطلح، یعنی «طرح کننده ی نقشه های جنگی و فرمانده ی میدان جنگ»، و نه نظامی به معنای «مرد چابک سواری که چون به هموردی و هم رزمی حریفی فراخوانده شود، دلاوری و شجاعت خود را نمایان سازد».

در جنگ صفین امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را به مبارزه دعوت کرد(1) و او پس از لمحّه ای

ص: 158

1- . بیهقی در المحاسن و المساوی، ص 45 مینویسد: «چون جنگ صفین برپا شد، امیرالمؤمنین به معاویه نوشت: چرا مردم میان من و تو کشته شوند، خودت بیرون آی تا اگر تو مرا کشتی از من بیاسایی و اگر من تو را کشتم از تو بیاسایم. عمروعاص به معاویه گفت: این مرد با تو به انصاف سخن میگوید، به مبارزه اش درآی! معاویه گفت: نه عمروعاص! خواستی به جنگ او روم تا مرا بکشد و پس از من به خلافت دست اندازی کنی! دیگر قریش این را دانسته اند که پسر ابی طالب سرور شیرمردان است.» و در صفحه ی 46 مینویسد: «از شعبی روایت شده که عمروبن عاص بر معاویه وارد شد و جمعی نزد او بودند. چون او را دید که می آید، خندید. عمرو گفت: ای امیرالمؤمنین! خدا لبّت را خندان و چشمانت را روشن دارد! هرچه مینگرم موجب خنده ای نمیبینم... معاویه گفت: یادم آمد از روز صفین، که تو به مبارزه ی اهل عراق رفتی. علی بن ابی طالب بر تو حمله گرفت و چون به تو رسید، خود را از مرکب به زیر افکندی و عورت خود را ظاهر ساختی! راستی این فکر چگونه به خاطرت رسید؟ در آن حال تو با هاشمی بزرگواری رویو بودی که اگر میخواست تو را بکشد، میکشت. عمرو گفت: ای معاویه! اگر از وضع من تو را خنده میگیرد، بهتر آنکه بر حال خود نیز بخندی! اگر همان طور که من با علی رویو شدم تو رویو میشدی به خدا آن چنان ضربتی بر تو مینواخت که فرزندان را یتیم میکرد و مالت تاراج میشد و قدرتت سلب میگشت! چیزی که هست تو خود را در حصار از مردان مسلّح محفوظ داشته بودی. من خود تو را در آن هنگام که علی به مبارزه ات طلبیده بود دیدم و فراموش نمیکنم که چشمانت سیاهی رفت؛ لبانت کف کرد؛ بینی ات فراخ شد؛ از پیشانی ات عرق سرازیر گشت و از پایین تنه ات چیزی نمودار شد که خوش ندارم نام ببرم! معاویه گفت: بس است دیگر... این همه لازم نبود...! مسعودی نیز این گفت وگورا ذکر کرده (مروج الذهب، ج 3، ص 24) ولی در روایت او گفت وگو میان معاویه و عمرو این طور شروع میشود: «عمرو عاص گفت: اگر مصر و حکومت آن نمیبود خود را نجات میدادم، زیرا میدانم که علی بن ابی طالب بر حق است و من بر باطل. معاویه گفت: به خدا مصر تو را کور کرده است و اگر مصر نمیبود من تو را بینا می یافتم. سپس معاویه خنده ی بامعنایی کرد. عمرو پرسید: از چه میخندی ای امیرالمؤمنین! خدا لبّت را خندان بدارد. گفت: از ابتکاری که در روز مبارزه ی علی به خرج دادی!...».

تمجمج و تردید، همچون فرومایگان از مبارزه ی تن به تن امتناع ورزید!

چرا، همان طور که گفتیم او از موهبتی برخوردار بود ولی در محوطه ای محدود؛ سخاوت داشت ولی از نوع خاص؛ هدف و جهتی هم داشت که همه ی وجود او را مسخر کرده بود.

موهبت او بهره برداری از فرصتهای ناشی از مضیقه ها و بن بست های مردم بود، هدف و منظور او دست یافتن بر حکومت و قدرت بود و سخاوت او در مورد اشیائی بود که اگر کسی برای آخرتش حسابی باز کرده باشد، به آنها سخاوت نمی ورزد.

ظاهراً معاویه بخوبی میدانست که بسیاری از شرایط جنگیدن با شجاع ترین نظامی اسلام را کسر دارد. از این رو پیوسته علاقه مند بود که جنگهای عراق را به تاکتیکی که پذیرای خصلت مخصوص او است، مبدل کند و هر اندازه که میتواند از جنگیدن به وسیله ی سلاح، به جنگ به معنای فتنه انگیزی و حيله گری بگریزد.

تجربه های جنگ صفین نیز سابقه ی دیگری بود که به او می آموخت تا آخرین حد امکان باید به این روش قناعت ورزد.

در آن جنگ معاویه از شکست قطعی و مسلمی که او را فراگرفته و وادارش ساخته بود که تنها و بر پشت يك مرکب در صدد فرار باشد، فقط آنگاه رهایی یافت که نظریه و صوابدید مستشار بزرگش، عمروعاص، را به کار بست! و به دنبال آن فتنه ی همه گیر و وسیعی که انواع مشکلات و مضیقه ها را برای مسلمانان به بار آورد پدیدار شد.

در قاموس معاویه فتنه انگیزی و حيله گری بهترین مرکب موفقیت بود. آزمایشهای او نشان داده بود که فتنه از اسلحه بُرنده تر و مؤثرتر است. بنابراین چه دلیل داشت که در هنگام هجوم مشکلات و مضیقه هایی از آن گونه که او به مناسبتهای مختلف برای خود فراهم می آورد، به آن پناه نبرد؟

معاویه در میدان فتنه انگیزی توفیق یافت که وسیله ای از نوع سنگین _ بدان گونه که از کسی جز او به یاد نداریم _ برای خود فراهم آورد. این توفیق در وهله ی اول، معلول ثروت بی حسابی بود که بلاد شام در ظرف بیست سال تمام در اختیار او قرار داده بود و در وهله ی دوم مرهون مصاحبت و همکاری افراد زبده ی این میدان همچون مغیره بن شعبه و عمرو بن العاص؛ و این عمرو بزرگ ترین پهلوان این میدان و همان کسی بود که «هرچه زخم میزد، کاری بود.»(1).

ص: 159

1- «زیاد» کارگزار حسن بن علی (علیه السلام) بر ناحیه ای از فارس بود و این منصب را در روزگار علی (علیه السلام) عبدالله بن عباس، که استاندار بصره بود، به او داده بود. معاویه نامه هایی تهدیدآمیز و ضمناً نویدبخش برای او فرستاد. زیاد بعد از رسیدن آن نامه ها خطبه ای ایراد کرد؛ به معاویه دشنام داد و او را به صفت «پسر زن جگرخواره، معدن نفاق و بازمانده ی احزاب» موصوف کرد و وی را به پسران رسول خدا _ که زیاد در آن روز پیرو آنان بود _ تهدید کرد. متن این خطبه را در فصل «عدد سپاه» در همین کتاب خواهید دید. و اما داستان استلحاق (ملحق ساختن زیاد به نسب ابوسفیان) به طور اجمال عبارت است از داستان عمل جنسی نامشروع ابوسفیان با زن هرزه ای از «ذوات الاعلام» (فاحشه هایی که برای راهنمایی مسافران و تازه واردان پرچمی بر سردر خانه ی خود نصب میکردند) شهر طائف به نام «سمیه» که با جدّه ی حرث بن کلدّه ی ثقفی بوده است، و ثمره ی این زنا، همین جناب زیاد است. معاویه در این جریان، شهادت «پسر اسماء حرمازی» و «ابومریم خمار سدلولی» را، که دلّالان این فاحشه و فاحشه های دیگری از قبیل او بوده اند، میپذیرد و زیاد را همچون برادر شرعی و قانونی به خود پیوند میدهد و به گفته ی عبدالله بن عامر (شوهر هند دختر معاویه) هم که اصرار داشت شهودی از قریش اقامه کند تا قسم یاد کنند که ابوسفیان سمیه را ندیده است! اعتنا نمیکند! آنگاه «جویریّه» دختر ابوسفیان حجاب از موی خود نزد زیاد بر میدارد و به او میگوید: «تو برادر منی! ابومریم گفته است!». و آنگاه زیاد درباره ی پدر اوّلش، که در بستر او تولّد یافته و سپس او را به ابوسفیان تبدیل کرده _ یعنی همان برده ی رومی حرث بن کلدّه ی ثقفی به نام عبید _ میگوید: عبید پدری است که سپاس او را داریم و فرود می آید... و این بنا بر اصح در سال 41 هجری است. مردم حادثه ی «استلحاق» را بزرگ ترین هتک حرمتی دانستند که در اسلام آشکارا انجام شده است. ابن اثیر می نویسد: «استلحاق» زیاد نخستین واقعه ای بود که احکام شرع را رد کرد. چه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکم کرده که فرزند از آن بستر است و سنگ برای زناکار. (الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 444) و معاویه به عکس این حکم کرد یعنی برطبق عادت جاهلی. خدای تعالی میفرماید: «آیا حکم جاهلی را میطلبند و که بهتر از خدا حکم کننده است برای آنان که یقین دارند.» (سوره ی مائده، آیه ی 50) زیاد دانست که عرب به نسب جدید او اعتراف نخواهند کرد چون حقیقت حال بر آنان روشن است و انگیزه های این پیوند دروغین را میدانند، این بود که کتاب المثالب را فراهم آورد و در آن هر نقیصه ای را به عرب منسوب ساخت و با این کار نیز شعوبیگری خود را ثابت کرد. (فهرست ابن ندیم، ص 101) کوفه محکوم شد که پس از هلاک اوّلین حاکم اموی اش (مغیره بن شعبه ثقفی) تحت حکومت زیاد قرار گیرد و وی از آن جهنمی سوزان و در آن زلزله ای آرام ناپذیر بسازد.» تاریخ طبری، ج 4، ص 163 مینویسد: «زیاد چون به کوفه آمد گفت: با چیزی آمده ام که آن را جز از برای شما نمیطلبیدم. گفتند: به هرچه خواهی ما را بخوان. گفت: به اینکه مرا به معاویه ملحق دانید. گفتند: اما به شهادت دروغ، که نه. و او اوّل کسی بود که حکومت کوفه و بصره را یکجا حائز شد. و هم اوّل کسی بود که پیشاپیش او

حسن (علیه السلام) جدا کرده بود، ملحق کرد و در نتیجه مثلث مخوفی پدید آمد، فتنه انگیز و مایه ی چه هیجانها و چه آشفتگی ها در دین....

خلاصه، فتنه گری به معنای عام، تنها خصلتی بود که هیچ هنرمند هشیاری در آن خصلت از معاویه برتر نبود.

روی همین اصل بود که معاویه جنگ خود را با حسن بن علی به جنگ حيله گرانه و فتنه آمیز، تغییر داد.

او در آن هنگام که اردوی خود را در مرزهای عراق مستقر میساخت، به فکر جنگ کردن نبود و از آن میترسید که حریف دست به کار جنگ شود. او دوست میداشت که با آنان در میدانی غیر از میدان سرباز و سلاح، دست و پنجه نرم کند.

او این راز را هم افشا نمیکرد؛ بلکه با مداهنه و تصنع، روش خود را مخفی میداشت و به مراعات مصلحت و احتیاط در امر مردم تظاهر میکرد. مثلاً در جنگ با امام حسن هنگامی که به سربازان دو طرف نظر میکرد میگفت:

«اگر اینها آنها را بکشند و آنها اینها را بکشند، دیگر مرا با مردم چه کار خواهد بود.»⁽¹⁾

و یا میگفت:

«کار کوچک، کار بزرگ را علاج میکند.»⁽²⁾

چه میدانیم شاید او در آن هنگام که با این جملات و امثال آن دفع الوقت میکرده، در حقیقت از نتایج جنگ با عراق میترسیده و از اینکه عراقیان به راستی وارد معرکه شوند بیم میبرده است. بنا بر این احتمال، باید گفت که معاویه از وضعیت کوفه آن چنان که باید

ص: 161

1- تاریخ ابن کثیر (البدایة و النهایة)، ج 6، ص 245

2- مروج الذهب، ج 3، ص 14

مطلع نبوده و نتیجه‌ی تبلیغات شیعیان را بیش از آنچه واقعاً بوده، مینداشته است.

شاید هم این تأمل بدین معنی بوده که وی میخواهد خود را از فضاحت جنگیدن با دو پسر رسول خدا و دو سرور جوانان اهل بهشت _ این کاری که در برابر جهان اسلام هیچ چیزی نمیتواند عذر آن محسوب شود _ برکنار دارد.

و شاید هم برگزیدن این حربه بر شمشیر به این جهت بوده که زعمای خیانتکار کوفه و رؤسای قبایل به او نامه نوشته و کتباً «شنوایی و فرمان بری» خود را به او عرضه داشته و پیشاپیش به او وعده ها داده و برای خود نزد او مکانت فراهم آورده بودند و او را بر حرکت به سوی خود ترغیب نموده و تضمین کرده بودند که هرگاه به اردوی او نزدیک شوند، حسن را دست بسته بدو تسلیم کنند یا ناگهانی بکشند. (1)

در عالم فتنه انگیزی کار جالب این بود که معاویه همه‌ی این نامه ها را، که از این گروه دریافت کرده بود، یکجا جمع کند و سپس به همراهی هیتی مرگب از «مغیره بن شعبه» و «عبدالله بن عامر بن گریز» و «عبدالرحمن بن حکم» نزد حسن بن علی ارسال دارد. (2) و او را از این نامه ها و از اغراض اصحاب و داوطلبان سپاهش باخبر سازد و ضمناً در صورتی که این هیئت در حسن، آمادگی تفاهم یا صلح مشاهده کنند این خود درآمدی جهت ورود در مذاکرات صلح باشد.

امام حسن با دقت و امعان در خط و امضای کوفیان نگریست، گفتی که از پیش خط و امضای آنان را میشناسد، و انتساب آنها را به امضاکنندگان تأیید کرد. ولی این دیدار بر معرفت او نسبت به اصحابش نیفزود و چیز تازه ای که قبلاً درباره‌ی این گروه ندانسته باشد، کشف نکرد. اینها همان طبقه ای بودند که از نقطه نظر تمایلات و هوسها و انحرافات اخلاقی نزد او کاملاً شناخته شده بودند و وی از اولین لحظه‌ی دعوت به جهاد، از طرف آنان به انواع مصیبتها و بلیه ها دچار شده بود. (3)

آنگاه هیئت شامی را مخاطب ساخت و با عبارتی دقیق، بی آنکه مطلبی را به طور جزم بگوید یا چیزی از اسرار خود را آشکار کند، با آنان سخن گفت و در ضمن از خیراندیشی برای مغیره و همراهانش نیز خودداری نکرد و آنان را به پیروی از فرمان خدا در مورد نصرت او

ص: 162

1- . مآخذ این مطلب در فصل سوم گذشت.

2- . رجوع شود به کشف الغمّة فی معرفة الأئمة، ج 1، ص 541

3- . همان «ناشر»

و ترك عصیان و سرکشی دعوت کرد و مسئولیتی را که در پیشگاه خدا و رسولش درباره ی او خواهند داشت یادآوری کرد.⁽¹⁾

و دیگر نمیدانیم و مصادر نیز در این خصوص چیزی روایت نمیکنند که درباره ی صلح، سخنی به نفی یا اثبات گفته باشد.

همین اندازه میدانیم که مغیره و همراهانش، که وارد اردوگاه مدائن شده و برای ورود به خیمه ی امام بار یافته بودند، اردوگاه را ترك نکردند مگر آنگاه که بذر بزرگ ترین فتنه را در آن پاشیده بودند... همان طور که میگذشتند و در راه خود خیمه ها را از نظر میگذرانیدند و طبعاً در معرض نگاه های کنجکاو سپاهیان قرار داشتند، با خود به گفت و گو پرداختند. یکی از آنان، در حالی که متعمداً صدای خود را بلند میکرد، خطاب به دیگران گفت:

«خوب شد، خدا به دست پسر رسول خدا خونها را حفظ کرد و فتنه را خوابانید و آرزوی صلح را برآورده ساخت.»⁽²⁾

این گفت و گو همان فتنه ای بود که بدان وسیله میخواستند صلح را به زور و جبر، به دست آورند.

این ضربت کاری ای بود که در شرایط ناهنجار «مدائن» و با آن اضطراب همه گیری که به دنبال حوادث اسف بار «مَسْکِن» همه جا را فراگرفته بود، وارد میشد.

اکثریت سربازان «مدائن» همچنان بر اقدام به جنگ اصرار داشتند و مجوزی برای صلح قائل نبودند و چنین میپنداشتند که بقایای مجاهدان «مَسْکِن» برای جنگ با معاویه بسنده اند و قوای احتیاطی «مدائن» میتواند در صورت ضعف نیروهای «مَسْکِن» به آنان مدد لازم را برساند. شاید هم در میان این سربازان کسانی بودند که این فکرها را نمیکردند ولی با این حال بر جنگ اصرار می ورزیدند زیرا «به هر حیلتي در پی جنگ با معاویه بودند.»⁽³⁾ و این غریو خوارج لشکر امام حسن بود. در این صورت چگونه میتوان این گفته ی مغیره و همراهانش را به آسانی هضم کرد که: «حسن صلح را پذیرفته است.» به عقیده ی آنان این سخن کفرآمیزی بود که شکیبایی بر آن جایز نبود.

ص: 163

1- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 215 «ناشر»

2- همان

3- بحار الانوار، ج 44، ص 46 و ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 10

عصیان جمعیت بزرگی همچون خوارج میتوانست گروه های دیگری را هم که از لحاظ عدد بیش از آنها بودند متزلزل و مردّد سازد، و مخصوصاً مردمان رذل و فرومایه را که پیوسته در میانه ی اطاعت و عصیان در نوسانند و هر لحظه آماده اند که به دنبال يك فریاد مخالفت آمیز به فتنه و آشوب رو کنند.

این نقشه ی مدبرانه که هیئت مثلث شامی آن را خیلی خوب طرح و اجرا کرده بودند، فتنه ای به وجود آورد که در مقدرات «مدائن» تأثیر عمیقی داشت.

اینک به سهولت میتوان استنباط کرد که در پاسخهای امام حسن به هیئت اعزامی شام، هیچ گونه سخنی که مشتمل بر صلح یا دلیل آمادگی برای آن باشد وجود نداشته است. چه، اگر همان طور که این عده اظهار میکردند، آن حضرت به پیشنهاد صلح جواب مثبت داده بود، همه چیز پایان یافته و دیگر جنگی میان عراق و شام باقی نمیبود. در این صورت این فتنه انگیزی چه معنی داشت؟ و در آن موقعیت، کار این جمع، کاری غیر از سلاح کشیدن در حال صلح بود؟ و مگر نه اینکه صلح به معنای افکندن اسلحه است؟

بنابراین، یقیناً از جانب امام حسن به قبول صلح تصریح نشده و این حرفها جز برای فتنه انگیزی _ یعنی به کار بردن اسلحه ی خطرناک شام _ نبوده است.

معاویه در به کار بردن این سلاح، دست به نفاق و تلّون بسیار مهیبی زده بود. به این معنی که مضامینی را با دقت تمام، انتخاب میکرد و با روشهای آزموده و حساب شده و فتنی خبرهای دروغ میساخت و سپس آن خبرها را به اردوگاه های امام حسن میفرستاد. مثلاً «کسی را به اردوگاه امام حسن در «مدائن» میفرستاد که شایع کند قیس بن سعد _ فرمانده ی «مَسْکِن» پس از فرار ابن عبّاس _ با معاویه صلح کرده و همراه او شده است.» (1) و باز «کسی را به لشکرگاه قیس در «مَسْکِن» میفرستاد که به سربازان بگوید حسن با معاویه صلح کرده و بدو پاسخ مثبت داده است.» (2) و باز ضمن شایعه ی دیگری در اردوگاه «مدائن» منتشر میساخت که: «قیس بن سعد کشته شده است، کوچ کنید.» (3).

راستی درباره ی تأثیر این شایعات در لشکری همچون لشکر «مدائن» چه فکر میکنید؟

ص: 164

-
- 1- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 214
 - 2- . همان
 - 3- . تاریخ طبری، ج 4، ص 122 و الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 404 و البداية و النهایة، ج 8، ص 16 و حیاة الحیوان الکبری، ج 1، ص 88

آن هم با سابقه ی خیانت فرماندهی که گمان خیانت او نمیرفته است. پس به چه دلیل خیانت این دیگری یا خبر قتل او را باور نکنند؟

در «مَسْکِن» نیز وضع با «مدائن» تفاوت نداشت؛ همان کینه های نهان و همان مردم آماده ی فرار و همان دستهایی که در کار فتنه انگیزی و شایعه افکنی و دروغ پردازی بودند و خلاصه همان وضع اسف بار وجود داشت.

بدین ترتیب بود که معاویه با فتنه انگیزی به منظور خود رسید و دو لشکر دستخوش اضطرابها و حوادث تلخی شدند که به هیچ صورت مناسب میدان جنگ نبود.

اسلام از آغاز استقرار در جزیره العرب به مصیبت و بلیه ای از این بزرگ تر دچار نشده بود که مقام خلافت از چهار طرف در محاصره ی سستی سرباز و خیانت فرمانده و ناهمراهی دوست و فتنه انگیزی دشمن قرار گیرد.

این شرایط نامساعدی بود که محیط را قبضه کرده و از حوادثی بزرگ و نکبت بار خبر میداد. حوادثی که به طور حتم به پایان یافتن دوره ای کوتاه، که درخشان ترین و پرشکوه ترین و افتخارآمیزترین صفحات تاریخ اسلامی است، منتهی میگشت.

این همان فاجعه ای بود که نزدیک شدن لحظه ی شوم تاریخ اسلام را اعلام میکرد و از فرارسیدن نقطه ی عطف و فصل ممتاز میان دو دوره ی حکومتهای اسلامی، یعنی دوره ی خلافت با آن ممیزات و نقطه های درخشانده و دوره ی «سلطنت گزنده»⁽¹⁾ با مفاسد حتمی و اجتناب ناپذیرش خبر میداد.

حسن (علیه السلام) از هرکسی به ارزش معنویاتی که اکنون مورد تهدید قرار گرفته آشناتر و از هر مسلمانی به حفظ اسلام حریص تر است. او مرد آهنینی است که انبوه حوادث و بلیات، اگر در او اثری بگذارد، این اثر جز دوچندان شدن اخلاص و فروزندگی فکر و آمادگی برای انجام وظیفه و جانبازی در راه عقیده، چیز دیگری نخواهد بود.

با آن همه موجبات تحیر و تردید، کوچک ترین تردید و تحیری در او پدید نیامد، سینه اش

ص: 165

1- . دمیری [در حیاة الحیوان الکبری]، ج 1، ص 90، پس از ذکر خلافت امام حسن (علیه السلام) و تعداد روزهای آن، میگوید: «و آن تتمه ی مدّتی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مدّت دوران خلافت معین کرده بود و از آن پس دوران پادشاه گزنده و روزگار سلطه های نابه حق و فساد همه گیر بود _ همچنان که رسول خدا فرمود _».

تنگ نشد و ندامت و ناراحتی وجدان بدوراه نیافت. فقط به تأمل ایستاد تا راه صحیح را انتخاب و خطمشی عاقلانه را ترسیم کند و تدابیر لازم را برای به کار بردن آن اتخاذ نماید. (1)

برای برگزیدن رأی نهایی، ناچار باید دیگر آراء، مورد بررسی قرار گیرد.

و این چیزی است که می‌خواهیم آن را قلمرو تردید بنامیم.

ص: 166

1- . ابن کثیر، ج 8، ص 21، مینویسد: «و او_ یعنی حسن (علیه السلام) _ در این ماجرا امام نیکوکار به اثبات ستوده خصلی بود که سینه اش را شانه ی تردید و ملامت وجدان، تنگ نکرد بلکه در همه حال راضی و گشاده روی بود.»

... به تفکر پرداخت...

زیرا خطیر بودن وضع و دوران امر میان فاجعه یا خواری و ذلت یا مرگی بی شباهت به مرگ بزرگان، بر او پوشیده نبود.

حیرت و تردیدی که موجب سرگردانی و بلا تکلیفی شود نداشت، ولی احساس او از واقعیت، بسی تلخ و گدازنده بود و همچون تیغه ی خار مشتعل، میخراشید و میسوزانید و مصرانه او را بر یافتن راه حلی برمی انگیخت که نه مایه ی خواری و ذلت باشد، نه مستلزم تسلیم در برابر فاجعه و نه موجب مرگی تحمیلی و بی تناسب با خاطرات عزیز و شکوهمند.

اوضاع و احوالی که محیط او را تشکیل میداد، لجاجت خسته کننده بود از سویی و شایعات دروغ از سویی و کشانیده شدن در جریان هرج و مرجی مخوف از سوی دیگر.

حسن در میانه ی این حوادث خطیر، کوهی بود که هیچ زمین لرزه ای آن را تکان نمیداد و پیشوای نیکوکار و پرگذشتی که نادانی نادانان او را خشمگین نمیساخت و نارضایی عیب جویان او را به غضب نمی آورد. بی اعتنا به آنچه در پیرامونش میگذرد ایستاد تا نقشه ها را بسنجد و سپس نقشه ی خود را طرح کند و نظریات را ارزیابی نماید و آنگاه تصمیم قاطع خود را بگیرد.

امروز برای ما میسر نیست که آنچه را او بدان می اندیشیده به تفصیل بخوانیم، ولی به طور حتم میدانیم که فکر او در اطراف این موضوع دور میزد که آنچه خدا از او میخواهد و پیغمبر بدان دستور داده چیست؟ و آنچه ضامن حفظ عقیده و فکر او تواند بود، کدام است؟

و اما آنچه مردم میگویند، برای او چندان مهم نبود.

فراموش نکنیم که او پیشوای روحانی ای بود که زنده ماندن و زیستن در این جهان را فقط تا آنجا میخواست که بتواند آن را پیشکش راه خدا و مایه ی استفاده ی خلق خدا و سرمشق اصلاح و احسان قرار دهد. در این صورت، گفته ها و حرفهای مردم را در جنب این معنویاتی که در راه خدا و برای خدا است چه وزن و مقداری خواهد بود. پیشوا و امامی که باید با نیروی روحی خود، دیگران را به خیر رهنمون شود، هرگز به فکری جز این نمیگراید و فکر و ذکر و عاطفه اش جز بر محور اراده ی خدا و سیره ی پیامبر و عقیده و فکر صحیح دور نمیزند.

بدین جهت _ همچنان که گفتیم _ حیرتی که موجب سرگردانی و بلا تکلیفی شود نداشت، چون راه خدا نمایان و سیره ی رسول گرامی واضح است. ولی احساسی که از واقعیت داشت تلخ و گدازنده بود.

و چه دشوار است که شرایط و اوضاع، کسی را بی اختیار و دست بسته به حالتی که خلاف میل او است سوق دهد. بحرانهای پی در پی بدو رو کند و گره ها و عقده های به هم پیوسته او را احاطه نماید. این همان وضع استثنائی ای است که هرگز بدون سرگشتگی و اضطراب صورت نمی یابد و آدمی را در میانه ی فعل و ترک و خوف و رجاء نگاه میدارد. در چنین حالت و وضعیتی بیش از همه چیز به تأمل و تفکر و متانت و پایداری احتیاج هست و در چنین بحرانی است که جوهر افراد و قدرت ذاتی آنان دارای نقشی دقیق و حسّاس است.

و ه که این چه نفس با عظمت و چه روح آسمانی و بزرگی بود؟!

این همان نفس مطمئنّه ای بود که در هنگامه ی هجوم بلیات، خشنود و سرشار از رضایت به خدا باز میگردد؛ به غیر او تکیه و اعتماد نمیکند و از غیر او رشد و هدایت نمیخواهد. این همان روح پاک و پیراسته ای بود که بر اثر سنگینی بار وظیفه، سستی و فتور نمیگرفت و در هر حال از حادثه ای که بدو روی آورده سرسخت تر و محکم تر میبود.

نشیده ایم که در هنگامه ی هجوم آن بلاهای سخت یکی از یارانش احساس کرده باشد که او اینک در پنجه ی بلا و مصیبت گرفتار است. تمام آنچه از او به ظهور میرسید ثبات و تصمیم و استقرار بود. حتی مناجات او با خدا نیز خود آیتی از پایداری و پیوند با خدا و تکیه و اعتماد به او بود.

در یکی از دعا‌های خود میگفت:

«بارخدا! ای صاحب نیرو و اقتدار! ای بلندجایگاه! چگونه از کسی بترسم؟... که تویی امید من و چگونه از چیزی بیندیشم؟... که بر تو است تکیه و اعتماد من. از بردباری ات بر من فرو ریز و به فرمان خود، مرا بر دشمنانم پیروز کن و به یاری ات مؤید گردان. پناه من به سوی تو و پناهگاه من از لطف تو است. پس در کار من فتوح و گشایشی پیش آور، ای آن که اهل حرم را از آسیب اصحاب فیل مصون داشتی و بر آنان پرندگانی گروه گروه فرستادی که آنان را هدف سنگریزه هایی از گل خشک سازند... دشمنان مرا هدف عقوبتی عبرت افزا قرار ده...» (1)

در لابه لای افکار یأس آور و اندیشه های بی فرجام، ناگهان پرتوی از امید، که گویی پاسخی به نیایش او است، درخشید و عطر دلپذیری که گفתי رایت سرور و بشارت است، در فضای روحش پراکنده گشت.

اتفاق غریبی بود. ناگهان راه تمامی غم و اندوه ها به روی او بسته شد و در میانه ی طوفانی از خاطرات گذشته، خاطراتی که اکنون از آنها اثری نبود ولی یادآوری آنها لذتی عمیق در روح به جا میگذاشت، قرار گرفت.

روح آدمی گاه در آن لحظه که دستخوش درد و رنج و گرفتار ترك تازی اندیشه های تلخ است، ناگهان طراوتی فیض بخش و مبارك می یابد؛ از تنگنا به گشایش و از نومیدی به امید و از حیرت و تردید به ثبات و استقراری امیدافزا راه می یابد.

او در حالت کنونی اش از ناملایماتی که احاطه اش کرده بود و بر آینده اش از این دشمن بی باک و بی اعتنا به مقدّسات بیمناک بود و می اندیشید که: «اگر دست در دست او گذارده و با او صلح کند، او چنان به خود وانخواهدش گذارد که بر آئین جدّش رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، رفتار کند.» (2)

... ولی این اتفاق جدید او را يك ثلث قرن، عقب برد و او ناگهان خود را در میانه ی سرزمین نبوت و جایگاه وحی و در احاطه ی جمع مهاجر و انصار مشاهده کرد. رؤیای لذت بخشی که سرپای او را فراگرفته و آلام را از یاد او برد.

ص: 169

1- . مهج الدعوات و منهج العبادات، ص 297 «ناشر»

2- . از سخنان آن حضرت بنا به روایت بحار الانوار، ج 44، ص 33

... اینک این جدّ بزرگوار او است و این حکومت نبوی است در خاندان او و این ستارگان آیات کریم قرآن است که لحظه به لحظه از آسمان علم خدا فرو میریزد. گویی قاصد آسمان است به سوی زمین و جز در خانه ی آنان هم فرود نمی آید.

و این پدر او است، وزیر پیامبر و مجاهد بزرگی که مهتران عرب را در مقابل کلمات خدا خاضع ساخت. گویی هم اکنون از گشودن قلعه ی خیبر باز میگردد.

و این مادر او است... طاهره ی بتول، که رسول خدا او را به مباحله برد و او بحق سرور زنان جهان است.

اگر این رؤیاهای شیرین هیچ يك اکنون دارای عینیت خارجی نیست، ولی مگر نه به حقیقت همه ی آنها دارای واقعیت‌های نفسانی است که بیننده را در آن چنان جریان روحی ای قرار میدهد که روح او را به روح این جد و این پدر و مادر متصل میسازد، همچنان که جسم او به جسم آنان مرتبط و متصل است و خدا در روزی که هیئت مباحله با نصارای نجران را، که مرگب بود از حسن و جد و پدر و مادر و برادرش، تشکیل میداد، این اتصال جسمی را تأیید کرد. (1) و پیغمبر نیز در روزی که برگزیدگان خاندان خود یعنی خودش و آن چهار تن را در کساء پیچید و هم در روزی که آیه ی تطهیر نازل شد و آن حضرت آن را با همین برگزیدگان تطبیق کرد، از این اتصال و ارتباط جسمی تعبیری بدین صورت آورد. (2)

و، چه نشانه های عظمتی که در اسلام هیچ کس با آنان در آن شرکت نداشته است!

از ورای افق حزن آور پیرامونش مناظر لذت بخشی از دوران کودکی و دوران صباوت، در برابر چشمانش ظاهر شد. از این دیدگاه دور، روزهای روشن و منوری را به خاطر آورد که در مدینه با موقعیت ممتاز و مقام مشخص خود در میان اقران و همسالان خود، مدارج کمال را میپیمود؛ آن روزهایی که در میان بازوان نیرومند پدر یا بر سینه و پشت پیغمبر و یا بر روی چوبهای منبر جدش به بازی مشغول میشد؛ آن روزهایی که وحی را در اولین لحظات نزول دریافت میکرد و کلمات خدا را از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) می آموخت و دانش خود را از مصدر دانش و منبع علم استخراج میکرد و خود را برای پیشوایی و امامتی که برای او مقرر شده بود آماده میساخت و به سخن جدّ خود که هرگاه از حسن یاد میشد با بیانی مباهات آمیز شایستگی او را برای پیشوایی امت بیان میکرد، گوش فرامیداد. این سخنی بود

ص: 170

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 1، ص 166 _ 170

2- . الکافی، ج 1، ص 287

که بارها بر زبان رسول خدا میگذشت. (1)

اینها دورانهایی بود آمیخته به روح عظمت و همراه با عظمت روح؛ گذشته‌هایی شایسته‌ی آنکه بر حسن بانگ زند و پاکیزه‌ترین و مسرت‌آمیزترین و مکرم‌ترین خاطرات او را به یادش آورد.

این خاطرات آن چنان گیرا و جذاب بود که بر سراسر وجود او مستولی شد و اثر آن به صورت لبخندی حاکی از مسرت _ در وضعی که گمان لبخند در آن نمیرفت _ بر لبهای وی ظاهر گشت.

جدش پیغمبر را دید که گویی هم اکنون او را از روی دوش مادر برمیدارد و به دست میگیرد و بر سر دو پا می ایستاند و به صدایی نرم و ملایم این سرود مقدس را زمزمه میکند: «حُزُقَةٌ! حُزُقَةٌ! تَرَقَّقَ عَيْنَ بَقَّةٍ!» (2).

و او با قدمهای کوچک خود آهسته آهسته بالا می‌رود تا پای خود را بر سینه‌ی جد بزرگوارش مینهد و به دستور او دهان خود را باز میکند و او دهان فرزندش را میبوسد و آنگاه میگوید:

«بار خدایا! این را دوست میدارم، تو نیز دوستش دار و دوستدار او را نیز دوست بدار.» (3)

این خاطره، کلید خاطراتی بود که حَقاً میبایست او را به خود مشغول دارد و ناملایمات این لحظات آخرین را از یاد او ببرد. روشن‌ترین دورانها در زندگی هر انسانی همان دوران کودکی و پاکی و سادگی او است که پیوندهای مقدسی میان او و آغوشهایی که بدانها پناه میبرده و هم میان او و اجتماعی که در آن زیست میکرده، آن را آرایش میبخشد. خاطرات این دوران از زندگی هرکسی تا ابد در مغز و دل و روح او پاینده است و فراموشی را در آن راه نیست.

مثلاً ناگهان جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به یاد آورد که او را بر دوش راست و برادرش حسین را بر دوش چپ نشانیده است... ابوبکر به آنان برخورد میکند و به این دو میگوید:

ص: 171

1- . احتجاج طبرسی، ج 1، ص 65

2- . ای کوچولوی کوچک پا! بالا برو! ای ریزچشم!

3- . زمخشری، ابن البیع، طبرانی، ینابیع المودّة و الاصابة، ج 2، ص 61، و جز اینها

«چه خوب مرکبی دارید، بچه ها!» و رسول خدا میگوید:

«و چه خوب سوارانند این دو... این بچه ها مایه ی دلخوشی من اند از دنیا.»(1)

و باز آن روزی را به یاد آورد که جدش به روی زانو خم شد و او را بر پشت خود نشانید، برادرش حسین را هم با او نشانید و آنگاه به آن دو گفت:

«چه خوب شتری است شتر شما و چه خوب جفتی هستید شما.»(2)

و باز روزی را به یاد آورد که جدش در حال سجده بود و او آمد تا به روی گردن آن حضرت، که نماز میگذارد، نشست.(3) و روزی را که جدش در حال رکوع بود و او از میان دو پای او عبور میکرد.(4) و روز دیگری را که به جدش گفتند:

«ای رسول خدا! تو با این پسر - یعنی حسن - رفتاری میکنی که با هیچ کس دیگر نمیکنی.»

و جدش فرمود:

«این مایه ی دلخوشی من است و این پسرک من، سیدی است که خدا به دست او میان دو گروه مسلمان صلح خواهد داد.»(5)

به یاد آورد که روزی بر گردن جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، که در مسجد خطبه میخواند، بالا رفت تا حدی که برق خلخالهایش تا آخر مسجد دیده شد و آن دو پای برنجین بر سینه ی جدش درخشید و به همین صورت بود تا نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) از خطبه فراغت یافت.(6)

ص: 172

1- کتاب سلیم بن قیس، ج 2، ص 733 و هم المحاسن و المساوی، بیهقی، ص 56 و این دو می گفته ی حمیری را هم که حدیث مزبور را به نظم درآورده نقل کرده است: «پیغمبر نزد حسن و حسین آمد - که روزی به بازی درآمده بودند. آن دو را در آغوش گرفت و گفت: جانم به قربانتان - و آن دو نزد وی چنین مکانتی داشتند. آن دو گذشتند در آن حال که دوش او زیر پایشان بود - وه، چه خوب مرکبی و چه خوب سوارانی.» (المحاسن و المساوی، ص 56)

2- الابانة، تألیف ابن بطة و تاریخ مدینه دمشق، ج 13، ص 216

3- حلیة الاولیاء، ج 2، ص 35

4- الاصابة، ج 2، ص 62

5- حلیة الاولیاء، ج 2، ص 35

6- بحار الانوار، ج 37، ص 88

و باز به یاد آورد که چگونه روزی جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با شتاب از منبر فرود آمد و او را که بر در مسجد به زمین خورده بود، برداشت و با خود به روی منبر برد، سپس گفت: هان ای مردم! فرزندان، محنت و آزمایش است. (1)

و باز به یاد آورد که جدش بارها به او میگفت:

«تو شبیه خوی و خلقت منی.» (2)

و باز به یاد آورد روزی را که از خواب برخاست و دید که جدش و مادرش سخن میگویند. روی به جدش کرد و گفت: «پدربزرگ! به من آب ده.» و جدش او را برداشت و از ناقه ی پرشیری به دست خود شیر برای او دوشید و ظرفی از پوست یا چوب آورد و شیر را، که کف کرده بود، در آن ریخت و آورد که به او بدهد؛ ناگهان حسین بیدار شد و گفت: «پدر جان! آبم بده.» پیغمبر به او گفت: پسر! برادرت از تو بزرگ تر است و پیش از تو آب از من خواسته است. (3)

و باز به یاد آورد روزی از دوران طفلی اش را که پیش روی مادرش فاطمه (علیها السلام) نشسته بود، پدرش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و او را دید که به بازی مشغول است. به فاطمه گفت: خدای تعالی در آینده به دست این پسر تو، میان دو گروه بزرگ از مسلمانان اصلاح خواهد کرد. (4)

از نشانه های عظمت روحی خود در دوران صباوت، آن روزی را به یاد آورد که نزد ابوبکر رفته و به او که بر منبر رسول خدا قرار داشت، گفته بود: از جایگاه پدرم فرود آی! (5)

و هم آن روزی را که رسول اکرم او را با خود بر فراز منبر برده بود، گاه روی به مردم میکرد و گاه به او، و میگفت: این پسر من سید است و امید میرود که خدا به دست او میان دو گروه مسلمان صلح برقرار کند. (6)

ص: 173

1- . مناقب آل ابی طالب (علیه السلام)، ج 3، ص 385 و کتاب ترمذی، انساب سمعانی و فضائل احمد

2- . احیاء العلوم، غزالی، ج 4، ص 111 و قُوْت القلوب، ج 2، ص 412

3- . کتاب سلیم بن قیس، ج 2، ص 733

4- . العقد الفرید، ج 1، ص 320 و المحاسن و المساوی، بیهقی، ص 47 و بخاری و خطیب و سمعانی و خرگوشی و جنابذی و ابونعیم در حلیة الاولیاء و ینابیع المودة و مروج الذهب و جز اینها

5- . الصواعق المحرقة، ج 2، ص 515 و هم علل دارقطنی، ج 2، ص 125

6- . صحیح بخاری، ج 4، ص 184 و الاصابة، ج 2، ص 63

این مناظر در احساس او اثر میگذاشت و خاطرات تاریخی لذت بخشی را که میتوانست جایگزین وحشت آن لحظه شده و از عظمت آن بلیه بکاهد، در مغز او بیدار میکرد. هر خاطره ای خاطره ی دیگری را به یاد او می آورد و هر منظره ای که از برابر چشمش عبور مینمود، مناظر دیگری را به دنبال خود میکشید.

او به گفته ی جدش آن چنان اطمینان دارد که به آیات قرآن. و اکنون جدّ بزرگوار او است که با او سخن میگوید؛ گویی این صدای گیرا و محبوب او است که هم اکنون در گوش حسن منعکس میشود و دارد به مادر او - طاهره ی بتول - یا بر فراز منبر و یا در جمع اصحاب، بار دیگر این گفته را تکرار میکند: «این پسر من سید است و خدا میان دو گروه از مسلمانان به دست او صلح خواهد افکند.».

حسن به خود باز میگردد... و با خود چنین میگوید:

راستی آیا منظور رسول خدا این بود که امروز با اهل شام صلح کنم؟

آیا مردم سرکش و طغیانگر شام، گروهی مسلمانند که ممکن است منظور این حدیث باشند؟

آیا آن فتنه ای که رسول خدا خواسته که من آن را اصلاح کنم، همین فتنه ی درگرفته ی امروز است؟ مگر ما فاقد نیروی لازم برای قلع و قمع این فتنه ایم؟

این افکار در مغز حسن بن علی وارد میشد و در روح او آشوب و غوغایی که میتوانست مبدأ تحوّل و نقطه ی عطف تاریخ باشد به پا میکرد. اینها سؤالاتی بود که پاسخ به آنها سرنوشت نهایی را تعیین میکرد.

این خاطرات که متضمن راهنمایی های جدش بود - و حسن (علیه السلام) از آنها چنین نتیجه میگرفت که جدش در بحرانی ترین لحظات، حمایت خود را از او دریغ نداشته است - او را بدین فکر انداخت که اگر بتواند پاسخی مناسب حال بدین سؤالات بدهد، موقعیت حاضر را از این بحران نجات خواهد داد.

- بله! بدون تردید، رسول خدا این سخن را گفته است.

و آن فتنه ای که در این گفته به آن اشاره شده جز همین فتنه ی کنونی نیست و چه فتنه ای بالاتر از پدید آمدن این چنین شکاف و فاصله ای میان مسلمانان که آنان را از نقشه ها و کوششهای دشمن در کمین نشسته شان غافل ساخته(1) و از وظایفی همچون

ص: 174

1- . اشاره به عملیات امپراطوری بیزانس در مرزهای شام در سال 40

آبادانی و عمران و تنظیمات اداری و جهاد با دشمن خارجی بازشان داشته است.

و اما اینکه آن سرکشان طغیانگر، مسلمانند، مطلبی است که از رفتار امیرالمؤمنین با آنان به دست می آید. چه، آن حضرت لشکر خود را از اسیر کردن زنان و کودکان همین مردم، منع کرد و سیره ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بهترین سرمشق و شایسته ترین رهنمون است.

و اما این پرسش که مگر نیروی لازم برای فروخواندن این فتنه وجود ندارد؟ (یعنی سؤال از تحقق این رؤیای لذت بخش که شیعیان پرشور کوفه در آغاز جنبش جهاد، بدان شعار میدادند) آن وقت قابل جواب است که موقعیت امام حسن هم از لحاظ عدد سپاهیان و هم از لحاظ روحیه و نیروی معنوی این سپاه، بررسی شود و این در صورتی ممکن خواهد بود که امکانات موجود برطبق واقعیت، مورد سنجش قرار گیرد.

روحیه و نیروی معنوی در افراد سپاهی، رمز اصلی قدرتی است که برای برد حوادث، موردنیاز است و خیلی بیش از تصاعد کمیتی و عددی به کار می آید.

امام حسن در «مَسْکِن» بازمانده ای از سپاه اصلی خود داشت که پس از خیانت فرمانده و فرار هشت هزار نفر از سربازان، فقط يك معجزه میتوانست در آنها روحیه و نیروی معنوی بدمد. (1)

در مدائن هم مجموعه ای از اشباح میزیستند که اغتشاشات عداوت آمیز و پیاپی آنان از مقاصد پلیدشان خبر میداد. به دست آنان نه امید خوابانیدن فتنه میرفت و نه گمان اقدام به کارهای بزرگ و یا اداره ی میدان جنگ. (2)

این، درباره ی جنبه ی معنوی و روحیه ی سپاه.

و اما نسبت عددی... بزرگ ترین رقمی که میتوان ادعا کرد لشکر امام حسن در این واقعه به آن بالغ شده، بیست هزار یا کمی بیشتر است؛ در حالی که عدد لشکر معاویه، که در مرزهای عراق مستقر شده بودند، به شصت هزار نفر میرسید! بنابراین، حسن در آغاز کار يك سؤم سربازان معاویه را داشت.

جریان فراری که در اردوگاه «مَسْکِن» اتفاق افتاد و آن عموزاده ی بیگانه صفت، با هشت هزار سرباز به سوی معاویه گریخت، نسبت عددی میان دو لشکر را بالا برد.

ص: 175

1- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 214

2- . همان، ص 215 و الأخبار الطوال، ص 216

یعنی برای امام حسن مجموعاً در هر دو اردوگاه يك پنجم لشکر معاویه باقی ماند!

و اگر این فرمول جدید نظامی را، که برای نیروی روحیه، ارزشی به میزان سه برابر تعداد سرباز قائل است قبول کنیم، به نتیجه ای فوق العاده اسف بار میرسیم و آن اینکه نسبت لشکر امام حسن با معاویه نسبت يك پانزدهم بوده است.

و اگر باتوجه به این محاسبه، باقیمانده ی لشکر «مَسْکِن» را به تنهایی در نظر بگیریم، خواهیم دید که این عده میخواسته اند با لشکری بجنگند که بنا بر مقیاس مذکور 45 برابر آنان بوده است.

در این صورت کو نیروی لازم برای قلع و قمع فتنه ی شام؟

هیچ يك از نظامیان جنگی معمول تاریخ، جنگیدن يك تن را با 45 نفر و یا با 15 نفر جایز نمیداند. چنین وضعی، اگر هم اتفاقاً پیش آید، جنگ نظامی ای که نتیجه ی نیک در انتظار آن باشد نیست بلکه صرفاً حمله ای جانبازان و بیشتر در حکم انتحار و خودکشی خواهد بود.

در این صورت بگذار حسن، پسر رسول خدا، همان مخلوقی باشد که خدا او را برای صلح ذخیره کرده نه برای جنگ، و برای مسالمت آفریده نه برای مخاصمت؛ بگذار این همان نهالی باشد که خدا او را برای مسلمان در زمین نشانده نه برای خود او، و برای دین تربیت کرده نه برای سلطنت، بگذار سهم او از این ماجرا باقی و ابدی باشد نه زودگذر و آنی، و در آن نشئه ی دائمی باشد نه لذت این جهان فانی، و از لطف و رحمت خدا باشد نه از دست مردم.

بدین ترتیب بود که رسالت حسن به صلح تبدیل یافت، بی آنکه دو گروه به کوچک ترین زدو خوردی دست زنند و این از نظر تاریخ، موضوعی ثابت و مسلم است. اگرچه برخی از مورخان در صدد برآمده اند اثبات کنند که میان لشکر قیس بن سعد (لشکر مقدمه) و سپاهیان شام در «مَسْکِن» جنگی درگرفته و سیدعلی خان در کتاب الدرجات الرفیعه در کیفیت این واقعه ی پنداری چیزها نوشته است.

ما برای این خبر مدرك قابل اعتنائی که زماناً جلوتر از این سید عالی مقام _ سیدعلی خان متوفی در 1120 _ باشد، سراغ نداریم و با تحقیق و بررسی وضع آن روز «مَسْکِن» چیزی هم که مؤید این نظر باشد نمی یابیم.

و باتوجه به روش حفظ خون که نشانه‌ی بارز سیاست امام حسن (علیه السلام) بود، در سایر مراحل این سیاست نیز پدیده‌ای که به قبول این خبر کمک کند، به یاد نداریم.

و از آن حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که: «خدا به دست حسن میان دو گروه بزرگ مسلمان را اصلاح خواهد داد.» نیز جز این نمی‌فهمیم که حسن (علیه السلام) پیامبر صلح در اسلام است.

در این صورت چه دلیل دارد که لشکر او به جنگ و حمله دست زند؟

از وصیت امام حسن در لحظه‌ی مرگ هم این را دانسته ایم که او راضی نبوده در مورد او و برای او قطره‌ی خونی ریخته شود. پس در این مورد نیز بر وفق رسالتی که خود انتخاب کرده بود _ یا برای او انتخاب کرده بودند _ مشی کرده است. [\(1\)](#)

از این گذشته، گواهان زیاد واقعه تأکید میکنند که: «خلافت را به دست گرفت و قطره خونی در دوران خلافتش ریخته نشد.» و بعضی از راویان این نص، سخن خود را همراه با دو سوگند بیان مینمایند. [\(2\)](#)

ص: 177

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 17

2- . رجوع شود به الاصابة، ج 2، ص 64 و تاریخ ابن کثیر (البدایة و النهایة)، ج 8، ص 19 و جز این دو

شاید برترین روش برای روشن کردن موضوعی که در این فصل مورد بحث ما است، این باشد که ابتدا قدری در توضیح دو معنای مختلفی که مسلمانان برای خلافت در نظر دارند، سخن گوئیم. هرچند که سخن گفتن درباره‌ی مسئله‌ی خلافت و حتی مسائل مربوط به آن، دارای خطر و مسئولیت _ غالباً در برابر یکی از طرفین و احیاناً در برابر هر دو طرف _ می‌باشد.

و ما که فهرست وار معنی خلافت را از نظر هر دو طرف تشریح میکنیم، در نظر نداریم که در این باره بیش از آنچه به موضوع ما مرتبط است، مطلبی بیان نماییم.

علاوه بر این، ضمناً و در پرتوی شکل خاص بحث، سعی میکنیم که میان این دو نظر مختلف، تقریبی ایجاد کنیم که ای بسا بتواند نهال اصلاح را سرسبز و بارور سازد... اگر این نهال را در این سرزمین راهی به رویدن و بارور شدن باشد!

آنچه منظور ما است خطر و مسئولیتی نزد دو گروه یا یکی از دو گروه ایجاد نخواهد کرد. چه، در آن جز خیر نیست و از اصلاح، همگان یکسان بهره میبرند.

اکنون میگوئیم: خلافت عبارت است از: نیابت عام پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در امر ریاست و رهبری مسلمانان پس از وفات آن حضرت. تعهد مردم در برابر این مقام، اطاعت مطلق است و تعهد این مقام در برابر مردم، عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله).

فریقی از مسلمانان عادت کرده اند که برای تصدی این مقام هر آن کسی را بپذیرند که بتواند آن را برای خود ادعا و احراز کند:

یا به زور همچون خلافت معاویه که گفته اند: «خلافت را با شمشیر و با سیاست و مکر به دست آورد.»⁽¹⁾ و همچون خلافت ابن زبیر و ابی العباس سفاح و عبدالرحمن ناصر و جمعی دیگر.

یا به ولیعهدی از خلیفه ی دیگری که او خود آن را به زور یا وسیله ای دیگر به دست آورده است، مانند خلافت عمر و هارون الرشید و جمعی دیگر.

و یا به انتخاب جمعی از مسلمانان ابتدائاً و بدون سابقه، همچون خلافت ابی بکر و عثمان و محمد رشاد.

فریق دوم از مسلمانان در تعیین نایب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به گفتار صریح خود صاحب رسالت مراجعه کرده و فقط آن کس را به نیابت و خلافت میپذیرند که نبی بزرگوار شخصاً او را به نیابت و خلافت خویش برگزیده باشد.

براین اساس، دو گروه مزبور مشی کرده و بدین ترتیب به صورت دو فرقه ی متمایز درآمده اند.⁽²⁾

و باز، همان طور که در موجبات نصب خلیفه اختلاف دارند، در اینکه خلیفه قابل تغییر و عزل هست یا نه نیز اختلاف دارند. بنا بر نظریه ی اول، هرگاه شخص دیگری توانست بر خلیفه ی موجود غلبه یابد یا هرگاه زمینه ی خلافت يك شخص تغییر یافت، خلیفه ی مزبور قابل عزل است. بنا بر نظریه ی دوم هیچ کس را مجال تغییر و عزل خلیفه ای که پیغمبر معین کرده نیست و اساساً خلیفه ی منصوب پیغمبر، هرگز در معرض نقیصه ای که با مقام نیابت او از پیغمبر ناسازگار باشد قرار نمیگیرد و از اینجا است که او نیز همچون خود رسول اکرم، دارای خصیصه ی عصمت است.

بنا بر آنچه گفته شد: خلافت از نوع اول، قدرت و سلطه ی عام است با شکل و مقرراتی مخصوص به خود. این نوع خلافت از لحاظ واقعیت همچون حکومت‌های دنیای امروز است و فقط از لحاظ شکل و مقررات از آنها متمایز است، همان طور که حکومت‌های موجود نیز همه از لحاظ شکل و مقررات یکسان نیستند.

ص: 180

1- تاریخ الاسلام سیاسی، ج 1، ص 396

2- فریق اول، اهل سنت و فریق دوم، شیعیانند. بیشتر معتزله نیز با شیعه در این مسئله هم رأیند و میگویند: «امامت، جز به نص و تعیین نیست.» رجوع شود به کتاب آراء المعتزلة السياسية، ص 15، مجله ی الالواح، شماره ی 11، سال 1

قداست این نوع خلافت وابسته به استعداد و قابلیت آن کسی است که از هر طریق و به هر جهت متصدی آن شده است. ای بسا آن کس که متصدی این مقام است پاك ترين و مقدس ترين و ای بسا از دین و اخلاق بیگانه ترين و دورترین افراد باشد.

ولی خلافت از نوع دوم، منصبی الهی و آسمانی است که اطاعت از آن _ همچون اطاعت از پیغمبر _ به حکم دین واجب است. بنا بر این معنی، خلافت سایه ای است از نبوت از آن نظر که مرتبط و متصل به خدا و ماوراء الطبیعه است. نهایت این ارتباط و اتصال از طریق نبی و به وساطت او است و نبی، مصدر و سرچشمه ی معنویت آن است، همچنان که مرجع تعیین آن نیز او است.

قداست این مقام، طبیعی و ذاتی آن است؛ همچنان که قداست مقام نبوت. و خلفای منصوص باید عموماً پاك ترین و بافضیلت ترین شخصیت‌های عالم باشند.

موضوع خلافت، از دورانهای قدیم، مایه ی دودستگی و اختلاف شدید مسلمانان و منشأ حوادث اسف بار در تاریخ اسلام بوده است. در آن دورانها نزدیک ساختن این دو فریق به یکدیگر و وادار کردن آنها به اعتدال و میانه روی و وحدت و گوشزد نمودن وظیفه ی برادری و اصلاح به آنان، که امروز آسان به نظر میرسد، آسان و امکان پذیر نبوده است.

این یگانگی و برادری، لازمه ی پرداختن به جوهر و اصل دین و کنار گذاردن پیرایه ها و غرضها است. این همان اسلام واقعی است؛ اسلامی که باید مایه ی ارتباط راستین مسلمان با خدا باشد و او را از فریب عصیتهای و عواطف و عوامل انحرافی مصون دارد.

مسئله ی دین یعنی پیوند میان انسان و خدا و نقطه ی اتکاء بشر برای زندگی واپسین (1) همچون مسائل دنیوی، که میتواند در بسیاری از گوشه هایش تابع تمایلات و عاداتها و هوسها و عصیتهای باشد، نیست.

ص: 181

1- . این تعریف، بیش از آنچه معرف ماهیت دین باشد، نشان دهنده ی اثر و نتیجه و غایت نهایی دین است. دین، در اصطلاح قرآن و گفتار پیشوایان مذهبی، عبارت است از ایدئولوژی و طرز فکری که هدف آفرینش انسان و رسالت و نقطه ی تکامل او را مشخص میسازد و برنامه هایی که بر اساس آن ایدئولوژی به زندگی فرد و اجتماع شکل میدهد و مسیر آنان را در این جهان _ و بالمآل در جهان دیگر _ معین میسازد، بدین جهت همه ی ادیان الهی در طول تاریخ، همّت بر این گماشته اند که جامعه ی انسانیت را به شکل پیشنهادی خود بسازند و برای تأمین این منظور برنامه ها و مقررات و قوانینی متناسب با وقت و زمان و به تعبیر صحیح تر: متناسب با فطرت و سرشت انسان به جوامع پیشنهاد کرده و برای اجرای آن، همه ی تدبیرهای لازم را به کار برده اند. برای آشنایی بیشتر با این حقیقت رجوع شود به کتاب آینده در قلمرو اسلام، نوشته ی سید قطب، فصلهای 2 و 3. (مترجم)

دین دار، برای درک و فهم دین، ناگزیر به جز دریافتن و شناختن واقعیت، راهی ندارد.

ما اکنون در موضوع خلافت در نظر داریم نقطه‌ی مشترکی در میان واقعیتها نشان دهیم، بی آنکه کوچک‌ترین دخل و تصرف و تحریفی در واقعیت بنماییم. اینک دو واقعیت مورد اتفاق را از نظر میگذرانیم:

یک واقعیت، عبارت است از خلافت به معنای اول یعنی همان سلطه و قدرت همگانی و عمومی پس از رحلت پیغمبر. این یک موضوع واقع شده (واقعیت) است که شیعه هم به وقوع آن اعتراف میکند و در بسیاری از آثار مترتب بر آن، آن را مستوجب مدح و ثنا نیز میداند.

واقعیت دیگر عبارت است از خلافت به معنای دوم یعنی واسطه بودن میان امت و پیامبر در دین، که این نیز به شهادت روایات صحیح، که از طرق معتبر و غیر قابل خدشه وارد شده، امری مسلم و واقع شده است و سنی نیز به آن اعتراف میکند. و این راه حلی است شایسته‌ی اعتبار و بدین وسیله گره‌های مهم میان دو گروه - بی آنکه یک طرف مغبون یا محروم شده باشد - گشوده میگردد. (1)

ص: 182

1- منظور مؤلف از خلافت به معنای دوم، مفاد و مضمون احادیثی از قبیل: «اتی تارك فيكم الثقلين: كتاب الله و عترتی.» (سنن ترمذی، ج 5، ص 328 «ناشر») و «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح، من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق.» (المعجم الاوسط، ج 4، ص 10 «ناشر») و احادیث دیگری از این قبیل است که از طرق معتبر شیعه و سنی نقل شده و در کتابهای هر دو فرقه موجود است. به عقیده‌ی مؤلف بزرگوار، خلاصه‌ای که از این احادیث به دست می‌آید، مرجعیت اهل بیت است در تعلیم مسائل دین به معنای عام و به تعبیر خود وی: «وساطت میان نبی و امت.» و نظیر این احادیث با این مفاد درباره‌ی هیچ کس دیگر در اسلام وارد نشده است. موضوعی که لزوماً باید در اینجا تذکر داد آن است که از این بیان هرگز نباید استنباط کرد که منصب و رتبتی که اهل بیت از طرف خدا و به وسیله‌ی پیامبر به آن منصوب شده اند صرفاً رتبت تعلیم و ارشاد و راهنمایی و پند و اندرز و خلاصه مسئله گویی و موعظه است و اما دخالت کردن در امر اداره‌ی ملت و تدبیر جامعه‌ی مسلمان و تعیین و ترسیم سیاست کلی و عمومی امت اسلامی در شأن ایشان نبوده و مربوط به دیگران است. آنها باید در خانه بنشینند و احکام دین را بیان کنند و مقام حکومت و اداره‌ی ملت را به دیگران واگذارند. این همان پندار باطلی است که گسترش و مقبولیت آن در نظر توده‌ی مسلمین، برای حکام جور در تمام ادوار تاریخ اسلام تا امروز فوز عظیمی بوده و به وسیله‌ی آن میتوانسته اند بزرگ‌ترین مزاحمان حکومت غاصبانه‌ی خود - یعنی امام شیعه و پیروان راستین آنان - را محکوم و مغلوب سازند و با نهایت تأسف باید گفت جامعه‌ی شیعی - لااقل در دو سه قرن اخیر - بیش از همه‌ی جوامع دیگر مسلمان بازیچه‌ی این فکر غلط و این بدآموزی شیطنت بار بوده و هست. اساساً در اسلام این دو وظیفه از هم جدا نیستند؛ حکومت در اسلام در اختیار همان کسی است که میتواند و میباید مرجع حلّ معضلات و بیان مقررات شرعی باشد و این هر دو منصب - لااقل برای دورانی خاص - از طرف خدا و به وسیله‌ی پیغمبر به برگزیدگان اهل بیت یعنی آن دوازده امام پاك واگذار شده است و به طور کلی حکومت در اسلام خاص آن کس است که به ایدئولوژی دین از همه آشناتر و به مواد آن از همه عامل تر باشد (با تفصیلی که در خور کتابی بزرگ است...) در دنیای امروز هم در کشورهایی که جامعه و حکومت بر اساس مسلك و مرام و مکتبی خاص به وجود آمده، همیشه در رأس حکومت، آن کسی قرار دارد که از همه کس به آن مرام و به هدفهای آن آشناتر و به عبارت مأنوس ما، در آن مکتب فقیه تر است و با بودن چنین فردی نوبت حکومت و رهبری اجتماع به دیگری نمیرسد. * پس اگر میپذیریم که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) کسان معینی را به عنوان مرجع نهایی آموزش احکام و مقررات و معارف دین قرار داده و آنها را از همه در دین فقیه تر و داناتر شناخته، باید بپذیریم که حاکم و زمامدار و رئیس جامعه‌ی اسلامی نیز همینها هستند و هیچ عامل و ارزش دیگری نمیتواند ملاک حکومت کس دیگری باشد. «مترجم» * ناشر: مترجم معظم (مدظله

العالی) با نگارش این پاورقی طعنه به حکومت وقت زده اند و در ذیل بحث از مباحث سیاسی ائمه (علیهم السّلام) این نکته را اثبات میکنند که نظام شاهنشاهی، باطل است و تنها عالم دین شناس، صلاحیت اداره ی جامعه ی اسلامی را دارد و بوضوح معلوم میگردد که یکی از اهداف ایشان از بحثهای سیره ی سیاسی ائمه (علیهم السّلام) ایجاد انتظار برای تشکیل حکومت اسلامی و دعوت به مبارزه با طاغوت است.

و چون ما اینک در صدد بحث درباره ی یکی از افراد گروه برگزیده ی خلفای منصوب (یعنی کسانی که پیغمبر به خلافت آنان تصریح کرده است) میباشیم، باید دانسته باشیم که خلافت شخص مورد بحث ما به نوعی بود که در تاریخ خلافت‌های اسلامی برای آن مشابهی نمیتوان یافت. به این معنی که وی از روز وفات پدرش و از لحظه ای که مردم با او بیعت کردند، از خلافت به هر دو معنی به بهترین وجهی برخوردار بوده و خلیفه به هر دو صورت بوده است؛ هم خلیفه از نوع اولی، ولی به انتخاب، و هم خلیفه از نوع دوم و از راه نص و با عنوان امام.

گویا خواننده در فصل سوم نمونه ای از نصوصی را که بر تعیین او برای منصب امامت دلالت میکند و هم گوشه ای از نحوه ی انتخاب و کیفیت بیعت مردم با او را ملاحظه کرده باشد.

در این هنگام که سلسله‌ی حوادث جاری میان حسن و معاویه، امام حسن را به دوراهی «حکومت؟ یا عقیده؟» رسانیده بود، منظور از حکومت، همین سلطه و قدرتی بود که وی به موجب انتخاب مردم بدان نائل آمده بود، نه آن منصب و مقامی که مصدر و منشأ آن، انتخاب خدا و منصب و تعیین رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بود. زیرا این منصب _ همچنان که گفتیم _ در معرض تغییر و تبدیل قرار نمیگیرد و تابع چیزی جز امر و فرمان خدا نیست و فرمان خدا تغییرناپذیر است.

همچنین بلیه‌ها و حوادث سوئی که در دوران خلافت امام حسن بدو روی میکرد، تماماً حسن را بدین لحاظ و از این دریچه، که حاکمی دارای قدرت و سپاه است، هدف قرار میداد، نه حسن را از آن نقطه‌ی نظر که امامی است تعیین شده‌ی رسول خدا.

امامت حسن دستخوش تغییر نمیشود و در معرض آسیب قرار نمیگیرد. امامت او همچون قرآن است و قرآن را _ که عالی‌ترین مرجع مسلمانان است و باطل را از هیچ سو بدان راه نیست _ چه زیان اگر مردم با او مخالفت کنند و از امرش سر بیچند و از او دوری گزینند؟ رتبت پیشوایی و رهبری قرآن همچنان باقی و سخن خدا بودنش همچنان صادق است. مردم راضی باشند یا نه؛ به راهنمایی او عمل کنند یا نه؛ زمام خود را بدو بسپرنند یا نه.

امامت حسن بن علی نیز همین طور است.

قرآن و حسن هرکدام یکی از دو مرکز ثقلند در اسلام. همچنان که در حکومت‌های قانونی، قانون و رئیس حکومت هرکدام یکی از دو مرکز ثقل میباشند.

منظور ما از «مرکز ثقل» در اسلام همان چیزی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حدیث صحیح بلکه متواتر به آن اشاره کرده و فرموده است:

«من به جاگزارنده‌ی دو چیز گران وزن در میان شمایم: کتاب خدا و اهل بیت. این دو از هم جدا نمیشوند تا بر سر حوض کوثر بر من وارد گردند.» (1)

ص: 184

1- . این حدیث را حاکم نیشابوری در المستدرک، ج 3، ص 109 کتابش ذکر کرده و سپس گفته: «این حدیث به لحاظ شرایطی که از نظر «بخاری» و «مسلم» _ دو محدث بزرگ سنی و صاحب معتبرترین کتابهای حدیث نزد اهل سنت _ در صحت حدیث، معتبر است، صحیح میباشد.» «ذهبی» نیز در کتاب تلخیص المستدرک، ج 3، ص 109 آن را نقل کرده و به صحت آن از لحاظ همان شرایط اعتراف نموده است.

حسن بن علی در آن روز، بزرگ عترت و پیشوای قوم بود. پس او مرکز دایره ای است که صاحب رسالت به همراه قرآن _ یعنی عالی ترین مرجع _ در میان مسلمانان به جا گذارده است.

راستی، امامت جز این چیز دیگری است؟

به حسن بنگرید... وقتی از حقیقت او سخن میگویید، ببینید چگونه از همه سو کلمات خدا او را فرامیگیرد: قرآن، نبوت، امامت، دو گران وزن، بهشت، اصلاح، حفظ خون، وفا به عهد....

حال، ذهن خود را به سوی رقیب او، که بر سر فرمانروایی واجب اطاعه با او ستیزه میکرد، منعطف سازید. ببینید هنگامی که از او سخن به میان می آید، توصیف او چه کلماتی میطلبد: طمع، حيله گری، فتنه انگیزی، رشوه، عهدشکنی، مال و منال، جنگ، غارت و چپاول....

به راستی که از پستی و حقارت دنیا است که آن چنان کسی با این چنین کسی در میدان مبارزه و ستیز درآیند!

آری، این حسن است؛ پسر رسول خدا و دارنده ی منصب امامت. سلطنت و مال و منال دنیا را در برابر این، چه شأن و مقام است؟

این «سرور جوانان بهشت» است، به گفته ی جدّ بزرگوارش رسول اکرم، گفته ای که همه ی فرقه های اسلامی آن را از حضرتش نقل کرده اند و در صحّت و تواتر، همدوش و همپای قرآن است و در عمق و بلاغت فراتر از کلام آدمیان. (1)

در حاشیه ی این حدیث میگوییم:

آیا به ذهن کسی نمیرسد که سؤال کند چرا در این حدیث حسن به سروری جوانان دنیا توصیف نشده است؟ مگر وی در دنیا با آن برتری ها و مزیتها و شرافتهای نمایش بر همه ی مردم، سرور جوانان نبود؟

پس چه رازی در میان است که این حدیث از يك جهان _ در بست _ گذر میکند و به آن

ص: 185

امروز کسی به این پرسش توجه ندارد. زیرا تا ذهن به طرف حسن _ که اکنون از این جهان رخت برسته و در بهشت نعیم پروردگار متنعم است _ التفات می یابد، او را جز سروری از سروران بهشت نمیبیند، پس طبعاً باید سرور جوانان بهشت باشد. دیگر انتساب این سروری به دنیا مورد نظر قرار نمیگیرد. دیگر آنکه گذشت چهارده قرن از صدور این حدیث و ذکر شدن آن در مناسبتهای مختلف آن را به صورت جمله ی بسیط و واحدی درآورده که از آن، همین نام حسن و حسین و سروری جوانان بهشت به ذهن میرسد نه چیز دیگر.

ولی در آن روزی که این حدیث از زبان بلاغت بار پیغمبر صادر شد، فکر میکنید مردم از این گفتار چه میفهمیدند و منظور آن بلیغ ترین گوینده ی عرب را چگونه تصور میکردند؟

بلی، آن بزرگوار، که دو پسر خود را بدین لقب سرافراز میساخت، به اشاره تفهیم میکرد که: سرزمین محنت باری چون این جهان که جز گیاه خیانت و غدر در آن نمیروید و مردم بی ثبات و ناآرامی چون جوانان این روزگار، که بر نفاق و عهدشکنی خو گرفته اند، شایسته و لایق آن نیستند که در سایه ی سیادت و سروری این دو سرور بزرگوار قرار گیرند. پس آن دو سرور جوانانند اما آن جوانان برگزیده ای که به پیمان خود با خدا وفا کرده اند و در آن سرزمین برگزیده ای که خدا ناپاک دلی و کینه را از سینه ی ساکنان آن پراکنده و آنها را با یکدیگر برادر و مهربان ساخته است.

دو سرور جوانان بهشت... همین و بس.

و به روشی واضح تر، آنگاه که این دنیا و جوانان آن، حقّ این دو را انکار کردند و به آزار آنان کمر بستند و بر آنان طغیان گرفتند و سیادت و سروری شان را نپذیرفتند و از آن دو گریختند، آیا با این حق ناشناسی ها و ناسپاسی ها حقّ آنان از بین میرود؟ نه، این سیادت و سروری همچنان باقی است؛ نهایت در جهانی برتر از این جهان و بر مردمی برتر از این مردم.

بگذار این دنیای پست از برکت و فضل و رهبری آنان محروم ماند.

بگذار جوانان خیانت پیشه و غدار این روزگار، ننگ و ندامت و رسوایی تاریخ و عذاب قیامت را بر دوش کشند....

با این معنی، حدیث مزبور يك پیشگویی نبوی است که آینده را از ورای پرده های زمان میبیند و با این سخن ابهام آمیز به آنچه این دو سرور جوانان بهشت از جوانان این دنیا

خواهند دید اشاره میکند و نصیب و بهره‌ی کامل و پرسود و بی‌زیان هر یک را معین می‌سازد.

و تردید نیست که آن کسی که سید بهشت و سرور جوانان آن است، به یقین سرور همه‌ی مردم و سید این جهان نیز هست.

کلمات قصار رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که به اسانید صحیح به ما رسیده، دارای آن چنان بلاغتی است که نیروی بلاغت بزرگ‌ترین سخنوران بلیغ روزگار نمیتواند به آن نائل آید. این کلمات در فصاحت عربی اش و از لحاظ وسعت معنی و زیبایی لفظ، اعجوبه‌ی زبان و نادره‌ی لغت است و از دلکش‌ترین و جوه امتیاز در بلاغت نبوی آن است که به لفظ کم، معانی بسیاری را افاده میکند؛ گاه به صراحت و گاه به اشاره. آمیختگی سخنان آن حضرت به پیشگویی‌های صادق، که جز به اعجاز به چیز دیگری قابل حمل نیست، نیز از همین جا است.

این نوع بلاغت در هر حدیثی که باشد خود دلیل صحّت آن حدیث است، هر چند که صحّت آن از جهات دیگر جای تردید باشد.

یکی از همین سخنان، گفتاری است که درباره‌ی تعیین دو سبط بزرگوارش به امامت، از آن حضرت صادر شده: «همانا آن دو امامند، بنشینند یا قیام کنند.»⁽¹⁾ این حدیث به ظاهر همین اندازه می‌فهماند که آن دو امامند، لیکن در ورای این ظاهر پیشگویی صادقی نهفته است که به سیره‌ی این دو امام اشارت میکند و به زبان تلویح می‌فهماند که یکی از آن دو قیام خواهد کرد و دیگری خواهد نشست یا اینکه یکی از آن دو یا هر یک از آن دو نوبتی قیام خواهد کرد و نوبتی قعود و در این هر دو حالت، امام و پیشوا است و مخالفت با سیره‌ی او جایز نیست.

در اسلام کسی وجود نداشته که به پیشگویی‌های رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بیش از پسر و خلیفه اش حسن بن علی (علیهما السلام) واقف باشد. او هر آنچه را که در این حدیث و احادیث بسیار دیگر، منظور جدّش بود، میدانست و او از هر کسی سزاوارتر بود که روشهای زندگی و مرگ را از این پیشگویی‌ها انتخاب کند.

مگر او پسر همین پیغمبر و وارث خلق و خوی او و وصی او بر امتش نبود؟

پس باید هر آنچه را که پیغمبر در راه دعوت از قوم خود دید، او نیز ببیند و همان سخنی

ص: 187

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 5 «ناشر»

را که پیغمبر آن روز میگفت، او نیز امروز بر زبان جاری کند: «بار خدایا! قوم مرا هدایت کن، زیرا آنان نمیفهمند.»⁽¹⁾

این نسب شریف، این خاصیت ارجمند را داشت که حسن را در جهان اسلام بر دیگر مسلمانان مزیت میبخشید و او را از نیروی مادی و ثروت و قدرت بی نیاز میساخت، زیرا که این خود در حقیقت نیرو و ثروت و قدرت بود.

بگذار معاویه با او دشمنی کند، عبیدالله بن عباس بدو خیانت ورزد و کوفه از یاری و همراهی او سر باز زند و او را تنها گذارد، اما آنچه هرگز او را تنها نخواهد گذارد آن نسبت کرامت بار و آن امامت و پیشوایی مفترض الطّاعه و بالاخره آن مودت و محبتی است که خدا مردم را بدان امر کرده است.

سلطنت و حکومت محدود این جهان را در مقایسه با حکومت معنوی نامحدود، چه بها و ارزشی است؟

شکست و ناکامی و مرگ، حتی يك روز هم نخواهد توانست این معنویاتی را که مایه ی افتخاری نامحدود و مورد اعجاب و تحسین تاریخ و حاکم بر قلوب مسلمانان است، تحت الشّماع و محکوم خود سازد و تجاوز متجاوز یا انکار منکر، نمیتواند مانع شکوفا شدن و بارور گشتن این معنویات باشد و هر روزی که بگذرد این افتخارات هرچه بزرگ تر و نمایان تر در دیدگاه وسیع این جهان نمودار خواهد گشت.

تا اینجا پیوند مستحکمی را که میان حسن و آن چشمه ی فیاض بشریت بود _ چشمه ای که در هنگامه ی شر و فساد و سرگردانی و قحطی، بر سر مردم خیر و هدایت و برکت فرو میریخت _ دریافتیم و حسن را با صفت پسر رسول خدا، سرور جوانان بهشت و امامی که با قرآن در هدایت شریک است، باز شناختیم.

این مطلب باقی ماند که با دقت و اهتمام، سخنانی را که حسن (علیه السّلام) خود در نمایاندن وضع خاصّ خود _ بر سر دوراهی حکومت یا عقیده _ بیان کرده است، بفهمیم.

نخست باید اندکی از روایات بسیاری را که با سندهای متفاوت الحال به ما رسیده بازگو کنیم و سپس اشاره ی رسای او را، که در خلال این روایات موجود است و برای راهنمایی ما به نظر نهایی در این موضوع حائز اهمیت فراوان است، استظهار نماییم.

ص: 188

اکنون به تصریحی که از شخص او صادر شده و در این موضوع، دارای ارزش خاصی است گوش فرادهیم.

به پرسش عتاب آمیز سلیمان بن صرد _ مردی که «ابن قتیبه» او را به عنوان آقا و رئیس عراق توصیف میکند - این گونه پاسخ میدهد:

«اگر من در امر دنیا سخت کوش و برای رسیدن به آن، در تلاش و زحمت میبودم، معاویه کسی نبود که از من نیرومندتر و نستوه تر باشد و من نیز جز اینکه اکنون می بینید رأی و نظری میداشتم...»⁽¹⁾

این يك نمونه، ما را از ذکر پاسخهای زیاد دیگری که به شیعیان خود داده بی نیاز میسازد.

و اما پاسخهای او به دشمنانش... که برخی از آنان چون از ناحیه ی او ایمن بودند، خوش داشتند او را آزار دهند. مانند «عبدالله بن زبیر» که آشکارا رقابت و دشمنی خود را با آل محمد اظهار میکرد... يك نمونه از آنها پاسخی است که به همین عبدالله داده، به وی میگوید:

«پنداشته ای که من تسلیم او شدم؟ وای بر تو! چگونه چنین کاری امکان پذیر است درحالی که من پسر شجاع ترین مرد عرب و مولود فاطمه سرور زنان جهانم! صلح من نه از روی ترس بود و نه از روی ضعف، ولی مردمی با من بیعت کرده بودند که همچون تو دلی بیگانه داشتند و محبتی ریائی و قدمی ناپایدار.»⁽²⁾

گفتار کوتاه ولی پراهمیت دیگری نیز هست که با وجود اجمال و اختصار، شاید رساترین گفته ی آن حضرت در آن زمینه باشد و آن گفتاری است که در جواب برادر و پاره ی تن و شریک رنج و راحتش حسین بن علی (علیه السلام) بیان کرده است.

وی از او سؤال کرد:

«علت چه بود که حکومت را واگذاشتی؟»

پاسخ داد:

ص: 189

1- . الامامة والسياسة، ج 1، ص 141

2- . المحاسن و المساوی، تألیف بیهقی، ص 66

«همان چیزی که پدرت را پیش از من بدین کار واداشت.» (1)

مؤلف: این چند نمونه، ما را از ذکر نظایر بسیار آن، که همه شاهد آزمایش دشواری است که مقام امامت از ناحیه ی دوست و دشمن بدان دچار بوده ولی در آخر کار، سربلند و موفق از آن بیرون آمده، بی نیاز میکند.

با بررسی گفته های امام در این مورد مشاهده میکنیم که آن حضرت به طور کلی در همه ی بیانات خود عناصر اصلی زیر را روشن میسازد:

1. برای دنیا فعالیت نکرده است.

2. اگر میخواست برای دنیا در تلاش باشد، از دشمنانش نیرومندتر میبود و روشهایش در زندگی با آنچه اکنون هست، تفاوت میداشت.

3. در وضع خاص خود، مرتکب کوچک ترین ضعف نفس و ضعف سیاست و جبن و ترس نشده بلکه فاقد یاران بااخلاص بوده است. این بدان معنی است که اگر میتوانست یاوران بااخلاص و راست گویی داشته باشد، وسایل پیروزی به طور کامل برای او فراهم بود.

4. یگانه هدف او همان بوده که پیش از او پدرش داشته است. و البته هدف پدرش جز این نبود که معنویات اسلام را از انقراض و درك صحیح اسلامی را از نابودی مصون بدارد.

چنان که ملاحظه میکنید، نشانه های امامت و پیشوایی روحی، به وضوح، از لابه لای این عناصر چهارگانه متجلی است؛ بدان گونه که آن را نه به ضعف میتوان حمل کرد، نه به عقب نشینی و نه به فرار از وظیفه... پیدا است که عامل اتخاذ این روش، نیرویی قائم به نفس و مستقل است که دارنده ی خود را به عمل برای خدا وامیدارد.

چنین روحیه ای هرگز در راه فعالیت برای دنیا به کار نمی افتد؛ چه، آن را با دنیا مناسبتی و پیوندی نیست.

از طرفی، امامت به معنای صحیح و بدین اعتبار که سایه ای است از نبوت _ که باز نبوت رابطه ای است میان آسمان و زمین _ این چنین است. نبوت هرآنگاه که به اراده ی خدا در زمین پدید آمده، استقرار و پای گرفتن آن، جز به کمک یاورانی بااخلاص صورت نیافته است. پس امامت نیز ممکن نیست بدون چنین یاورانی مستقر و پای برجا گردد. حال، این چنین یاورانی کجا و آن مردم سست عنصر، که با همه ی تظاهر به دوستی دلی

ص: 190

بیگانه داشتند و با وجود بیعت به شرط اطاعت کامل و بدون قید و شرط، بی پروا فرار را بر قرار ترجیح میدادند.

همان طور که محمد (صلی الله علیه و آله) جز پیامبری که پیش از او پیامبران در گذشته اند، نبود، پسرش حسن نیز جز این نبود که امامی است با ایمان قوی در دل و نمونه های عالی بر زبان... و این بود رسالتی که برای وی و او برای آن مقدر گشته بود.

همان وضع دشوار و بحرانی جدش رسول خدا در حادثه ی حدیبیه و بنی اشجع برای او نیز مقدر شده بود و همان بی کسی و بی یآوری پدرش علی مرتضی در روز سقیفه و روز شورا (1) او را نیز مبتلا ساخته بود. با این وصف چه دلیل دارد که برنامه ی خود را از روش جد و پدرش فرانگیرد و عمل خود را بر طبق سنت آنها ترتیب نبخشد؟ برای او چه نقیصه و عیبی است که سوّمین آن دو بزرگ باشد؟

در حاشیه ی مفاد ماده ی دوّم میگوییم: حسن بن علی بر خود چنین قرار داده بود که هست و نیست خود را، زندگی اش را، تاریخش را، کیان سیاسی اش را، همه ی نیرویش و همه ی امکاناتش را در خدمت فکر و هدف و عقیده ی خود و وسیله ی پیاده کردن و بلندآوازه ساختن آن به کار گیرد. او در این گام خطیر و دشواری که دوراهی میان حکومت و عقیده را با آن به پایان رسانید، سیمای امام و خلیفه ی پارسا و بی اعتنا به دنیایی را مجسم کرد که مسئولیت حکومت را فقط بدین موجب پذیرفته که به وسیله ی آن، فضایل و خصایص ایده آل انسانی را در اجتماع بشری پیدا کند.

بنابراین، او در تمام اقدامات مثبت و منفی نمودار کامل يك «رهبر مسلکی» است.

دنیا، با همه ی جلوه های فریبنده اش، همچون حکومت، ثروت، نفوذ و لذتهای گوناگون، خود را در اختیار او قرار داد و در بهای این انقیاد و اختصاص و رام شدن جز قبول

ص: 191

1- . برای معرفی روز «سقیفه» بحثهایی که کتابهای فراوان و بزرگ به آن اختصاص یافته بسنده اند، ولی برای نمایش دادن وضع علی (علیه السلام) در روز شورا، بهترین سخن، گفته ای است که خود آن حضرت در آن روز خطاب به اصحاب شورا بیان کرد. فرمود: «بی شك همه ی شما میدانید که من از هر کس دیگر بدان (خلافت) شایسته ترم و سوگند به خدا تا روزی که بینم وضع مسلمین در بهبود است و جز به گروهی خاص ستم نمیرود، آن را واگذار میکنم تا پاداش و فضیلت این ایثار نصیب من گردد و از زیور و زینت این منصب، که شما به خاطر آن در کشمکش و مجادله اید، وارسته و برکنار باشم.» (نهج البلاغه، ص 102، خطبه ی 74)

و انتخاب او چیزی نخواست... ولی او امتناع ورزید و قبول نکرد.

اگر او قبول میکرد، دنیا را ترجیح میداد و به خاطر آن سخت کوش و در تلاش میشد، بی گمان از هر انسان دیگری بیشتر بهره ی آن را میبرد. زیرا او در آن صورت برترین نسب در تاریخ انسانیت را با بزرگ ترین کشور در تاریخ ممالک عالم یکجا در اختیار میداشت.

ولی در صورتی که او به فرض محال - چهره ی يك شخصیت دنیایی و مادّی را به خود میگرفت، ناگزیر میباید از قیود وراثت و تربیتش بگذرد و افتخارات روحی خود را فراموش کند و کسی غیر از حسن، پسر علی و فاطمه و نوه ی پیغمبر، باشد؛ یعنی طمع کاران را راضی کند، برای خود همدستهایی بسازد و دودلها و مرددان را با رشوه، گلوگیر محبت و احسان خود کند. مالیات آن امپراطوری وسیع به آسانی میتوانست جواب توقعات و مطامعی را که رهبران آن اجتماع و فرزندان فامیلهای سودجو مدهوش سحر آن بودند، بدهد. آن وقت بود که منافقان به مؤمنانی پاکیزه جان، و خیانتکاران به مردمی امین و بااخلاص و دودلها به افرادی سربه راه و مطیع تبدیل یافته و همه ی ملت بی آنکه خود بدانند در نقشی دروغین و غیر واقعی جلوه میکردند.

در آن صورت عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه و دیگر رجال این مکتب را میدیدی که در کوفه و در جوار قصر حسن بن علی اقامت گزیده و در زیر سایه ی او آرمیده اند؛ همچنان که امروز حجر بن عدی و قیس بن سعد و عدی بن حاتم به آن پناهنده اند، یا همچنان که همان گروه نخست، امروز کاخ معاویه را طواف میکنند!

رئیس و نقطه ی اتکائی چون حسن بن علی، برای آنان این امتیاز را هم داشت که از نقطه ضعف هایی از آن گونه که در زندگی معاویه و گذشته ی او و مواریث او فراوان دیده میشد، مبرا و برکنار بود.

دیگر، ماجرای حسن با آن چنان کامیابی و موفقیتی توأم میبود که به هیچ وجه ضرورت نداشت درباره ی آن چیزی نوشته شود یا تحقیقی به عمل آید و یا وقتی و عمری برای آن مصرف گردد.

در آن فرض، همین ملت پست کوفه، که در تاریخ همپا و هم دوره ی حسن هستند، در چهره ی ملّتی باثبات و موقّر و یکپارچه ظاهر میشدند که در عین حال بیت المالشان مایه ای برای خریداری وجدانها است و حکومت ولایاتشان در خدمت طمع و آرزوهای آنهاست و

سیاست دولتشان با هوسهای نفسانی و غرضهای حزبی و طمعهای دنیوی اطرافیان، به مدارا و سازش است.

تنها کسانی که در آن صورت ممکن بود به وضع موجود تن در ندهند، همین گروه اقلیت پولادین شیعیان علی بودند که با اخلاص و پاک بازی خود در همراهی امام حسن و پدرش امام علی (علیهما السلام)، که اولی یک باره از سر دنیا در گذشته و دومی دنیا را سه طلاقه کرده بود، ثابت کرده بودند که همواره در جبهه ی حقایق قرار دارند نه در ورای مطامع و هوسها. تازه همین گروه نیز امید میرفت که به خاطر انتساب امام حسن به رسول اکرم - این خاصیت غیر قابل انتزاع که میتوانست شفیع مقبول الشفاعة ای نزد آنان باشد - از فشار اعتراض و عصیان خود نسبت به وی بکاهند.

حال چگونه فکر میکنید؟ آیا راستی معاویه میتوانست در برابر «این حسن» مقاومت کند یا بر او پیروز شود؟ در چنین وضعی کدام یک از این دو رقیب شانس پیروزی و پیشرفت داشتند؟ حسن یا معاویه؟

در پرتوی این توضیح، معنای گفته ی امام را درک میکنیم: «اگر من در امر دنیا سخت کوش و برای آن در فعالیت و تلاش میبودم، معاویه کسی نبود که از من نیرومندتر و نستوه تر باشد و من نیز رأی و نظری جز اینکه اکنون می بینید، میداشتم...» (1).

آری، اگر حسن در پی دنیا میبود، جز این گمان و انتظاری نمیرفت.

ولی موضوع معلوم و مسلّم آن است که حسن بن علی - بر او و بر پدرش درود و رحمت - بشری از نوع دیگر بود. او از آن گونه انسانهایی بود که فقط در فترتهای معدودی از زمان در دسترس این جهان قرار میگیرند و بشریت، روحيات عالی و نمونه ی انسانی را از روش و کیفیت زندگی آنان الهام میگیرد و به رهنمایی آنان، به سعادت خود راه می یابد.

او از شرف، معنای خاصی درک میکرد که ترکیبی بود از عزّت نفس و مصالح دینی. دیگر نه حکومت و نه مال و نه تمتعات لذت بخش این جهان، هیچ یک، به عقیده ی او داخل در حساب شرف نبودند.

معصومیت او از پلیدی که قرآن به آن ناطق است و روحیه ی عالی و نمونه ای که تمام وجود او را انباشته بود نمیگذاشت که وی از اوج این شرف به حضيض تمايلات دنیای

ص: 193

چندروزه و خواسته های محدود و عیش منغص و تیره ی این جهان فرود آید. به علاوه، این کار، مستلزم روی گردانی از خدا و از کتابهای آسمانی و پیامبران الهی و روز قیامت بود و مرد دنیا ناگزیر میباید از این همه چشم پوش و احیاناً با آنها دشمن باشد.

برد موقعیت به کمک این روشهای انحرافی و فسادآمیز در زندگی این ردیف انسانهای اوج نشین و بلندپرواز، بزرگ ترین زیان و خسارت است.

لازمه ی تن دادن به این روشها _ در مورد حسن بن علی _ آن بود که غرایز بی نظیر و پرارزشی که به دست نبوت در کیان او برنشانده شده و از پستان وحی تغذیه کرده و در مهبط قرآن گسترش یافته بکلی در وجود او متلاشی شود و از بین برود.

ولی مگر ممکن بود این غرایز که همچون ذاتیات وی و جزئی از وجود او بود متلاشی گردد؟ مگر ممکن بود او که پسر رسول خدا و پرورده ی دامان او و شاگرد مکتب او است برای دنیا به فعالیت برخیزد یا در امر دنیا سخت کوش و در تلاش باشد؟

مگر رسول خدا با دنیا جز بدین لحاظ که میدان رسالت او است، کاری داشت؟

پس حسن نیز، به حکم آنکه از تربیت و عقیده و محیط زندگی آن حضرت الهام گرفته، میباید در میدان امامت، آئینه ی تمام نمای جدش باشد. و این همان تأسی و پیروی نیکویی است که هرگز نمیتوان آن را به ضعف و زبونی مشتبه ساخت یا تهمت جبن و ترس بدان زد یا هر ایراد و اشکال دیگری بر آن وارد آورد. آری همان گونه که حسن در صفات و خصال پسندیده، آئینه ی جدش رسول خدا است، در زهد و پیراستگی از مطامع دنیا و هم در سیاست و اداره ی امت باید آئینه و نمودار کامل او باشد؛ زیرا که او «شبه ترین مردم به پیغمبر است در خلقت و در اخلاق»⁽¹⁾.

با این ترتیب انتقادگران و قاضیان شتاب زده کدام ضعف و زبونی را بر حسن خرده میگیرند؟

این گروه، گویا وضع بحرانی و دشواری را که آن حضرت از ناحیه ی اصحابش به آن دچار بود از یاد برده و هم فراموش کرده اند که ناهنجاری این یاوران و همراهان، ناشی از يك سلسله حوادثی بود که حسن در آنها دستی نداشت بلکه دگرگونی زندگی عمومی در سومین دوره ی پس از عهد نبوت و بیرون آمدن همگی یا بیشترین مردم از قیدو بند تقوا و دل

ص: 194

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 5 «ناشر»

نهادنشان به مطامع و لذتها و هوسها، عامل اساسی این وضع بود. در این صورت گناه، گناه شرایط و تقصیر، تقصیر آن نسلی بود که حسن میباید با آن به سر برد و او از هر گناه و تقصیری مبرا و برکنار بود.

فراموش کرده اند که هرآنگاه چنان موقعیت ناهنجاری و چنان نسل فاسدی، که به تظاهر و باطل گرایی خو گرفته با چنین مرد باایمانی، که جز با اخلاص و حق گرایی سرسازش ندارد، مواجه گردد، نتیجه و عاقبت کار ممکن نیست بهتر از آنچه واقع شد، واقع گردد.

لذا می بینیم تدابیر خاصی که امام حسن در مراحل مختلف ماجرای خود اتخاذ میکرده، ماهرانه ترین راه حل ها و جالب ترین تدبیرها با نظری به نهایت دقیق و سیاستی شایسته ی سیره ی امام بوده است.

ما در فصول این کتاب، همه ی نقاطی را که به عنوان نقطه ضعف در داستان امام حسن ذکر کرده اند، به مناسبت، یادآور شده و در هر موردی توجیه صحیح و منطبق با واقعیت را، که مانع هرگونه تحریف و بیهوده گویی است، ذکر کرده ایم.

بدین ترتیب بود که حسن در آخر کار، بزرگ ترین قدم اصلاحی خود را برداشت و هنگامه ای را که بر فتنه و سلاح استوار بود به مکتب اخلاق و محبت و اصلاح تبدیل کرد و با سیمای «بزرگ ترین مصلح» در صحنه ی مصلحان عالم نمودار گشت و در میان رهبران مسلکی جهان، برترین مدارج کمال را احراز کرد.

و سپس به حکومت همه ی جهان نائل آمد؛ گرچه نه بر تخت سلطنت.

مگر اسلام در حقیقت و معنی، جز همین روح آسمانی و فرشته گون، که مغلوب مادیگری دنیا و ذلیل شهوتهای پست و اوهام مسخره و دروغین نشود، چیز دیگری است؟

او به انبوه اصحاب خود نگریست و بسی بر او گران آمد که مشاهده کند آنان بر اثر بی اعتنائی به مسئولیت و بی ثباتی در دوستی و واگذاری جبهه ی حقّ خودشان به حقیقت در صف دشمنان او درآمده اند نه در صف او....

واگیر خطرناکی که خیانتکاران معدود آن لشکر را سخت مبتلا ساخته بود تمامی آن اجتماع از دست رفته و شکست خورده را تهدید میکرد؛ اختلاف کلمه در آنها راه یافته و صفوف از هم متلاشی شده و سلیقه ها و طرز فکرهای گوناگون پدید آمده بود؛ هر گروهی خطمشی مخصوصی را انتخاب میکرد و خود را برای جنگ آماده میساخت اما نه با آن کس

که از خیر او دورتر و به حرمان او نزدیک تر است.

راستی به یاورانی که هیچ دشمنی از آنان بدتر نیست، چه امیدی میتوان داشت؟

در این صورت چرا امامی که نایب پیغمبر است آن سخنی را که در رحمت و عظمت، گویی از زبان نبوت صادر میشود بر زبان جاری نکند؛ همان سخنی که در لب و حقیقت، نشان کناره گیری از این هر دو گروه متخاصم است، گویی که چیزی است برتر از همه.

و مگر امام در حقیقت چیزی به جز آن موجود برتر است؟

ص: 196

اگر آن اندازه قدرت و استقامت و تحمّل و سبک گرفتن زندگی که خدا در این روح بزرگ به ودیعت نهاده بود وجود نمیداشت، به طور حتم تن در دادن به نهایت درجه‌ی رادمنشی و بزرگواری، به این صورتی که برای روحهای قوی نیز قابل تصوّر نیست، آسان نمیبود.

اگر آدمی، عریان و بدون هیچ بهانه و مدارا و دور از هر رنگ فریب و ریا، پا در میدان جهاد اکبر نگذارد و با خواسته‌های شخصی و هوسهای طبیعت بشری مخالفت نکند و طغیان خوی انانیت بشری را سرکوب نسازد، چگونه فداکاری در راه خدا و محو شدن در اراده‌ی او و عمل برای او امکان پذیر خواهد بود؟

و این حالت که به معنی پیوستگی کامل به خدا است همان امامت است و آن آدمی که یکسره پیوسته به خدا است همان امام.

اگر اوضاع جاری برای تقوّق یافتن بر جبهه‌ی باطل مساعد نیست، چرا نباید از آن همچون شرایط مساعدی برای نگاهداری و حفاظت جبهه‌ی حق بهره برداری کرد؟

و این همان وضعیتی است که پس از آشکار شدن بداندیشی و سوءنیت یاران امام حسن، که به ظاهر حماسه‌ی جنگ میسرودند و در باطن جز غرضهای شخصی انگیزه‌ای نداشتند، کار امام حسن به آن منجر شد.

اگر راه کوتاه کردن دست شرارت بار معاویه از سر اسلام واقعی، که جلوه‌گاه آن برگزیدگان آل محمد و بازماندگان بااخلاص حزب خدایند و راه جلوگیری از خرابکاری سربازان شامی و «ستون پنجم» او، که در قلب کوفه و لشکرگاه امام به فعالیت مشغولند، منحصر در این

است که معاویه بر سلطنت دست یابد، بگذار این دست پلید و شریر، این دنیا را با همه ی شهوات و هوسها و زیانها و معایبش به غنیمت برد و برای حسن و بازماندگان حزب خدا همان عقیده و مسلک و مرامشان با آن جلالت و قدرت و وسعت و عظمت و خلودش باقی بماند.

مگر برای پسر رسول خدا عیب و نقصانی است اگر خود را از پستی و پلیدی ماده برهاند و دنیا را برای اهل دنیا گذارد و خود با عظمتی جاوید و امامتی بلندآوازه و با فضایل آموزنده و معروفش و جهاد و استقامت و فداکاری مورد تقدیر و سپاسش پیشوای روحی و رهبر فکری خلق باشد؟

هیچ مسلمان متوجه به اسلام و هیچ مؤمن علاقه مند به عقیدت صحیح، ممکن نیست در کار او به اشتباه فرو ماند یا حق او را انکار کند یا نسبت او را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دست فراموشی بسپرد، یا امامت و پیشوایی الهی او را ندیده بگیرد. این پیشوایی و امامتی که نه قابل تغییر و انتقال است و نه پذیرای ضعف و شکست؛ بلکه، علی رغم کوششهای خصمانه ی نافرجام، همواره پیروزمند و غالب میباشد. نیروی آن ناشی از نیروی خدا و جاودانگی آن بسته به جاودانگی حق است و در طول نسلهای متوالی باقی است؛ همچنان که نبوتها بر گردن ائمه های خود باقی و برقرارند، شکوه و مجد حقیقی به تمام معنای کلمه و هیبت و قدرت و درعین حال حقیر انگاشتن کبر و غرور مخالفان، یکجا در آن موجود است.

اینجا مرحله ی باریکی از مراحل تاریخ اسلام است، یعنی مرحله ی تفکیک خلافت حقیقی از حکومت یا تفکیک پیشوایی دینی از سلطنت، تفکیک سلطه ی دنیوی از سلطه ی معنوی و روحی.

این تفکیک به همین صورت ظاهرش در آغاز کار در افکار مسلمانان کاملاً بی سابقه و نامأنوس بود. ولی به هر صورت این واقعیتی بود که اسلام تدریجاً بدان منتهی شد و مسلمانان، دانسته یا ندانسته، از روز رحلت پیغمبر بدان خو گرفتند و فقط فاصله های کوتاهی که مجموعاً قطره ای در دریای این قرنهای پیش نبودند از این وضع مستثنی بودند.

صاحبان شرعی و قانونی خلافت هم بدین جهت در برابر این تفکیک تسلیم شدند و دم برنیاوردند که تسلیم خود را یگانه وسیله ی اصلاحی ای میدیدند که با آن امکان داشت

بگذار صریح تر سخن بگوییم و منظور خود را آشکارا تر بیان نماییم. امام حسن در وضع خاص خود با معاویه همان روشی را در پیش گرفت که پدرش امیرالمؤمنین در وضع خاص خود با ابوبکر و دوفیقش آن را در پیش گرفته بود و این است معنای پاسخی که امام حسن به برادرش، حسین، داد. قبلاً گفتیم که برادرش از وی پرسید: «چه موجب شد که خلافت را تسلیم کردی؟» و وی در پاسخ گفت: «همان چیزی که موجب شد پدرت پیش از من آن را تسلیم کند.»(1)

و هر يك از این دو امام در شرایط خاص خود فداکاری عظیمی کرد که اسلام با آن محفوظ ماند.

حسن بر این اساس نقشه‌ی مملکت مادی خود را از روی کره‌ی زمین محو کرد تا در عوض نقشه‌ی عظمت روحی و معنوی اش را در زمین و آسمان ترسیم کند. يك نظر به مرزهای این کشور تازه و کهنگی ناپذیر بیفکن! چیزی غیر از مرز میان قلمرو حق و قلمرو هرچه به جز حق، یا مرز میان سمبل انسانیت و خودپرستی بی نهایت، یا حد فاصل میان روحانیت آن امامی که در مرگ و زندگی چیزی جز کلمات خدا بر زبان ندارد: «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ»(2)، «آتُوا الزَّكَاةَ»(3)، «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ»(4)، «لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»(5) از يك طرف، و از طرف دیگر مادّیگری حاکم جباری که آشکارا به مردم میگوید: «به خدا من برای اینکه نماز بخوانید یا زکات دهید یا روزه بگیرید یا حج گزارید با شما ننگیدم، فقط برای این ننگیدم که بر شما فرمانروایی کنم و باینکه شما خوش نداشتید، خدا مرا به این مقصود رسانید...»(6)، آیا غیر از تباین میان این دو قلمرو و این دو هدف و این دوروش چیزی مشاهده میکنی؟!

مردم خو گرفته اند که به این چنین حادثه‌ی همچون خسارت و صدمه‌ی بزرگ بنگرند و

ص: 199

1- بحار الانوار، ج 44، ص 57 «ناشر»

2- از جمله، سوره‌ی بقره، آیه‌ی 43 «ناشر»

3- همان «ناشر»

4- سوره‌ی بقره، آیه‌ی 183 «ناشر»

5- از جمله، سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 97 «ناشر»

6- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 46 «ناشر»

این بدان جهت است که به این حادثه از دیدگاه تنگ دنیا و ماده مینگرند و از این دیدگاه، البته، جز خسارت مادی چیز دیگری در این حادثه نمیتوان دید.

اما آن نفس مطمئنّه ای که جِبَلْت او بر خیر محض است، این حادثه را وسیله ای میبیند برای رسیدن به هدفهایی که بسی عزیزتر از حکومت و بسی گرامی تر از همه ی دنیا است و در عین این حال، واقعه ی پرشکوهی که بر تارک تاریخ انسانیت همچون ستاره ای میدرخشد.

بدین گونه امام حسن در جهادش و در صبرش و در فداکاری اش از همه ی مردم برتر آمد... و این مثلث فضیلت، مادر همه ی فضایل است.

يك مثلث دیگر و باز يك مثلث سوّمی از خصال فضیلت بار در او وجود داشت که همه به طور مجموع ابزارهای عظمت و گواه های برتری او بودند:

یکی آنکه امام بود و محبّت و دوستی اش واجب بود و پسر پیغمبر بود.

دیگر آنکه از یاران خودش و از دشمنانش و از همسرش ضربت دید.

و همان طور که گفتیم وی از لحاظ روش ممتاز جهادش و صبر عظیمش و فداکاری بی نظیرش بر همه ی انسانها برتر آمد.

اینک تا _ مخصوصاً _ این سه خصلت، به صورت خصلتهای ویژه ی حسن بن علی با مشخصاتی که جای هیچ گونه بحث و جدال نماند، به طور کامل روشن و مفهوم گردد، توضیح میدهیم:

جهاد امام حسن

جهاد او جالب ترین و درعین حال دردناک ترین نوع جهاد و دارای وسیع ترین میدانها و طولانی ترین رنجها بود.

در راه خدا جهاد کرد ولی نه فقط در يك جبهه بلکه در جبهه های بسیار. در جبهه های مبارزه با دشمن، چه به صورت لشکرکشی و چه به صورت مقابله با فتنه انگیزی ها و شیطنتهای او؛ در جبهه ی مبارزه با اصحاب و سپاهیان خودش بدین صورت که با روشهای گوناگون در صدد اصلاح آنان برآمد و چه رنجی در این راه برد و بالاخره هم توفیق نیافت؛ در جبهه ی مبارزه با نفس، بدین صورت که عواطف خویشان را کنترل نمود و طغیان تمایلات خود را مهار کرد و سلطه ی نفس را سرکوب ساخت. در رهبران بشری کسی را نمی شناسیم

که توانسته باشد بر تمایلات و احساسات و اعصاب خود چندان تسلط یابد که حسن در موارد مختلف این سرگذشت تسلط یافته است. در جبهه ی مبارزه با شیعیان مخلص خود بدین صورت که پرسشهای عتاب آمیز و جرئت آلود آنها را درباره ی علت صلح، با خونسردی تحمّل کرد و با روشی که نمایشگر فرشته خویی او و نشان دهنده ی روح يك امام معصوم بود، با آنان رویرو شد؛ یعنی خشم خود را فرو خورد و شکیبایی ورزید و با طبعی آرام و لهجه ای شیرین و دلپذیر و گذشتی فراوان آنان را پذیرفت. عتاب هر يك را به روشن ترین و صحیح ترین وجه پاسخ میگفت و هدفهای خود را برای او تشریح میکرد و لحن خصمانه ی عتاب او را از بین میبرد و مخاطب او ناگهان خود را با حجّتی قوی و هدفی بزرگ و رأیی اصیل مواجه می یافت و از مشاهده ی موقعیت امام خود به یاد موقعیت پیامبران می افتاد و سخن او را همچون وحی و الهام آسمانی میپذیرفت... و مگر چنین نبود؟

يك نمونه از این سؤال و جوابها را بشنوید:

«_ چرا با معاویه صلح و عدم تعرّض برقرار ساختی ای پسر رسول خدا؟ تو که میدانستی حق با تو است و او گمراهی ستمگر است!

_ اباسعید! آیا من پس از پدرم حجّت خدای تعالی و امام بر خلق نیستم؟

_ چرا.

_ آیا من کسی نیستم که رسول خدا درباره ی من و برادرم گفت: حسن و حسین امامند، چه قیام کنند و چه بنشینند؟

_ چرا.

_ در این صورت من به هر صورت امامم، قیام بکنم یا نکنم. ای اباسعید! چیزی که مرا بر مصالحه با معاویه برانگیخت همان بود که رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) را بر مصالحه با بنی ضمیره و بنی اشجع و با اهل مکه در هنگام بازگشت از حدیبیه و اداری ساخت. آنها کافر بودند به تنزیل و اینها کافرند به تأویل. ای اباسعید! اگر من از جانب خدای تعالی، امام و پیشوایم، نمیاید که نظر و رأی مرا در هر چه پیش میگیرم _ جنگ یا متارکه _ باطل انگارید، هر چند حکمت آن کار بر شما پوشیده باشد. نشنیده ای که خضر چون کشتی را سوراخ کرد و آن پسرک را کشت و آن دیوار را ساخت، موسی از کار وی خشمگین شد. چون حکمت آن کارها بر وی پوشیده بود. تا آنگاه که او موسی را از حقیقت آگاه ساخت و موسی راضی شد. من نیز

ص: 201

همان گونه ام. شما بر من خشم گرفتید، چون حکمت کار مرا درك نکرده بودید. اگر من این کار را نمیکردم يك تن از شیعیان ما بر روی زمین جان به در نمیبرد، همه را میکشتمند.»(1)

مؤلف: از این جهاد، جهاد دیگری نیز پدید آمد با مردم دیگری که همان امویان بودند (و به زودی به آن اشاره خواهیم کرد).

اینها پنج جبهه ی مبارزه بودند که حسن (علیه السلام) عمر شریفش را در آنها گذرانید و با نیروی لایزال و طاقتی عجیب، مشقتها و ناراحتی های آنها را تحمّل کرد.

هیچ جبهه ای نماند که حسن در آن به جنگ برنخیزد.

او، که از قدرت و حکومت گذشته بود، در این راه مبارزه میکرد که اسلام را باقی بدارد و زندگی مسلمانان را قرین رفاه و آسودگی سازد و مؤمنان را از قتل برهاند. در حقیقت او در حکم کسی بود که در راه خدا از حقّ زندگی صرف نظر میکند و در بهای نعیم آن جهان، جان خود را تقدیم میدارد.

صبر امام حسن

صبر او عکس العمل جهاد او و حصارى بود که در همه ی میدانها و جبهه ها به آن پناه میبرد.

او از زمانه و مردم زمانه به قدری محرومیت و خیانت و غدارى و توطئه و ترور و پیمان شکنی و تهمت و دشنام دشمنان و روگردانی و عتاب دوستان... تحمّل کرد که در میان زعمای تاریخ _ تا آنجا که ما به یاد داریم _ از کسی جز او همانند آن را سراغ نداریم.

او همه ی این ناملايمات را با صبوری که کوه ها با آن برابری نمیتوانند کرد، متحمّل شد و شرایط نامساعدی را که از همه سو احاطه اش کرده بود با حکمت سرشار و پختگی و کارآزمودگی تمام طی کرد. هرگز تسلیم غضب و زبون احساسات نشد. در برابر حوادث، خود را نباخت و از شداید در اضطراب نیفتاد و هیچ عاملی جز یاری دین و برافراشتن پرچم قرآن و بلندآوازه کردن دعوت اسلام نتوانست او را برانگیزد.

دارنده ی این مزایا و این خصال، همان حسن سبط پیغمبر است با همان حقیقتی

ص: 202

که خدایش آفریده است. هیچ کس به جز جاهلی لجوج یا دشمنی بی انصاف را یارای آن نیست که در این صفات و خصال بر حسن خرده گیری کند. صفات او در زمان خودش برترین صفات بود. از بخشش و کرشم همچون ضرب المثلی نام برده میشد. شیرینی گفتار و حاضر جوابی اش و قدرت منطقش و هیبتش و حلمش و عقل و درایتش را دشمنان تصدیق میکردند، چه رسد به دوستان.

به ستایشهای معاویه از او بنگرید. هرگاه در محضر او بحث و مشاجره ای درباره ی حسن در میگرفت وی در آخر کار سخنی در تمجید آن حضرت میگفت و گاه بدون آنکه بحثی از این گونه پیش آید نظر ستایش آمیز خود را ابراز میداشت.

يك بار شیرینی گفتار آن حضرت را چنین ستود:

«درباره ی هیچ کس به قدر حسن این احساس را نداشته ام که وقتی میگوید، ادامه ی گفتار او را دوست بدارم.»⁽¹⁾

نوبت دیگری که در حضور او از امام حسن یاد شد گفت:

«اینها مردمی هستند که سخن گفتن به آنان الهام شده است.»⁽²⁾

درباره ی هیبت و خوش محضری آن حضرت گفت:

«به خدا، هرگز او را ندیدم مگر آنکه از غیابش ناشاد و از عتابش بیمناک بودم.»⁽³⁾

و همچنین گفت:

«به خدا هرگاه در کنار خود نشسته اش دیدم از وضع او و از عیب جویی او بیمناک گشتم.»⁽⁴⁾

در ستایش او شعری به این مضمون سرود:

«حسن فرزند همان کسی است که هر جا میرفت مرگ نیز پابه پای او قدم برمیداشت. بچه ی شیر همانند او است و حسن نیز پدر خود را مثل و مانند است. اگر حلم و

ص: 203

1- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 227 و تاریخ ابن کثیر (البدایة و النهایة)، ج 8، ص 43

2- . العقد الفرید، ج 4، ص 104

3- . بحار الانوار، ج 44، ص 70

4- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 6، ص 286

درایتش را بتوان وزن کرد باید گفت همچون «یذَّبل» (1) و «تَّبیر» (2) است. (3)

آری، این همان معاویه دشمن شماره يك حسن (علیه السلام) است. مروان بن حکم نیز همان کسی است که درباره ی آن حضرت میگفت:

«حلمش با کوه ها برابر است.» (4)

شناگویی آشکار این دو دشمن، دلیل مقام ارجمند امام حسن در اعتقاد مردم و یا دلیل تسلیم و خضوع این دو در برابر واقعیت است. و اگر نه، باید آن را پوششی دانست که آن دو بر روی نقشه های خطرناکی که برای امام حسن در نظر داشتند، میکشیده اند.

این مشاجره هایی که ما به اشاره از آن درگذشتیم و در برخی از کتابهای بزرگ پاره ای از آنها را با اهمیت یاد کرده اند، عبارت از مفاخره هایی است که معاویه در برخورد هایش با امام حسن _ چه در هنگامی که آن حضرت پس از صلح در شام بود و چه هر آنگاه که معاویه به مدینه می آمد _ با علاقه و شوری مخصوص پیش می آورد.

مجالس فراهم میساخت و دوستان نزدیک خود را، که همگی چون خود او، اهل بیت پیامبر را مانع نفوذ و محبوبیت خود در میان مردم میدانستند، جمع میکرد. آن کسانی که بیشتر در این مجالس حضور داشتند عمروعاص، عتبه پسر ابوسفیان، عمرو پسر عثمان، مغیره بن شعبه، ولیدبن عقبه، مروان حکم، عبدالله بن زبیر، زیادبن ابیه بودند. گاه فقط چند نفر از این جمع را حاضر میساخت و گاه کسان دیگری را هم بدانها می افزود، آنگاه حسن (علیه السلام) را به این مجلس دعوت میکرد و سران و سردمداران این باند، یکی پس از دیگری، با خشم برافروخته و سینه ی پرکینه، هر چیزی را که به وسیله ی آن ممکن بود با امام حسن مفاخره کرد، بر زبان می آوردند و سخنی نگفته نمیگذاشتند و بدین ترتیب تشفی خاطر خود را فراهم می آوردند و این مجالس در حقیقت به صحنه ی پیکار دسته جمعی آن جبهه با امام حسن تبدیل می یافت.

امام حسن (علیه السلام)، که به گفته ی عبدالله بن جعفر: «صخره ی تسخیرناپذیر دور از تیررس برتر از ستیغ» بود، (5) چندان پاک دلی و پیراسته خوبی داشت که او را از تنزل به

ص: 204

1- نام کوهی خاص

2- نام کوهی خاص

3- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 195

4- همان، ص 13 و 51

5- بنگرید به المحاسن و المساوی، تألیف بیهقی، ص 67

حضیض این مشاجرات و ستیزه جویی ها بازدارد. با این حال از پاسخ آنان خودداری نمی‌کرد و می‌فرمود: «به خدا سوگند اگر این نبود که بنی امیه مرا به ناتوانی در گفتار منسوب می‌سازند، بی تردید از پاسخ دادن به آنان خودداری می‌ورزیدم.» (1).

آنان را با منطق قوی و رسای خود، که درهم کوبنده ی عناد روزافزون ایشان بود، پاسخ میداد و آن را به تسلیم و خضوع و سرافکنندگی مبدل می‌ساخت.

در برخی از پاسخهای خود میراث نبوت و حکومت را به رخ ایشان میکشید و با حاضر جوابی و فراست خود، که از دریای موج و بیکران دانشش سرچشمه میگرفت، نرم نرم، ایشان را به اعتراف کردن به حق او و پدرش وادار میکرد.

باز به سخن ادامه میداد و چندان سخن میگفت که سزای ناسزاها و دشنامهای آنان را _ بی آنکه مثل خود آنان به دروغ یا ناسزا و دشنام متوسل شود _ در کنارشان مینهاد. هر يك از حریفها را تنها و جدا پیش میکشید و بارزترین خصوصیات حسبی یا نسبی او را، که خود او بدان تکیه داشت، مطرح می‌ساخت و بدان اعتراض و ایراد میکرد... و بی شك رساترین و کارگرتترین انواع این گونه بحثهای مفاخره آمیز آن است که انسان بزرگ ترین افتخارات حریف را، که مایه ی سربلندی او و گذشتگانش میباشد، مورد طعن و رد قرار دهد.

در تمام این مجالس، حسن حریف پیروز و نیرومندی بود در برابر مردمی ضعیف و مغلوب.

آن کس که بیش از همه ی این جمع، احساس ضعف و شکست میکرد، رئیس ایشان معاویه بود که اتفاقاً نیروهای مادی و انسانی را بیش از دیگران در اختیار داشت. بر او بسی دشوار و غیر قابل تحمل بود که برادران و عموزادگان خود را بنگرد که در پایان هر مشاجره و مباحثه ای شکست خورده و دست و پا شکسته و زخم دیده از میدان خارج میشوند.

در چنین مواقعی به آنان روی میکرد و میگفت: «دیدید! هر چه گفتم نشنیدید! تا حرفهایی به گوشتان رسید که جهان را در چشمتان تیره و تار کرد و محفلتان را تلخ ساخت!» (2) یا میگفت: «من که به شماها گفتم او _ یعنی حسن _ کسی است که نمیتوان با او معارضه کرد.» (3).

ص: 205

1- . المحاسن و المساوی، ص 66 «ناشر»

2- . العقد الفرید، ج 4، ص 104 «ناشر»

3- . اعیان الشیعه، ج 1، ص 570 «ناشر»

گاه به مروان حکم روی میکرد و میگفت: «هرچه تو را از روبرو شدن با این مرد نهی کردم نشنیدی و در آنچه به کار تو نمی آمد فرو رفتی! مراقب خود باش! زیرا نه پدر تو همچون پدر او است و نه خودت هم سنگ اویی! تو فرزند آن رانده ی آواره ای و او پسر رسول گرامی خدا است. افسوس که بعضی ندانسته گور خود را به دست خود میکنند و به پای خویشان به دنبال مرگ میدوند.»(1)

با لحن ملامت بار و تحریک آمیزی به عمروعاص میگفت: «پدرش _ یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) _ به تو حمله کرده و تو جانت را به وسیله ی عورت نجات داده ای! این است که از او ملا-حظه میکنی!» یا میگفت: «با دریا ستیزه مکن تا غرقت کند، با کوه درمیفت تا نَفست را ببرد، گوشه ای بنشین تا مجبور به عذرخواهی نشوی!»(2)

پسر زبیر، که آن روزها در سلك ندیمان و حاشیه نشینان معاویه قرار داشت، نوبتی از مشاجره با امام حسن پشیمان شده بود و با لحن عذرخواهی به آن حضرت میگفت: «مرا ببخش! ابامحمد! این شخص (به معاویه اشاره میکرد) مرا به درآویختن با تو وادار کرد. او دوست دارد که میان ما نفاق بیفکند. اگر من نادانی میکنم تو چرا کوتاه نمی آیی؟ شما خاندانی هستید که اغماض و گذشت خوی و خصلت شما است.» و معاویه که نمیتوانست عذرخواهی عاجزانه و مغلوبانه ی او را در برابر حسن تحمل کند به او گفت: «حقاً که او خاطر مرا از دست تو آسوده ساخت و رگ حیات تو را هدف گرفت! در دست او همچون کبکی در چنگال شاهین گرفتار شدی و هرطور که خواست با تو بازی کرد! دیگر نینم که بعد از این بر کسی فخرفروشی میکنی!»(3)

نوبتی دیگر که عمروعاص و مروان و زیادبن سمیه از يك سو و حسن (علیه السلام) از سوی دیگر مشاجره میکردند، پس از پایان مجلس، معاویه گفت: «عمر و خوب سخن گفت فقط منطقتش محکوم شد! مروان هم حرفی نزد الا اینکه شکست خورد!» آنگاه به زیاد روی کرد و گفت: «تو دیگر چرا وارد بحث شدی؟! مثل کبکی که در چنگال شاهین گرفتار شود اسیرت کرد!».

عمروعاص در مقام جواب برآمد و گفت: «مگر تو خودت نبودی که از پی ما تیر

ص: 206

1- . المحاسن و المساوی، ص 69 «ناشر»

2- . همان، ص 70 «ناشر»

3- . همان، ص 66 «ناشر»

معاویه گفت: «در این صورت من نیز در نادانی شریک شما بودم! مگر با کسی که جدش رسول خدا است، سرور گذشتگان و آیندگان، و مادرش فاطمه ی زهرا است، سرور زنان جهان، میتوان مفاخره کرد؟».

سپس به عمرو گفت: «به خدا اگر اهل شام از این مباحثه باخبر شوند، رسوایی عجیبی خواهد بود.».

عمرو با رندی و زیرکی گفت: «آری او تو را نگاه داشت، ولی مروان و زیاد را همچون سنگ زیرین آسیا در هم فشرد و لگدمال کرد.».

و زیاد با آشفتگی گفت: «آری، همچنان است که گفتم ولی این معاویه است که به هر قیمت مایل است میان ما و آنها فتنه و نفاق افکند.»(1).

چنان که ملاحظه میکنید هم «زیاد» و هم پسر زبیر گواهی داده اند که این بحث و جدالها به دست معاویه و با فتنه انگیزی او پیش می آمده و امام حسن (علیه السلام) نیز در بسیاری از پاسخهایی که به آنان داده بدین مطلب اشاره فرموده است:

گویند: «عبدالله بن عباس چون با حسن تنها شد میان دو چشم او را بوسید و گفت: قربانت گردم پسرعمو! به خدا پیوسته دریای دانش در تلاطم است. چندان بر ایشان تاختی تا انتقام مرا از فرزندان... بازستانی.»(2).

متن این مشاجره ها به خاطر ظرافت ادبی و ارزش هنری اش درخور آن است که همچون میراث عربی اصیلی به معرض نمایش گذارده شود. زیرا که صحت انتساب آن از متنش آشکار است و اسلوب و کیفیت ترکیب آن ترسیم کننده ی صورتی از ادب مشاجره در آن عصر میباشد. ولی چیزی که ما را از عرضه کردن آن در این سطور باز میدارد لحن زشت و دشنام آمیزی است که امویان در دروغ گویی ها و خلاف پردازی های خود، آن را به نهایت درجه رسانیده و خویشتن را بیش از آنچه برای دشمن خود می پسندیده اند، رسوا ساخته اند.

درعین حال که از آوردن متن این مشاجرات میپرهیزیم، نمیتوانیم حقیقتی را که با

ص: 207

1- . المحاسن و المساوی، ص 65 «ناشر»

2- . رجوع شود به المحاسن و المساوی، بیهقی، ص 65 و العقد الفرید، ج 4، صص 103 و 104 و بحار الانوار، ج 44، ص 70. و ما در کتاب اوج البلاغة، که مشتمل بر خطبه ها و نامه ها و کلمات دو امام بزرگوار _ حسن و حسین (علیهما السلام) _ است، خطبه هایی را که امام حسن در این مشاجره ها انشاء کرده، آورده ایم.

موضوع مورد بحث ما، یعنی «صبر امام حسن» متناسب است، نادیده بگیریم. آن حقیقت عبارت است از میزان عجیب بدرفتاری این جمع با امام حسن در این مجالس و صبر و تحمل عجیب آن حضرت در برابر این عمل خصومت بار معاویه که با سایر روشها و رفتارهای خصومت آمیزش، چه در جنگ و چه در صلح، سنخیت داشت.

مطلبی که نمیتوان در آن تردید داشت این است که این مجالس هم حساب شده و پیش بینی شده بود و از تشکیل آنها هدف سیاسی خاصی تعقیب میشد. از این نظر میتوان این مجالس را میدان دیگری دانست که معاویه نقشه ی جنگ اعصاب با امام حسن و شیعیانش را، که اینک جانشین جنگ گرم ساخته بود، در آن پیاده میکرد.

این جنگ، میدانهای دیگری نیز داشت که به برخی از آنها در فصول نزدیک آینده اشارتی خواهد رفت.

فداکاری امام حسن

فداکاری بی نظیر او همان وضعی است که او به خاطر فکر و عقیده ی خود، در مواجهه با مُلک و حکومت، انتخاب کرد.

غالباً چشم پوشیدن کسی که صاحب قانونی حکومت است از این حقّ قانونی خود بیش از گذشتن از سر جان، حائز اهمیت و دلیل بزرگی روح است. و بلندنظری و بزرگی روح در راه عقیده و هدف، آشکارترین صفات حسن بن علی و جالب ترین ابزارهای وی در جهاد متصل و به هم پیوسته اش بود.

در میان این دو نوع فداکاری _ فدا کردن جان یا گذشتن از سر حکومت با وجود حقّ قانونی _ دومی بسی دردناک تر و دارای رنج طولانی تر و لطمه ی آن بر شخصیت انسانی کوبنده تر است.

در همه ی دوره های تاریخ، عشق حکومت در دل حاکمان و پادشاهان، ریشه دارتر و عمیق تر از عشق به جان بوده است تا چه رسد به فکر و عقیده... افراد زیادی را میشناسیم که جان خود را فدای حکومت و سلطنت خود کرده اند در حالی که جز عده ای معدود، به یاد نداریم کسی تخت سلطنت را بلاگردان جان خود نموده باشد.

در تاریخ، مناظر تلخ و رقت باری از قربانیان سلطنت را میتوان دید که پادشاهان

برای حفظ تاج و تخت خود نخست آنها را و سپس - چون گزیری نبوده است - خود را فدا ساخته اند.

باتوجه به این نسبت - یعنی نسبت اندک کسانی که تاج و تخت را فدای جان کرده اند در برابر آنان که به عکس جان خود را در راه تاج و تخت از دست داده اند - تفاوت میان ارزش معنوی این دو فداکاری را از نظر مردم درمی یابیم.

به همین دلیل است که در آن موارد نادری که حکومت و سلطنت فدا شده است، مشاهده میکنیم که اهتمام مردم به این واقعه بیشتر و گفت وگوها و قیل و قالها و مهممه ها در اطراف آن فراوان تر است و باز به همین دلیل است که اظهارنظرها و تعلیلهای و تحلیلها و فلسفه چینی های گوناگون فقط در پیرامون چنین واقعه ای به عمل می آید و تاریخ به یاد ندارد که در حادثه ای فرود آمدن حکمرانی از مقام حکومت میان مردم اختلاف نظر در این باره پدید نیامده باشد، برخی او را تصویب و برخی تخطئه نکرده باشند، جمعی آن را عذر نهاده و جمع دیگری بر آن خرده نگرفته باشند و خلاصه جبهه ای با او و جبهه ای در برابر او قرار نگرفته باشند...

مگر حسن بن علی (علیهما السلام).

فقط او بود که چون از ملك و حکومت خود دست کشید و از مسند قدرت فرود آمد و همه ی امکانات دنیوی خویشان را در راه عقیده و هدف خود فدا کرد، هیچ انسانی در حسن نیت و اخلاص و مصلحت جویی او به تردید نیفتاد و در عظمت مقام فداکاری او شك نیاورد و آن سال به «سال اجتماع» نامیده شد، چون همگان با او موافقت کردند و عملاً رأی او را پذیرفتند.

و این است آیت عظمت او در تاریخ و نشان مقام منبع او در دل مسلمانان و دلیل قدرت معنوی و روحی او... قدرتی که برکندن لباس سلطنت بدان زیانی نمیرساند.

گروهی از اینکه چرا این فداکاری، او را از صحنه ی رزم با اسلحه خارج ساخته است، از وی گله مند میبودند و حتی برخی از این گروه در شمار بزرگان شیعه ی وی قرار داشتند، ولی حتی يك نفر از این جمع، که به انگیزه ی احساسات بر او ایراد میگرفتند، در صحت عمل او به لحاظ انگیزه های دینی وی، یعنی مراعات صلاح امت اسلامی و حفظ خون مسلمانان و پیشبرد هدفهای عالم اسلام، تردیدی نداشتند.

و در فصل آینده خواهیم دید که ایرادها و اعتراضهای عیب جویان هیچ يك از روی انصاف نبوده و راه حلی که او برای خروج از مشکلات انتخاب کرد، تنها راهی بود که در آن شرایط میتوانست راه حل محسوب شود.

امام حسن که به فداکاری ای از لحاظ اثر روانی دردناک تر و از جهت اثر دینی برتر و در تاریخ نادرتر و در عرف انسانها پرارزش تر، تن در داده بود، به هیچ صورت مورد شبهه یا هدف تهمت قرار نمیگرفت، و چگونه تهمت و شبهه را راهی توان بود به آن کس که در میان انواع فداکاری آن يك را انتخاب میکنند که برای خود او دشوارتر و برای دیگران پرسودتر و به خدا نزدیک تر است... و خود او هم آن مرد الهی مورد قبول همگان و همان کسی است که صریح قرآن، گمان هر خطا و اتّهامی را از او دفع میکند!

کی دنیا در حساب امام حسن نقشی داشته، تا طمع به زندگی دنیا را در اراده ی او تأثیری باشد و به حساب دنیا پیوستن به جوار رحمت و لطف الهی را به تأخیر اندازد و به سوی کرامتی که در جوار پدرش و جدّش در انتظار او است، نشتابد؟

و کی امام حسن بن علی آن چنان انسان ضعیف و جبانی بوده که از کشته شدن بیم داشته باشد و بخواهد جان خود را با چشم پوشی از حکومت حفظ کند؟ از کدام سو ممکن است جبن و ضعف به حسن بن علی انتساب یابد؟ از پدرش شیر خدا و شیر مرد پیامبر؟ یا از دو جدّش رسول خدا و ابوطالب بزرگ و سالار مگّه؟ یا از دو عمویش حمزه و جعفر دو سرور شهیدان؟ یا از برادرش پدر شهیدان؟ یا از موقعیتهای درخشان و معروفش در معرکه های رزم؟ روز محاصره ی عثمان و روز جنگ بصره و واقعه ی «مظلم سبابا»؟ (1) مگر نه او همان شیرمردی است که دشمنانش درباره ی او میگفتند: «هرجا قدم میگذارد مرگ همراه او است»؟ (2) و فضیلت آن است که دشمن درباره ی کسی بدان اعتراف کند.

اصولاً اگر کمی دقت شود، همین که آن حضرت حکومت را در راه عقیده اش فدا کرد خود از بزرگ ترین آیات شجاعت او است.

با این حال در کجای زندگی او نشانه ی طمع به زنده ماندن یا ترس از مرگ را میتوان

ص: 210

1- . برای آشنایی با موقعیت امام حسن در روز محاصره ی عثمان و عملیات او در جنگ جمل و دلاوری و جرئت او در مظلم سبابا

رجوع شود به ترتیب به: تاریخ فخری، ج 1، ص 90 و کتاب الجمل (شیخ مفید) و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 215

2- . أنساب الأشراف، ج 3، ص 54 «ناشر»

در حساب امام حسن یگانه مقیاس و میزان، همان افکار و ایده های عالی او بود که از دیدگاه او هیچ چیز دیگری با آن سنجیده و مقایسه نمیتوانست شد. او معتقد بود که باید مُلک و حکومت خود را فدای این افکار و ایده ها کند و با این فداکاری بزرگ، آن تنها ارزش معنوی را از دست اندازی خصمانه ی کسانی که از ننگ این جهان و آتش آن جهان نمی اندیشند مصون بدارد و همین خطْمشی را هم بدون کوچک ترین تغییر و انحراف و ضعف، و در حالی که زندگی را تحقیر میکرد، طی نمود.

او راضی شد که برای زنده نگه داشتن هدفهای خود زندگی در دنیاکی را تحمّل کند که مرگ از آلام آن بسی کوچک تر و سبک تر است؛ پذیرفت که با تمام وجود خود ابزاری باشد برای خیر و مصلحت دیگران، و بی آنکه کوچک ترین بهره و فایده و ذخیره ای نصیب خود او گردد. فقط همین مقدار، بالا-ترین مقام و مرتبتی است که مصلحان کم نظیر و طراز اول تاریخ توانسته اند به آن نائل آیند و دورترین سرمنزلی است که تربیت اسلامی برای تأمین هدف نهایی خود - یعنی مستقر ساختن صلاح همگانی و نشر افکار صحیح در اجتماع - آن را وجهه ی همّت خود ساخته است.

بسیارند کسانی که در خدمت افکار و ایده های خود و به خاطر زنده نگاه داشتن آنها متحمّل مصیبتها و بلاهای فراوان شده اند، ولی در میان این گونه مردمان، کسی را نمی شناسیم که در تحمّل بلیه های رنگارنگ و رنجهای دامنگیر از آن گونه که سایه وار تا آخر عمر و لحظه ی آخرین ضربت، قرین آدمی اند، به پای حسن بن علی برسد.

بنابراین از هر جهت او نمونه و سمبل کامل پیشوا و مصلح عظیم الشّانی است که درس پذیرش سخت ترین و دردناک ترین فداکاری ها به خاطر ایده و هدف را به مصلحان جهان تعلیم داد.

در قدمهای بعدی این مرحله، همه جا با زهد و بی اعتنائی اش به بهره های این جهان، پیشقدم و پیشرو بود. بنابراین، پارسایی او در این جهان و شکیبایی او بر زندگانی ای آن چنان و فدا کردن مُلک و حکومت، هر یک عناصر جهاد او در راه خدا و وسایل پیروزی او در راه جاوید کردن فکر و عقیده و ابزار خلود و بقای شخصیت او است.

اشاره

گویا تاکنون سخنی شفافبخش، که همچون دلیل قانع کننده ای بتواند راز عمل امام حسن را آشکار ساخته و سیمای صلح را روشن کند و انگیزه ی تن ندادن آن حضرت به شهادت را تحلیل نماید، در این صفحات عرضه نداشته ایم.

نقطه ی حسّاس ماجرای امام حسن از نخستین روزی که پیرامون این ماجرا قیل و قال ها و نقد و ایرادها پدید آمده، همین جا است. در میان موضوعات گوناگونی که بحث گسترده و وسیع ما تاکنون دربرگرفته هیچ موضوعی این همه درخور توجّه و کشف و تحقیق نیست؛ اولاً بدین دلیل که این موضوع خودبه خود دارای اهمّیت است و ثانیاً بدین جهت که این نقطه ی ابهام همان راز عمل امام حسن است که در امتداد این سیزده قرن و اندی کسی توفیق برگرفتن نقاب ابهام از چهره ی آن را نیافته است.

اکنون تا در استخدام ابزار لازم برای دست یافتن به هدفی که از این بحث منظور است در گشایش بیشتری باشیم، نخست متن گفته های معروف ترین مورّخان را در این باره یاد میکنیم و سپس برمیگردیم به کنکاش و بررسی دقیق اوضاع و احوال جاری در لحظه ی صلح و آنگاه به نتایج بحث.

1. تاریخ یعقوبی

«معاویه در خفا کسانی را به لشکر امام حسن میفرستاد تا شایع کنند که قیس بن سعد با معاویه پیمان صلح بسته و بدو پیوسته است. از آن سو کسانی را به لشکری که پس از

فرار عبیدالله بن عباس تحت فرمان قیس بن سعد بود، گسیل میداشت تا انتشار دهند که حسن، صلح را پذیرا گشته و پاسخ موافق به معاویه داده است. مغیره بن شعبه و عبدالله بن کریز و عبدالرحمن بن امّ الحکم را نزد امام حسن، که در اردوگاه خود در مدائن بود، فرستاد و ایشان چون از نزد او خارج میشدند، چنان که مردم بشنوند با خود میگفتند: خدا به دست پسر پیغمبر خونها را حفظ کرد و فتنه را فرو نشاند و او صلح را پذیرا شد. لشکر از شنیدن این سخن متشتج شد و کسی در راست گویی آنان شك نیاورد. این بود که سپاهیان بر سر حسن شوریدند و خیمه گاه او را با هرچه در آن بود به غارت بردند. حسن بر اسب خود سوار شد و به «مظلم ساباط» روانه گشت. در آنجا «جراح بن سنان اسدی» که در کمین وی بود با پیکانی او را از ناحیه ی ران زخمی ساخت. وی ریش جراح را گرفت و چنان پیچید که گردش را خرد کرد. حسن را به مدائن بردند در حالی که خون بسیاری از او رفته و جراحتش دشوار شده بود و مردم از گرد او پراکنده شدند. معاویه به عراق آمد و بر کار تسلط یافت و در این حال، حسن بشدت بیمار بود و چون دید که نیروی مقاومت از او گرفته شده و یاران او پراکنده گشته و او را رها ساخته اند، با معاویه صلح کرد. (1)

2. تاریخ طبری

«مردم با حسن بن علی (علیه السلام) به خلافت پیمان بستند؛ سپس او مردم را از کوفه بیرون آورد و در «مدائن» فرود آمد و «قیس بن سعد» را در رأس لشکر مقدمه (به همین صورت) با دوازده هزار نفر از پیش فرستاد. معاویه با اهل شام آهنگ این سو کرد تا در «مسکن» فرود آمد. در همان هنگام که حسن در مدائن بود منادی در میان لشکر فریاد برآورد: بدانید که قیس بن سعد کشته شده است و بگریزید... مردم با این سخن روی به گریز نهادند و خیمه گاه حسن (علیه السلام) را غارت کردند تا آنجا که بر سر فرش زیر پای او نیز با او گلاویز شدند. حسن از اردوگاه خارج شد و در مقصوره ی سفید، که در شهر مدائن بود، فرود آمد. عموی مختار بن ابی عبیده کارگزار مدائن بود و نامش سعد بن مسعود. مختار بدو گفت: آیا ثروت و شرف میخواهی؟ گفت: کو و چگونه؟ گفت: حسن را دست و پا میندی و تسلیم معاویه میکنی. سعد گفت: لعنت خدا بر تو باد! با پسر دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 214

در آویزم و دست و پای او را ببندم؟ چه بدمردی هستی تو!

حسن چون پراکندگی کار خود را مشاهده کرد، کسی نزد معاویه به درخواست صلح فرستاد و معاویه «عبدالله بن عامر» و «عبدالرحمن بن سمرة بن حبيب بن عبد شمس» را به سوی او گسیل داشت، پس آنان در مدائن بر حسن درآمدند و آنچه پیشنهاد کرده بود پذیرفتند و با او مصالحه کردند.»(1)

3. کامل ابن اثیر

«چون حسن در مدائن فرود آمد منادی در لشکر فریاد برآورد: مردم بدانید که قیس بن سعد کشته شد و بگریزید... مردم با این سخن روی به گریز نهاده و آنچه حسن داشت به غارت بردند...» (و سپس عین گفتاری را که از طبری نقل کردیم تماماً آورده). آنگاه میگوید: «... و بعضی گفته اند علت آنکه حسن کار را به معاویه واگذاشت آن بود که در آن هنگام که معاویه درباره ی واگذار کردن خلافت (به همین لفظ) با او مکاتبه کرده بود، وی برای مردم خطبه ای خواند و در آن پس از حمد و ثنای خدا گفت: به خدا سوگند درباره ی مردم شام، ما را تردید و پشیمانی پیش نمی آید، لیکن ما با اهل شام به مدد همزیستی و صبر میجنگیدیم، اینک همزیستی با دشمنی ها فرتوت شده و صبر با ناآرامی ها و جزعها. شما به راه صفین که میرفتید دینتان را پیشاپیش دنیاتان داشتید ولی اکنون دنیاتان پیشاپیش دینتان است. این زمان شما در میان دو کشته به سر میبرید: کشته ای در صفین که بر او میگریید و کشته ای در نهر روان که انتقام او را میطلبید. بازمانده ها عهد فروگذار و نامردمند و گریه کننده ها شورشگر و آشوب طلب. اکنون بدانید که معاویه ما را به کاری فراخوانده که در آن نه سر بلندی هست و نه انصاف. اگر تا پای مرگ ایستاده آید، سخن او را به خودش برگردانیم و با لبه ی شمشیر او را به محاکمه ی خدا بخوانیم؛ اما اگر در فکر زندگی کردید پیشنهاد او را بپذیریم و رضایت شما را جلب کنیم... مردم از هر سو فریاد برآوردند: مهلت، مهلت... صلح را بپذیر!...»(2)

ص: 215

1- تاریخ طبری، ج 4، ص 121 «ناشر»

2- الكامل فی التاریخ، ج 3، ص 404 «ناشر»

«از مدائنی نقل شده که گفت: آنگاه عبدالله بن عباس (به همین صورت) و به همراه او قیس بن سعدبن عباده را در رأس دوازده هزار سپاهی، که مقدمه ی لشکر او بودند، به سوی شام گسیل داشت و خود او به عزم مدائن از کوفه بیرون آمد. در «ساباط» بدو ضربتی زدند و آنچه داشت به غارت بردند و او وارد مدائن شد. معاویه از این جریان باخبر شد و آن را منتشر ساخت. اصحاب حسن، که وجوه آنان یعنی اشراف و وابستگان به فامیلهای معروف، همراه عبدالله بودند، به معاویه گراییدند. عبدالله بن عباس این مطلب را به حسن (علیه السلام) نوشت. آن حضرت خطبه ای ایراد کرد و در آن مردم را توییح و سرزنش کرد و گفت: «با پدرم چندان مخالفت کردید که برخلاف میل خود به حکمیت تن درداد، آنگاه پس از حکمیت شما را به جنگ با اهل شام فراخواند و باز چندان از قبول جنگ سر باز زدید تا به جوار رحمت الهی نائل گشت. سپس با من بیعت کردید بدین شرط که با هرکه رام من است رام باشید و با هرکه دشمن من است دشمن. اینک خبر یافته ام که اشراف شما نزد معاویه رفته و با او پیمان بسته اند. همین اندازه مرا از شما بس، مرا از دین و جانم بیگانه مسازید.» و عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را، که مادرش هند دختر ابوسفیان بود، نزد معاویه فرستاد به طلب صلح و بر او شرط کرد که به کتاب خدا و سنت پیغمبر عمل کند و برای کسی پس از خود بیعت نستاند.» (1)

5. ارشاد، شیخ مفید

اشاره

«... و جمعی از رؤسای قبایل، شنوایی و فرمان بری خود را پنهانی به معاویه نوشتند و او را بر حرکت به این سو تشویق کردند و ضمانت نمودند که هرگاه به لشکر وی نزدیک شدند حسن را به او تسلیم کرده یا ناگهان او را به قتل خواهند رسانید. حسن از این ماجرا خبر یافت و در همان هنگام هم نامه ی قیس بن سعد بدو رسید و حسن (علیه السلام) در هنگامی که عبیدالله بن عباس را فرستاده بود تا با معاویه در آویخته و او را از عراق بازگرداند و وی را فرمانده ی سپاه ساخته بود، یعنی در هنگام بیرون آمدن از کوفه، این قیس بن سعد را هم به همراهی او فرستاده و گفته بود که اگر تو آسیب دیدی، قیس بن سعد فرمانده است. باری

ص: 216

نامه ی قیس بن سعد بدو رسید، بدین مضمون که: در قریه ای به نام «جنوبیه» به محاذات «مَسْکِن» در برابر معاویه فرود آمده اند و معاویه کسی نزد عبیدالله بن عباس فرستاده و او را بر پیوستن به اردوی خود ترغیب کرده و وعده ی يك میلیون درهم پاداش به او داده که نیمی از آن را به نقد و نیم دیگر را در هنگام ورود به کوفه خواهد پرداخت و عبیدالله شبانه با نزدیکانش به اردوی معاویه روی آورده و مردم صبح که برخاسته اند خود را بی فرمانده دیده اند و قیس بن سعد با آنان نماز گزارده و اداره ی امور را به دست گرفته است. با رسیدن این نامه، بینایی حسن به نامردمی و ناهمراهی مردم افزوده شد و نیت‌های پلید طرف داران حکمیت (خوارج) که آشکارا زبان به ناسزا و تکفیر او گشوده و جان و مال او را مباح دانسته بودند نیز بر او آشکار گشت. کس دیگری که امام از او دلی آرام و خاطری آسوده داشته باشد، جز خواصّ شیعیان او و پدرش، باقی نمانده بود و اینان نیز به عدد چندان نبودند که در برابر قوای شام مقاومت توانند کرد. در همین هنگام معاویه با نامه بدو پیشنهاد صلح و ترك مخاصمه کرد و نامه های یاران او را هم، که در آن وعده ی ریختن خون او یا تسلیم نمودنش را به معاویه داده بودند، بدو فرستاد و در این مصالحه شرایط بسیاری هم که همه به سود امام حسن بود قائل شد و پیمانها به گردن گرفت که اگر بدانها وفا میشد مصالحتهای بزرگ بر آن مترتب میگشت. حسن بدین همه اطمینان خاطر نیافت و دانست که او این کارها را از روی فریب و حيله گردن مینهد، لیکن با این حال جز این چاره ای نداشت که خواسته ی او، یعنی ترك جنگ و امضای آتش بس را بپذیرد. زیرا که یاوران او همگی بدان صفتها بودند که بازگفتیم یعنی بصیرت اندک و تباهی گری بسیار و پیمان شکنی آشکار و در گروهی از ایشان علاوه بر اینها که گفتیم، مباح دانستن خون او و عزم تسلیم او به دشمنش... و بر این همه افزوده میشد واقعه ی عهدفروگذاری و نامردمی پسرعمویش و تمایل یافتن وی به دشمن او... و باز گذشته از این، تمایل توده ی مردم به بهره های دنیا و بی اعتنائی شان به نعیم آخرت...»⁽¹⁾

مؤلف: دیگر در اکثر نوشته های مفصل تاریخی، درباره ی ماجرای امام حسن (علیه السلام) سخنی که از جهت تفصیل در این حد و از لحاظ مطلب، مشابه با اینها باشد نمی یابی. تازه در آنچه گذشت چه تناقضها و ناگفته ها و تقطیعها و پراکنده گویی ها وجود داشت.

ص: 217

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 12 «ناشر»

مثلاً در یکجا پیشنهادکننده ی صلح، امام حسن است و در جای دیگر معاویه.

موجب پیشنهاد صلح یا قبول آن از طرف امام حسن، به نظر بعضی، فتنه انگیزی های عمّال معاویه در اردوگاه های «مَسْکِن» و «مدائن» است که باز در نوع همین فتنه انگیزی ها چند عقیده وجود دارد. و به نظر بعضی دیگر، پراکندگی سپاهیان خود آن حضرت است پس از مجروح و مریض شدن در «ساباط» و به نظر گروه سوّمی، سرپیچی مردم از جنگیدن به همراه او به دلیل آنکه در پاسخ خطبه ی امام فریاد برآورده اند: مهلت، مهلت، و صریحاً گفته اند: صلح را امضا کن. و به نظر گروه دیگر فرار فرمانده ی مقدّمه و خیانت یاران و مباح دانستن خون او و کافی نبودن مابقی برای مقابله با نیروی شام.

و باز در مورد نام فرمانده ی لشکر مقدّمه همین گونه اختلافها هست: بعضی او را عبدالله بن عبّاس دانسته اند و بعضی عبيدالله بن عبّاس و دیگرانی قیس بن سعدبن عبّاده....

برای يك ماجرای تاریخی بزرگ ترین بلیه و مصیبت همین است که در آن اشتباه و درهم آمیختگی حق و باطل و راست و دروغ تا این اندازه باشد.

دیگر مآخذ و منابع تاریخی از سر این ماجرا همچون قضایای حاشیه ای تاریخ در گذشته اند بی آنکه به رویدادهای بزرگی که در آن دوران کوتاه، یعنی دوران خلافت اسلامی حسن بن علی و دوران جدا شدن حکومت روحی و معنوی از حکومتهای مادی و دنیوی و دوران تبدیل یافتن خلافت به سلطنت و بالاخره دوران جوشش اختلافات فرقه ای در اسلام، اتّفاق افتاده کوچک ترین توجّه و در برابر آن کمترین حسّاسیتی داشته باشند.

مورّخان این داستان _ چه تفصیل گویان و چه ایجازگویان _ به شرایط بحرانی ای که ناگزیر میباید فکر پذیرش صلح را نزد حسن موجه ساخته یا او را به صلح مجبور کرده باشد، بیش از يك اشاره نکرده اند. جمعی به اعتراف و سکوت گذرانیده و رأیی اظهار نکرده اند. بعضی دیگر کار را تصویب کرده و حجّتها و عذرها بهر آن آورده اند، گروهی هم که راز عمل و سیمای صلح را نشناخته اند با انتقادهای تند و زننده و لحن تلخ و زهرآگین پرده از روی تعصّب جاهلانه ی خود برداشته اند.

در میان تمامی نقلها و روایتهای تاریخی که مورّخان _ چه دوست و چه دشمن _ درباره ی مشکلات و مضیقه های امام حسن (علیه السلام) ذکر کرده اند، حتّی يك مورد وجود ندارد که نسق و ترتیب سخن یا طرز ادای مطلب طوری باشد که راه هر ایراد را گرفته و یا لااقل جوابی

به این پرسش مؤدبانه باشد که: چرا حسن از شهید شدن، که بی شک بهترین سرانجام و شایسته ترین عاقبت برای یک پیشوای جاویدان است، سرباز زد؟

در حالی که اگر میتوانستند در راه کشف این راز قدمی بردارند و پاسخی به این پرسش دهند، این خود برای روشن کردن علت اصلی صلح امام حسن کافی بود و نیازی بدان نبود که کوشش دیگری برای شمارش رنجها و محنتها و مشکلات آن حضرت انجام گیرد، زیرا که به عقیده ی انتقادگران و سؤال کنندگان، همه ی این مشکلات و مضیقه ها نمیتواند دلیل آن باشد که صلح یگانه راه حلّ عملی محسوب میشود و راه حلّ دیگری وجود نداشته است. برای این گروه این پرسش مطرح است که چرا امام حسن به شایسته ترین راه حل، یعنی شهادت در راه خدا، متوسّل نشد؟ همچنان که برادرش حسین در برابر مضیقه ها و مشکلاتی که عیناً شبیه مشکلات امام حسن بود راه حلّ شهادت را انتخاب کرد و همین انتخاب شایسته، موجب خلود او در تاریخ انسانیت ضدّ ظلم شد....

چرا حسن در دوره ی مقدّم، همان راهی را نپیمود که برادرش حسین در دوره ی مؤخّر طی کرد؟ و خلاصه چه موجب شد که حسن تن به شهادت ندهد؟

ترس؟

بی گمان نه... زیرا که برادرش حسین نه از او قوی دل تر و شجاع تر بود و نه بُرنده شمشیرتر و نه در ورود به معرکه ها و مهلکه ها از او پیشقدم تر و سابقه دارتر... آنها دو برادر هم طراز بودند در همه ی خصال و مزایای انسانی؛ در اخلاق، در دین، در فداکاری برای خدا و عقیده، در شجاعتها و مردانگی های میدان جنگ و خلاصه در فرزندی شجاع ترین مرد عرب... در این صورت کجا میتوان نشان جبن و ترس در او دید؟

یا طمع به زندگانی دنیا؟

حاشا که آن پیشوای روحی، با آن تاریخ درخشان و عطرآگین زندگی اش، زندگانی دنیا را بر نعیم جاویدان و ملک ابدی آن جهان، که خدا بهر او ذخیره کرده، ترجیح دهد و دنیای حقیر را بر بهشت، که وی سرور جوانان و پشاهنگ تاج داران آن است، برگزیند. اساساً مگر زندگی آن کسی که از اوج حکومت و ریاستی عظیم فرود آمده چقدر کامیاب و شیرین است تا روحهای بزرگ و با جهاد و فداکاری پرورش یافته و خوگرفته به آن طمع بسته و چشم داشته باشند؟!

یا اینکه چون معاویه را شایسته‌ی ریاست میدید! حکومت را تسلیم او کرد؟!

تردیدی نیست که کسی چون حسن نمیتواند کسی چون معاویه را شایسته و پسندیده بداند. این سخنان او است درباره‌ی معاویه که اکنون در دسترس ما است؛ در همه‌ی آنها صریحاً به او نسبت بَغی داده و جنگ با او را واجب شمرده و درباره‌ی او سخن از عدم تردید گفته و بالاخره او را کافر دانسته است.

در نامه‌ای، که در روزهای بیعت از کوفه بدو نوشته، این جملات دیده میشود:

«بغی را فروگذار و خون مسلمانان را بر زمین مریز! به خدا سوگند برای تو خیر و صلاح نیست که خدا را در حالی ملاقات کنی که بیش از اکنون وبال خون ایشان را به گردن داشته باشی...» (1)

در پاسخ یکی از یارانش، که پس از صلح زبان به عتاب و توبیخ آن حضرت گشوده بود، نوشت:

«به خدا اگر یاور و همکار میداشتم، روز و شب دست از پیکار با معاویه نمیکشیدم...» (2)

در خطابه‌ی تاریخی مدائن فرمود: به خدا سوگند درباره‌ی مردم شام ما را پشیمانی و تردید به خاطر نمیگذرد... (3)

در مطالبی که خطاب به ابی سعید بیان فرموده، و ما قبلاً در اینجا نقل کردیم، این جملات به چشم میخورد: آنچه مرا به مصالحه با معاویه برانگیخت همان بود که رسول الله را به مصالحه با بنی ضمیره و بنی اشجع و با اهل مکه _ آن روز که از حدیبیه برمیگشتند _ وادار کرد. آنها کافران بودند به تنزیل و اینان کافرانند به تأویل... (4)

پس نه صلح وی به معنای شایسته دانستن معاویه بوده است و نه ترك جنگ از روی جبن و ترس و نه کناره‌گیری از شهادت به انگیزه‌ی طمع به زندگی؛ بلکه او در شرایطی صلح کرد که گنجایش هیچ کار دیگری به جز صلح را نداشت و نقطه‌ی تفاوت میان موقعیت او با

ص: 220

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 34

2- احتجاج طبرسی، ج 2، ص 291

3- الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 406 «ناشر»

4- بحار الانوار، ج 44، ص 2 «ناشر»

موقعیت برادرش حسین همین جا است؛ زیرا که حسین در اوضاع و احوال خاص خود دو راه چاره داشت: شهادت و صلح و طبیعی است که برترین مردم از بهترین و شایسته ترین راه حل ها نمیگذرد. ولی حسن (علیه السلام) در اوضاعی قرار داشت که راه شهادت به روی او بسته بود و در برابر او جز يك راه - راه صلح - وجود نداشت و چاره ای جز این نبود که آن را انتخاب کند.

من به این مطلب با اطمینان کامل معتقدم.

ممکن است این سخن، که راه شهادت به روی او بسته بود، به نظر عجیب جلوه کند. راستی شهید شدن يك انسان گرویده به خدا، که به خاطر خدا از حق زندگی صرف نظر میکند، مگر جز به این است که بی محابا و سر از پا نشناخته در جست و جوی مرگی که برای خدا است وارد میدان جنگ شود، دنیا را پشت سر گذارد و جان خود را به خدا فرود و آنگاه شمشیرها پیکر او را طعمه ی خود سازند و تیرها و نیزه ها از خون او سیراب گردند... و او به شهید جاویدان و زنده ای تبدیل یابد؟ چنین سرنوشت روشن و چنین راه ساده ای چگونه ممکن است برای يك مجاهد، که در پیش رویش میدان وسیع جنگ قرار دارد، غیر قابل وصول باشد؟ امام حسن در «مَسْکِن» میدان آراسته ای داشت و دشمن آماده ای! چرا بی درنگ به آنجا نرفت؟ و چرا هرگز نشنیده ایم که وی به آنجا رفته یا با دشمن در آنجا گلاویز شده و یا در هنگامه ی مضيقه و سختی خود را به کام مرگ افکنده باشد؟ بی گمان اگر او دست به چنین اقدامی میزد، یعنی قدم به میدان رزم مینهاد و دل از جان برکنده میجنگید، همه ی شیعیان با اخلاص او نیز همانند او دست از جان شسته و جانبازانه وارد میدان میشدند، زیرا آنان فقط منتظر اشاره ی آخرین او بودند تا خود را به گردابهای مرگ بزنند....

بلی، همین جا است که ماجرای امام حسن در میان تمامی ماجراهای دیگر اهل بیت شکل خاص خود را میگیرد و همین نقطه است که اشکالات و شبهات فراوانی را، که این مشکله ی تاریخی از آنها ترکیب یافته، ایجاد کرده و سپس بیهوده گویان با بافته های بی منطق خود مشکل را مشکل تر و واقعیت را از فهم مردم دورتر ساخته اند.

لازمه ی قهری این بیهوده گویی ها، که طبعاً از متن حوادث دور و بیگانه نیز میباشد، آن است که قضاوتهای بی پایه و بی اساسی انجام گیرد و این قضاوتها بیش از هر چیز دامنگیر سیاست حسن گشته و آن را سیاستی ضعیف جلوه دهد و بدون واهمه و اندیشه سیل

انتقاد را به سوی آن جاری سازد.

و ما، پس از بررسی و تحقیق، نشان خواهیم داد که کدام يك از این دورأی _ آنکه حسن (علیه السلام) انتخاب کرد یا آنکه عیب جویان صواب می‌پندارند _ به صواب نزدیک تر و با سیاست متین و محکم، متناسب تر است.

و خواهیم دید که عظمت حسن آن چنان نیست که پذیرای شبهه ها و تردیدها باشد و او رهبر و پیشوایی نیست که عیب جویان به آسانی بتوانند به کار او خرده گرفته و از او انتقاد کنند.

اینک که رشته ی بحث به نقطه ی اصلی مشکله و مرکز اساسی انتقادات و عیب جویی ها منتهی گشته، بهتر آن است که پیش از ورود در حلّ قضیه، سه حقیقت که همچون سرانگشتانی برای گشودن گره ی بحث به کار می آیند، روشن سازیم. پس از روشن شدن این سه حقیقت است که موضوع، خودبه خود، پس از آن ابهام نخستین، به روشنی گراییده و انتقادات به اعتذار مبدل گشته و عیب جویی ها به ستایش تبدیل می یابد.

این سه حقیقت بدین قرارند:

نخست، معنای شهادت؛ دوّم، ترسیم دورنمایی مبهم از وضعی که در آخرین لحظات در مدائن امام حسن را احاطه کرده بود؛ و سوّم، خطّمشی معاویه نسبت به هدفهای امام حسن (علیه السلام).

و این بحث، ما را ناگزیر خواهد ساخت که به برخی از حقایق، که در طی بررسی های گذشته ی این کتاب بدان اشارتهایی رفته است، مجدداً اشاره کنیم. بدیهی است که آنچه این تکرار را موجب میشود علاقه ی فراوان ما به جامعیت و همه جانبه بودن این بحث است.

شهادت در راه خدا

شهادت بدان معنایی که سرچشمه ی زندگی و سازنده ی حیات است، آن است که کسی در راه زنده کردن يك سنّت نيك و پسندیده یا میرانیدن يك سنّت زشت و ناپسند، جان خود را نثار کند.

فداکاری هایی که در راه خدا و در صحنه ی دفاع از نیکی و مبارزه با بدی انجام نمیگیرد، به هیچ وجه شهادت محسوب نمیگردد.

ص: 222

مثلاً اگر کافری در میدان جنگ، مسلمانی را به قتل رسانید، آن مسلمان شهید است. همچنین اگر یکی از اهل بَغی (برهم زندگان نظم و آرامش جامعه‌ی اسلامی) مسلمانی را در میدان دفاع کشت، آن مسلمان شهید است.

ولی اگر مسلمانی مسلمان دیگری را در يك کشمکش و نزاع شخصی یا به خاطر دفاع و حمایت از يك فکر مذهبی صحیح به قتل رسانید، آن مقتول نه شهید است و نه برنده‌ی يك افتخار؛ زیرا ارزش و احترامی که تاریخ انسانیت به شهید ارزانی میدارد، در حقیقت بهای جان او است که در راه مصلحت انسانها نثار شده است؛ بنابراین، حوادث شخصی یا فداکاری‌هایی که منافی با مصلحت انسانها است، نمیتواند حائز این ارزش و احترام باشد.

نوع دیگری از کشته شدن را هم میشناسیم که از لحاظ مفهوم از شهادت دورتر و خون قربانی آن از آن انواع دیگر پست تر و بی ارزش تر است و آن عبارت است از مرگ زعیم و رئیسی که پیروان او و کسانی که در کار او ذی حق و صاحب نظرند بر او شوریده و او را به قتل رسانند. در هر اجتماعی مصدر و منشأ قدرت آن کسی که به نام ملت بر آنان حکومت میکند یا کاری از کارهای آنان را در دست دارد، همان مجموعه‌ی ملت است و این همان پایه و مبنایی است که قدرتهای اجتماعی در اسلام بر آن قرار دارد و بر همین اساس بود که مسلمان صدر اسلام خطاب به عمر بن خطاب میگفت: «اگر در تو کجی بیایم با شمشیرها راستت خواهیم کرد.»⁽¹⁾

این کشته شدن را از آن نظر از مفهوم شهادت دور و بیگانه میدانیم که دستهای بی غرضی که به ریختن خون این چنین کسی دراز گشته است، از آنجاکه به خاطر حق خود شوریده و با این اجتماع و هماهنگی رسا بودن حجّت خود را اثبات کرد، در قضاوت مردم عذرش موجه تر و عملش قابل قبول تر از مقتول است... و هم از آن نظر که _ به گفته‌ی «فقال شافعی» _ همان امتی که او را به ولایت گماشته، اکنون بر او حد جاری میسازد.

مثلاً عثمان که نفر سومین از سه شخصیت تاریخی بزرگ و مقتدر اسلام است، با شمشیر شورشیانی که در کار او ذی حق بودند از پای درآمد و هرگز نه تاریخ و نه دوستان او موفق نگشتند که شهادت را _ به همان معنایی که کلمه‌ی شهید در ذهن می‌نشانند _ به نام

ص: 223

اما آن برده ی سیاه فقیر که تأثیرش در زندگی حتی به آن اندازه که فکر و حافظه را به خود مشغول کند نبود _ چون آزاد شده ی ابوذر غفاری _ چون در راه خدا کشته شده، شهید به تمام معنای کلمه محسوب است و تاریخ ناگزیر و ناچار او را تقدیس میکند. (2)

به این نتیجه میرسیم که شرط شهید بودن یا لازمه ی محترم بودن شهادت، آن نیست که مقتول از بزرگان باشد و همچنین لازمه ی بزرگ بودن يك شخص آن نیست که به هر صورت و به هر گونه که به قتل رسید، شهید محسوب گردد.

اینک این موضوع را وا گذاشته، به دومین موضوع میپردازیم و سپس در موارد لزوم، از آنچه گفته شد استفاده خواهیم کرد.

دورنمایی از وضع غیر عادی مدائن

در گذشته دانستیم که زبده ی سپاهیان امام حسن همان سربازانی هستند که به عنوان لشکر مقدمه به «مَسْکِن» رهسپار شده بودند و واحدهایی که آن حضرت در «مدائن» اردوی خود را از آنها تشکیل داد، از لحاظ روحیه و ایمان از همه ی سپاهیان او ضعیف تر و از جنبه ی تشّت و تفرقه و دودستگی از همه غیر قابل اطمینان تر بودند.

و دیدیم که در همان نخستین روزهای ورود امام حسن به مدائن و پیش از آنکه گروه های امدادی از دیگر اردوگاه ها به وی بپیوندند، سه پدیده بروز کرد که مجموعاً میتواندست اعلام خطری نسبت به آینده و عاقبت کار باشد.

یکی از این سه پدیده، خبرهایی بود که از خیانت بزرگ و دامنه دار مَسْکِن بدو میرسید، دیگری شایعه ی تحریک آمیز دروغینی که مردم را بدین عنوان که قیس بن سعد فرمانده ی دوّم لشکر مَسْکِن به قتل رسیده به فرار تشویق میکرد، و سوّمی فتنه ای بود که هیئت اعزامی شام _ که برای ارائه دادن نامه های خیانتکاران کوفه نزد امام حسن آمده بودند _ برپا کردند. به این معنی که در هنگام بیرون آمدن از اردوگاه آن حضرت، به طوری که همه اطلاع یابند، اظهار کردند که پسر پیغمبر صلح را پذیرفت!

ص: 224

1- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 183 «ناشر»

2- . تسلية المجالس و زينة المجالس، ج 2، ص 292 «ناشر»

همان طور که در یکی از فصول گذشته ی این کتاب گفتیم، در لشکر امام حسن (علیه السلام) مردمی فتنه انگیز و مردمی غنیمت طلب و جمعی از خوارج و گروه های ناسالم دیگر وجود داشتند و هیچ زمینه ی مساعدی برای این گروه های بداندیش قابل استفاده تر از فتنه ای که پرداخته ی این سه پدیده است، نبود.

امام حسن مردم را گرد آورد و خطابه ای ایراد کرد و آنان را بر نیک اندیشی و پایداری و استقامت تشویق کرد و روزها و خاطره های ستوده ی جنگ صفین را به یادشان آورد و آنگاه بیم و تأسّف خود را از دودستگی و اختلاف نظر کنونی اظهار داشت. بزرگ ترین فایده ی این خطابه برای آن حضرت این بود که توانست از مردم صریحاً اعتراف بگیرد که در کار جنگ، متخلّف و نافرمانند. به آنان چنین وانمود کرد که در مورد قبول پیشنهاد معاویه (پیشنهاد صلح) با ایشان مشورت میکند. در آخر خطابه اش گفت: «آگاه باشید! معاویه ما را به کاری فراخوانده که در آن نه سربلندی هست و نه انصاف. اگر داوطلب مرگید، سخن او را به خودش برگردانیم و با زبانه ی شمشیر، او را به محاکمه ی خدایی بکشیم و اگر خواستار زندگی میباشید، پیشنهاد او را بپذیریم و خشنودی شما را جلب کنیم.» مردم از هر سو فریاد برآوردند: مهلت، مهلت، صلح را امضا کن. (1)

مؤلف: در میان تمامی روایاتی که درباره ی ماجرای امام حسن وارد شده، به دو روایت برخورد میکنیم که از نظر «کثرت راوی» و در نتیجه «از مسلمات تاریخ به شمار رفتن» بر دیگر روایات دارای مزیتند، یکی از این دو روایت، همین روایت است که مردم پس از شنیدن سخنان امام حسن از همه سو فریاد برآورده و خواستار امضای صلح شده اند و دیگری روایت شوریدن مردم بر امام حسن است در مدائن به عنوان اعتراض بر قبول و امضای صلح!

حال آیا کدام يك از این دو رأی و عقیده ی متضاد، عقیده ی واقعی مردم بوده است... خدا میداند!

اکنون با این وصف آیا به وضوح نمیتوان نشانه ی دودستگی و اختلاف کلمه را در اردوگاه امام حسن مشاهده کرد؟ و آیا نمیتوان هرج و مرج شدیدی را که بر آن اردوگاه حکم فرما بود بروشنی دریافت؟ هرج و مرجی که هیچ میدان جنگی با وجود آن سامان نخواهد یافت و از

ص: 225

1- . ابن خلدون، ابن اثیر، مجلسی و دیگران. نیمه ی اول این خطابه در ضمن متونی که از تواریخ قدیم در این فصل آوردیم، از نظر خواننده گذشت.

طرفی در سایه ی آن، مردمی این امکان را خواهند یافت که به ظاهر افراد را دعوت به صلح کنند و در باطن آتش جنگ را برافروخته تر سازند.

اصلاً آیا دعوت به جهاد و همراهی امام با وجود هرج و مرج امکان پذیر است؟

به هر تقدیر، این یکی از رنگهای گوناگون سپاه مدائن و یکی از نشانه های دورنگی سپاهیان و یکی از دلایل آن است که عناصر مختلفی در مقدرات این سپاه دخالت داشته اند.

فریاد تکفیر امام حسن (علیه السلام)، که از حلقوم شورشیان سپاه بیرون می آمده، نشان میدهد که به تحریک خوارج و زبان حال ایشان بوده است. این تعبیر گزنده ای بود که وقتی آتش خشم این فرقه نسبت به یک فرد مسلمان یا یکی از رهبران مسلمین برافروخته میگشت، درباره ی او ادا میکردند. در این مورد انگیزه ی خوارج بر روشن کردن یا دامن زدن این آتش _ یعنی نسبت کفر به امام حسن دادن _ آن بود که میخواستند به این وسیله برطبق اصول و مقررات جهنمی خود مجوزی برای ارتکاب بزرگ ترین جنایت بیابند، یعنی دست به خون حسن بن علی (علیه السلام) بیالایند و دیدیم که یکی از آنان بر ران او آن چنان ضربتی وارد آورد که به استخوان آسیب رسانید.

غار و چپاول بی شرمانه ای که حتی شامل ردا و مصلا ی امام شد، نشان میدهد که به دست گروه دیگری از لشکر آن حضرت، که متون و مآخذ قدیمی، آنان را غنیمت طلبان نامیده اند، انجام گرفته است.

همگانی شدن و رواج برق آسای فتنه و آشوب در اردوگاه نشان میدهد که دست خیانتکار آشوب طلبان در آن دخالت داشته و این گروه که، چه در کوفه و چه در اردوگاه ها و در صحنه ی جهاد مقدس همواره خود را در لابه لای صفوف جا زده بودند، در رهبری و توسعه ی آن مؤثر بوده اند.

باری، این چنین بود وضع مدائن... آتش فتنه ی برافروخته ای که مهار کردن آن از عهده ی شیعیان مخلص و اعضای تشکیلاتی هواداران امام نیز خارج شده؛ حوادث ناگهانی و پیش بینی نشده ای که آن اقلیت مؤمن را نیز از قیام به وظیفه ی خود بازداشته؛ تزلزل و عدم ثباتی که امکان پایداری را از بین برده؛ هدفهای پست و پلیدی که جایگزین هدفهای بزرگ و مقدس گشته و بالاخره رواج این طرز فکر خیانت بار که اگر پیکار با معاویه مقرون به صرفه

نیست، چرا با حسن نمی‌جنگیم و اگر به غنیمت‌های جنگی دست نمی‌یابیم، چرا دارایی دوستان و هم‌زمان را غارت نکنیم؟! و اگر نمیتوانیم همچون سران و سپاهیان آن اردوگاه _ اردوگاه مَسْکِن _ به آغوش معاویه پناه ببریم، چرا ننویسیم تا او به سوی ما حرکت کند!

تازه اینها مطالبی است که تاریخ ثبت کرده و در خاطره اش نگاه داشته... و چه بسا مطالب دیگری از این قبیل نیز در بین بوده که تاریخ از یاد برده یا خود را به فراموشی زده و یا مجال بازگو کردن آن را نیافته است و کسی جز خدا از آن آگاه نیست.

اکنون بیایید، به جای امام حسن، معاویه را در چنین موقعیتی فرض کنید! در چنین موقعیتی و در میان چنان سپاهیان... انصاف را، آیا معاویه با آن زیرکی و گشاده دستی میتواند از چنین گذرگاه تنگ و دشواری بهتر از شکلی که امام حسن گذشت، بگذرد و در عین حال هدف و ایده و نقشه و آینده‌ی خود را نیز تضمین کند؟

اینک تا بیشتر با موجباتی که راه شهادت را بر روی امام حسن بسته بود، آشنا شویم خواننده را با خود به سومین مرحله از مراحل تلخ و دشوار این سیر تاریخی می‌بریم.

خطمشی معاویه در برابر هدفهای امام حسن (علیه السلام)

با مرگ عثمان، عنوان والی (استاندار) از معاویه ساقط شد. دیگر لقب و عنوانی که از آن پس باید بدو داده میشده یا نوع مسئولیت او در عرف اسلامی چه بوده است، نمیدانیم... همین اندازه میدانیم که دو خلیفه‌ی قانونی، یعنی امام علی و پسرش امام حسن (علیهما السلام) او را به استانداری منصوب نساختند و به این قرار وی استاندار نبوده است و هم میدانیم که قانون اسلام اجازه نمیدهد که در یک زمان دو خلیفه وجود داشته باشند؛ پس خلیفه نیز نمیتوانسته باشد.

بنابراین معاویه پس از زمان عثمان که و چه بود؟!

نمیدانیم.

بله، میدانیم که وی از هنگامی که از منصب استانداری شام معزول گشت، به روی این دو خلیفه شمشیر کشید و باز میدانیم که قانون اسلام برای کسی که دست به چنین اقدامی بزند لقب و عنوان خاصی مقرر ساخته است، ولی اطمینان نداریم که معاویه خود بدین عنوان و لقب راضی بوده است... این لقب باغی است یعنی ستمگر و متجاوز.

ص: 227

فکر میکنید خود او به جز رئیس متجاوزان برای خود لقب و منصبی میشناخته است؟!

به نظر میرسد که معاویه، با آن سرکشی جسورانه اش، چندان اهمّیت نمیداده که چندی بدون لقب به سر برد یا اینکه شرع او را به لقب متجاوز بشناسد. برای او که میخواهد بزرگ ترین منصبها و تیتراها را به ضرب شمشیر و بی اعتنا به رضایت شرع به دست آورد، چه اهمّیتی دارد که قانون بدو لقبی ندهد یا اگر بدهد، آن لقب متجاوز باشد؟! او که سعد بن ابی وقاص بعدها پادشاهش میخواند(1) و مسلم بن عقبه(2) و مغیره بن شعبه(3) و عمرو بن عاص(4) خلیفه و امیرالمؤمنینش مینامند! و او که بهره مندی دنیوی اش چنان است که

ص: 228

- 1- . أنساب الأشراف، ج 5، ص 24 «ناشر»
- 2- . وی قهرمان واقعه ی جنایت بار «حرّه» یعنی ماجرای مباح کردن جان و مال و ناموس مردم مدینه به مدّت سه روز و ویران کننده ی کعبه در ماجرای نصب منجنیق و پرتاب سنگ و... و همان کسی است که معاویه وقتی زمینه را برای حکومت یزید فراهم می آورد توصیه ی او را هم به عنوان یکی از مقدمات این هدف به او کرد و گفت: «تو با مردم مدینه درگیری ای خواهی داشت، اگر چنین شد، مسلم بن عقبه را بر سر آنها بفرست زیرا او کسی است که خیرخواهی اش بر من ثابت شده است!» (رجوع شود به طبری و بیهقی و ابن اثیر)
- 3- . وی _ به گفته ی بیهقی در المحاسن و المساوی (ص 271) نخستین کسی در اسلام است که رشوه داد و به گفته ی تمامی مورّخانی که از او نام برده اند _ کسی است که ماجرای «استلحاق» زیاد (یعنی زیاد را که ثمره ی آمیزش غیر قانونی ابوسفیان با مادر وی بود، پسر ابوسفیان شناختن) این عمل ضدّ اسلامی، به دلّالی او انجام گرفت. و باز کسی است که در معرفی و نامزد کردن یزید برای خلافت پس از معاویه، گوی سبقت از دیگران ربود و خود او در این باره گفت: «پای معاویه را به ماجرای کشانیدم که برای امّت محمّد بسی دیرپا خواهد بود و گرهی پدید آوردم که بدین زودی ها گشوده نخواهد گشت.» و همان کسی است که «حسان بن ثابت» هجای معروف خود: اگر زشتی و پلیدی مجسم گردد، برده ای از «ثقیف» خواهد بود زشت روی و یک چشم... را درباره ی او سروده است.
- 4- . همان شیطان معروف و کسی که _ به قول غلامش وردان _ دنیا و آخرت در دل او صف آرایی کردند و او دنیا را بر آخرت برگزید و با معاویه همدست شد بدین شرط که مصر، طعمه ی او باشد... لیکن نه فروشنده سود برد و نه آبروی خریدار بر جای ماند! «ابن عبدربه» به سند خود از حسن بصری روایت کرده که گفت: «معاویه احساس کرد که اگر عمرو با او بیعت نکنند، کار حکومت بر او برقرار نخواهد گرفت. لذا بدو پیشنهاد همکاری کرد. عمرو گفت: به خاطر چه به دنبال تو بیفتم؟ به خاطر آخرت که در دستگاه تو خبری از آن نیست؟ یا به خاطر دنیا؟ فقط در صورتی حاضریم، که مرا شریک خود سازی! گفت: شریک من باش. گفت: پس مصر و نواحی آن را به نام من بنویس، و معاویه هم نوشت و در آخر فرمان افزود: و عمرو ملتزم به شنوایی و فرمان بری است. عمرو گفت: بنویس که این شنوایی و فرمان بری شرط را تغییر نمیدهد. معاویه گفت: این دیگر لازم نیست. گفت: مگر بنویسی...!» این صحابی پیر فرتوت، که در 98 سالگی مرد، رضایت یافت که این عمر دراز را با این چنین عقب گرد پلیدی به پایان برد و امتناع نکرد که بی باکانه بگوید: اگر مصر و حکومت آن نمیبود بر مرکب نجات سوار میشدم، زیرا میدانم که علی بن ابی طالب بر حق است و من بر ضدّ اویم! طلّیعه و آغاز زندگی او از نظر به بار آوردن صدمه و خسارت برای اسلام و رسول اکرم بسی مؤثّرتر و پرآزارتر بود. وی در آن هنگام یکی از کسانی بود که در نقشه ی قتل پیامبر اسلام در شب «مبیت» شرکت داشت و کسی بود که آیه ی «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» درباره ی او نازل شد. بعدها باز یکی از شرکای واقعه ی شورش بر ضدّ عثمان بود و به فلسطین نرفت مگر آنگاه که جراحی را هرچه عمیق تر ساخته بود (به طوری که خود او وقتی خبر قتل عثمان را شنید به این موضوع اعتراف کرد). و در آخر کار هم با این بده بستان فضاحت بار به معاویه پیوست. در جنگ صفّین، با رسواترین وسیله ای که تاریخ به یاد دارد، از مرگ حتمی، خود را نجات داد و سپس نقشه ی بر نیزه کردن قرآنرا طرح کرد؛ نقشه ای که مایه ی فریب

مسلمانان و گسیختن رشته ی دین شد. در دم مرگ به پسرش گفت: «در کارهایی وارد شده ام که نمیدانم در پیشگاه خدا چه حجتی خواهم داشت.» سپس به اموال خود نظر افکند و انبوهی آن را دید و گفت: «کاش اینها سرگین بود. کاش سی سال پیش مرده بودم. دنیای معاویه را آباد و دین خود را تباه کردم، دنیا را برگزیدم و از آخرت گذشتم. کور شدم و راه را گم کردم تا اجلم فرارسید.» بازمانده ی ثروت او سیصد هزار دینار طلا- و دو میلیون درهم نقره بود غیر از باغ و مزرعه. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) درباره ی او و معاویه میفرمود: «این دو جز بر فریب با یکدیگر همدست نمیشوند.» این حدیث را طبرانی و ابن عساکر روایت کرده اند. احمد حنبل و ابویعلی در مسندهای خود از ابی برزه روایت کرده اند که گفت: با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودیم، آواز غنایی شنید، فرمود ببینید این چیست. من بالا رفتم. معاویه و عمروعاص را دیدم که به غنا مشغولند. آمدم، پیغمبر را خبر کردم. فرمود: «پروردگار! این دو را در فتنه بیفکن! بارها این دو را در آتش درانداز!» از کتاب تطهیر الجنان تألیف ابن حجر نقل شده که: «عمرو بر فراز منبر رفت و به علی ناسزا گفت. سپس مغیره نیز چنین کرد. به حسن گفتند: تو نیز بر منبر برو و گفته های اینها را پاسخ گوی. وی امتناع کرد مگر به این شرط که آن دو تعهد کنند که اگر راست گوید سخن او را تصدیق کنند و اگر دروغ گوید تکذیب نمایند. تعهد کردند و او بر فراز منبر برآمد. خدا را حمد و ثنا کرد و سپس گفت: شما را به خدا ای عمرو و ای مغیره! این را دانسته اید که رسول خدا بر «جلودار» و «سوار» لعنت فرستاد و از آن دو یکی معاویه بود؟ (اشاره به این جریان که روزی ابوسفیان سوار بر مرکب درحالی که پسرانش معاویه و عتبه یکی جلودار بود و دیگری از پی میراند، به راهی میگذشتند. رسول خدا نظرش بر آنان افتاد و فرمود: اللهم العن القائد و السائق و الراكب) گفتند: آری دانسته ایم. سپس گفت: شما را به خدا ای معاویه و ای مغیره! این را نمیدانید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمرو را به هر قافیه ای که گفت لعنتی کرد؟ گفتند: چرا میدانیم. سپس گفت: شما را به خدا ای عمرو و ای معاویه این را نمیدانید که رسول خدا بر قوم و عشیره ی این مرد _ یعنی مغیره _ لعنت فرستاد؟ گفتند: چرا میدانیم.

خودش میگوید: «هیچ بهره ای از دنیا نماند که بدان دست نیافته باشم.»⁽¹⁾ چه باک دارد که قانون این لقبها و عنوانها را از او دریغ بدارد و فتح لقبها و تیتراهای دینی را به وسیله ی شمشیر جایز نداند و لقب خلیفه را جز از راه شباهت هرچه بیشتر به پیغمبر بر کسی ارزانی ندارد و بخشیدن آن را به کسی که فاصله اش با پیغمبر به اندازه ی فاصله ی میان دو دین است جایز نشمارد؟!

تحقیقاً نمیدانیم که این لقبها پس از آنکه معاویه آنها را برای خود یا برای پسرش یزید، که وی بهتر از هرکس دیگری او را میشناخت، فتح کرد، تا چه اندازه وی را در امر دین مقید و پایبند ساخته بودند.

همچنین به طور قطع نمیدانیم که وی تا چه اندازه به محاسبه ی نفس خود در پیشگاه خدا درباره ی مسائلی که میباید خود را محاسبه کند، اهمیت میداد.

ولی با در نظر گرفتن نحوه ی کارها و رتق و فتقهای او به این نتیجه میرسیم که وی هیچگاه با نظر واقع بین به حساب خود رسیدگی نکرده و جاه طلبی و بلندپروازی اش بدو اجازه نمیداده است که موقعیت متزلزل و شخصیت تهی خود را همیشه به یاد داشته باشد و فراموش نکند که با حذف این لقبها و عنوانها و در زیر این ظاهر پرطننه هیچ واقعیتی که بیش از تنیده های عنکبوت قابل اعتنا باشد، وجود ندارد.

احساسات وحشی و سرکش قبيله ای، آن چنان دریچه های فکر را بر روی او بسته بوده که گواهی عمر و عاص بر خلیفه بودن او و نامزد کردن مغیره بن شعبه پسرش یزید را برای ریاست مسلمانان از نظر او مجوزی محسوب میشده که با آن میتوان شرایط صریح اسلام

ص: 230

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 99 «ناشر»

را نادیده گرفت، در حالی که آن هر دو کار _ به شهادت تاریخ _ جز رشوه ای در ازای حکومت مصر و عراق و جز بهایی برای این معامله ی پست و ننگین نبوده است.

این گونه روایات و کارها از پسر ابوسفیان عجیب نیست. زیرا او یا واقعاً يك فرد اموی صحیح النَّسب بود و یا اگر هم خدشه ای در نسبش وجود داشت در عمل میکوشید که همچون يك فرد اموی صحیح النَّسب باشد.⁽¹⁾ و پیکار و رقابت اموی و هاشمی از آغاز تکوین این دو رشته تا روزگاری دراز بر کسی پوشیده نیست.

خاصیت طبیعی عکس العمل نیز چنین ایجاب میکرد که امویان، یعنی آن مردمی که چه در دوران جاهلیت و چه پس از ظهور اسلام همواره با تفاخرات فامیلی و قبیله ای خو گرفته و اسلام را فقط در روز فتح مکه آن هم از روی ناچاری و لاعلاجی قبول کرده و هرگز این دین را آن طور که مورد نظر اسلام است نفهمیده و درک نکرده اند، همواره کینه های دیرین و موروثی را حفظ کرده و خاطره ی تلخ و انتقام جوی شکست گذشته شان را از یاد نبرند.

معاویه، پس از فتح مکه و در عهد طلایی و مشعشع نبوت _ به طوری که خودش نقل میکند _ بنده ی آزاد شده ی پابرنه ای بیش نبود. ولی پس از آنکه بنی امیه برای تجدید آبرو و اعاده ی حیثیت خود در تلاش شدند و سپس در هنگامی که يك سیاست جدید، یکی از امویان را برای عضویت در شورای تعیین خلیفه کاندید کرد، چه دلیل و موجبی وجود داشت که وی نیز در قیافه ی پسرعموی خلیفه و استاندار مقتدر شام ظاهر نشود و برای خود اعوان و طرف دارانی نسازد و سپاهیان و مشاوران و زبردستان را از خود خشنود نگرداند و کاخها و حاجبها و دربانها نگیرد و از ثروت بی حساب استان شام، که جوابگوی آز و طمع هر وجدان فروش شکم پرستی میتوانست بود، بهره برداری نکند؟!

اگر معاویه در عهد نبوت، رعیتی فرومایه بود و نمیتوانست داد خود و قبیله اش را از قدرتی که بر او و قبیله اش دست یافته بستاند، چرا در دورانی که خود یا قبیله اش قدرت را به دست گرفته اند، حسابهای پیشین را تصفیه نکنند؟ و چرا به طبیعت خویش بازگشت

ص: 231

1- . رجوع شود به ربیع الابرار، زمخشری، ج 4، ص 275 و المثالب، ابن السائب و الاغانی، ابوالفرج و مثالب بنی امیه، تألیف ابن السمان و بهجة المستفید، تألیف جعفر بن محمد همدانی پس از مراجعه به کتابهای مزبور خواننده مختار است که معاویه را به هر يك از چهار پدری که در این کتابها به نام و نشان برای او معرفی کرده اند، انتساب دهد. مؤلف: سرور عرب در نهج البلاغه به همین نوع اشاره میکند آنجا که میگوید: «و لیس الصریح کاللطیق.» (نهج البلاغه، ص 375، نامه ی 17)

نموده و با کنجکاوی و دقت، انتقام خود را از بازماندگان دشمن، از پسران و برادران و یاران او نگیرد؟ باتوجه به این حقیقتها، کاملاً انتظار میرفت که معاویه در نخستین فرصت مناسبی که به دست می آورد با نیروهای مسلح خود بر سر علی و حسن (علیهما السلام) بتازد و در عین حال در میدانی دیگر - در میدان جنگ سرد - به مبارزه ای درازمدت تر و دارای اثر عمیق تر و برای اسلام زیان بخش تر، بر ضد این دو بزرگوار دست زند.

با بسیاری از اقدامات و عملیات دیپلماتیک معاویه در دوران ممتد حکومتش، میتوان بر این حقیقت استدلال کرد که وی حمله ی وسیع و گسترده ای را بر ضد اصول و مبانی مکتب علوی یا بگو بر ضد واقعیت و جوهر اسلام، که در مکتب علی و دودمان مطهرش، متجلی است، طرح ریزی میکرده است.

قطعی به نظر میرسد که وی در ورای این حمله چند هدف را تعقیب میکرده است:

1. فلج کردن جناح شیعیان، یعنی تنها گروه آزاد، و نابود ساختن تدریجی وابستگان به این جناح و شکستن واحد به هم پیوسته ی ایشان.
2. آفریدن اغتشاشهای حساب شده در مراکز وابسته به خاندان پیغمبر و ولایاتی که به عنوان شیعه گری شناخته شده اند و آنگاه سرکوبی و مجازات سخت و عبرت آموز مردم بی پناه این ولایات به استناد ایجاد بی نظمی و شورش.
3. کنار گذاردن خاندان پیغمبر از دنیای اسلام و بر مردم، فراموشی یا بدگویی ایشان را تحمیل کردن و جلوگیری از هرگونه امکان نفوذ ایشان و سپس فعالیت برای نابودی آنان از راه ترور و قتلهای مرموز.
4. مشتعل کردن جنگ اعصاب.

تاخت و تازهای ظالمانه ی معاویه در این میدان اخیر چندان است که رسیدگی به حساب آن در پیشگاه خدا بسی به طول خواهد انجامید همچنان که حساب آن در تاریخ به درازا کشید و بحث ما - آنجا که درباره ی تخلفهای معاویه از شرایط صلح سخن گوئیم - به یادآوری نمونه هایی از این ستمگری ها خواهد کشید.

یکی از بارزترین نمونه های عنان گسیختگی معاویه در راه دشمنی با علی و خاندانش و با افکار و هدفها و ایده های ایشان، آن بود که در تمام قلمرو نفوذ خود لعن علی و آل علی را به صورت حتمی و قاطعی مقرر و رایج کرد با همه ی آنچه در بطن این عمل - لعنت

کردن ایشان _ مندرج و مضمهر است، یعنی انکار حقّ خلافت و جلوگیری از نقل احادیثی که در فضیلت آنان وارد شده و مجبور کردن مردم به اظهار بیزاری از ایشان. (1)

معاویه با این کار نخستین کسی شد که باب لعن بر صحابه ی پیغمبر را گشود و این سابقه ای است که به خاطر آن هیچ مؤمن دین داری بر او رشك نخواهد برد! وی برای اینکه افکار عمومی را برای این بدعت بزرگ آماده سازد به تدبیرهای شیطنت آمیز و پیش بینی شده ای متوسّل شد؛ تدبیرهایی که هر چه با مبادی و افکار معاویه سازگار بود، از مبادی و اصول الهی فاصله داشت.

یکی از عجیب ترین حالات اجتماع، تأثیرپذیری سریع مردم از هر موج تبلیغاتی قوی و تندی است، بویژه اگر با دو عامل طمع مال و طمع مقام همراه باشد.

انصاف را، مردم به چه چیز معاویه دلخوش بودند که هم صدا با او، علی و حسن و حسین (علیهم السّلام) را لعن کردند و چه تقیصه ای در اهل بیت سراغ کرده بودند که به دلخواه معاویه زبان به دشنام ایشان گشودند.

شاید وی مردم را قانع ساخته بود که آن کسانی که در آغاز دعوت اسلام با رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) جنگیده اند و آن طائفه ای که حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام نموده اند و آن عناصری که زنا را به جای نسب شناخته اند و آن مردمی که پیمانها را شکسته و سوگندها را نقض کرده اند و آن جانپانی که دست به خون بزرگان اسلام آلوده اند و بی گناهان را زنده به گور ساخته اند و نماز جمعه را در روز چهارشنبه خوانده اند (2) علی و آل علی میباشند!

شاید هم به جای اینکه رنج قانع کردن مردم را ببرد، از راه تطمیع وارد شده بود و یا حتی بدون اینکه آنان را تطمیع کند دست به ارباب و تهدید ایشان زده بود. به هر تقدیر و به هر وسیله، بالاخره به هدف خود رسید و کار اطاعت بی قید و شرط مردم از او به جایی کشید که لعن علی در میان ایشان سنتی پابرجا شد که کودکان با آن بزرگ میشدند و پیران با آن میمردند. (3) به گمان قوی، خود معاویه بود که این بدعت را سنت نامید و فریب خوردگان

ص: 233

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 11، ص 44 «ناشر»

2- برای اطلاع از این موارد رجوع شود به مروج الذهب، ج 3، صص 32 و 33 و مدارك دیگری که قبلاً به مناسبت ذکر برخی از این جنایات از آن یاد کرده ایم یا بعداً در فصل مربوط به کیفیت وفای معاویه به شروط صلح از آن یاد خواهیم کرد.

3- مروج الذهب، ج 3، ص 33. تذکر این مطلب در اینجا لازم است که علی (علیه السّلام) در ایام جنگ صفین

ریاست و زعامت او و گرفتاران اطاعت و فرمان بری او نیز به میل و اراده‌ی او همین نام را پذیرفتند و پس از او همه بر این بدعت شوم باقی ماندند تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز آن را برانداخت و ممنوع ساخت. به متن تاریخی زیر توجه کنید:

«... خطیب جامع (1) حرّان، خطبه میخواند، چون خطبه اش به پایان رسید برطبق عادت و رویه‌ی خود از دشنام و ناسزا به ابوتراب چیزی نگفته بود. ناگهان مردم از همه سو فریاد برآوردند: آه، سنّت، سنّت، سنّت را ترك کردی!»

در دوره‌های بعد این سنّت معاویه ریشه و پایه‌ای شد برای به وجود آمدن مفهوم دیگری برای این کلمه و این مفهوم دوّمین نسلها در میان مردم باقی ماند و مناسبتهای سیاسی آغاز کار به دست فراموشی سپرده شد.

يك هشیاری منصفانه نسبت به هماهنگی و یکنواختی روحیات و صفات این مرد، خواننده را از اینکه مثال زیادی در این مورد زده شود، بی نیاز میسازد.

حال پس از این همه، به راستی اگر در صحنه‌ی جنگ حسن و معاویه، پیروزی نصیب معاویه میشد و امام حسن به قتل میرسید، معاویه چگونه عمل میکرد؟ آیا با توجه به این سوابقی که یاد شد میتوان گفت که وی در آن صورت جانب اعتدال و میانه روی را مراعات میکرد و در مورد یاران و شیعیان و بازماندگان با اخلاص امام حسن تصمیمی متناسب با آن سوابق اتخاذ نمیکرده و با تارومار کردن آنان بهترین بهره برداری را از پیروزی خود نمینموده است؟ آیا با در نظر گرفتن این نکته که وی با فرزند پیغمبر آن چنان عمل

ص: 234

خصمانه‌ی آشکاری در پیش‌گرفت و شاخص‌ترین فرد خاندان باعظمت پیامبر را در مبارزه‌ی تبلیغاتی خود به آن صورت شرم‌آور مورد حمله قرار داد، به نتیجه‌ی جز این میرسیم که وی در آن صورت، یعنی در صورت کشته شدن امام حسن و بی‌رقیب ماندن میدان، یک کشتار دسته‌جمعی و یک قلع و قمع هولناک را سرلوحه‌ی روابط خود با شیعیان و مخلصان اهل بیت قرار میداد؟

جای تردید نیست که معاویه در آن صورت با کمال بی‌باکی و بی‌آنکه از لحاظ تاکتیکی‌های سیاسی یا از نظر دینی کوچک‌ترین مانعی در سر راه خود مشاهده کند، یکسره حساب خود را با اصول و مبانی اسلام تصفیه می‌کرد. همان مبانی و اصولی که از آغاز خلافت علی بلکه از هنگام ظهور و گسترش نخستین جلوه‌های انوار بنی هاشم در جهان و حتی شاید از اوانی که «امویگری» بر اثر کدورتها و دوئیتهای به شام گریخت، همواره او را تحت فشار قرار داده و آسایش خاطر او را سلب کرده بود.

معاویه کسی نبود که نتواند نقشه‌ها و تدبیرهای دیگری نیز برای تارومار کردن شیعه پس از قتل امام حسن طرح نماید و نسل فریب خورده و آلت دست شده‌ی معاصر خود را به وسیله‌ی آن نقشه‌ها و تدبیرها بر انجام این عمل با خود موافق سازد.

او همان کسی بود که با همین گونه‌ی شیطنتها توانست طعن علی را رایج سازد و هم مسئولیت خون عثمان را به گردن او افکند. چه مانعی وجود داشت که ریشه کن کردن تشیع نیز سؤمین حلقه‌ی این زنجیره‌ی دوزخی باشد؟ او اساساً مرد میدان همین گونه‌ی شیطنتها بود.

در کنار کاخهای برافراشته‌ی شام، وجدانهای قابل خرید و قلمهای آماده‌ی مزدوری فراوان یافت میشد. چه اشکالی داشت که در تأیید روشهای حساب شده‌ی او احادیش از زبان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جعل شود و اصول مکتب علوی مورد هجوم قرار گیرد و افکار و آموزشهای آن مسخ گردد و تعلیمات آن حضرت چندان در چشم مردم، حقیر و بی‌ارزش معرفی شود که قابلیت بقا را از دست بدهد و سپس در محیطی که از آل محمد خالی است از مجموع این حقایق مسخ شده وسیله‌ی برای روگردانی مردم از اسلام واقعی فراهم آید، بانیان اولی اسلام مورد تهمت قرار گیرند و کسانی که خود نخستین فراگیرندگان اسلام و سرچشمه‌های تعالیم این مکتبند، در چهره‌ی دشمنان اسلام معرفی شوند و آنگاه پس از چندی تدریجاً اسلامی دیگر، که از فکر معاویه الهام میگیرد و در راه مصلحت او به کار

می افتد، برای مردم تشریح شود.

این همان خطری بود که حسن در این جمله ی خود خطاب به دوستانش بدان اشاره میکرد: «ندانسته اید من چه کردم. به خدا آنچه به کار بستم برای شیعیانم از هرچه در جهان است باارزش تر بود.»⁽¹⁾

و هیچ چیز جز جاودانه ساختن ایده و فکر نیست که از هرچه در جهان است باارزش تر باشد.

و باز همین حقیقت بود که امام باقر، محمّد بن علی بن الحسین (علیه السلام) وقتی علّت صلح حسن را از او پرسیدند در پاسخ بدان اشاره کرد و گفت: «او بهتر میدانست که به چه کاری دست زده، و اگر کار او نمیبود بی گمان واقعه ی عظیمی پدید می آمد.»⁽²⁾

نتایج بحث

به گمان قوی، مراحل سه گانه ی این بحث توانسته است خواننده ی عزیز را به هدف مورد نظر برساند و پیش از آنکه ما خود نتیجه گیری کنیم، تدریجاً بسیاری از گره ها و مشکلاتی را که زمینه ی انتقاد را فراهم می آورده حل کند و بگشاید.

اکنون برای اینکه گفتار پیشین خود را در مورد بسته بودن راه شهادت به روی حسن (علیه السلام) اثبات کنیم و نشان دهیم که حسن از شهادت نمیگریخته بلکه شهادت در دسترس آن حضرت قرار نداشته است، میگوییم:

اگر امام حسن میخواست مشکلات و مضیقه هایی را که در مدائن و در آخرین لحظات او را احاطه کرده بود، با ریختن خون پاك خود حل کند و برای تقبیح روش ستمگرانه ای که شصت هزار سپاهی شامی آشکارا در پیش گرفته بودند، شهادت را وسیله سازد و خود را بدان مقام عزیز و ارجمند برساند، قطعاً این کار از وی ساخته نبود و وی با این عمل به جای آنکه شهید باشد همان کشته ی بی مصرفی میشد که هرگز دوستانش هم قادر نبودند نام وی را به عنوان يك شهید در تاریخ ثبت کنند.

دلیل این موضوع آنکه:

توجه به وضعیت اسف باری که در آن هنگام بر «مدائن» حکم فرما بود، همان وضعیتی که آشفته گی شدید سپاه به وسیله ی نعره های خصمانه ی برخی از سپاهیان و حتی با به کار

ص: 236

1- بحار الانوار، ج 44، ص 19 «ناشر»

2- علل الشرائع، ج 1، ص 211 «ناشر»

بردن اسلحه از آن حکایت میکرد و نامه های خیانتکاران کوفه که پیمان قتل حسن را با معاویه بسته بودند، پرده از روی آن برمیداشت و بالاخره همان وضعیتی که خود امام حسن از این نامه ها به آن پی برده بود... توجه به این وضعیت اسف بار هرکسی را از قبول این حقیقت ناگزیر میکند که اندیشه و نقشه ی پرطرف داری در میان سران اردوگاه وجود داشته که به موجب آن میبایست بزرگ ترین جنایت درباره ی امام صورت وقوع یابد و طرف داران این نقشه برای انجام آن در پی فرصت مناسب بوده اند.

برهم خوردن نظم اردوگاه و مستولی شدن رعب و ترس بر سپاهیان و رسیدن خبرهای ناگوار «مَسْکِن» و پدید آمدن هرج و مرج مصنوعی در میان توده های کم ادراک و فرومایه برای خیانتکاران این فرصت مناسب را پیش آورد و امکان فرود آوردن ضربت نهایی و قاطعی که خوارج و باند اموی نیز انتظار آن را میبردند، برای آنان فراهم آمد... و فراموش نکرده ایم که معاویه نیز در نخستین نامه هایش به امام حسن به طور سربسته آن حضرت را به وقوع چنین حادثه ای تهدید کرده بود. آیا این عبارت در نامه های معاویه: «زنهار، کاری مکن که مرگ تو به دست مردم فرومایه باشد!» (1) به معنای همین تهدید نیست؟

موقعیت به درجه ای حسّاس و وضع به قدری آشفته شده بود که هرگونه اقدام و حرکتی از طرف امام حسن _ چه به قصد جنگ و چه به عزم صلح، چه برای پیوستن به جبهه ی «مَسْکِن» و چه برای بازگشتن به سوی کوفه _ بدون تردید با مخالفتی حاد و تند و سپس با سرپیچی و تمردی همگانی و در آخر کار با شورش مسلحانه مواجه میگشت و این همان یگانه آرزوی معاویه بود که در راه تحقق آن سیم و زر خزانن شام را نثار میکرد.

در آن صورت هیچ چیز جز خون پاک حسن این شعله ی سرکش را فرو نمی نشانید.

اهریمن شورشهای بزرگ و دیوانه همیشه چنین است: حکم ظالمانه صادر میکند و قربانی بی گناه میطلبد... و عظمت و شخصیت کسی هم مانع قربانی شدنش نمیتواند باشد....

آیا ضربتی که در «ساباط مدائن» بر حسن وارد آمد دلیل این ادّعا نیست؟ و آیا این ضربت جز به عمد و با نقشه ی قبلی بر آن حضرت وارد آمد؟ وی در آن هنگام از خیمه گاه خود خارج گشته و به سوی مقرّ استاندار خود رهسپار بود تا در آن جایگاه امن و دور از غوغای اردوگاه بهتر بتواند تدبیرهای لازم را برای فرونشاندن آتش فتنه اتّخاذ کند.

ص: 237

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 37 «ناشر»

در این مورد مورّخان چنین نوشته اند: «گروهی از شیعیان و نزدیکانش او را در میان گرفته بودند و کسی را بدو راه نمیدادند.» و به عبارت يك متن تاریخی دیگر: «گرد او به حرکت درآمده و مردم را از وی دور میکردند...»⁽¹⁾. چرا مردم را از او دور میکردند و چرا کسی را بدو راه نمیداده اند؟ آیا اینها همه به صراحت اثبات نمیکند که امام حسن بر جان خود تأمین نداشته و مورد تهدید بوده است و آیا به دست نمی آید که مردمی که به نام جهاد و برای دفاع از او از کوفه بیرون آمده بودند پس از مدّتی کوتاه در چهره ی دشمنان خونین او ظاهر گشته بودند؟

آیا رفتن وی به مقرّ استاندارش «سعدبن مسعود» به منظوری جز این بوده که از آن محیط فتنه آلود و آّبستن حوادث بزرگ و شورش همه گیری که معلوم نیست با چه مخاطراتی همراه خواهد بود، دور باشد؟ او به چشم خود دیده بود که وابستگان و زیردستان خودش خیمه و خرگاه او را غارت میکنند و به گوش خود شنیده بود که او را _ صاحب آن قداست و مقام را _ تکفیر مینمایند و دشنام میگویند. مشاهده کرده بود که از روی حساب و نقشه ی قبلی دست به آزار او میکشایند یا قصد جان او میکنند و احساس کرده بود که کار دشمنی آنان به جایی رسیده که حتّی طاقت دیدن او را هم ندارند و اگر در میان آنان ظاهر گردد، برخورد آنان خود موجب تمرد و عصیان آنان خواهد شد، از این رو به جایگاهی که چندان هم از صحنه ی این ماجراها دور نبود نقل مکان کرد و همین انتقال میتوانست، در صورت علاج پذیر بودن وضع، یکی از وسایل علاج باشد.

بسی روشن است که در جهان، هیچ کس به پیروزی امام حسن از خود او علاقه و اهتمامش بیشتر نبود، همچنان که فعالیت هیچ کس نیز در این راه از او شدیدتر و شور و نشاطش فراوان تر و در صورت لزوم برای فداکاری بی دریغ تر نبود.

همچنین بدیهی است که راه حل ها و نظرهایی که امروز به سهولت برای ما مطرح میگردد از نظر او نیز پوشیده نبوده و تدبیرهایی که به نظر ما میرسد به نظر او نیز میرسیده است. سایر مراحل زندگی وی نشان میدهد که وی چندان روشن رأی و باتدبیر بوده که بر تمامی مشکلات در طول زندگی _ در جنگ یا صلح، در راه جهاد یا در جاده ی مسالمت، در مقرّ حکومت (کوفه) یا مقرّ امامت (مدینه) _ فائق آمده و بهترین راه حل ها را برای آنها انتخاب کرده است.

ص: 238

حال انصاف را، آیا در چنان وضع بحرانی و آشفته ای میتوان ادعا کرد که کمترین زمینه ای برای مرگ زندگی آفرین _ یعنی شهادت _ وجود میداشته است؟! باید پذیرفت که آن وضع و موقعیت برای امام حسن جز مرگی ابدی و بی اثر نمیتوانسته است به بار آورد و این مرگ همان است که شخصیت‌های بارز و بزرگ، که فقط آنگاه میمیرند که سنتی را زنده کنند یا امتی را نجات بخشند، باید از آن گریزان باشند.

ترسیم صحنه ی ملائت باری که امام حسن را در میانه ی امواج مهیب بلا و محنت نشان میدهد و یادآوری آن ساعات و لحظات بس دشوار، برای دوستدار آن پیشوای نستوه و پرتوان، بسی دشوار و طاقت فرسا است.

ذهن آدمی به آسانی میتواند حوادثی را که معلول يك سلسله موجبات معمولی و عادی است _ مانند دشمنی های شخصی یا مخاصمت‌های قبیله ای یا اختلافات فکری _ تصوّر کند و هضم و توجیه نماید. دشمنی معاویه با امام حسن یا خصومت بنی امیه با بنی هاشم و یا اختلاف خوارج با علی و اولاد علی (علیه السلام) از این قبیلند. لیکن حوادث و رویدادهایی که هیچ موجب و انگیزه ای جز طمع‌های پست و پلید بشری ندارند، دردناک ترین اموری میباشند که انسان از بی قاعدگی و انحراف مردم در ذهن خود ترسیم و تصوّر مینماید.

فکر میکنید این موضوع امکان پذیر است که يك نفر شیعه که به امامت حسن همان اندازه معتقد است که به نبوت جدّش پیغمبر و به علاوه سالها در سایه ی نعمت او و پدرش زیسته است، در خاطر بگذراند که در بحرانی ترین و دشوارترین لحظات زندگی امام و ولی نعمتش و در لحظاتی که وی از همه وقت به اخلاص شیعیان محتاج تر است، بزرگ ترین خیانت را نسبت به او مرتکب گردد؟!!

بلی این امر امکان ناپذیر، به وقوع پیوست! منظور همان توطئه ی دنائت آمیزی است که در هنگام اقامت آن حضرت در حصار مقصوره ی سفید درباره ی وی چیده شد. (1)

اکنون بنگرید که انحطاط و انحراف اخلاقی در میان نسلی که امام حسن میبایست سربازان خود را برای جهاد با دشمن، از آنان انتخاب کند تا چه حد شدید بوده است.

گاه يك فرد ذاتاً دارای فضیلت است و گاه کسی خود به تنهایی و دور از تأثیر محیط

ص: 239

1- . اشاره به نقلی تاریخی که میگوید: وقتی که امام حسن (علیه السلام) به مدائن رفت، مختار ثقفی به عمویش سعید بن مسعود پیشنهاد کرد که حضرت را به معاویه تحویل دهد. (تتزیه الأنبياء (عليهم السلام)، ص 171) البته درباره ی نیت مختار از این پیشنهاد در میان مورّخان اختلاف است. «ناشر»

دارای سجایای اخلاقی است. ولی گاه نیز همین فرد تحت تأثیر سست عنصری و ضعفی که در نهاد او است و در مواجهه با يك گرایش همگانی و يك شور و حماسه ی عمومی، منش فردی خود را از دست میدهد و به جای آن، روح جمع را پذیرا می‌گردد. همچون جمع می‌اندیشد و همانند آنان احساس میکند و در مسیر آنان گام مینهد. چنین فردی در این حالت با دریافتها و اصالت‌های فطری خود در مخالفت و مبارزه است و این مخالفت معمولاً اندکی پس از فرونشستن تندباد و خاتمه یافتن آن هنگامه، به ندامتی شدید تبدیل خواهد یافت.

شدت بحران مدائن آن چنان بود که حتی شیعیان میانه حال را نیز در مسیر خود حرکت داد و شیعه‌گری و غرور حزبی و حتی عواطف ساده‌ی عربی را نیز، که به دین مربوط نیست، از یاد او برد.

آخر اگر این امام نیست، ولی نعمت هم نیست؟ و اگر نه، يك انسان شریف مجروح هم نیست؟

این يك نمونه از روشی است که تاریخ از شیعه‌ی آن سپاه به یاد دارد. وضع «خوارج» و «اموی‌ها» و «شگاکها» و «الحمراء» را دیگر خودتان حدس بزنید و يك نمونه که تاریخ ضبط کند، معمولاً دلیل بر وجود نمونه‌های فراوان دیگری است که یا از حافظه‌ی تاریخ محو گشته و یا از آغاز نخواستند آن را ضبط نمایند.

يك روی دیگر مسئله نیز از پاسخی که امام حسن به شیعیانش که صلح را بر او خرده میگرفتند داد، استفاده میشود.

وی در این پاسخ فرمود:

«از صلح با معاویه منظوری جز این نداشتم که شما را از کشته شدن برهانم.»⁽¹⁾

جملات فراوان دیگری هم بدین مضمون از آن حضرت باقی است.

اینک برای درك این حقیقت به اندازه‌ای که خواننده را به مفاد این جمله کاملاً معتقد سازد، توضیحی میدهیم:

مبارزه‌ی امام حسن و معاویه، در حقیقت، مبارزه‌ی دو شخصی که هر يك سعی میکنند به حکومت برسند نبود. این مبارزه، مبارزه میان دو مسلک و دو فکر بود که با

ص: 240

یکدیگر نزاع مرگ و زندگی داشتند و بر سر بقا و ابدیت باهم می‌جنگیدند. پیروزی در این مبارزه به معنای جاودانگی یکی از این دو مسلک و دو طرز فکری که دورقیب به خاطر آنها در برابر یکدیگر قرار داشتند، بود. جنگهای مسلکی همیشه چنین است. در این جنگها، پیروزی از راه اسلحه نشانه‌ی پیروزی واقعی نیست، بلکه آن چیزی که پیروزی یکی از دو جبهه را مسجّل میکند جاودانه شدن و بقای مکتب و مسلک آن جبهه است و ای بسا که این پیروزی نصیب آن جبهه‌ای می‌گردد که به ظاهر و در صحنه‌ی نبرد با سلاح، شکست خورده و مغلوب است.

در آن دوره، مسلمانان بر اثر اینکه از جنبه‌ی عقیده و مکتب به دو گروه تقسیم شده بودند، در دو جبهه و دو اردوگاه متخاصم قرار داشتند. هر جبهه از فکر و عقیده‌ی خود دفاع میکرد و به هر وسیله‌ی ممکن در راه آن فداکاری مینمود.

این دو مکتب، مکتب علوی و مکتب اموی و آن دو اردوگاه، کوفه و شام بود.

صحنه‌های تحریک آمیزی که معاویه به نام انتقام خون عثمان در شام به وجود آورد، اردوگاه شام را از شیعیان و فرزندان علی (علیه السلام) خالی ساخت و آنان برای اینکه زندگی آرام و بی دغدغه‌ای داشته باشند ناگزیر به کوفه یا ولایات تابع کوفه پناه بردند و بدین ترتیب عموم شیعیان اهل بیت در کوفه و بصره و مدائن و حجاز و یمن گرد آمدند.

رجال و بزرگان مسلمان و بازمانده‌ی مهاجران و انصار از همه سو به مرکز عراق نقل مکان کردند و کوفه در عهد خلافت هاشمی به پایگاه اسلام و گنجینه‌ی امن و امان میراث رسالت، تبدیل یافت.

بنابراین، طبیعی بود که دعوت عامّ امام حسن به نبردی که سرنوشت آن دو مکتب را باید تعیین کند با قبول همگانی این زیدگان و برگزیدگان، که پس از رحلت پدرش در کوفه مانده بودند و غالباً از شیعیان او و پدرش و از صحابه‌ی جدّش پیغمبر بودند، مواجه گردد و از این رو بود که اینان همگی در جایگاه‌های خود در میان صفوف و واحدهای سپاه در اردوگاه نخیله مجتمع گشتند.

در هیچ نقطه‌ای از عالم، استعداد و امکان نگاهداری و حراست میراث اسلام به وجه صحیح به اندازه‌ی این سپاه، که متضمّن گروه‌های ارزنده و افراد خاندان پاك بنی هاشم بود، وجود نداشت.

در کنار این بزرگ مردان در صفوف اردوگاه «نُحَيْلَه» گروه های دیگری نیز وجود داشتند که در گذشته، به تفصیل، عناصر آنان و انگیزه ها و نتایج اعمال آنان را بازگو کرده ایم. (1)

شروع به صف آرایی و بسیج جنگی نیز ضرورتی بود که اوضاع و احوال، آن را ایجاب میکرد و در فصول پیشین به آن نیز اشاره کرده ایم.

در ظرف روزهایی که شماره ی آن از عدد انگشتان کمتر بود، عناصر گوناگون و رنگارنگ در دو اردوگاه «مَسْکِن» و «مدائن» گرد آمدند و صفوف جنگ از این اشخاص مختلف الحال تشکیل شد. در هریک از این دو اردوگاه در کنار مسلمانانی از طبقه ی ممتاز، یعنی افراد مسلکی و باایمان و مخلص، مردمی از طبقات مختلف و میانه حال قرار گرفتند.

فرار عبیدالله بن عباس و همراهانش به سوی معاویه به تصفیه ای شبیه بود که در صورت عدم وقوع پیشامدهای دیگری از همان نوع و غیره، ای بسا سودمند نیز میتوانست باشد. چه، این واقعه، اردوگاه «مَسْکِن» را، که اینک رویاروی دشمن قرار داشت، از ناسره هایی که در حقیقت عضو فاسد این سپاه بودند، خالی ساخت.

لیکن، در «مدائن»، امام حسن و یاران نزدیکش در میان انبوه مردمی قرار گرفته بودند که روحیه ای همچون روحیه ی لشکر شکست خورده داشتند؛ نه امکان رسیدن به معاویه وجود داشت تا فرار کنند و نه وظیفه و مسئولیت شور و شوقی در آنان برمی انگیزد تا استقامت بورزند. و همینها بودند که پس از زمانی کوتاه ابزار آن فاجعه ی بزرگ تاریخی شدند، یعنی میان امام حسن و هدفهایی که از این جنگ داشت سدی کشیدند و راه شهادت افتخارآمیز را به روی او بستند و همه کار او را تباه کردند (همچنان که قبلاً گذشت).

اکنون فرض میکنیم که امام حسن برای ادامه ی جنگ یا نپذیرفتن صلح میتوانسته از یک راه استفاده کند؛ و آن اینکه از میان همان حصارى که در «مدائن» او را در میان گرفته بود، به یاران بااخلاص «مَسْکِن» فرمان دهد که تحت رهبری فرمانده ی جدید قیس بن سعدبن عباده جنگ را شروع کنند و میدانیم که این مرد بزرگ تا آنجا که از بررسی تمایلات شخصی اش به دست می آید، حتی در صورت صلح امام حسن نیز، جنگ را بر صلح ترجیح میداده است. (2) اگر نافرمانی و شورش اخلا لگران «مدائن» مانع از آن بود که امام حسن این سپاه را آماده ی جنگ سازد، به هر حال نمیتوانست از صادر کردن فرمان جنگ به یاران

ص: 242

1- . جهت اطلاع به بخش «عناصر سپاه» مراجعه شود. «ناشر»

2- . در این باره رجوع شود به تاریخ ابن اثیر (الكامل فی التاریخ)، ج 3، ص 408

مخلص و باوفایی که در اردوگاه «مَسْکِن» بودند، به طور سرّی یا آشکار، مانع گردد.

شاید بسیاری از مجاهدان باخلاصی که در «مدائن» تحت الشّاع اکثریت بودند نیز، در صورتی که از طرف امام حسن تشویق میشدند یا آمادگی و موافقتی احساس میکردند، میتوانند همچون قوای امدادی لشکر «مَسْکِن» بدان سوی رهسپار شوند. و ای بسا که در این صورت خود امام نیز میتواند پس از توفیقی کوتاه و پس از آنکه طوفان حوادث اندکی فرو می نشست به آنان ملحق شود و در آنجا به پیروزی قاطع یا به شهادت با تمام معنای افتخارآمیز و گرامی این کلمه در پیشگاه خدا و قضاوت تاریخ نائل آید.

بنابراین می‌رسیم: در صورتی که چنین راه چاره ای وجود داشت چرا امام حسن صلح را پذیرفت؟

درباره ی این سؤال چنین می‌گوییم:

شاید صادر کردن چنین فرمانی در آخرین روزهای «مدائن» برای امام حسن امکان داشته و شاید هم نداشته است. ولی به هر حال، مگر هر راه چاره و گریزگاهی را که در آن امید موفّقیّت هست میتوان به عنوان راه حل پذیرفت؟ چه بسا يك عمل مدبّرانه در شرایط دیگری کلید مشکلات و مضیقه های فراوان میگردد. و این اصلی است که در هنگام انتخاب هر راه حل و راه چاره ای حتماً باید به آن التفات داشت.

آیا طرح کننده ی این پیشنهاد درباره ی مدّت زمانی که نبرد چهار هزار نفر سپاهیان «مَسْکِن» با شصت یا هشتاد هزار نفر سربازان شام به طول خواهد انجامید نیز اندیشیده است؟ (و بنا بر تحلیلی که در یکی از فصول پیشین کردیم مدّت زمان نبرد جمعیتی با 45 برابر خود)⁽¹⁾.

همچنین در این باره که وضع امام حسن در پایان لحظات کوتاه این جنگ، یعنی در همان هنگامی که دیگر تمام یاران باوفای «مَسْکِن» نیز کشته شده اند، چگونه خواهد بود؟

بدون کمترین تردید، وی در آن صورت _ اگر زنده میماند _ وضعی میداشت که به جز تسلیم بی قید و شرط هیچ راهی در برابر او نبود و این همان فرصتی بود که معاویه برای شروع اقدامات قاطع و جدّی خود، در مورد مسائل فیما بین کوفه و شام، انتظار آن را میکشید؛ کوفه را به وسیله ی قوای نظامی اشغال میکرد، پیروز و سربلند وارد این شهر میشد، از

ص: 243

خاندان پیغمبر انتقامی سخت میگرفت، همه ی روزنه های امید را مسدود میکرد، همه ی شعائر برجسته ی این سرزمینها را از بین میبرد و اصولی را که بر روی پیکر به خون آغشته ی ده ها هزار نفر از برگزیده ترین شهدای مجاهد راه خدا استوار شده بود، ویران میساخت.

گمان نمیروود که کسی این نتایج حتمی را درك کند و آنگاه آن راه حل را نافرجام و بیهوده نداند!

واضح ترین اشکال این راه حل آن است که در آن صورت امام حسن در کمترین زمان از چهره ی رقیبی خطرناك که شرایط خود را در صلح نامه بگنجانند، به صورت دشمن شکست خورده ای که به جز تسلیم بی قیدوشرط چاره ای ندارد، تغییر شکل میداد.

اینها همه در صورتی بود که فرض کنیم امام حسن تا پایان جنگ زنده میماند و به قتل نمیرسید. حال فرض میکنیم که این جنگ کوتاه مدّت، آن حضرت را نیز قربانی خود میساخت؛ یعنی که امام امکان می یافت که از «مدائن» خارج شود و به «مَسْكِن» برسد و در جنگ شرکت جوید _ کاری که باتوجه به سیر حوادث به هیچ وجه عملی به نظر نمیرسد _ و بالاخره در جنگ کشته شود.

در این صورت و با این فرض، پاسخ آن سؤال این است که شهادت در صورتی که به بهای نابودی کامل مکتب تمام شود نمیتواند وسیله ی سرافرازی در پیشگاه خدا و در قضاوت تاریخ باشد.

تاریخی که میباید ماجرای این جنگ را پس از شهادت امام حسن و پس از وقوع نتایج اسف بار آن ثبت کند، وضع آن حضرت و جنگهای او را برای نسلهای بعد به شکلی ترسیم میکرد که مفهومش جز اخلا لگری و قیام بر ضدّ خلیفه ی زمان چیز دیگری نبود. این همان مطلبی است که ما در زیر عنوان روش معاویه در برابر هدفهای امام حسن در همین فصل میخواستیم بدان اشاره کنیم.

و اینك برای توضیح بیشتر میگوییم:

قبلاً دانستیم که زیدگان رجال دین و بازماندگان مهاجر و انصار و برگزیدگان شیعیان وفادار، به طور عموم به ندای حسن لبیک گفته و در سپاهی که آن حضرت برای نبرد با معاویه بسیج کرد، شرکت جستند و از این طراز مردم کسی را نمی شناسیم که از روی عمد و اختیار دعوت جهاد امام حسن را نشنیده گرفته و بدان پاسخ نداده باشد.

میتوان گفت که این موقعیت ابتدایی و حسّاس حسن و معاویه، عیناً به موقعیتی که در گذشته میان پدران آن دو - رسول خدا و ابوسفیان - اتفاق افتاده بود شباهت میداشت که «همه ی ایمان با همه ی کفر در برابر هم صف آرایی کرده بودند.» (1).

همچنین دانستیم که در سراسر گیتی هیچ جمعیتی که امین و شایسته ی حراست و نگاهداری نوامیس اسلام و اصول عالی و نمونه ی این مکتب به وجه صحیح باشد، جز جمعیتی که در پیرامون امام حسن بودند، یافت نمیشد.

از این مقدمات نتیجه میگیریم که اگر امام حسن اقدام به جنگ میکرد و این جمع ارزنده را به نبردی که به طور حتم يك تن از ایشان را زنده نمیگذاشت میکشاند، در حقیقت امانت گران وزنی را که اینان تنها حافظان و حاملان آن بودند به دست نابودی سپرده بود. و نابودی این امانت گران بها بدین معنی بود که ارتباط علی و امامان بزرگوار خاندان آن حضرت (علیهم السّلام) با نسلهای بعد تا قیامت منقطع گردد.

در آن صورت ماجرای امام حسن نیز از لحاظ تأثیر تاریخی به ماجرای سادات علوی شباهت می یافت که در شرایط و اوضاع مختلف حکومتهای اسلامی، به داعیه ی اصلاح، قیام میکردند و خویشاوندی نزدیکشان با رسول خدا را مستمسک عمل خود میساختند و عاقبت، پس از مدّتی کوتاه یا دراز، مغلوب و تارومار میگشتند و از دعوت و قیام آنان جز نامی در لابه لای کتب تاریخ یا کتب «انساب» باقی نمیماند. (2)

واقعاً اگر امویان به طور کامل حساب خود را با آل محمّد تصفیه میکردند و حسن (علیه السّلام) به قتل میرسید و در کنار او تمامی مردان خاندانش و همه ی زبندگان و برگزیدگان اصحابش - آن بندگان شایسته ی خدا - کشته میشدند و اسلام، شکل اموی میگرفت، دیگر از یادگارهای محمّد (صلی الله علیه و آله) در تاریخ چه باقی میماند؟ و از آن تربیتها و آموزشهای نمونه که اسلام، روح و چکیده ی آن را در وجود این زبندگان دمیده و فرو ریخته بود، چه بر جا میماند؟ مگر اسلام غیر از همین جمع، که طعمه ی شمشیرهای سپاه شده اند، شاگردان و تربیت یافتگانی داشت؟!

در مباحث گذشته فهمیدیم که معاویه تا چه اندازه تحت تأثیر غرور و تفاخر قبیله ای و مفتون خودپرستی و مواریت گذشته ی خود بوده است. با این اطلاع و باتوجه به اینکه تردید

ص: 245

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 13، ص 261 «ناشر»

2- . بحار الانوار، ج 44، ص 2 «ناشر»

نداریم که پس از این تصفیه ی نهایی، نام علی و آل علی جز به زشتی برده نمیشده، آیا میتوانیم امیدوار باشیم که نام محمد (صلی الله علیه و آله) و یادآوری آموزشها و افکار اصیل او با بدگویی و دشنام توأم نمیشده است؟

دشمن فاتح، معاویه پسر ابوسفیان است؛ یعنی همان کسی که به گفته ی خودش از اینکه مردم روزی پنج نوبت نام مرد هاشمی [یعنی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)] را برطبق سنت اسلامی در اذان میبرند، ناراحت و برآشفته است! تا این حد که به مغیره بن شعبه میگوید:

«دیگر با این وصف چه برنامه ای میتوان داشت؛ جز دفن، جز دفن!» (1)

دوستان و همکاران فاتحش هم یکی برادر شرعی! او زیاد بن ابیه است و دیگری صحابی سالخورده عمرو بن عاص و سوّمی مرد زیرک پاک دامنی! به نام مغیره بن شعبه و چهارمی فتح کننده ی مکه و مدینه! مسلم بن عقبه به علاوه ی جمع دیگری از همین قماش

ص: 246

1- . مروج الذهب، ج 4، صص 34 و 35 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 130 مطرف بن مغیره میگوید: «با پدرم مغیره به شام نزد معاویه رفتیم. پدرم به حضور او میرفت و با او سخن میگفت و چون باز میگشت با من درباره ی معاویه و عقل و درایت او چیزها میگفت و او را تحسینها میکرد. یک شب هنگامی که از نزد معاویه بازگشت چندان اندوهناک بود که غذا نخواست. ساعتی در انتظار نشستم تا چیزی بگوید و با خود اندیشیدم که درباره ی ما یا شغل ما امر تازه ای پدید آمده است. عاقبت بدو گفتم: چگونه است که امشب چنین اندوهناکی؟ گفت: پسر! اینک من از نزد پلیدترین مردم می آیم. گفتم: مگر چه پیش آمده است؟ پدرم گفت: امشب هنگامی که با معاویه تنها بودم به او گفتم: به آرزوهایت رسیدی ای امیرالمؤمنین! چه شود اگر عدالت و نیکوکاری پیشه کنی. تو اینک سالخورده گشته ای، خوب است به برادرانت از بنی هاشم نظری بیفکنی و با آنان به آئین خویشاوندی عمل کنی. به خدا در دست ایشان هیچ چیزی که تو را بیمناک کند وجود ندارد. معاویه در پاسخ من گفت: هرگز! هرگز! مرد تیمی زمامدار شد، عدالت پیشه کرد و آن همه کار انجام داد ولی همین که مُرد، نامش نیز مُرد. فقط گاهی گوینده ای از او نام میبرد: ابوبکر... پس از او وابسته ی قبیله ی عدی به حکومت رسید، ده سال زحمت کشید و نیاسود. او نیز چون مُرد، نامش هم با او مُرد، مگر اینکه گاهی گوینده ای بگوید: عمر... پس از او برادر ما عثمان زمامدار شد که هیچ کس در نسب بدو نمیرسید، او هم کارها کرد و به وسیله ی او کارها انجام گرفت ولی چون مُرد، از نام او و کارهای او اثری بر جای نماند... ولی نام آن مرد هاشمی هر روزی پنج نوبت با فریاد برده میشود: اشهد انّ محمداً رسول الله...! با این وصف چه برنامه ای میتوان داشت؟ جز دفن! جز دفن!»

که همگی یکپارچه عشق و علاقه و تعصب به معنویات اسلامند!

جنایات «زیاد» در کوفه و فتنه انگیزی های «عمرو» در صفین و «دومة الجندل» و کوششهای اول رشوه گیر اسلام یعنی «مغیره» برای به خلافت رساندن یزید و ملحق ساختن «زیاد» به ابوسفیان و عملیات جنایت بار «مسلم بن عقبه» در مدینه و مکه، برای نشان دادن حداکثر غیرت و عشق و علاقه ی این حضرات به میراث اسلام و مقدّسات این آئین و مصالح جامعه ی مسلمان، کافی است.

این جنایتکاران در هنگامی این فجایع را مرتکب شدند که شاگردان و افراد خاندان پیامبر و یاران زبده ی ایشان با سلاح برنده ی امر به معروف و نهی از منکر در برابر آنها قرار داشتند و کوچک ترین عمل آنها را مشاهده میکردند. اگر این مانع بزرگ برطرف میشد و آل محمد و بندگان شایسته ی خدا روی از جهان میپوشیدند میزان این جنایتها به کجا میرسید؟ خدا میداند!

نتیجه ی مستقیم و بسیار روشن این بحث آن است که اگر امام حسن (علیه السلام)، با این فرض که توانسته بود در جبهه ی مسکن حضور یابد، جان خود و شیعیانش را بی دریغ نثار میکرد، به دست خود حکم مرگ خود را امضا کرده و نام خود را به زوایای کتب انساب منتقل ساخته بود؛ مکتب خود را نیز به فنا محکوم ساخته بود و دیگر از آن کمترین اثری در جهان باقی نمیماند؛ تاریخ افتخارآمیز او و تاریخچه ی خاندان شامخ و باعظمت او در لباس ننگین ترین و زشت ترین افسانه ها بازگو میشد، معاویه آن را به میل خود میساخت و پس از او مروان و مروانیان به نظر خود بر آن چیزها می افزودند.

و این در حقیقت به معنای پایان یافتن تاریخ انسانی اسلام و شروع تاریخ اموی با نشانه ها و مشخصات امویگری بود. و در حدیث است که:

«اگر از بنی امیه جز پیر زالی گوژپشت کسی نماند، هر آینه دین خدا را پایمال عدوان و دستخوش انحراف خواهد ساخت.» (1)

در این صورت آیا در برابر امام حسن راهی جز آنکه پیمود، وجود داشت؟

کمترین بررسی و تأمل نشان میدهد که عمل آن حضرت بهترین طریقه ای بود که میتوانست از شدت اقداماتی که از معاویه انتظار میرفت، بکاهد، بلکه جز راه او، راه دیگری

ص: 247

برای این کار وجود نداشت.

امام حسن، که این پیشامدها را همچون حوادث واقع شده ای در برابر خود میدید، با حفظ جان شیعیان و یارانش، نه تنها خط ارتباط خود را با نسلهای آینده محفوظ نگاه داشت، بلکه رابطه ی پدرش و جدش را نیز با دوره های بعد حفظ کرد و مکتب و ایده ی خود را از فنا و نابودی حتمی نجات داد و تاریخ اسلام را از مسخ و تحریف و رنگ آمیزی و تزویر برکنار داشت.

از اعماق پریشانی و شکستی که دنیای او را فراگرفته بود، پیروزی و موفقیتی درخشان و متألماً برای فکر و معنویت و آینده ی خود بیرون کشید و دنیای خود را فدای حفظ دین کرد.

و این همان نشان امامت در این دودمان پاك و در این شاخه ی برومند درخت نبوت است.

ص: 248

با آشنایی به چگونگی اقدامات معاویه برای رسیدن به هدفهای خود، شگفت نمی‌نماید که وی اولین پیشنهادکننده ی صلح باشد (1) و هرگونه تعهدی به امام حسن بسپارد فقط به ازای گرفتن يك امتیاز، یعنی حکومت.

این نقشه را معاویه در هنگامی که هنوز طرفین برای جنگ در شور و التهاب بودند طرح کرد و فعالیت خود را بیش از آنچه برای تنظیم اردوگاه و تدبیر امور جنگ به کار میبرد، در اجرای این نقشه متمرکز ساخت. نقشه این بود که به امام حسن پیشنهاد صلح کند، اگر پذیرفت که هیچ، وگرنه صلح را به زور بر او تحمیل کرده و به هر قیمتی از شروع جنگ جلوگیری نماید. (2)

برای تأمین این منظور پیش از هر چیز لازم بود که در جبهه ی امام حسن وضعی به وجود آید که خودبه خود مردم را به فکر صلح کردن بیندازد.

بر اساس این نقشه، ناگهان سیل شایعات دروغین به سوی اردوگاه های این جبهه سرازیر شد، بازار رشوه رونق گرفت، در ستون وعده هایی که هوش از سر بسیاری از فرماندهان یا داعیه داران فرماندهی میربود، این گونه وعده هایی دیده میشد: فرماندهی يك لشکر،

ص: 251

1- . قول صحیح همین است و دلیل آن خطابه ای است که امام حسن در مقام مشورت با اصحابش در مدائن ایراد کرد و در آن خطابه گفت: «بدانید! معاویه ما را به کاری دعوت کرده که در آن نه سربلندی هست و نه انصاف...» مدارك دیگری نیز بر این قول دلالت دارد. بعضی از مورّخان این قول را مردود شمرده اند، ولی گفتار خود امام حسن (علیه السّلام) بر گفته ی ایشان مقدّم است.

2- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 13 «ناشر»

حکومت يك ناحیه، ازدواج با يك شاهزاده خانم اموی! و در رشوه های نقدی رقم يك میلیون دیده میشود!

معاویه برای پیاده کردن این نقشه همه ی نیرو و همه ی هوش و استعداد و تجربیات خود را به کار انداخت. بسیاری از وجدان فروش هایی که به ظاهر حسن را ترك نگفته بودند نیز در باطن مزدور و آلت دست او به شمار میرفتند و در دستگاه حسن بن علی برای او جاسوسی میکردند و هیچ گونه امکانی را برای ترویج هدفهای او از دست نمیدادند.

لشکرها و سلاحها و عملیات سوق الجیشی نیز وسایل دیگر او برای عملی کردن نقشه ی صلح بودند و او مایل نبود که نخستین بار به عراق حمله کند زیرا نمیخواست با بودن راه چاره ی دیگر، با حسن وارد جنگ شود و البته راه چاره از نظر معاویه با راه چاره از نظر مردم یا از نظر دین جدید، بسی تفاوت داشت.

باید انصاف داد که وسایلی که معاویه در این مورد برانگیخت همه ابتکاری و حساب شده و برطبق روشهای دقیق تنظیم شده بود و میتوانست نظر و هدف خاص او، یعنی ایجاد زمینه ای که رقیب را به فکر صلح بیندازد، را به طور کامل تأمین کند.

وقتی از طرفی فرمانده ی جبهه ی عراق و به دنبال او بیشتر سرکردگان سپاه، وجدان خود را با مال یا وعده معامله میکنند و از طرف دیگر ناگهان سیل شایعات دروغ و تزلزل آور و مرددکننده و هولناک، اردوگاه «مسکن» و «مدائن» را در هم فرو میریزد و بالاخره خود امام حسن بر اثر رواج همین شایعات در وضعی قرار میگیرد که امکان هیچ گونه اقدام مثبتی برای او باقی نمیماند و حتی نمیتواند در برابر توده ی سپاهیانش ظاهر گردد، بدون آنکه مورد هجوم ناگهانی دشمنان داخلی قرار گیرد... در چنین موقعیت آشفته و اوضاع نابسامانی آیا راه چاره ای جز تن دادن به صلح به نظرش میرسد؟⁽¹⁾

موقعیت عجیبی بود. نیکی ها و شرایط مساعد تحت الشّماع فساد و بداندیشی مردم قرار داشت... و بر رهبر چه ایرادی میتوان گرفت وقتی شرایط نامساعد و وضع، نابسامان است؟ و از مردم چه گله ای میتوان داشت وقتی فتنه و فساد در میان ایشان ترویج میشود. البته انحراف برخی از طبیعتها و نوظهور بودن اسلام را، که هر يك جداگانه عاملی بودند برای پدید آمدن چنین وضعی در مردم دودل یا کسانی که وبال گردن اسلام شده بودند، نیز

ص: 252

1- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 14 «ناشر»

نمیتوان نادیده گرفت.

حال در چنین موقعیتی که حسن بن علی بر اثر عوامل خارج اختیار خود او مانند خیانت سپاهیان یا فتنه انگیزی های ماهرانه ی حریف در نخستین صف آراییی با شکست روبرو میشود، قاعده آن است که از همان لحظه و همان روز در فکر صف آراییی دیگری باشد و نبرد خود با معاویه را به میدان جدیدی بکشاند، میدانی که دست خیانت سپاهیان به آن نمیرسد و انحراف طبایع بدان زیان نمیرساند و دسیسه های دشمن و فتنه انگیزی های او بر شانس موفقیت و نفوذ و پیروزی روزافزون آن می افزاید.

این خلاصه ی آن طرحی است که امام حسن به نیکوترین وجهی از آن بهره برداری کرد و معاویه با همه ی بیداری و هشیاری اش در آن موقعیت، غافلگیر شد و آن را درک نکرد.

پیشنهاد صلح معاویه مورد قبول امام حسن واقع شد، ولی این فقط بدین منظور بود که او را در قیدوبند شرایط و تعهداتی گرفتار سازد که معلوم بود کسی چون معاویه دیرزمانی پایبند آن تعهدات نخواهد ماند و در آینده ی نزدیکی آنها را یکی پس از دیگری آشکارا نقض خواهد کرد و مردم نیز وقتی چنین دیدند، قاعدتاً خشم و انکار خویش را نسبت بدو آشکارا بیان خواهند کرد. بدین صورت بود که بذر خشم و انتقام، بذری که در سرزمین دل مردم، دیرپای و در امتداد نسلها برقرار است، به وسیله ی صلح پاشیده شد و این خشم مایه ی شورشهایی شد که در طول تاریخ همواره به تصفیه ی قدرتهای غاصبانه کمک کرد.

این میتواند خلاصه ی طرح سیاسی ای باشد که امام حسن به خاطر آن تن به قبول صلح داد و سپس به نیکوترین وجهی از آن بهره برداری کرد و معاویه را غافلگیر کرد و این عمل همچون نشان نبوغ مظلومانه ای برای تارک آن امام مظلوم درخشید.

در این صورت بر حسن چه ایرادی میتوان گرفت اگر صلح را برطبق نقشه ی حساب شده ی خود امضا کند؟ نابسامانی وضع او در «نخستین صحنه» و امیدواری به نتایج «صحنه ی دومین» صلح را در نظر او موجه میساخت، علاوه بر اینکه اساساً پدیده ی اصلاح میان امت اسلامی و آثار قهری آن مانند جلوگیری از خون ریزی و صیانت مقدّسات و محقق ساختن وجهه ی نظر اسلامی، نیز خود موجب ترجیح صلح میشد.

بیش از چند ماه طول نکشید، کمتر از عدد انگشتان دو دست. ولی حوادث خردکننده و شکننده ای که در این ماه ها به وقوع پیوست آن را به عدد ستارگان آسمان وانمود میساخت.

ص: 253

این، قطعه زمانی بود که دل آدمی با هر آنچه از عشق و تحسین که در گنجایش آن است بدان روی می آورد. عطر دلاویز نبوت از آن متصاعد گشت و مزایای امامت راستین در آن تجلی و با همه ی کوتاهی و زودگذری، باطن و حقیقت کار کسانی بی شمار را آشکار ساخت. این همان ماه هایی بود که پرونده اش با بهترین سرانجامها در عالم مسالمت و اصلاح، ختم شد و در آن برترین سرانجام، مصلحت دین و دنیا به هم پیوست.

حسن بن علی در چهره ی «مصلح اکبر» ی که جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حدیثی به آن بشارت داده بود، ظاهر گشت: «این پسر من سرور و آقا است، و در آینده ی نزدیک خدا به دست او میان دو گروه بزرگ مسلمان صلح خواهد داد.» (1).

اراده ی خدا بر این است که این خاندان از برترین مراحل شرف در شکلها و صحنه های گوناگونش برخوردار باشند. اگر پیروزی از راه شمشیر به دست نیامد، از راه شهادت و مرگی که در پیشگاه خدا و قضاوت تاریخ ارزشمند است، و اگر به این هر دو صورت امکان نیافت، به وسیله ی اصلاح و وحدت کلمه و یکپارچه ساختن پیروان توحید. برای شرف آدمی همین بس که پیام آور صلح باشد و در پیروزی يك انسان همین بس که شرفش پایدار ماند. پایدار بودن شرف، ضامن پایداری عزت است و عزت انگیزه ی پیوسته ای است که آدمی را به زندگی سوق میدهد و بر سروری و آقایی استوار است.

اکنون باتوجه به آنچه گذشت به آسانی میتوان انگیزه های صلح را از نظر امام حسن باز شناخت.

و اما انگیزه های معاویه که موجب پیشقدمی او در موضوع صلح شد، انگیزه هایی از نوع دیگر بود که نه از عجز و ناتوانی ریشه میگرفت و نه به خواسته های دین یا اصلاح میان امت و جلوگیری از خون ریزی نظر داشت. اصلاح میان امت یا جلوگیری از خون ریزی از نظر معاویه نمیتوانست انگیزه ی چشم پوشی از امتیازات فاتح بودن باشد، شبیخونها و سفاکی های او در مدینه و مکه و یمن و وضع گستاخانه ی او در صفین میتواند هرکسی را با ماهیت واقعی او آشنا سازد، گرچه کم اند کسانی که معاویه را کاملاً شناخته باشند.

در این صورت باید گفت که پیشنهاد صلح از طرف او فقط میتواند طغیان يك حسّ سودجویانه باشد و بس... چیزی که با سرگذشت افسانه وار معاویه متناسب تر و قابل تطبیق تر است.

ص: 254

او چنین پنداشته بود که کناره گرفتن امام حسن از حکومت به نفع او، در افکار عمومی به معنای کناره گرفتن از خلافت تلقی خواهد شد و گمان کرده بود که پس از این پیشامد، او در نظر مسلمانان به عنوان خلیفه ی قانونی معرفی خواهد شد. (1)

این رؤیای لذت بخشی بود که معاویه هر چیز گران بهایی را در برابر آن خوار می‌شمرد. دیگر نمی‌دانست که اسلام بسی عزیزتر و شامخ تر از آن است که رجّاله بازی ها و هوچیگری های کسی چون او را بپذیرد یا زمام خود را به دست بردگان جنگی آزادشده و فرزندان ایشان بسپارد.

انکار نمیتوان کرد که ممکن است انگیزه های دیگری نیز وجود داشته و توانسته از معاویه شخصیت دیگری که دشمن جنگ و دوستدار صلح و پذیرنده ی تعهدات و سوگندها و میثاقهای مؤکد است، بسازد. ولی بررسی دیگر انگیزه های وی از قوت این مطلب نمی‌کاهد که بزرگ ترین انگیزه ها و دواعی وی همان رؤیای لذت بخشی بوده است که بدان اشاره کردیم.

اینک در زیر، مجموعه ی موضوعاتی را که هر يك میتواند بخشی از عامل وادارکننده ی او بر پیشنهاد صلح باشد، بیان میکنیم:

1. میدانست که حسن بن علی (علیه السلام) صاحب اصلی حکومت است و برای به دست آوردن حکومت، ناگزیر باید صاحب اصلی آن را - ولو به ظاهر - قانع ساخت و بهترین طریق قانع ساختن او «صلح» است.

ص: 255

1- «حسن بصری» را در این مورد گفتار نغز و شیوایی است که در فصل 17 (ص 271) نقل خواهیم کرد. احمد در کتاب مسند و «ابویعلی» و «ترمذی» و «ابن حیان» و «ابوداود» و «حاکم» این روایت را از رسول خدا نقل کرده اند که فرمود: «پس از من خلافت سی سال است و از آن پس سلطنت خواهد بود.» بنا به لفظ «ابونعیم» در کتاب الفتن و بیهقی در کتاب الدلائل فرمود: «... و از آن پس سلطنتی گزنده خواهد بود.» این حدیث از نظر جمعی از اهل سنت حائز شرایط «خبر صحیح» است. یکی از راویان ایشان در حاشیه ای که بر این حدیث زده میگوید: «و آن سی سال بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با خلافت حسن بن علی (علیه السلام) پایان یافت.» «ابوسعید» از «عبدالرحمن بن ابزی» از عمر نقل کرده که گفت: «تا وقتی يك تن از حاضران جنگ بدر زنده است حکومت از آنان نباید خارج شود و پس از آنان تا وقتی يك تن از اهل جنگ احد زنده است دیگران را از حکومت سهمی نیست و... و بردگان آزادشده و اولاد آنان و تسلیم شدگان روز فتح هیچ يك شایسته ی زمامداری نیستند...» مؤلف: و اما بیعتی که معاویه با روشهای معروف خود از مردم گرفت، نمیتواند غیر جایز را جایز کند.

اعتقاد او به این مطلب _ یعنی به اولویت حسن بن علی برای حکومت _ در نامه ای که کمی پیش از حرکت سپاه به سوی «مَسْکِن» برای آن حضرت فرستاد، با این عبارت ذکر شده:

«تو بدین امر سزاوارتر و شایسته تری.» (1)

و در گفت و گویی که راجع به اهل بیت پیغمبر با پسرش یزید داشته چنین بیان گردیده: «پسرم! بی تردید این حق از آن ایشان است.» (2) و باز در نامه ای که به زیاد بن ابیه نوشته، بدین گونه تبیین شده است: «و اَمَّا اَیْنِکَہُ (یعنی حسن) بر تو برتری جسته و آمرانه سخن گفته، این حقّ او است و میباید چنین کند.» (3).

در معضلات و مشکلات دینی نظر امام حسن را همچون کسی که معتقد به امامت او است، میپرسید (4) و بارها صریحاً میگفت که حسن «سرور مسلمانان» است (5) و مگر کسی جز پیشوا و امام مسلمانان سرور ایشان تواند بود؟

2. با وجود همه ی وسایلی که در اختیار داشت از نتایج جنگیدن با امام حسن سخت بیمناک بود و این مطلب را کتمان نیز نمیکرد. مثلاً در توصیف دشمنان عراقی اش میگفت:

«به خدا هرگاه چشمان ایشان را که در صفین از زیر کلاه خودها نمایان بود به یاد می آورم هوش از سرم پرواز میکند.» (6)

گاه درباره ی آنان میگفت:

«خدا بر آنان غضب کند، گویی دلپایشان همه یک دل است.» (7)

بدین جهت بود که گرایش به صلح را گریزگاهی از برخورد با ایشان و مشاهده ی چشمهای آنان از زیر کلاه خود میدانست!

3. از موقعیت امام حسن فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان مردم و مکانت معنوی

ص: 256

-
- 1- . البدء و التاریخ، ج 5، ص 236 «ناشر»
 - 2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 12
 - 3- . همان، ص 195
 - 4- . شواهد فراوان این موضوع را در تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226 و کتاب البدایة و النہایة، تألیف ابن کثیر، ج 8، ص 45 و در بحار الانوار، ج 43، ص 357 ملاحظه کنید.
 - 5- . الامامة والسیاسة، صص 159 _ 160
 - 6- . تاریخ مسعودی (مروج الذهب)، ج 3، ص 13 و مدارک دیگر
 - 7- . تاریخ طبری، ج 4، ص 3

بی نظیری که آن حضرت بر حسب اعتقادات اسلامی دارا بود، واهمه داشت لذا میخواست به وسیله ی صلح از جنگ با او بگریزد. (1)

وی می اندیشید که ممکن است خداوند کسی را از میان صفوف شام برانگیزد که حقایق را به مردم بازگفته و ناپسندی وضعی را که در برابر امام حسن به خود گرفته اند، برای آنان مدلل سازد. چنین حادثه ای بی تردید مسلمانان جبهه ی او را بر شورش و نافرمانی برمی انگیزد و عاقبت، سپاه او را متلاشی میساخت.

او در تمام مدتی که در برابر حسن صف آرایی کرده بود ماجرای «نعمان بن جبلة ی تنوخی» را در صفین به خاطر داشت. در آن جنگ، وی که خود از سران سپاه شام بود با صراحت بی سابقه ای با معاویه سخن گفته و آن چنان که از يك فرد معمولی نسبت به حاکمی انتظار نمیروند، او را به باد تمسخر و استهزا گرفته بود. معاویه حتی امروز نیز قبول نمیکرد که مردم شام شعوری به پایه ی شعور آن روز آن مرد داشته باشند.

از جمله سخنانی که وی در صفین به معاویه گفت این بود:

«به خدا ای معاویه! من به زیان خود برای تو مصلحت اندیشی کردم و مُلک و حکومت تو را بر دین خود ترجیح دادم و به خاطر هوسهای تو، راه هدایت را که میشناختم ترك گفتم و از صراط حق و حقیقت که میدیدم، کناره گرفتم. چگونه به رشد و هدایت، راه خواهم یافت من که با پسرعم رسول خدا (صلی الله علیه [وآله] وسلّم) و اولگرونده ی به او و نخستین هجرت کننده ی با او میجنگم؟ اگر آنچه را که ما اینک در اختیار تو گذارده ایم به او ارزانی میداشتیم یقیناً دلی مهربان تر و دستی بخشنده تر میداشت. لیکن اکنون کار را به تو واگذار کرده ایم و ناگزیر باید آن را _ چه به حق و چه به ناحق _ به پایان بریم. حال که از میوه و جویبار بهشت محروم مانده ایم از انجیر و زیتون «غوطه» (2) دفاع خواهیم کرد!» (3)

یکی از تدابیر سیاسی معاویه این بود که مردم شام را از شناسایی بزرگان اسلام، که در خارج شام میزیستند، باز میداشت، مبادا که از این شناسایی روزنی به مخالفت و انشعاب گشوده گردد. لذا بر ما پوشیده است که چگونه این مرد شامی توانسته بود پسرعم رسول خدا

ص: 257

1- . تسلیة المجالس وزینة المجالس، ج 2، ص 11 «ناشر»

2- . محلی در شام با آب و درخت بسیار و یکی از چهار بهشت روی زمین. «مترجم»

3- . تاریخ مسعودی (مروج الذهب)، ج 2، ص 300

را شناخته و از سبقت او در اسلام و دل مهربان و دست بخشنده و اولویت او برای حکومت اطلاع یابد. (1)

معاویه، سیاست بی خبر نگاه داشتن مردم از بزرگان اسلام را تا آخر دوران حکومتش ادامه داد. این سیاست، ابزاری بود که به وسیله ی آن توانست آن اجتماع عظیم را در جنگ صفین و سپس در لشکرکشی به سوی مسکن فراهم آورد.

یکی از نشانه های به کار بردن این سیاست _ که نشانه ی ضعف به کاربرنده ی آن نیز هست، در سخنی که معاویه خطاب به عمروعاص بیان کرد میتوان مشاهده نمود. در آن روز عمروعاص در برابر امام حسن زبان به مفاخره گشوده و از آن حضرت پاسخی بلیغ و دندان شکن، که محرکش معاویه نیز از آسیب آن در امان نماند، شنیده بود. معاویه در این هنگام خطاب به عمرو گفت: «به خدا قسم از این گفت وگو جز اهانت به من منظوری نداشتی. مردم شام تا این لحظه که این سخنان را از حسن شنیدند، گمان نمیکردند که کسی به مرتبت و منزلت من باشد.» (2).

4. سیاست معاویه، که در راه منافع شخصی وی کمتر خطا میکرد، ایجاب مینمود که

ص: 258

1- . بحارالانوار، ج 44، ص 124 «ناشر»

2- . المحاسن و المساوی، ص 68 در قصص تاریخی نمونه های فراوانی از بی اطلاعی مردم شام از بزرگان اسلام میتوان یافت. از آن جمله اینکه مردی از یکی از بزرگان و عقلای قوم در شام پرسید: این ابوتراب که امام _ یعنی معاویه _ او را در منبر لعنت میکند کیست؟ وی جواب داد: فکر میکنم یکی از راهزنان بیابانی باشد! روزی مردی از اهل شام از رفیقش، که دیده بود بر محمد (صلی الله علیه و آله) صلوات میفرستد، پرسید: درباره ی این محمد چه میگوی؟ او خدای ما نیست؟ وقتی «عبدالله بن علی» در سال 132 هـ - شام را فتح کرد، جمعی از ریش سفیدان و بزرگان و سرکردگان شام را نزد «ابوالعباس سفاح» فرستاد. ایشان نزد ابوالعباس قسم یاد کردند که تا شما به خلافت نرسیده بودید ما برای پیغمبر خویشاوند و خاندانی که میراث بر او باشد به جز بنی امیه نمی شناختیم! (در این باره رجوع شود به مروج الذهب، ج 3، صص 33 و 34) مؤلف: مطلب بالا دلیل آن است که پادشاهان اموی عموماً از سیاست معاویه در مورد بی خبر نگاه داشتن مردم از بزرگان اسلام مخصوصاً خاندان پیغمبر و جلوگیری از نفوذ نامهای ایشان در شام پیروی میکرده اند، ضمناً میزان علاقه و عنایت شامیان را به مسلمان بودنشان نیز نشان میدهد. مضمون آن است که شام در دوران اموی هنوز مشتمل بر اکثریت غیر مسلمانی از بومیان رومی و آرامی بوده است و به جز فتح شام به یاد نداریم که واقعه ی دیگری که موجب تغییر سنتها و اوضاع قدیم باشد در آن سرزمین به وقوع پیوسته باشد و در هیچ متن تاریخی نیز مطلبی که این گمان را از بین ببرد سراغ نداریم.

وی در باب صلح پیشقدم باشد و بر آن اصرار بورزد و هر اندازه که برای او ممکن است از مردم دو منطقه ی عراق و شام و دیگر آفاقی که صدای وی به آنجا میرسد، بر این صلح طلبی گواه گیرد.

وی در ورای این ظاهر صلح جویانه منظور دیگری را تعقیب میکرد و آن اینکه برای آینده ی نزدیک خود، که سرنوشت جنگ، آن را مشخص میساخت، زمینه ای فراهم آورده باشد. یکی از دو صورتی که انتظار وقوع آن میرفت این بود که جنگ با پیروزی شام ختم شود و حسن و حسین و خاندان و یارانشان به طور دسته جمعی کشته شوند، در این صورت هیچ عذری درمورد این جنایت بزرگ، بهتر از این نبود که وی مسئولیت فاجعه را متوجه امام حسن نموده و بی آنکه دروغ گفته باشد به مردم بگوید: من حسن را به صلح خواندم ولی او به هیچ چیز جز جنگ رضایت نداد، من زندگی او را میخواستم و او مرگ مرا، من در پی حفظ خون مردم بودم و او طالب قتل مردمی که در میان من و او میجنگیدند....

این تردستی سیاسی بسیاری از هدفهای معاویه را تأمین میکرد و بدو امکان میداد که به طور نهایی حساب خود را با آل محمد تصفیه کند، در آن صورت وی در نظر عموم، رقیب فاتح و درعین حال مرد عادل و منصفی قلمداد میشد که همه ی کسانی که ندای صلح او را پیش از شروع جنگ شنیده بودند حق را به جانب او میدادند و انصاف و عدالت او را گواهی میکردند.

ولی امام حسن (علیه السلام) کسی نبود که از تردستی های سیاسی حریف خود غافل شده یا خود از به کار بستن این روشها عاجز باشد؛ او در همه حال از دشمن خود هشیارتر و زبردست تر و در بهره برداری از فرصتها به نحو صحیح و خدایسند نیرومندتر بود، لذا با مشاهده ی شرایط ناهنجاری که از همه سو او را در میان گرفته بود و با اطلاع از مقاصد پلید دشمن و منظوری که از دعوت به صلح داشت، مقتضی دید که به پیشنهاد صلح پاسخ مثبت دهد.

و فقط به این اکتفا نکرد که نقشه های معاویه را خنثی و باطل سازد، بلکه در پوشش صلح، دشمن خود را با نقشه ای حکیمانه و قاطع، تا ابد منکوب ساخت.

در فصلهای آینده توضیح کافی در این مورد به نظر خواننده ی عزیز خواهد رسید.

جمعی از مورّخان از جمله طبری و ابن اثیر روایت کرده اند که:

«معاویه ورقه ی سفیدی که پای آن را مهر کرده بود نزد حسن فرستاد و بدو نوشت: اختیار با تو است، در این ورقه هر شرطی خواهی بنویس.»⁽¹⁾

سپس روایت را ناتمام گذارده و توضیح نداده اند که امام حسن (علیه السلام) در این ورقه چه نوشت. ما مصادر و مأخذی را که امکان دسترسی بدانها بود، بررسی کردیم و در تمامی آنها جز بر موادّ پراکنده ای که راویان، خود اعتراف کرده اند که فقط بخشی از مجموع موادّ قرارداد است، دست نیافتیم. تنها در يك مأخذ، صورت قراردادی وجود دارد که نسبتاً منظم و دارای آغاز و انجام است و راوی پنداشته که صورت کامل قرارداد صلح همین است. ولی بسیاری از موادّ آن با روایات دیگر، که از لحاظ سند و عدد بر آن برتری دارد، مغایر و متناقض است.

و ما اگر قرار باشد به يك روایت اکتفا کنیم باید برای اطلاع از محتویات قرارداد، به شیوه ی راویان قدیم، از روایت «ورقه ی سفید» تجاوز نماییم و مانند آنان، روایت را ناتمام گذارده و بدان اجمال قناعت ورزیم. چه، امضا کردن قرارداد صلح بر مبنای این اصل که: «هر شرطی خواهی بنویس» بدان معنا است که امام حسن، ورقه ی سفید امضای معاویه را از شرایط مورد نظر خود پر کرده و موادّی را که به مصلحت خود او و تأمین کننده ی نظر او در مورد شخص خود یا خاندان یا شیعیان و یا هدفش بوده، در آن گنجانیده است.

و اینک که ما از یکایک آن مواد، با اطلاع نیستیم، میتوانیم مطمئن باشیم که در میان

ص: 261

منقولاتی که از محتوای صلح نامه در دست است، هرچه به صلاح و صرفه ی امام حسن نزدیک تر و با فکر و هدف او منطبق تر است، به واقعیت نزدیک تر است و در مقام جرح و تعدیل روایات، چنین روایتی را بر آنچه متضمّن شرطی است که با مصالح معاویه بیشتر تطبیق میکند، ترجیح دهیم. این بی شک نتیجه ی قطعی و مسلمی است که از آزادی امام حسن در تنظیم صلح نامه میتوان استفاده کرد.

و ما که نتوانسته ایم به آنچه امام حسن در ورقه ی سفید نوشته دسترسی پیدا کنیم، به نوبه ی خود چنین می اندیشیم که باید فزاینده های مختلفی را که در مصادر و مآخذ تاریخی پراکنده است، گرد آورده و از مجموع آنها آنچه را که مشتمل بر صحیح ترین و مهم ترین مواد است انتخاب نموده و فزاینده های را که با یکدیگر متناسب است در يك ماده بیاوریم و با این انتخاب و تنظیم، قرارداد صلح را به شکلی هرچه به واقع نزدیک تر باز نماییم.

واینک متن قراردادی که به امضای طرفین رسید

ماده ی يك:

«حکومت به معاویه واگذار میشود بدین شرط که به کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) (1) و سیره ی خلفای شایسته عمل کند (2).»

ماده ی دو:

«پس از معاویه حکومت متعلق به حسن است (3) و اگر برای او حادثه ای پیش آمد متعلق به حسین (4) و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند (5).»

ص: 262

1- . مدائنی بنا بر نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 22

2- . فتح الباری (شرح صحیح بخاری) بنا بر نقل «ابن عقیل» در النصائح الکافیة، ص 248 و بحار الانوار، ج 44، ص 65

3- . تاریخ الخلفاء، ص 226 و البدایة و النهایة، ج 8، ص 45 و الاصابه، ج 2، ص 64 و الامامة و السیاسة، ج 1، ص 140 و دائرة المعارف، فرید وجدی، ج 3، ص 443 و مدارك دیگر

4- . عمدة الطالب، ص 67

5- . مدائنی بنا بر نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 22 و بحار الانوار، ج 44، ص 65 و الفصول المهمة، ج 2، ص

729 و مدارك دیگر

«معاویه باید ناسزا به امیرالمؤمنین و لعنت بر او را در نمازها ترك کند. (1) و علی را جز به نیکی یاد ننماید (2).»

ماده ی چهار:

«بیت المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است مستثنی است و تسلیم حکومت شامل آن نمیشود و معاویه باید هر سالی دو میلیون درهم برای حسین بفرستد و بنی هاشم را از بخشش ها و هدیه ها بر بنی امیه امتیاز دهد و يك میلیون درهم در میان بازماندگان شهدایی که در کنار امیرالمؤمنین در جنگهای جمل و صفین کشته شده اند، تقسیم کند و اینها همه باید از محلّ خراج دارابجرد (3) تأدیه شود.» (4)

ماده ی پنج:

«مردم در هر گوشه از زمینهای خدا - شام یا عراق یا یمن و یا حجاز - باید در امن و امان باشند و سیاه پوست و سرخ پوست از امنیت برخوردار باشند و معاویه باید لغزشهای آنان را نادیده بگیرد و هیچ کس را بر خطاهای گذشته اش مؤاخذه نکند و مردم عراق را به کینه های گذشته نگیرد. (5) اصحاب علی در هر نقطه ای که هستند در امن و امان باشند و کسی از شیعیان علی مورد آزار واقع نشوند و یاران علی بر

ص: 263

-
- 1- . اعیان الشیعه، ج 1، ص 570
 - 2- . مقاتل الطالبیین، ص 43 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 44. دیگر مورّخان گفته اند: «حسن از معاویه خواست که علی را دشنام نگوید، معاویه این را نپذیرفت. ولی قبول کرد که وقتی حسن حاضر است و میشنود به علی دشنام داده نشود.» ابن اثیر میگوید: سپس به همین نیز وفا نکرد. (الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 405)
 - 3- . شهری در فارس و نزدیک به حدود اهواز است. و «جرد» یا «جراد» در فارس قدیم و روسی جدید به معنای شهر است. بنابراین «دارابجرد» یعنی شهر داراب.
 - 4- . فراهی این ماده را به طور پراکنده در کتابهای الامامة و السیاسة، ص 200 و تاریخ طبری، ج 4، ص 138 و علل الشرائع، ج 1، ص 212 و تاریخ ابن کثیر (البدایة و النهایة)، ج 8، ص 17 و مدارك دیگر میتوان دید.
 - 5- . مقاتل الطالبیین، ص 44 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 44 و بحار الانوار، ج 44، ص 65 و الأخبار الطوال، ص 218. هر فرازی با عین الفاظ از مأخذ موردنظر گرفته شده است.

جان و مال و ناموس و فرزندانشان بیمناک نباشند و کسی ایشان را تعقیب نکند و صدمه ای بر آنان وارد نسازد و حقّ هر حق داری بدو برسد و هر آنچه در دست اصحاب علی است از آنان بازگرفته نشود. (1)

به قصد جان حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ يك از اهل بیت رسول خدا توطئه ای در نهان و آشکار چیده نشود و در هیچ يك از آفاق عالم اسلام، ارعاب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد. (2)

ابن قتیبه مینویسد:

«سپس عبدالله بن عامر _ فرستاده ی معاویه _ قیود و شروط حسن (علیه السّلام) را به همان صورتی که آن حضرت بدو گفته بود برای معاویه نوشت و فرستاد و معاویه همه ی آنها را به خطّ خود در ورقه ای نوشت و مهر کرد و پیمانهای مؤکّد و سوگندهای شدید بر آن افزود و همه ی سران شام را بر آن گواه گرفت و آن را برای نماینده ی خود عبدالله فرستاد و او آن را به حسن تسلیم کرد.» (3)

دیگر مورّخان، متن جمله ای را که معاویه در پایان قرارداد نوشته و با خدا بر وفای بدان، عهد و میثاق بسته چنین آورده اند:

«به عهد و میثاق خدایی و به هر آنچه خداوند مردم را بر وفای بدان مجبور ساخته، بر ذمه ی معاویه بن ابی سفیان است که به موادّ این قرارداد عمل کند.» (4)

و این، بنا بر صحیح ترین روایات، در نیمه ی جمادی الاولی به سال 41 هجری بود.

ص: 264

1- فقرات مربوط به امنیت اصحاب و شیعیان علی (علیه السّلام) را در کتابهای تاریخ طبری، ج 4، ص 128، ابن اثیر (الکامل فی التاریخ)، ج 3، ص 408، مقاتل الطالبیین، ص 44، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 44، بحار الانوار، ج 44، ص 65، علل الشرائع، ج 1، ص 212 و النصائح الکافیة، ص 248 میتوان مطالعه کرد.

2- بحار الانوار، ج 44، ص 65 و النصائح الکافیة، ص 248

3- الامامة والسیاسة، ج 1، ص 140

4- بحار الانوار، ج 44، ص 65

بی شك، ترکیب قرارداد از این جهت که مشتمل بر موضوعات پراهمیتی از جنبه های دینی و سیاسی میباشد، گواه تازه ای است بر وسعت نظر تنظیم کننده ی آن در هر دو جنبه.

حق آن است که با مشاهده ی تدابیر و فرمانهای امام حسن در دورانی که همین گونه چیزها بهترین شاخص قدرت دیپلماسی بوده، به شایستگی سیاسی فراوان آن حضرت اعتراف کرده و معتقد شویم که اگر وی در شرایطی غیر آن شرایط و در میان مردمی و محیطی دارای زمینه ای مساعدتر میزیست در شمار کارآزموده ترین سیاستمداران و بزرگ ترین فرمانروایان اسلام محسوب میشد.

تا هنگامی که شواهد بر دوراندیشی و قوت تدبیر و بلندرأیی کسی چندان فراوان است که جایی برای مناقشه و تردید باقی نمیگذارد، محرومیت ها و شکستهای موسمی که معلول طبیعت زمان و شرایط و اوضاع جاری است نمیتواند نشانه ی ضعف وی یا بهانه ی انتقاد و ایراد کسان قرار گیرد.

استعدادهای شخصی هرچند بر اثر محرومیت ها و شکستها امکان بروز و تجلی کامل نیابند، لیکن يك باره نیز میدان عمل از دست نمیدهند. به میدان عمل مبتکرانه ای که این بزرگ مرد پدید آورد بنگرید و فکر نوی او را که بر اساس حفظ جان تمامی يك ملت در حال و آینده اش استوار بود، ملاحظه کنید و آنگاه ببینید که چگونه این فکر در فقرات قرارداد وی گنجانیده شده و به صورت شرایطی در قبال دشمن درآمده است.

رسایی و زبان دار بودن مواد پنج گانه ی قرارداد بخوبی نشان میدهد که تنظیم کننده ی

آن، به تصادف یا به طور پراکنده و جدا، موضوعات را کنار هم نچیده، بلکه با تنظیم و انتخاب این مواد به هم پیوسته هدف و منظور خاصی را تعقیب می‌کرده و به علاوه کوشیده است که با در نظر گرفتن نزدیک‌ترین و عملی‌ترین راه‌ها هدف خود را تأمین کند، یعنی حقّ شرعی خود را تثبیت و مقام خود و برادرش را حفظ نماید، امور خاندان پیغمبر را تسهیل کرده و جان آنان را محفوظ دارد؛ امنیت شیعیان خود و پدرش را تضمین کرده و یتیمان و بازماندگان آنها را سامان بخشد و بدین وسیله ثبات و وفای آنان را پاداشی داده و به علاوه ایمان و یاری و اخلاص آنان را برای روزی که به وجود یاورانی نیاز هست، بیمه نماید.

در این قرارداد حکومت را به این شرط به معاویه واگذار کرد که وی به سنت پیغمبر و به روش خلفای شایسته عمل کند و با این شرط، معاویه را که وی بیش از هرکسی با روحیه ی او و هم با عکس‌العملش در برابر این شرط آشنا بود، در تنگنای مخالفتها و ضدیتها و دشمنی‌های بی‌شمار قرار داد و در نتیجه پایه ی حکومت او را متزلزل ساخت.

اساساً قرارداد یعنی سندی که دو طرف آن را امضا کرده اند تا التزام خود را به آنچه به طرف مقابل داده یا از او ستانده اند، تثبیت نمایند و در این مورد موضوع قرارداد _ حدّاکثر _ عبارت است از: مادیاتی محدود که مورد حرص و علاقه ی شدید یکی از طرفین است در برابر معنویاتی نامحدود که وجهه ی همت طرف دیگر میباشد.

معاویه از صلح، هدفی جز این نداشت که بر حکومت استیلا یابد و حسن بدین امر راضی نشد مگر بدین جهت که مکتب خود و اصول فکری خود را از انقراض مصون بدارد و شیعیان خود را از نابودی برهاند و راه بازگرداندن حقّ غضب شده ی خود را پس از مرگ معاویه هموار سازد.

لازمه ی درست اندیشی آن است که از قرارداد صلح چنین مفهومی استفاده کنیم.

برای اینکه صحّت تفسیر ما در مورد هدفها و مقاصدی که هر یک از دو طرف در لحظه ی وقوع صلح داشتند کاملاً آشکار شود ناگزیریم زنجیر تقلید کورکورانه از مورّخان گذشته را پاره کرده و برای کشف این حقیقت مهمّ تاریخی یکسره به سراغ اظهارات طرفین درباره ی موادّ قرارداد یا به طور کلیّ گفته‌هایی که نقاط مبهم قرارداد را روشن می‌سازد، برویم. شاید از این راه به حلّ اسرار فراوانی که حتّی بر دوستان نیز پوشیده مانده است، راه یابیم.

از اظهارات معاویه پس از صلح در این باره به دو جمله اکتفا میکنیم: اول این جمله که «ابن کثیر»⁽¹⁾ و جمعی دیگر از مورخان از او نقل کرده اند:

«بدین سلطنت راضی و خشنودیم.»⁽²⁾ و دیگر جمله ای که در مقام زمینه چینی برای صلح در ضمن نامه ای برای امام حسن (علیه السلام) نوشت:

«و برای تو این امتیاز خواهد بود که کسی بر تو تحکم نکند و بی اطلاع تو کاری تمام نگردد و با نظر تو در هیچ امری مخالفت نشود.»⁽³⁾

از اظهارات امام حسن (علیه السلام) نیز به سخنان زیر اکتفا میکنیم: اول سخنی که بارها در مقام تفهیم فلسفه ی صلح به شیعیانش میگفت: «چه میدانید که من چه کرده ام! به خدا آنچه کرده ام برای شیعیانم از هر آنچه در جهان است بهتر است.»⁽⁴⁾ دیگر این جمله که به «بشیر همدانی» که یکی از سران شیعه در کوفه بود گفت:

«از این صلح منظوری به جز این نداشتم که شما را از کشته شدن نجات دهم.»⁽⁵⁾

و دیگر این فراز از خطابه ی آن حضرت پس از صلح:

«هان ای مردم! همانا خداوند شما را به اولین ما هدایت کرد و جانتان را به آخرین ما محفوظ داشت. اینک من با معاویه قرار صلح بسته ام، چه میدانیم؟ شاید این آزمایشی است و فرصتی تا دیگر زمانی.»⁽⁶⁾

در این اظهارات و هم در بسیاری از اظهارات مشابه اینها - چه از معاویه و چه از حسن (علیه السلام) - سخنی که ما را به استنباط هدف این قرارداد، دچار اشکال و ابهام کند وجود ندارد. معاویه مشتاقانه در طلب حکومت بوده و حسن (علیه السلام) خطمشی و راه خود را برای نجات شیعیان از قتل و حفظ افکار و اصول اسلامی که برای او از همه ی روی زمین

ص: 267

1- . در تاریخش [البداية و النهاية]، ج 6، ص 246

2- . البداية و النهاية، ج 6، ص 246 «ناشر»

3- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 36

4- . الأخبار الطوال، ص 221 «ناشر»

5- . همان

6- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 215

بارزش تر است و بالاخره صلح و آرامشی موقت، میپیموده است.

این حقیقتی است که باتوجه به اظهاراتی که در بالا یاد شد، بی تعجب و انکار میتوان پذیرفت و تحریفی را که مورخان در مورد هدف طرفین از صلح و نیز خطایی را که در فهم اظهارات طرفین مرتکب شده اند، بازشناخت. چنان که ملاحظه میکنید نه در متن قرارداد و نه در هیچ يك از اظهارات دو طرف، مطلقاً سخنی از بیعت و امامت و خلافت نیست. بنابراین جای این سؤال هست که موضوع بیعت کردن حسن با معاویه، که گروهی از مورخان و در رأس آنان «ابن قتیبه دینوری» نقل کرده اند، مستند به کدام مدرک است!

در اینجا ما پیش از آنکه به بررسی درباره ی این موضوع یا درباره ی گویندگان آن پردازیم، مقدمه ای کوتاه در پیرامون انتساب خلافت اسلامی به معاویه بن ابی سفیان و اینکه بیعت شرعی با کسی چون او چگونه صورت پذیر است، بیان میکنیم:

در طی مباحث گذشته درباره ی موضوع خلافت در اسلام مطالبی گفتیم که خلاصه ی آن چنین است: خلافت و جانشینی پیغمبر در اسلام فقط شایسته و برازنده ی کسی است که در مزایای روحی و معنوی از همه به رسول خدا شبیه تر باشد؛ و به قول عمر بن خطاب بردگان آزادشده و فرزندان آنها و تسلیم شدگان روز فتح را از این منصب سهمی نیست؛ بنا بر حدیث معتبر از طرق اهل سنت، خلافت پس از رسول خدا سی سال است و از آن پس «پادشاهی گزنده» خواهد آمد. بنا بر عقیده ی شیعه و معتزله امامت فقط به نصب و تعیین است. غلبه یافتن و قدرت، غیر جایز را جایز نمیسازد. بنابراین صحیح نیست که کسی خلافت را به زور تصرف کند یا آن را با قلدری و اجبار، بر مسلمانان تحمیل نماید. آن کسی که خلیفه ی پیغمبر است حق ندارد با مقررات آن حضرت _ چه آشکارا و چه نهانی _ مخالفت و ضدیت ورزد و مثلاً زنا را به نسب ملحق سازد و نماز جمعه را در روز چهارشنبه بخواند و عهد و میثاق خدا را بشکند....

و اینک بر آنچه گفته ایم می افزاییم که علی رغم تبلیغات دامنه دار و وسیعی که «خلیفه نام» های اموی و دستیارانشان در ظرف هزار ماه دوران حکومت خود انجام دادند و با وجود آن رشوه های بی حساب و آن افسانه ها و روایات دروغینی که برطبق میل و دلخواه خود جعل کردند، هیچ يك از صاحب نظران مسلمان از دوران خود معاویه تاکنون از استیلای معاویه بر مقام حکومت، معنای خلافت اسلامی را درک نکرده و وی را خلیفه ی رسول خدا ندانسته اند و او با همه ی آن کوششهای مالی و تبلیغاتی به عنوان يك «پادشاه

خلیفه نام) نه کمتر و نه بیشتر، در تاریخ معرفی شد.

پس از آنکه حکومت وی استقرار یافته بود، روزی «سعدبن ابی وقاص» بر او وارد شد و گفت:

«سلام بر تو ای پادشاه!»

معاویه خنده ای کرد و گفت: «چه میشد اگر مرا امیرالمؤمنین خطاب میکردی؟ ای اباسحاق!».

سعد گفت: «چه خرسند و خندان سخن میگوی! به خدا دوست ندارم این مسند را از راهی که توبه دست آوردی، به دست آورم.» (1)

«ابنعبّاس» طی گفتار مفصّلی به «ابوموسی اشعری» گفت:

«در معاویه خصلتی که او را به رتبه ی خلافت نزدیک کند وجود ندارد.» (2)

«ابوهزیره» در مقام انکار خلافت معاویه این حدیث را از رسول خدا نقل کرد:

«خلافت در مدینه است و سلطنت در شام.» (3)

«ابن ابی شیبّه» روایت کرده که از «سفینه» غلام پیغمبر در این باره که آیا بنی امیه مستحقّ خلافتند یا نه، سؤال کردند، وی در پاسخ گفت:

«دروغ گفتند پسران کنیزک ازرق چشم، آنان از شریرترین پادشاهانند و اولین پادشاه، معاویه است.» (4)

عایشه ادّعی خلافت را از معاویه ناروا شمرد و تقبیح کرد و معاویه اطلاع یافت و گفت:

«شگفتا از عایشه، معتقد است که چیزی را که شایسته ی آن نیستم تصرّف کرده ام و بر مسندی که حقّ من نیست پای نهاده ام، او را به این

کارها چه کار؟ خدا از او بگذرد.» (5)

ص: 269

1- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 409 و النصائح الکافیة، ص 251

2- . مروج الذهب، ج 2، ص 307

3- . تاریخ ابن کثیر [البداية و النهایة]، ج 6، ص 246

4- . النصائح الکافیة، ص 245

5- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 12

ابوبکره (برادر مادری زیاد بن ابیه) در مجلس معاویه حضور یافت، معاویه گفت: «حدیثی بگو. ابابکره!».

«ابن عبدالبر» نقل کرده که ابوبکره میگوید:

«شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خلافت سی سال است و از آن پس سلطنت است.»

عبدالرحمن پسر ابوبکره گفت:

«من با پدرم بودم، معاویه پس از این حدیث دستور داد چندان پشت گردنی به ما زدند تا از مجلس خارج شدیم!» (1)

معاویه از صعصعه بن صوحان عبدی پرسید:

«مرا مانند کدامین يك از خلفا می بینید؟»

صعصعه در پاسخ گفت:

«آن کس که به زور بر مردم حکومت یافته و با کبر و غرور با ایشان در آمیخته و با ابزار باطل چون دروغ و فریب بر آنان مسلط شده چگونه خلیفه تواند بود؟! هان ای معاویه به خدا تو در جنگ بدر شمشیری نزدی و تیری نیفکندی. در آن روز تو و پدرت در کاروان و سپاه مشرکان بودید و مردم را بر رسول خدا میثورانیدید. تو برده و پسر برده ای بودی و رسول خدا خودت و پدرت را آزاد ساخت و چگونه خلافت برازنده ی برده ی آزاد شده ای است؟» (2)

دوستش مغیره بن شعبه بر او وارد شد و چون از نزد او خارج میگشت، به پسرش گفت:

«از نزد پلیدترین مردم می آیم؟» (3)

«سَمْرَه» کارگزار او در بصره روزی که از شغل خود معزول شد بر او لعنت فرستاد و گفت:

«خدا لعنت کند معاویه را، به خدا اگر اطاعتی که از او کردم از خدا میگردم هرگز مرا

ص: 270

1- . النصائح الكافية، ص 252

2- . مروج الذهب، ج 3، ص 39

3- . مروج الذهب، ج 4، ص 35 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 5، ص 129

«حسن بصری» گفت:

«چهار خصلت در معاویه بود که هر يك از آنها به تنهایی برای هلاکت و بدبختی او بس بود، یکی اینکه سفیهان را بر دوش اَمّت سوار کرد تا آنجا که امر خلافت را بی مشورت اَمّت به دست گرفت با آنکه هنوز بقایای صحابه و صاحبان فضیلت در میان ایشان بودند؛ دیگر آنکه پسر مست شراب خواره ی خود را، که حریر میپوشید و طنبور میزد، جانشین خود ساخت؛ سوّم آنکه «زیاد» را برادر خود و پسر ابوسفیان خواند با اینکه رسول خدا (صلّی الله علیه و آله) فرموده است: «فرزند از بستر است و نصیب زناکار سنگ است.»؛ چهارم آنکه حجر را کشت، وای بر او از حجر و اصحاب حجر، وای بر او از حجر و اصحاب حجر....»(2)

معتزله پس از صلح، از بیعت با معاویه امتناع کردند و از حسن و معاویه هر دو کناره گرفتند و به همین جهت خود را معتزله (کناره گیران) نام نهادند.(3)

پس از آنکه کاروان زمان، شرح حال معاویه را به نسلهای بعدی رسانید، فقهای مذاهب اربعه در بحثهای فقهی از معاویه به عنوان مثالی برای پادشاه ستمگر استفاده میکردند!(4) و ابوحنیفه نعمان بن ثابت او را «ستمگری که مبارزه با او واجب بوده است.» میدانست.(5) بنابراین، کو آن خلافتی که برای معاویه فرض و پنداشته شده است؟

بعدها معتضد عبّاسی آمد و از نو کارهای معاویه و جنایتهای بزرگ او و سخنانی را که درباره ی او گفته میشد و روایاتی را که درباره ی او نقل میشد، منتشر ساخت و در فرمانی

ص: 271

1- ابن اثیر (الكامل فی التاريخ) بنا بر نقل النصائح الكافية، ص 30

2- تاریخ طبری، ج 4، ص 208

3- التنبیه و الرد علی اهل الاهواء و البدع، تألیف محمّد بن احمد الملطی، متوفّی به سال 377 هـ - ق، ص 30

4- در این مسئله ی فقهی که قبول قضاوت در دستگاه پادشاه ستمگر جایز است، فقهای مذاهب اربعه اتّفاق نظر دارند و دلیل ایشان آن است که صحابه ی رسول خدا در دستگاه معاویه قبول قضاوت کرده اند.

5- ابوحنیفه گفت: میدانید چرا اهل شام با ما دشمنند؟ گفتند: نه. گفت: علّت دشمنی ایشان آن است که ما معتقدیم که اگر لشکر علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) را درك میکردیم او را كمك نموده و به خاطر او با معاویه میجنگیدیم، بدین جهت است که ما را دوست نمیدارند. رجوع شود به النصائح الكافية، ص 74 در روایتی که از ابی شکور در کتاب التمهید فی بیان التوحید میکند.

لعن بر او را بر همه ی مسلمانان توصیه کرد و این در سال 284 هجری بود.⁽¹⁾

«غزالی» پس از ذکر خلافت حسن بن علی (علیه السلام) در کتاب خود چنین نوشت:

«و خلافت به مردمی رسید که بی استحقاق آن را تصاحب کردند.»⁽²⁾

شیواترین سخنی که در قرن ششم درباره ی معاویه ادا شده، سخن نقیب بصره است که گفت:

«معاویه به سگه ی قلب⁽³⁾ همانند است.»⁽⁴⁾

«ابن کثیر» به استناد حدیث نبوی صریحاً خلافت را از معاویه نفی میکند. میگوید:

«پیشتر گفتیم که خلافت پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سی سال است و از آن پس سلطنتی گزنده فرامیرسد. این سی سال با

خلافت حسن بن علی پایان یافت، پس دوران معاویه آغاز همان سلطنت است.»⁽⁵⁾

«دمیری» (متوفی به سال 808 هـ -) پس از ذکر مدّت خلافت حسن (علیه السلام)، مینویسد:

«و این تتمه ی دورانی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای خلافت پیش بینی کرده بود و اینکه پس از آن سلطنت است و به دنبال

آن سلطه ی کبرآمیز و فسادانگیز در زمین و همان گونه شد که رسول خدا فرموده بود.»⁽⁶⁾

و بالاخره «محمّدبن عقیل» آمد و کتاب پُراج خود «النصائح الکافیة لمن یتولّى معاویه» را فراهم آورد که حقاً قضاوت آخرین است درباره

ی معاویه و تاکنون دو بار به چاپ رسیده است.

در موضوع «معاویه و خلافت» آنچه تاکنون گفته شد، یعنی:

اولاً، ناسازگاری این چنین خلافتی با مقرّرات اسلام.

ثانیاً، مخالفتهای آشکار معاویه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

ص: 272

1- . متن این فرمان را در تاریخ طبری، ج 8، ص 182 میتوان دید.

2- . دائرة المعارف، فرید وجدی، ج 3، ص 231

3- . نقلی «ناشر»

4- . ابوجعفر النقیب، ص 41 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 10، ص 226

5- . البداية و النهایة، ج 8، ص 21

6- . حياة الحيوان، ج 1، ص 90

و ثالثاً، تقبیح و استنکار صاحب نظران مسلمان در همه ی دوره های تاریخ اسلام، ادّعی خلافت را از معاویه...

ما را از ادامه ی بحث در این باره بی نیاز میسازد.

خود امام حسن (علیه السلام) نیز پس از اینکه حکومت را به معاویه واگذار کرد، صریحاً همچون بقیه ی بزرگان اسلام، خلافت را از معاویه نفی کرد و در خطابه ای که در روز گرد آمدن دو گروه در کوفه ایراد کرد، فرمود:

«معاویه چنین پنداشته که من او را برای خلافت شایسته دیده ام و خود را نه، او دروغ میگوید، ما در کتاب خدای عزّوجلّ و به قضاوت رسول خدا، از همه ی مردم به حکومت اولی تریم.»⁽¹⁾

در یکی از فصول آینده متن این خطابه خواهد آمد.⁽²⁾

در خطابه ی دیگری که پس از صلح با حضور معاویه ایراد کرد، چنین گفت:

«خلیفه آن کسی نیست که دست ستم بگشاید و سنتها را تعطیل کند و دنیا را پدر و مادر خود داند، این چنین کسی پادشاهی است که بر حکومتی دست یافته و به بهره ای رسیده است، این حکومت از او بازستانده میشود و آن لذّت به زودی میگذرد و بار گناه بر دوش او میماند و آن چنان میشود که خدای عزّوجلّ فرمود: چه میدانم، شاید این آزمایشی است و بهره ای تا دیگر زمانی...»⁽³⁾

2. موضوع بیعت

در روایت چنین آمده:

ص: 273

1- . امالی طوسی، ص 560 «ناشر»

2- . رجوع کنید به صفحات 288 _ 290 «ناشر»

3- . این را بیهقی در المحاسن و المساوی، ص 68 و دیگران در کتب خود آورده اند.

«حسن با معاویه شرط کرد که او را امیرالمؤمنین نام ندهد.»

و در روایت ابن بابویه (رحمه الله) در کتاب علل الشرائع، ج 1، ص 212 و روایت برخی دیگر ذکر شده که:

«حسن با معاویه شرط کرد که نزد او اقامه ی شهادت نکند.»⁽¹⁾

خودداری از اعتراف به خلافت معاویه _ چه رسد به بیعت _ از این بهتر و بیشتر نمیشود که او را امیرالمؤمنین نامد و نزد او شهادتی نبرد. آنچه واقع شد فقط عبارت بود از واگذاری سلطنت، که در متن قرارداد از آن به تسلیم امر تعبیر شده و دیگران به آن، عنوان «تسلیم حکومت» داده اند.

و اما سخن دینوری در کتاب الامامة و السياسة که گفته است: «حسن با معاویه به عنوان امامت، بیعت کرد.»⁽²⁾ سخنی است که:

اولاً، با خصوصیات معاویه که دیدیم چه اندازه با خلافت اسلامی و زمامداری مسلمانان بی تناسب است، ثانیاً، با اظهارات امام حسن در مقام انکار خلافت معاویه و ثالثاً، با دقت و مراقبت فراوان آن حضرت در این مورد که اعترافی به خلافت معاویه از او صادر نشود (همان طور که از دوروایت بالا استفاده میشود) به هیچ وجه سازگار نیست.

مجموعاً آنچه از «دینوری» در باب ماجرای امام حسن و معاویه نقل شده نمایشگر جانبداری و تعصب آشکاری است که زینده ی مورّخی که در قرن سوم _ یعنی در دوره ای که از رشوه ها و تبلیغات معاویه اثری دیده نمیشد _ میزیسته است، نمیباشد. بی تردید، این گونه قضاوتها معلول انگیزه های عاطفی و تمایلاتی است که بیشتر مورّخان مسلمان ما از آن برکنار نمانده اند. مثلاً در يك جای دیگر مینویسد:

«حسن و حسین در طول زندگی معاویه هیچ عمل زشت و ناروایی از او ندیدند!»⁽³⁾

از این مورّخ باید سؤال کرد کدام عمل زشتی از این بالاتر است که کسی را مسموم کنند و کدام ناروا از این بزرگ تر است که مقام او را غصب نمایند! مگر معیارها و مقیاسهای «دینوری» چگونه است!؟

اگر قرار باشد برای مورّخانی که سخن از بیعت امام حسن با معاویه گفته اند، به تکلف و زحمت، عذری یا عذرگونه ای بتراشیم باید بگوییم که اینان نیز تحت تأثیر تبلیغات دامنه داری که تا زمان آنها هنوز گوش مردم را راحت نمیگذارد، قرار داشته اند. در تاریخ

ص: 274

1- . بحار الانوار، ج 44، ص 9 «ناشر»

2- . الامامة و السياسة، ج 1، ص 140 «ناشر»

3- . الأخبار الطوال، ص 225 «ناشر»

هیچ ماجرای نمایان تر از این ماجرا نیست که حکومت اسلامی از دست کسی که خود فرزند پیغمبر اسلام است خارج گشته و به دست يك برده ی آزاد شده ی جنگی، که تاریخ زندگی خود و خانواده اش معروف است، بیفتد. اهمیت این واقعه موجب گشته بود که مخالفان صلح به خود حق دهند که در حاشیه ی این ماجرا هرچه میخواهند بگویند و بنویسند. این بود که حقایق را نیز تغییر دادند و مطالبی از پیش خود جعل کردند و از این رهگذر بود که افسانه ی بیعت نیز با دست خیال پرداخته شد.

بازگو کردن این افسانه ی ساختگی برای متصدیان حکومت پس از واقعه ی صلح، متضمن مصلحت مهمی نیز بود، زیرا این افسانه میتواند برای تبلیغات ایشان مبنی بر اینکه معاویه دارای استحقاق خلافت بوده، مدرک قابل ملاحظه ای باشد و مسئله ی خلیفه بودن معاویه را، که مورد انکار و استنکار عموم مسلمانان واقع گشته بود و «سفینه» غلام پیغمبر درباره ی آن گفته بود: «دروغ میگویند فرزندان کنیزك ازرق چشم، ایشان از شیرترین پادشاهانند و نخستین پادشاه، معاویه است.»⁽¹⁾ بدان وسیله تحکیم و تثبیت کنند.

بعدها که ساده دلی و سطحی نگری، بلای جان مورخان شد و در هر آنچه از تاریخ اسلام فراهم آوردند اثر گذارد، این افسانه ی ساختگی نیز رنگ حقیقت و واقعیت گرفت. گروهی که در اقلیت بودند زبان از یاوه گویی نگاه داشتند ولی بعضی چندان پا را از حقیقت فراتر نهاده و دچار خبط و آشفته گویی شدند که گفتند حسن، خود نیز صریحاً به بیعت اعتراف کرده است! بعضی دیگر خود را آلوده ی تهمت و افترا نیز ساختند و در ورطه ای که زینده ی جوانمردی هیچ مسلمانی که درباره ی فرزند پیامبر اسلام سخن میگوید نیست، فرو افتادند و نوشتند که حسن خلافت را به مال دنیا فروخت!!....

اینک ما در صدد آن نیستیم که به یاوه های مفتریان پاسخ گوئیم.

منظور ما در این بحث فقط آن است که ثابت کنیم اگر به اعتقاد ما در واقعه ی صلح _ صلحی که مورد امضا و قبول طرفین واقع شد _ خبری از این بیعت پنداری وجود نداشته، در این گفتار جز بر درك صحیحی که هر مسلمان باید از مفهوم بیعت و امامت داشته باشد متکی نیستیم. علاوه بر اینکه روایات مربوط به این بحث و هم اظهاراتی که از اشخاص مؤثر این واقعه نقل شده، میتوانند دلایل دیگری بر آن مدعا باشند.

ص: 275

هیچ حقیقتی را در عالم نمیتوان نشان داد که برای اثبات آن این چنین دلایل متقنی وجود داشته باشد و درعین حال مورد تردید و ابهام قرار گیرد.

عادت بر این جاری است که برای شناخت و فهم هر واقعه ای به گفته های مورّخان قدیم، که معاصر آن واقعه بوده و یا با آن فاصله ای کوتاه یا دراز داشته اند، رجوع شود. جمود بر این روش در نسلها و دوره های بعد، موجب پدید آمدن آراء و عقاید و دسته بندی های گوناگون در میان يك مجتمع⁽¹⁾ و در يك افق و میان پیروان يك آئین شده است و این فقط بدین علّت است که مراجع تاریخ، خود تحت تأثیر آراء و عقاید و دسته بندی ها و تمایلاتی خاص میزیسته اند که اجتناب از آنها در آن چنان شرایطی امکان پذیر نبوده است. و به راستی در آن شرایط، دشوار بوده است که نویسنده ای بتواند از تأثیرات عاطفی که هم در وضع اخلاقی و هم در فعالیت های اجتماعی او مؤثر بوده، خود را برکنار بدارد.

اضطراب و آشفتگی تأسّف آور بسیاری از موضوعات تاریخ اسلام از همین نقطه سرچشمه میگیرد.

بحق باید معتقد شد که افسانه ی بیعت، که طعن و ایراد کسان را نسبت به موضوع صلح برانگیخته، آفریده ی همین عواملی است که مورّخان، کتابهای خود را تحت تأثیر آن فراهم آورده اند. تبلیغات مغرضانه ای که برای واقعی جلوه دادن این افسانه انجام میشده، ایشان را تحت تأثیر حساسگری های مادّی یا بی اطلاعی از واقعیت بر آن میداشته که از آن تبلیغات پیروی کنند. کلمه ی تسلیم امر که در متن قرارداد آمده نیز برای آنان مجوّزی محسوب میشده که ادّعا کنند امام حسن خلافت معاویه را به رسمیت شناخت و سپس مدّعی شوند که بیعت با او را نیز پذیرفت! دیگر توجّه نداشته اند که خلافت بدین اعتبار که منصبی الهی و آسمانی است هرگز نمیتواند مورد معامله یا بخشش و تسلیم نمودن به دیگری قرار گیرد و پدیده های اتّفاقی از قبیل صلح یا قبول حکمیت ممکن نیست در ماهیت واقعی آن اثر بگذارد.

اکنون برای اینکه معنای کلمه ی «تسلیم امر» که در مادّه ی اوّل صلح نامه ذکر شده، کاملاً آشکار گردد، باید به روش خود، مطالب جدّی و واقعی را از لابه لای گفته های ضعیف مورّخان به دست آورده و تفسیر این کلمه ی مجمل را در گفته هایی که از خود طرفین قرارداد نقل شده، جست وجو کنیم.

ص: 276

در صفحات گذشته دانستیم که معاویه در گفت و گو با پسرش یزید، در مورد خاندان پیغمبر گفت: «به یقین، حق از آن ایشان است.» (1) و در نامه ای که برای زمینه سازی صلح به امام حسن نوشت، این جمله را قید کرد که: «بی اطلاع تو کاری انجام نگیرد و با نظر تو در هیچ امری مخالفت نشود.» (2) و پس از پایان ماجرای صلح گفت: «به این سلطنت راضی و خشنودیم.» (3) و در خطبه ای که در روز ورود به کوفه ایراد کرد گفت: «من به خاطر نماز و زکات با شما ن جنگیدم. منظور من از این لشکرکشی فقط این بود که بر شما حکمرانی کنم.» (4).

همچنین دانستیم که حسن بن علی (علیه السلام) روبروی معاویه خلافت او را انکار کرد و او ساکت ماند و هیچ نگفت. (5)

براین اساس، مطلب دیگری بر دانسته های ما افزوده میشود و آن اینکه معاویه همین که به سلطنت راضی شد خلافت را از خود نفی کرد و همین که گفت: «به خاطر نماز و زکات با شما ن جنگیدم...» اثبات کرد که او يك خلیفه ی دینی نیست بلکه پادشاهی است از سر دیگر پادشاهان که به نماز و زکات مردم کاری ندارند و همّتشان همه مصروف حکمرانی بر مردم است... و باز همین که به حسن میگوید: «بی اطلاع تو کاری تمام نشود.» و به پسرش میگوید: «حق از آن ایشان است.» به مقام رفیع و برتر امام حسن اعتراف کرده و سلطه ی او را که میباید از آن سرپیچی نشود، پذیرفته است و آن چیزی جز مقام و سلطه ی خلافت نیست... و با چنین وضعی بسیار طبیعی است که وقتی امام حسن در پیش روی خود او خلافت وی را انکار کرده و ادّعی پوچ و بیجای او را تکذیب میکند، وی سکوت ورزد و پاسخ ندهد.

این حقایق کجا و تسلیم خلافت که این حضرات کلمه ی «تسلیم امر» را بدان معنا گرفته اند کجا؟!

موضوع دیگری که شاید در نظر تحلیلی، دلالتش بر اعتراف معاویه به عدم استحقاق خلافت بیشتر باشد خنده ی شکست آمیز او در برابر «سعدبن ابی وقاص» است که بر او

ص: 277

- 1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 12 «ناشر»
- 2- . تسلية المجالس وزينة المجالس، ج 2، ص 41 «ناشر»
- 3- . البداية و النهاية، ج 6، ص 220 «ناشر»
- 4- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 15 «ناشر»
- 5- . رجوع کنید به ص 273 «ناشر»

وارد شده و گفت: «سلام بر تو ای پادشاه!»⁽¹⁾ و نگفت ای امیرالمؤمنین. این خنده آشکارا از اعتراف او به خطای خود در اینکه میخواست لقب خلافت را همچون غنیمتی جنگی بداند نه وساطتی میان پیغمبر و امتش، خبر میدهد و به همین دلیل مستوجب آن میشود که «سعدبن ابی وقاص» که مردی باشخصیت است و مغلوب چرب زبانی معاویه نمیشود، در پاسخ او بگوید: «به خدا دوست ندارم که این مقام را از راهی که توبه دست آورده ای، به دست آورم.»⁽²⁾؛ یعنی وی از لقبی که به روی خونهای بناحق ریخته و فتنه های سیاه و پیمانهای دروغ روئیده است خود را برتر میشمارد.

بنابراین می بینید که «سعد» نیز از «تسلیم امر» مفهومی جز تسلیم سلطنت و حکومت، استنباط نکرده و این همان چیزی است که هر آشنا به نظریه ی قرآن در مورد خلافت و به زبان طرفین قرارداد در صلح نامه، باید استنباط نماید.

کاوشگر بزرگ اسلامی سیدامیرعلی هندی (رحمه الله) چون به موضوع این صلح رسیده، از آن با تعبیر کناره گیری از حکومت یاد کرده است.⁽³⁾

در گفت وگویی که خود آن حضرت با یکی از اصحابش در مقام تفسیر صلح داشته، چنین میگوید:

«من مؤمنان را خوار نکردم بلکه خوش نداشتم که آنان را به خاطر سلطنت به کشتن دهم.»⁽⁴⁾

بدین ترتیب مشاهده میکنیم که این جنگ از نظر هر دو طرف _ هم حسن و هم معاویه _ جنگ به خاطر قدرت و حکومت بوده است، پس مصالحه ی آن دو نیز که شرایط آن برطبق قرارداد مزبور مورد اتفاق طرفین قرار گرفته، میباید مصالحه بر همین موضوع باشد. چه آنان امروز بر همان موضوعی قرارداد صلح می بستند که دیروز بر سر آن به نبرد برخاسته بودند و در نقطه ی موردنظر آنان چه در خلال اظهاراتشان و چه در هنگام صلح، خبری از دادوستد خلافت نیست.

ص: 278

1- . أنساب الأشراف، ج 5، ص 24 «ناشر»

2- . الكامل فی التاريخ، ج 3، ص 409 «ناشر»

3- . مختصر تاریخ العرب و التمدن الاسلامی، ص 61

4- . تاریخ ابن کثیر [البداية و النهایة]، ج 8، ص 21 و اعیان الشیعه، ج 1، ص 571 و المستدرک، تألیف حاکم، ج 3، ص 175

آنگاه در همین اظهارات به موضوع دیگری برخورد میکنیم و آن اینکه طرفین هر دو بر این مطلب اتفاق دارند که مقام برتر و بالاتر از زمامداری یعنی مقامی که در هیچ کار باید از رأی دارنده ی آن مقام تخطی نشود و بی خبر او کاری انجام نگیرد، متعلق به حسن بن علی است و دارا بودن همین مقام است که به حسن اجازه میدهد که در پیش روی معاویه همچون کسی که دیگری را مأمور انجام کاری کرده است، بگوید:

«او به وضع خود آشناتر و بر کاری که بدو واگذار کرده ایم شکرگزارتر است.»⁽¹⁾

یعنی کار زمامداری.

و چه تفاوت بسیاری است میان این مقام و آنچه یاوه سرایان گمان برده و در کتابها نوشته اند، یعنی بیعت امام حسن با معاویه یا تسلیم خلافت به وی.

به نظر میرسد که این یاوه ها نخستین بار به وسیله ی نویسنده ی مغرض و بداندیشی ساخته و پرداخته شده و سپس نویسندگان دیگری بی آنکه نظر خاصی داشته باشند مطلب او را در کتابهای خود بازگو کرده اند و در تاریخ از این گونه اشتباهات فراوان میتوان یافت و همینها است که سیمای حقایق را دگرگون ساخته و زیبایی های آن را پوشیده داشته و زحمت محققان را دوچندان کرده است. هرآنگاه که کاوشگری به دریافت صحیح موضوعی همت گمارد و مآخذ را مورد بررسی دقیق قرار دهد، خواهد دید که این تحریفها و یاوه ها همگی به يك مأخذ و يك اصل بازمیگردد و هرگاه به تحقیق خود ادامه داده و همان مأخذ را نیز بیشتر بشکافد، خواهد دید که مطلب به طور کلی بی اصل و اساس است!

البته در اینکه خلافت اسمی و نام خلیفه در تصرف معاویه و پس از او در اختیار قلدران دیگری که آن را به خود بسته یا به زور شمشیر و یا از راه ارث به دست آوردند، بوده هیچ تردید و اختلافی نیست.

اگر در قاموس مجتمعی⁽²⁾ که با معاویه یا یکی دیگر از این متصرفان و قلدران بیعت کرده، صحیح است که نام خلافت بر حکومتی که از راه زور و قلدری و ادعای پوچ به دست آمده اطلاق شود، با آنان بحث لفظی نخواهیم داشت، بگذار در این صورت، معاویه خلیفه ی قلدری و زور باشد و حسن بن علی خلیفه ی پیغمبر و شریک قرآن و چنین فرض

ص: 279

1- . المحاسن و المساوی، ص 69

2- . جامعه (ناشر)

کن که آنچه در برخی از روایات وارد شده _ بنا بر اینکه سندش صحیح و متش برکنار از تحریف باشد _ از قبیل به کار بردن کلمه ی خلیفه در این اصطلاح جدید میباشد!

4. سرنوشت خلافت پس از معاویه

در هیچ يك از نامه هایی که معاویه برای زمینه سازی صلح به امام حسن نوشته به یاد نداریم که موضوع سرنوشت خلافت پس از درگذشت معاویه فراموش شده و از آن سخنی نرفته باشد. در همه ی این نامه ها تقاضای او از حسن این است که حکومت را تا هنگامی که او زنده است بدو تسلیم کند. در بعضی از این نامه ها مینویسد: «پس از من حکومت از آن تو است.»⁽¹⁾ و در برخی دیگر مینویسد: «تو از همه کس بدان اولی تری.»⁽²⁾

در متن قرارداد صلح نیز مطلب به همین صورت ذکر شده است.

مردم نیز از صلح جز این چیزی استنباط نکردند که قدرت تا زمانی که معاویه زنده است در اختیار او خواهد بود و پس از مرگ او _ که به اعتبار سی سال تفاوت سنین عمر وی با امام حسن، قاعدتاً جلوتر از درگذشت امام حسن است _ زمامداری به صاحب اصلی آن باز میگردد و امام حسن در آن هنگام تازه در اوایل کهولت یا در اواخر جوانی خواهد بود... البته دسیسه های دوزخی و نقشه های شیطانی را با حسابهای معمولی نمیتوان پیش بینی کرد!

ماده ای که صریحاً امام حسن را زمامدار بعد از معاویه معرفی میکند، تا ده سال تمام، همواره برجسته ترین و معروف ترین موادّ قرارداد در میان اجتماعات اسلامی و زبانزد خاص و عام بود. ولی بعدها تبلیغات مغرضانه این ماده را دگرگون کرد و راویان اخبار در کارگاه های خود آن را دستخوش تغییر و تبدیل کردند. و برخی از آنان عبارت آن را بدین صورت تغییر دادند: «معاویه حق ندارد زمامداری را پس از خود به کس دیگری واگذار کند.» و برخی دیگر این جمله را نیز مزورانه بدان افزودند: «و پس از وی حکومت منوط به شورای مسلمانان است.»⁽³⁾ فقط راویان راست گو آن را به همان صورت اصلی روایت کردند.

ص: 280

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 36

2- . همان مأخذ

3- . بحار الانوار، ج 44، ص 65 «ناشر»

مورّخان حرفه ای این نکته را از نظر دور داشتند که تحریف این حقیقت و دگرگون کردن متن قرارداد نمیتواند واقعیت را در هنگام پیاده کردن این ماده به سود آنان تغییر دهد، زیرا عادتاً محال بود که مسلمانان در صورت زنده ماندن امام حسن تا پس از مرگ معاویه و آزاد بودن مردم در انتخاب خلیفه، کسی را بر فرزند پیغمبر مقدّم داشته و شخص دیگری را به وسیله ی شورا یا غیر شورا به خلافت برگزینند. بنابراین، همه ی روایات _ چه روایتهای صحیح و چه روایتهای ساختگی _ و همه ی صورتهای سه گانه ای که برای يك روایت احتمال داده شده، در صورت زنده ماندن امام حسن (علیه السلام) از لحاظ عملی دارای يك نتیجه میبوده اند.

بنابراین، چه موجبی میتوان برای گریز از امانت تاریخی جز این تصوّر کرد که این راویان دروغ پرداز میخواستند با همدستی دناّت آمیز خود با قدرت حاکم زمینه ی بیعت یزید را فراهم آورند!؟

مورّخ زبردستی که تعیین صریح امام حسن را از این ماده حذف کرده و به جای آن، موضوع شورا را گذارده، با خود میپنداشته که بهترین روش را در جعل و تحریف انتخاب کرده است. ولی نفهمیده که عمل وی با عمل همکار دیگرش که از شورا نیز نامی نبرده، یکسان است. چه، شورا در اسلام مربوط به انتخاب و برگزیدن خلیفه نیست بلکه مربوط به کارهایی است که اداره ی آن با خلیفه یا رئیس مسلمانان میباشد. در روز نخستین هم که حکم شورا با آیه ی «و شاورهُمْ فِي الْأَمْرِ» (1) تشریح شد و خداوند مسلمانان را به خاطر مشورتی که در کارها میکردند با آیه ی «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» (2) ستود، منظور از آن به جز مشورت در تصمیمها و کارهایی که به دست رئیس مسلمانان است، نبود.

آیه ای که دستور مشورت میدهد، در نفی ریاستهای ساخته و پرداخته ی مردم صریح تر است تا اثبات چنین ریاستهایی.

گمان این مورّخ و دیگرانی چون او که مسئله ی انتخاب خلیفه را به کتاب خدا استناد داده اند، خطایی بیش نیست، لذا عایشه در آن هنگام که مردم را به شورا دعوت میکرد، آن را به خداوند منتسب نساخت بلکه برای آن از عمل عمرین خطاب دلیل آورد و اگر امکان

ص: 281

1- . سوره ی آل عمران، بخشی از آیه ی 159، ترجمه: «... و در کار [ها] با آنان مشورت کن...»

2- . سوره ی شوری، بخشی از آیه ی 38، ترجمه: «... و کارشان در میانشان مشورت است...»

استناد آن به کتاب خدا وجود می‌داشت هرگز از این دلیل که قاطع تر و قانع کننده تر بود دست نکشیده، به عمل عمر استناد نمی‌جست. وی در آن روزی که به بصره وارد شد گفت:

«صواب آن است که کشتندگان عثمان دستگیر و همه به قصاص خون او به قتل رسند و آنگاه به همان صورت که عمر بن خطاب قرار داده، کار تعیین زمامدار به شورا محوّل گردد.»⁽¹⁾

و بالا-خره، به موجب قرائن قطعی فراوان، متن عبارت مورد بحث جز بر همان منوال که ما در ماده ی دوم قرارداد ذکر کردیم، به هیچ صورت دیگری نمیتواند باشد.

اولاً، به دلیل نامه های معاویه به امام حسن (علیه السلام) که قبلاً بدانها اشاره شد.

ثانیاً، به دلیل آنکه این صورت باتوجه به اینکه پیشنهادکننده ی مواد، امام حسن است از هر صورت دیگری مناسب تر و به واقع نزدیک تر است. همچنان که در ذیل روایت «ورقه ی سفید» قبلاً گفتیم.

ثالثاً، به دلیل آنکه این روایت مشهورتر و روایانش بیشترند.

و رابعاً، به دلیل آنکه ماده ی دوم به همین صورت تا زمانی که امام حسن در قید حیات بود کاملاً مشهور و زبانزد بوده، به طوری که در بسیاری از خطب و احادیث به آن استشهاد میشده است. مثلاً سلیمان بن سرد در پیشنهادهای خود به امام حسن پس از واقعه ی صلح بدان اشاره میکنند⁽²⁾ و جاریه بن قدامه در حضور معاویه از حق حکومت امام حسن پس از او همچون موضوعی مسلم و معروف یاد میکنند⁽³⁾ و احنف بن قیس در خطابه ای که برای ردّ بیعت یزید در محفلی عظیم در حضور معاویه ایراد کرده، از آن همچون موضوعی مسلم یاد نموده است⁽⁴⁾.

وی در این خطابه میگوید:

«یقیناً میدانی که عراق را با شمشیر فتح نکرده ای و با زور بر آن مسلط نگشته ای! بلکه چندان که خود میدانی با حسن عهد کردی و میثاق خدایی بستنی که حکومت پس از تو از او باشد. حال اگر وفا کنی شایسته ی این کاری و اگر بخواهی غدر و

ص: 282

1- . دائرة المعارف، فرید وجدی، ج 4، ص 535

2- . أنساب الأشراف، ج 3، ص 48 «ناشر»

3- . همان، ج 5، ص 62 «ناشر»

4- . الكامل فی التاریخ، ج 3، ص 508 «ناشر»

حیله در پیش گیری ستم کرده ای. به خدا سوگند که در پشت سر حسن اسبهای نیکو و ساعدهای محکم و شمشیرهای بُرنده آماده است، اگر يك و جب به غدر و مکر پیش آیی، بازوی نیرومندی را در یاری او پیش روی خود خواهی دید. تو نیکو میدانی که مردم عراق از روزی که بغض تو را به دل گرفتند، يك لحظه به تو محبت نورزیده اند...»⁽¹⁾

شواهد دیگری نیز بر این موضوع هست که یاد کردن همه ی آنها با اختصار مورد نظر ما سازگار نیست.

5. دیگر موادّ قرارداد

چنان که می بینید بررسی ما در پیرامون فزازه‌های برجسته ی قرارداد، تاکنون از دو ماده ی اوّل و دوّم فراتر نرفته است.

و اما ماده ی سوّم... در موضوع این ماده در فصل چهارده مطالبی به تفصیل گذشت. در فصل شانزده به مناسبت بحث از روایت «ورقه ی سفید» بدین موضوع اشاره کردیم که این روایت قرینه ی مهمّی است بر اینکه در میان روایات مربوط به قرارداد صلح، آن روایتی قابل قبول و دارای ترجیح است که مضمون آن با مصلحت امام حسن بیشتر منطبق باشد تا مصلحت دشمنانش. بنابراین در مورد ماده ی سوّم قرارداد باید معتقد شویم که مفاد این ماده عبارت است از ممنوعیت مطلق ناسزا به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، چه در حضور امام حسن و چه در غیاب وی. و اینکه برخی از مورّخان گفته اند که فقط در حضور امام حسن این ممنوعیت وجود داشته⁽²⁾ صحیح نیست. زیرا علاوه بر آنچه هم اکنون گفتیم، اساساً «ممنوعیت مشروطه» با روح صلح و اینکه طرفین در مقام صفا و تفاهم باشند، سازگار نمیباشد.

و اما ماده ی چهارم... این ماده همین اندازه اموال خاصّی را از مجموعه ی چیزهایی که باید به موجب قرارداد به معاویه واگذار شود، استثنا میکند و مفاد آن، جز این چیز دیگری

ص: 283

1- . تمام این خطبه را با مآخذ آن در فصل بیست این کتاب در آنجا که از مقدّمات بیعت یزید سخن میگوییم، ملاحظه خواهید کرد.

2- . این سخن از ابن اثیر است. الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 405. و آنگاه میگوید: «سپس به همین نیز وفا نکرد!»

نیست. معنای این استثنا آن است که قرارداد صلح، ملك و حکومت و اموال موردنظر معاویه را بدو واگذار میکند به استثنای مبالغی که در این ماده بدانها اشاره شده و امام حسن آنها را برای خود و برادر و شیعیانش در نظر گرفته بوده است. خراج «دارابجرد» را هم بدین مناسبت انتخاب کرد که آن را از نقطه نظر شرعی بی اشکال تر و رواتر (1) میدانست. (2)

اکنون ملاحظه کنید میان این تفسیر با طعن و افترای ناعادلانه ی بعضی از نویسندگان نسبت به مقام امام حسن (علیه السلام) چه اندازه تفاوت و اختلاف موجود است. نویسندگان مزبور بر اثر عدم درك صحیح این ماده، اموال نامبرده را بهای خلافت پنداشته، امام حسن را فروشنده و معاویه را خریدار دانسته اند! چقدر بهتر بود اگر این چنین کودنهای نادانی که هم جنس مورد معامله و هم بهای آن را از مال فروشنده فرض میکنند و درعین حال نام آن را خرید و فروش میگذارند، قلم به دست نگرفته و در موضوعاتی که دخالت در آنها گزارشگر نادانی و کودنی آنان خواهد بود، چیز ننویسند و پیش از آنکه به موضوع مورد بحث بد کرده باشند به خود بد نکنند.

در صفحات پیشین، آنجا که از معنای خلافت و از میزان شایستگی معاویه برای این مسند سخن گفتیم، درباره ی محال بودن این یاوه نیز مطلبی آورده ایم و تکرار نمیکنیم.

و اما ماده ی پنجم... در فصلهای آینده مطالبی در پیرامون آن خواهید خواند.

ص: 284

-
- 1- . برای اطلاع بیشتر از نکته ی شرعی انتخاب «دارابجرد» رجوع شود به علل الشرائع، ج 1، صص 216_ 219. «ناشر»
 - 2- . ابن اثیر در کامل مینویسد: «خراج دارابجرد را اهل بصره ندادند و گفتند این سهم ما است به کسی نمی دهیم.» سپس مینویسد: «این کار نیز به دستور معاویه انجام گرفت!!» (الكامل فی التاريخ، ج 3، ص 405)

طبیعی بود که دو جبهه پس از امضای قرارداد صلح در نقطه ی واحدی با مسالمت اجتماع کنند تا هم صلح را با نمونه ای عملی که تاریخ بتواند بدان شهادت دهد مسجّل کرده باشند و هم آنکه هر يك از دو طرف در برابر عموم مسلمانان به آنچه به طرف مقابل داده و به تعهدی که سپرده، اعتراف کند.

هر دو طرف، کوفه را انتخاب کردند و به آن سو روانه شدند. سیل جمعیت نیز به طرف این شهر سرازیر شد و آن پایتخت بزرگ را مملوّ از همه گونه مردم ساخت. بیشتر این جمعیت، سربازان دو جبهه بودند که اینک اردوگاه را رها کرده و برای شرکت در این واقعه ی تاریخی، که در طالع نحس کوفه ثبت شده بود و میباید خواه و ناخواه شاهد آن باشد، به این شهر رو آورده بودند. نخستین بار بود که پایتخت عراق ده ها هزار سرباز سرخ پوش شامی مسیحی یا مسلمان را از نزدیک میدید. این دو اردوگاه دیرزمانی بود که روی امن و زنهار را از یکدیگر دریغ داشته و از روزگاری قدیم، از دوران حوادث «سلمان باهلی» و «حیب بن مسلمه ی فهری»، در عهد «عثمان بن عفّان» جز با دشمنی های تاریخی و حوادث خونین با یکدیگر روبرو نشده بودند. حال فکر میکنید به سرباز وفادار کوفی چه احساسی دست میدهد هنگامی که میبند ناچار باید سلاح بر زمین افکنده و تسلیم موج غرور و تبختر فاتحانه ی سپاهیان شامی، که رواقهای مسجد با عظمت و بر تقوا بنیان نهاده ی شهر کوفه را فراگرفته بود، شود؟(1)

ص: 285

این حادثه برای یاوران مخلص خاندان پیغمبر که در عین حال یا از هدفهای امام حسن از صلح و یا اساساً از اوضاعی که صلح را بر حسن تحمیل کرده بود، آگاهی نداشتند، بسی تلخ و کشنده بود. ولی اکثریت خیانتکار يك باره همه ی پرده ها را دریده و با چهره ی واقعی خود بر روی صحنه ظاهر گشته بودند. در میان انبوه سپاهیان شام، دستجاتی از کوفیان نیز به چشم میخوردند که در شادی بی فروغ جشنهای افسرده و پیروزی بی فرجام آنان شرکت جسته بودند!

منادیان، مردم را برای شنیدن خطابه ی طرفین قرارداد صلح به مسجد جامع دعوت کردند.

معاویه باید اولین سخنران میبود. لذا به سوی منبر پیش رفت و بر فراز آن نشست. (1) و خطابه ی مفصل خود را که مآخذ تاریخی به جز چند فراز برجسته ی آن را ضبط نکرده اند، ایراد نمود.

یکی از فرازهای این نطق را یعقوبی این طور ضبط کرده:

«... و پس از این همه، بی گمان در هر امتی که بعد از پیغمبرش اختلاف پدید آمد، باطل بر حق پیروز گشت!»

یعقوبی میگوید:

«ناگهان معاویه دانست که این سخن به زیان او است، لذا افزود: مگر در این مدّت که حق بر باطل غلبه یافت!» (2)

فراز دیگری را «مدائنی» چنین روایت کرده:

«هان ای اهل کوفه! میندازید که من به خاطر نماز و زکات و حج با شما جنگیدم؟ باینکه میدانستم شما این همه را بجای می آورید! من فقط بدین خاطر با شما به جنگ برخاستم که بر شما حکمرانی کنم و زمام امر شما را به دست گیرم و اینک خدا مرا به

ص: 286

1- . جابر بن سمره گوید: «هرگز ندیدم رسول خدا را که جز به حال ایستاده، خطبه بخواند، هرکس بگوید که او نشسته خطبه میخواند دروغ گویش بدان.» این حدیث را جزایری در کتاب آیات الاحکام، ج 1، ص 313 روایت کرده، گویا معاویه اول کسی بود که خطبه را نشسته خواند.

2- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 216

این خواسته نائل آورده، هر چند شما خوش ندارید! اکنون بدانید! هر خونی که در این فتنه بر زمین ریخته هدر است و هر عهدی که با کسی بسته ام زیر این دو پای من است! و مصلحت مردم فقط در سه کار است: ادای مالیاتها در سر وقت، روانه کردن سرباز در سر وقت و جنگیدن با دشمن در خانه ی دشمن. زیرا اگر شما به سراغ آنان نروید آنان بر سر شما خواهند آمد.»

ابوالفرج اصفهانی از حیب بن ابی ثابت به طور مسند نقل میکند که معاویه در این خطابه از علی یاد کرد و زبان به دشنام او گشود، سپس به حسن نیز ناسزا گفت. (1)

ابواسحاق سبعی (2) این جمله را نیز اضافه نقل کرده که گفت:

«بدانید هر تعهدی به حسن بن علی سپرده ام به زیر این دو پای من است، بدان وفا نخواهم کرد!»

و آنگاه میگوید:

«به خدا قسم مگار و حيله گر بود.» (3)

لحظه ای به انتظار گذشت و ناگهان فرزند رسول خدا که از جهت منظر و اخلاق و هیبت و آقامنشی از همه کس به پیغمبر شبیه تر بود، پدیدار گشت که از طرف محراب پدرش در آن مسجد با عظمت به طرف منبر پیش میرفت... در جمعیتهای انبوه معمولاً حالت شیفتگی و ولعی است که موجب میشود کوچک ترین حرکات و حالات بزرگان نیز از نظر مردم پوشیده نماند. مردم با خود، لکنت زبان و شتاب زدگی معاویه را با متانت و خونسردی فراوان حسن که اکنون بر فراز منبر ایستاده و با نگاهی دقیق، انبوه جمعیت را از نظر میگذرانید، مقایسه کردند. مسجد یکپارچه گوش بود، همه میخواستند ببینند حسن بن علی به معاویه چه پاسخی خواهد گفت و در برابر عهدشکنی و بدزبانی او چه عکس العملی نشان خواهد داد. و حسن بن علی از تمامی مردم بدیهه گوتر و در جلوه دادن و ترسیم موضوع از همه ی سخنوران بزرگ، تواناتر بود. لذا در این موقع حسّاس، آن خطابه ی

ص: 287

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 15

2- وی «عمرو بن عبدالله همدانی» و از تابعین است (کسانی که رسول خدا را درك نکردند ولی صحابه ی آن حضرت را دیدند) و همان کسی است که گفته اند چهل سال نماز صبحگاه را به وضوی شامگاه گذارد و در هر شبی يك ختم قرآن میخواند و در زمان او کسی از وی عابدتر و در حدیث مورد اعتمادتر نبود.

3- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 46

بلیغ و مفصّل را که یکی از شیواترین اسناد درباره ی روابط مردم با خاندان پیغمبر پس از وفات آن حضرت است و در ضمن، سرشار از پند و نصیحت و دعوت مسلمانان به محبّت و مهربانی و همبستگی است، ایراد کرد. با بیان خود مردم را به یاد موقعیت خاندان پیغمبر، بلکه وضع و موقعیت پیامبران خدا افکند و سپس در آخر سخن، یاوه های معاویه را رد کرد، بی آنکه به دشنام و ناسزا از او یاد کند، هرچند گفتار او با آن روش بلاغت آمیز، خود گزنده ترین دشنام و توهین بود. (1)

خطابه را چنین آغاز کرد:

«ستایش میکنم خدای را چندان که ستایشگرانش ستوده اند و شهادت میدهم که خدایی به جز الله نیست چندان که گواهان بر این شهادت داده اند و شهادت میدهم که محمّد بنده و پیامبر او است؛ او را به هدایت خلق فرستاد و امین وحی خویش قرار داد؛ درود و رحمت خدا بر او و بر خاندانش.

اما بعد، به خدا سوگند من امید میدارم که خیرخواه ترین خلق برای خلق باشم _ و سپاس و منتّ خدای را _ کینه ی هیچ مسلمانی را به دل نگرفته ام و خواستار ناپسند و ناروا برای هیچ مسلمانی نیستم. هان بدانید! که هر آنچه در هماهنگی شما را خوش نیاید به از آن است که در تنهایی و تک روی شما را پسند افتد، آگاه باشید که آنچه من برای شما در نظر گرفتم بهتر از آن است که خود می اندیشیدید، پس با فرمان من مخالفت مورزید و رأی و نظر مرا رد مکنید. خدا من و شما را بیامرزد و ما را به آنچه متضمّن رضا و محبّت است رهنمون گردد.» (2)

سپس گفت:

«هان ای مردم! خداوند شما را به اولین ما هدایت کرد و خونتان را به آخرین ما محفوظ داشت. همانا این امر را دورانی است و دنیا در تغییر و گردش است. خدای عزّوجلّ به پیامبرش محمّد (صلی الله علیه و آله) فرموده: «بگو نمیدانم آنچه بدان وعده داده میشوید نزدیک است یا دور، همانا او سخن آشکار و آنچه کتمان کنید میدانند، و من نمیدانم، شاید که این آزمایشی است و بهره ای تا دیگر زمانی.» (3)

ص: 288

1- . بحار الانوار، ج 44، ص 46 «ناشر»

2- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 11

3- . مروج الذهب، ج 3، ص 9 و تاریخ ابن کثیر [البدایة و النهایة]، ج 8، ص 20 و طبری، ج 4، ص 124

«... معاویه چنین نموده که من او را شایسته ی خلافت دیده ام و خود را شایسته ندیده ام. او دروغ میگوید. ما در کتاب خدای عزوجل و به قضاوت پیامبرش از همه کس به حکومت اولی تریم و از لحظه ای که رسول خدا وفات یافت همواره مورد ظلم و تعدی قرار گرفته ایم. خدا میان ما و کسانی که بر ما ستم روا داشتند و بر ما تسلط جستند و مردم را بر ما شوراندند و نصیب و بهره ی ما را از ما بازداشتند و آنچه را رسول خدا برای مادر ما قرار داده بود از او بازگرفتند، حکم خواهد کرد. به خدا سوگند اگر مردم در آن هنگام که رسول خدا رخت بر بست با پدرم بیعت میکردند، آسمان، رحمت خود را بر آنان فرو میبارید و زمین، برکت خود را از ایشان دریغ نمیداشت و تو - ای معاویه! - در خلافت طمع نمیردی!... لیکن چون خلافت از جایگاه خود برآمد، قریش در میانه ی خود بر سر آن به منازعه برخاستند و آنگاه بردگان آزادشده و فرزندانشان - یعنی تو و یارانت - نیز در آن طمع بردند. در حالی که رسول خدا فرموده است: هرگاه ملتی زمام خود را به کسی بسپرد که از او داناتری در میان آن ملت هست، کارش پیوسته به پستی و انحطاط خواهد کشید تا آنجا که به سر منزل نخستین خود تنزل کند. بنی اسرائیل هارون را ترك گفتند که میدانستند خلیفه ی موسی است و سامری را پیروی کردند. امت اسلام نیز پدرم را ترك گفتند و در پی دیگران افتادند، باینکه از رسول خدا شنیده بودند که به او میگفت: تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی مگر در نبوت. و دیده بودند که رسول خدا پدرم را در روز غدیر خم نصب کرد و فرمان داد که حاضران، این مطلب را به دیگران برسانند. رسول خدا از قوم خود، که به خدا دعوتشان میکرد، گریخت تا وارد غار شد و اگر یاورانی میداشت هرگز نمیگریخت. پدرم چون مردم را سوگند داد و یاری خواست و پاسخ نشنید دست از کار فرو کشید. خداوند هارون را که بی یاور و ضعیف گشته و جانش در خطر بود در وسعت نهاد و مؤاخذه نکرد و پیامبر را که به غار گریخت و یآوری نداشت آزاد گذارد و بازخواست نمود؛ من و پدرم نیز که از طرف این امت حمایت نشدیم و یآوری نیافتیم از جانب خدا مورد مسئولیت و مؤاخذه نخواهیم بود. اینها سنتهای خدا و کارهای همانند است که بعضی در پی بعضی پدید می آید.»(1)

ص: 289

«سوگند به آن کس که محمد را بحق برانگیخت، هر آن کس از حقّ ما چیزی فرو گذارد خدا از عمل فرو خواهد گذارد و هرگز قدرتی بر ما حکومت نکند، مگر آنکه فرجام کار از آن ما خواهد بود و هرآینه خبر این را پس از روزگاری خواهید دانست.»⁽¹⁾

آنگاه مجدداً به معاویه رو کرد تا ناسزایی را که به پدرش داده بود، به خود او بازگرداند و گفت (و چه شیوا گفت):

«ای که نام علی را بردی! من حسنم و پدرم علی است؛ و تو معاویه ای و پدرت صخر است؛ مادر من فاطمه است و مادر تو هند؛ نیای من پیامبر است و نیای تو عتبه؛ جدّه ی من خدیجه است و جدّه ی تو فتیله. خدا لعنت کند از ما دو نفر آن را که نام و نشانش پست تر و اصل و تبارش ننگین تر و گذشته اش شرارت بارتر و سابقه ی کفر و نفاقش بیشتر است!»

راوی گوید:

«گروه هایی از اهل مسجد فریاد برآوردند: آمین.

فضل بن حسن گوید که «یحیی بن معین» گفت: من نیز میگویم: آمین.

ابوالفرج از ابو عبید نقل میکند که «فضل بن حسن» گفت: و من نیز میگویم: آمین.

«علی بن الحسین اصفهانی» (ابوالفرج) گوید: و من نیز میگویم: آمین.

ابن ابی الحدید در کتاب شرح نهج البلاغه مینویسد: «عبدالحمید بن ابی الحدید مؤلف این کتاب نیز میگوید: آمین.»⁽²⁾

مؤلف: و ما نیز به نوبه ی خود میگوییم: آمین.

در تاریخ خطابه های جهانی، این تنها خطابه ای است که از قبول و تحسین نسلهای متوالی در امتداد تاریخ برخوردار گشته است و چنین است سخن حق، پیوسته اوج میگیرد و چیزی بر آن برتری نمی یابد.

ص: 290

1- . مروج الذهب، ج 3، ص 9

2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 47

پس از آن امام حسن آماده ی حرکت به مدینه شد. از سران شیعه مسیب بن نجبه ی فزاری و ظبیان بن عماره ی تیمی برای تودیع نزد او آمدند. حسن (علیه السلام) در این ملاقات گفت: «سپاس خدا را که بر کار خود مسلط است. اگر تمامی خلق به هم آیند تا آنچه را که شدنی است جلو گیرند نخواهند توانست.» آنگاه مسیب سخن گفت و اخلاص و صمیمیت خود را نسبت به خاندان پیغمبر ابراز داشت. حسین (علیه السلام) گفت: «ای مسیب! ما میدانیم که تو دوستدار مایی.» و حسن (علیه السلام) افزود: «از پدرم شنیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: هرکس مردمی را دوست بدارد با آنها خواهد بود.» سپس مسیب و ظبیان پیشنهاد کردند که وی به کوفه بازگردد، فرمود: «راهی بدین کار ندارم.» چون روز دیگر برآمد از کوفه خارج شد و مردم با گریه او را بدرقه کردند! و اقامت او در کوفه پس از صلح بیش از چند روز نشد. (1)

چون به «دیر هند» (2) رسید به کوفه نگریست و این شعر را خواند:

از روی نفرت و دشمنی دیار هم صحبتان را ترك نگفتم

آنها بودند که از حریم من دفاع میکردند... (3)

وه چه روحی! به صفای روح فرشتگان!... با آن همه مرارت و رنجی که از نافرمانی مردم این شهر کشیده است اینک با این شعر آن را تودیع میکند و از سرگذشت دُورودراز آن به جز وفای وفادارانی که از حریم او دفاع کرده اند، چیزی به یاد نمی آورد و در خاطره ی او جز همانها که جان او را در مدائن حفظ کردند و در لحظه ی دشوار «مَسْکِن» بر طاعت او پایدار ماندند و با آنکه در اقلیت بودند همواره برادرانی راستین و یارانی نیک خواه باقی ماندند، کسی و چیزی دیگر مجسم نمیگردد.

باری، آن کاروان با عظمت که حزب خدا در روی زمین و میراث رسول خدا در اسلام را بر مرکبهای خود حمل میکرد، به حرکت درآمد. کوفه بر اینان تنگ گرفته بود یا ایشان از کوفه به تنگ آمده بودند و اینک به سوی موطن نخستین خویش میرفتند تا در پناه مرقد جدّ بزرگوارشان از پیشامدهای ناپسند روزگار در امان باشند.

پس از خروج آل محمّد از کوفه، خداوند طاعون و مرگ و میر عمومی را بر این شهر فرو

ص: 291

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 16 «ناشر»

2- منسوب به «هند» دختر «نعمان بن منذر» که در این دیر واقع در حیره به رهبانیت میگذرانید.

3- برای آنچه گذشت رجوع شود به شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 16

ریخت و این اولین عقوبتی بود که این شهر به سزای رفتار ناپسندش با آن پاك مردان چشید. استاندار اموی این شهر «مغیره بن شعبه» از ترس طاعون گریخت و پس از چندی که بازگشت ضربتی بر او وارد کردند و مرد. (1)

ص: 292

1- . رجوع شود به مروج الذهب، ج 3، ص 27

شاید شما نیز چون ما پذیرفته باشید که یکی از دقیق ترین مقیاسهایی که به وسیله ی آن میتوان شخصیت مردان را در نوسانها و دگرگونی های زندگی سنجید، وضع رفتار آنان در برابر تعهداتی است که به اختیار به آن تن در داده اند.

هر انسان باشخصیتی هرآنگاه که تعهدی می سپارد بخوبی آگاه است که در صورت شکستن پیمان و نپاییدن عهد، لطمه ای بزرگ بر حیثیت انسانی و نام نیک و حریم شخصیت او وارد می آید. به سهولت میتوان انسانی را در نظر گرفت که در راه قولی که داده یا تعهدی که سپرده جان خود را از دست بدهد، این چنین شخصی کشته ی یک خوی عالی انسانی است که به خاطر آن، چشم از افق محدود این زندگی بسته ولی قلمرو نامحدود زندگانی ابدی را به دست آورده است. علاوه بر این در بنای انسانیت ایده آل که در مجموع، کانون هر نیکی و زیبایی است، خشت تازه ای به کار زده است.

ولی آن عهدناپایدار پیمان شکن دروغ پرداز که با خوش رویی و لبخند، وعده ای به دروغ میدهد و سپس با ترش رویی و پشیمانی از وعده ی خود باز میگردد، این چنین کسی را به آسانی نمیتوان انسان دانست. او از سویی دشمن انسانیت است که پایه های انسانیت را ویران ساخته و مقررات آن را نادیده گرفته، و از سوی دیگر دشمن خویشتن، زیرا که خود را مورد نفرت و تحقیر و بدنامی و محرومیت از اعتماد جامعه قرار داده است. منطق سست و بی پای «هدف، مجوز وسیله است.» نیز نمیتواند برای او عذری به حساب آمده و از او دفاع کند. چه این عذر، خود، گناهی بزرگ است، چندان که ساحت آمرزش را گنجایش آن

نیست. هدفها با اختلاف، هر يك برحسب قراردادهاي عمومي داراي ارزشي مخصوص به خود ميباشند. هر هدف بايد از وسيله اي که متناسب با ارزش و اعتبار آن است برخوردار باشد و هيچ هدفي را نميتوان شريف و ارزشمند دانست مگر آنگاه که دست يافتن بر آن با وسايلي شرافتمندانه امکان پذير باشد.

اين يکي از جلوه هاي خير عام است که از آغاز بناي اجتماعات، مردم همگي بر اعتبار و ارزش سوگند و پيمان هم داستان شده اند و اديان آسماني همگي بر اين رسالت هماهنگ بوده اند که عهد، مسئوليت آور است.

گويا بهتر آن است که در اين مورد به فرمان اميرالمؤمنين علي (عليه السلام) به مالك اشتر نخعي گوش فرادهيم. در اين فرمان چنين آمده است:

«اگر با دشمنت پيماني بستي يا نزد او تعهدي سپردی، پاس آن عهد و پيمان را بدار و جان خود را سپر آن قرار ده، زيرا که آدميان با همه ي اختلاف نظرها و جدائي راه ها، بر هيچ فريضه اي از فريض خدا همچون احترام به عهد و پيمان هم داستان نشده اند. مشرکان نيز با خود _ نه با مسلمانان _ بر اين واجب گردن نهاده اند. چه، عواقب مکر را شناخته و وبال زحمت آن را دانسته اند. پس زنهار در وعده ي خود خيانت موز و عهد خود را مشکن و دشمن خود را نيز فریب مده، زيرا هيچ کس جز ناداني بدبخت بر خدا جرئت نمي ورزد. همانا خداوند عهد و پيمان خود را مأمني قرار داده که همگان بر اثر رحمت الهی در آن شريکند و حریمی که تمامی بندگان در حصار آن در آسايشند و در پناه آن بهره مند....»⁽¹⁾

اکنون پس از توجه به اين حقايق، چون به موضوع مورد بحث باز ميگرديم و مي بينيم تعهداتي که حسن بن علي (عليه السلام) از معاويه گرفته و در متن قرارداد صلح مورد توافق واقع شده، از همه ي عهدها و پيمانهاي که تاريخ به ياد دارد مؤکدتر و به ظاهر مستحکم تر بوده است. و اين معاويه بود که آخرين نسخه ي قرارداد را به خط خود نوشت و مهر کرد. جای تعجب نيست اگر افکار عمومي در جهان اسلام آن روز، وفا به چنين عهدها و سوگندها را آن چنان که زيبنده ي شخصيتهايي از آن ردیف است، از دو امضاکننده ي قرارداد، انتظار برده باشد.

ص: 294

بدین جهت بود که وقتی معاویه در مسجد کوفه و بر فراز منبر و در حالی که هنوز کمتر از یک هفته از امضای قرارداد میگذشت، آن چنان بصراحت پیمان خود را شکست و (به روایت مدائنی) گفت: هر عهدی بسته ام به زیر این دو پای من! و بنا به روایت «سبیعی» نام حسن را نیز برده و گفت: هر تعهدی به حسن سپرده ام به زیر این دو پای من است، بدان وفا نخواهم کرد! (1)... این عمل در مجتمع (2) اسلامی اثری صاعقه آسا گذارد. (3)

و بدین ترتیب، آن بهره مند دنیا و تهیدست اخلاق، با پشت پا زدن علنی به سوگندها و تعهدهای خود، از درجه ی اعتماد و اطمینان مردم بکلی سقوط کرد و در مقیاسهای معنوی مورد توافق انسانها، کم وزن ترین آدمی به شمار آمد و جزای شایسته ی او همین بس که بیشتر فریب خوردگان ظاهر حق به جانب او، با وی همان گونه رفتار کنند که وی با تعهدها و پیمانهای خود کرده بود: به هیچ نشمردن و سبک گرفتن....

چه میدانیم؟! شاید اینجا همان نقطه ی عطف و دوراهی آشکار تاریخ است: راهی به گذشته ی مغلوب و راهی به آینده ی پیروزمند و غالب، یعنی فرجام نبرد تاریخی حسن و معاویه... و شاید این چشم انداز همان جاّه ی شگفت انگیزی است که حسن را به آن فرجام رسانید و معاویه با همه ی درایتی که در باب مصالح خود داشت، از آن غافل ماند و شکست خورد.

چنان که میدانیم، امام حسن از هرکس با معاویه و به میزان بهره مندی او از راستی و وفا آشناتر بود. او که مؤکدترین تعهدها و پیمانها را از معاویه میگرفت منظورش این نبود که به راستی و وفای او هرچه بیشتر اطمینان یابد بلکه میخواست تا کودن ترین افراد را نیز به میزان صداقت و راست گویی و وفا و شرف او واقف سازد.

این نقطه ی شروعی بود که امام حسن (علیه السلام) پیشروی خود را به سوی دوّمین صحنه ی جنگ با معاویه از آن آغاز کرد و همین جا نخستین سنگ را در شکل جدید بنای رسالت اهل بیت کار گذاشت. بعدها هرچه موکب زمان به پیش رفت این طرح نیز با گامهای موفقیت آمیز و به آرامی و تدریج، پایه پای زمان پیشروی کرد و طلیعه های موفقیت، همچون دسته های منظم سپاهی عظیم که پی درپی و به کمک یکدیگر میرسند، پدیدار گشت....

ص: 295

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 46

2- جامعہ «ناشر»

3- همان، ص 15 «ناشر»

ای بسا پیروزی ای که پدید آمدنش را به سلاح نیازی نیست و ای بسا پیروزی ای که در شکل ابتدایی آن چنان رنگ شکست میگیرد که همه آن را تسلیم محض میندازند ولی چشم خردمندان، گوهر درخشنده ی پیروزی را بر تارك آن مینگرد.

چند نمونه از برجسته ترین گامهای موفقیت آمیزی که طرح صلح در راه بدنام کردن معاویه _ در زندگی و پس از مرگ _ و رسوا ساختن بنی امیه به طور عام به آن نائل آمد، بدین قرار بود:

تعداد زیادی از شخصیت‌های بارز مملکت اسلامی را در آغاز دوره ی حکومت مستقل معاویه با او به دشمنی برانگیخت. برخی از آنان آشکارا او را لعن کردند، برخی دیگر او را پلید و ناپاک خواندند، گروهی رویاروی او با وی درافتادند، بعضی با او قطع رابطه کردند، بزرگ مردی، کارهای او چندان ناپسندش آمد که از اندوه آنها جان سپرد، بزرگ دیگری درباره ی او گفت: به خدا شخص غداری بود و بالاخره، شخصیتی چنین قضاوت کرد که در معاویه چهار خصلت بود که فقط یکی از آنها برای هلاکت و بدبختی او کفایت میکرد... (1) و از این گونه ابراز مخالفت با او از مردان و زنان بسیاری سر زد که اکنون در صدد شمارش آنان یا ایراد سخنانشان نیستیم.

گروه‌هایی را که در مواد قرارداد از آنها به صورتی یاد شده _ اعم از اینکه برای آنها تقاضای امنیت جانی شده یا حق مالی خاصی تعیین گشته بود _ در جبهه ی مخالف معاویه قرار داد و برای او دشمنانی از این افراد آفرید و در نتیجه ناگهان معاویه در چشم انبوهی از مردم به صورت دشمن خونخواری مجسم شد که چون تعهدات خود در مورد جان و مال ایشان را زیر پا نهاده، نمیتوان بر جان و مال خود از او ایمن بود.

معاویه پنداشته بود که با شکستن عهد و پیمانها خواهد توانست به بیعت پسرش یزید شکل رسمی ببخشد و سنتهای مقرر و رایج اسلامی در امر بیعت و شایستگی خلافت را نادیده بگیرد. لیکن واقعیت خیلی زود او را به اشتباه خود واقف ساخت، زیرا همین

ص: 296

1- . آن کس که او را لعنت کرد، دوست خود او «سمره» بود و آن کس که او را پلید و ناپاک خواند رفیق نزدیکش «مغیره» بود و آن کس که روبرو او را کوبید «عایشه» بود و آن کس که با او قطع رابطه کرد «مالک بن هبیره ی سکونی» بود و آن کس که از اندوه جنایات او جان سپرد «ربیع بن زیاد حارثی» بود و آن دیگری «ابواسحاق سبعی» و آن آخرین «حسن بصری» بود. در این باره ها رجوع شود به شرح نهج البلاغه و ابن اثیر (الکامل فی التاریخ) و مروج الذهب و غیره.

بیعت موجب آن شد که عموم مسلمانان که از لحظه ی نامزد کردن یزید برای خلافت، با مقاصد پلید بنی امیه درباره ی اسلام آشنا شده بودند، یک باره با وی به دشمنی برخیزند.

بعدها جنایات خونین و آشکاری که پس از شکستن صلح از معاویه سرزد، یعنی قتل نیک مردان بی گناه مسلمان که همه از صحابه ی پیغمبر یا از تابعین بودند، هر یک عامل جداگانه ای بود که با زمینه ی قبلی طرح امام حسن و همگام با نقشه ای که در این طرح نهفته بود، کار معاویه را به فصاحت کشانیده و بر حیثیت معنوی او لطمه ای گران وارد می آورد.

ماجرای حسین (علیه السلام) در کربلا به سال 61 هجری، قوی ترین تیری بود که امام حسن از پیش در کمان نهاده و به دست برادرش حسین، دشمن مشترک خود و برادر و پدرش را آماج آن ساخته بود.

فراموش نمیکنیم که وی در روز وفات به برادرش گفت:

«هیچ روزی چون روز تو نیست، ای اباعبدالله!»⁽¹⁾

این سخن با همه ی ایجاز و ابهام عمده اش، تنها رازی است که از حسن (علیه السلام) درباره ی نقشه ی نهانی وی شنیده شده است؛ نقشه ای که از لحظه ی صلح تا روز صدور این کتاب، از شش جهت دچار غموض و ابهام بوده است. در این سخن کوتاه، لحن «فرمانده ی بزرگ» ی را مبینی که فرماندهان زیردست را به کارها و وظایفشان میگمارد و هر نقشی را به تناسب، به هرکسی محول میکند، آنگاه برادر خود و نقش او را در آن میان مشخص میدارد و میگوید: «هیچ روزی چون روز تو نیست....».

و طبیعی بود که موقعیتهای زمانی، فصلهای به یکدیگر وابسته ی آن نقشه ی کلی را پی در پی تحقق بخشد و هر یک از حلقه های این زنجیر پیوسته، حلقه ی بعدی را زنده کند و هر شعله ای شعله ی بعدی را به وجود آورد و همین طور تا آخر....

امام حسن برای هر یک از این گامها و مرحله ها از روز گفت و گوی صلح، محاسبه ی لازم را کرده و از آن گذشته، روحیات حریف را هم که از خصومتی فراوان نسبت به او و برادرش و شیعیانش و هدفهایش خبر میداد، به طور کلی بررسی کرده بود. این بررسی ها و

ص: 297

1- . امالی صدوق، ص 116 «ناشر»

محاسبه های وسیع بود که قاعده و پایه ی تصمیمهای آینده ی امام حسن را در مورد خود و دشمنش پی ریزی میکرد.

و باز طبیعی بود که اگر حسن بن علی خود شخصاً مهلت آن نیابد که پایه پای این تصمیمها پیش رفته و به دست خود نقشه اش را عملی کند، برادرش حسین را بدین کار بگمارد. این همان مطلبی است که در آغاز این گفتار بدان اشاره کردیم.

و بدین صورت، نهضت جاویدان حسین، عبارت بود از يك مرحله ی بسیار مهم و حسّاس در نقشه ی کلی برادر نابغه ی عظیم الشّأنش امام حسن.

و همواره فاجعه ی کربلا که تمامی لغتهای (1) روی زمین از آن سخن گفته اند، لگّه ی سیاهی خواهد بود که تاریخ بنی امیه را قرین ننگ و عار میسازد تا وقتی که از کربلا نشانی و از بنی امیه نامی باقی است.

پس از واقعه ی کربلا نیز همواره این طرح عمیق و درازمدّت در فاصله های نزدیک تاریخ، پی در پی حوادثی بزرگ می آفرید که همه بدون استثنا از متن نظام اموی، که از عهد معاویه تا دوران پسرعمویش «حمار» (2) در بیشتر خصوصیات یکنواخت بود، سرچشمه میگرفت.

«امویگری» در قاموس مسلمانانی که روی مسلمانی آنان حساب میشد به معنای حکومت ستمگر جبار بی رویه ی بی اعتنا به بیشتر نوامیس دینی معرفی شد. خصومت مردم با ایشان با گذشت زمان، شدّت یافت تا آنجا که هر جا پرچمی بر ضدّ بنی امیه و برای مبارزه با ایشان به اهتزاز در می آمد، کمتر از هزاران و ده ها هزار بیعت کننده ی بر مرگ نداشت.

بنابراین، بپذیریم که «صلح» بذری بود که از اعماق مصالح اسلام و مصالح

ص: 298

1- . زبانها «ناشر»

2- . وی «مروان اموی» است ملقب به «حمار» و هم ملقب به «جعدی» (به خاطر انتساب به مرّی اش جعدبن درهم) که حکومت بنی امیه در زمان وی منقرض شد. مرّی او «ابن درهم» زندیق بود و آئین خود را به وی تعلیم داد و مردم به خاطر انتسابش به «جعد» او را مذمت میکردند. چون فاتحان عبّاسی او را تعقیب کردند، وی اهل حرم خود را به کلیسایی در شهر «بوصیر» سپرد و خود گریخت! گویی با مساجد رابطه ای نداشت! در این باره بنگرید به ابن اثیر (الكامل فی التاریخ)، ج 5، صص 424_ 427.

اهل بیت (علیهم السّلام) و هم از متن وحی مایه میگرفت و تصدیق کنیم که امام حسن پس از گذشت مدّتی کمتر از يك قرن، در چهره ی حریف فاتح و غالبی نمودار شد که رقیب خود را در تاریخ شکست داده است.

گامهایی موفق؛ سیاستی متصاعد و پیشتاز؛ در عین آرامش و فروتنی و استتار. و در زیر پرچم اصلاح و مسالمت و حفظ جانها....

و راستی مگر عظمت جز این، چیز دیگری است؟

ص: 299

اشاره

تا اینجا انگیزه های طرفین را در پیشنهاد یا قبول صلح بازشناختیم و از شروط پیشنهادی هریک که برآورنده ی منظور او از صلح بود باخبر شدیم.

همچنین دانستیم که طرفین برای اینکه صلح را عملاً واقعیت بخشند در کوفه گرد آمدند. انتظار میرفت که این برخورد تاریخی بیش از مبادلات کتبی و گفت وگوهای رسمی، آنان را به یکدیگر نزدیک کند، ولی معاویه باینکه در وضعی بود که بیش از امام حسن به مسالمت و حفظ ظاهر نیاز داشت و به قول «احنف بن قیس» پادشاهی بود که میخواست بر مردمی که يك لحظه او را دوست نداشته اند حکومت کند، ترجیح داد که در این برخورد مجامله را رها کند و آنچه را میخواهد و می اندیشد بصراحت بازگوید. لذا دیدار او با امام حسن شکل دیدار «پسر ابوسفیان» با «پسر فاتح مکه» را داشت نه شکل برخورد دو حریفی که سلاح افکنده و اسناد صلح با یکدیگر مبادله کرده اند. این خصلت و صفت معاویه که درست نقطه ی مقابل حلم و بردباری تصنّعی و تکلف آمیز او بود، همچون ابزاری در دست امام حسن (علیه السلام) قرار گرفت و از آن به صورت سلاحی قاطع در دوّمین صحنه ی نبرد با معاویه بهره برد. همچنان که در فصل پیشین بیان کردیم.

اینک که مطالب بالا را از فصلهای گذشته دانسته ایم باید بینیم که هریک از این تعهدات تا چه اندازه مورد عمل قرار گرفت و یا دستخوش بی اعتنائی و پیمان شکنی شد. در این مرحله ما در برابر نقطه ی حسّاسی که در تاریخ دنباله ای بس دراز داشته، قرار میگیریم.

دوست میداشتیم که از بازگو کردن این موضوع که برانگیزنده ی خاطراتی دردناک

7 یا فصاحت بار و فقط در مواردی قابل اغماض است، چشم پوشیم ولی از آنجاکه در نظر داشته ایم در این کتاب همه ی گوشه و کنارهای يك بحث تحلیلی و گسترده درباره ی ماجرای امام حسن را رسیدگی کنیم، تغافل از این موضوع را که متضمن مهم ترین اثر در به دست آمدن نتیجه ی مطلوب صلح بوده، جایز نمی شماریم.

و چون این موضوع با همه ی دشواری و ناگواری دارای اهمیت فراوانی در موضوع اصلی مورد بحث ما است، ناگزیر باید با صبر و حوصله پایه پای آن پیش رفته و بر اساس مقدمات حتمی و مسلّم، به نتایج روشن و مطلوب برسیم و آنگاه در این نتایج، شکوه و عظمت مظلوم ظفریافته و سیاه روزی و بدبختی ظالم شکست خورده را مشاهده کنیم.

1. وفا به شرط اوّل (زامداری معاویه)

این تنها شرطی بود که امام حسن به سود معاویه متعهد شد و باز در میان همه ی شروط صلح نامه، تنها شرطی بود که به آن وفا شد.

پس از امضای قرارداد صلح، نشنیده ایم که امام حسن در صدد شکستن این شرط بوده یا درباره ی آن سخنی گفته و یا راضی به گفت وگو در پیرامون آن شده باشد.

بعد از آنکه معاویه صریحاً اعلام کرد که به تعهدات خود پایبند نیست رؤسای شیعه نزد امام حسن، که به مدینه بازگشته بود، آمدند و اظهار داشتند که خود و پیروانشان حاضرند در رکاب او بجنگند. مردم کوفه قول دادند که استاندار اموی آن شهر را بیرون کنند و تضمین کردند اسب و اسلحه ی لازم را برای حمله ی مجدد به شام در اختیار او گذارند. ولی این طوفان احساسات او را تکان نداد و شور و تحرّک دوستان در او کارگر نشد.

سلیمان بن صرّد، که به تعبیر ابن قتیبه رئیس و بزرگ تر عراق بود، بدو گفت: معاویه روی روی همگان گفت _ و من خود شنیدم _ که «من وعده هایی به مردمی داده و شروطی مقبّل شده و امیدهایی در آنان برانگیخته بودم... همه ی آنها از هم اکنون زیر این دو پای من است.» و به خدا منظور او جز همان پیمانهایی که با تو بسته است نبود. نهانی خود را آماده ی جنگ کن و به من رخصت ده به کوفه روم و استاندار را بیرون کنم و آشکارا عزل او را اعلام نمایم و مانند خود آنان با ایشان نقض عهد کنم و یقیناً خداوند دشمنی خیانتکاران را به ثمر نمیرساند.

پس از سلیمان، دیگر حاضران نیز هر يك رأی به گونه ی او ابراز کردند و گفتند: سلیمان را بفرست ما را نیز با او اعزام کن و سپس هنگامی که خبر یافتی استاندار را از کوفه به در کرده و عزل او را آشکار ساخته ایم، تو خود نیز به ما ملحق شو. (1)

حُجْر بن عَدی کندی که در عراق دارای موقعیت مهمی بود، نیز از جمله کسانی بود که نزد امام حسن آمد. (2)

مسیب بن نَجَبه یگه سوار قبیله ی مُضَر و کسی که به گفته ی زفر بن حارث، اگر ده نفر از اشراف «مُضَر» را می شمردند یکی از آنها او بود، نیز نزد او آمد و همین گونه سخنانی گفت. (3)

کسان دیگری نیز از این قبیل با پیشنهادهایی از این ردیف، نزد او آمدند ولی آن حضرت به شکلی خوشایند، این پیشنهادهای را رد کرد و این کار را به بعد از مرگ معاویه _ که هم پیمان بود _ محوّل ساخت. او در نخستین آزمایش از کوفه به نتایجی رسیده بود که وی را از آزمایش مجدد بی نیاز میساخت.

آخرین پاسخی که به این جمع داد این سخن بود: تا معاویه زنده است هر مردی از شما پناهگاه خود را از دست ندهد. اگر معاویه مرد و ما و شما زنده بودیم از خدا مسئلت میکنیم که ما را راهنمایی کند و در کارمان ما را کمک دهد و به خویشمان وانگذارد. به یقین خدا با مردمی است که تقوا پیشه کنند و آنان که نیکوکار باشند. (4)

2. وفا به شرط دوّم (عدم تعیین جانشین)

اشاره

تمامی مورّخان _ چه وابستگان به دسته های مختلف و چه مورّخان مستقل _ بر این اتّفاق دارند که تعهد معاویه در ضمن قرارداد صلح، آن بود که کسی را به جانشینی خود معین نکند. معنای این شرط آن است که حکومت پس از معاویه به صاحب شرعی آن بازگردد، یعنی به حسن بن علی و اگر آن حضرت نبود به برادرش حسین (علیه السّلام). این مطلب از آنجا به دست می آید که امام حسن حکومت را فقط در طول مدّت زندگی معاویه واگذار کرده بود و مفهوم این گونه قرارداد آن است که معاویه صلاحیت آن را ندارد که پس از

ص: 303

1- . الامامة و السياسة، ج 1، ص 141

2- . أنساب الأشراف، ج 3، ص 151 «ناشر»

3- . الكامل فی التاريخ، ج 4، ص 179 «ناشر»

4- . أنساب الأشراف، ج 3، ص 152 «ناشر»

خود نیز کسی را به زمامداری منصوب کند.

و باز تمامی مورخان نوشته اند که معاویه این تعهد را زیر پا نهاد و پسرش یزید - یزید معروف! - را ولیعهد خود ساخت.

اینک در صدد آن نیستیم که درباره ی عهدشکنی معاویه به بحث پردازیم، چه به هر صورت این خصلت در معاویه وجه مشترك همه ی خطاهایی است که وی بر اثر صلح، دانسته یا ندانسته، بدان دچار شد. لیکن نمیخواهیم پس از اینکه بارها درباره ی روش معاویه در برابر تعهداتش سخن گفته ایم، اکنون از سر این موضوع - موضوع تعیین یزید برای خلافت مسلمین - بدون ذکر این نکته بگذریم که:

وی با این کار، بزرگ ترین گناه را در دین و فجیع ترین جنایت را در باب مصالح عمومی مرتکب شد. از آشکارترین نتایج این عمل جسورانه و غیر منتظره آن بود که ریاست عالم اسلام از مجرای صحیح خود خارج گشت و توده ی مردم رهبری عملی را از دست دادند و انانیت و فردپرستی بر اجتماع حکم فرما شد و رشته ی اعتماد و اطمینان متقابل فرد و اجتماع از هم گسیخت و همبستگی و همکاری و تأثیر متقابل رهبر و پیروان از بین رفت؛ تمایلات با یکدیگر تغایر یافت و راه ها از هم جدا شد و کار چندان بدین ترتیب پیش رفت که جامعه برای شورشهای خونین و انفجارهای داخلی که البته برای جبران خطاها و توجه به خطرها لازم بود، آماده گشت.

بگذریم از آنچه درباره ی یزید و روحیات و خصال ناپسند اخلاقی و شخصی وی گفته شده و از زمان خود او تاکنون همه ی تواریخ به بانگ بلند بدان ندا در داده اند و سرمنشأ آن همه فجایع در دوران حکومت او گشته است. منظور، بیان این مطلب نیست، بلکه فقط میخواهیم اهمیت خطای بزرگی را که معاویه با این کار مرتکب شد و وزر و وبال همه ی گناہانی را که از آن ناشی میشد بی محابا به گردن گرفت، روشن کنیم.

کارهای شگفت آوری که معاویه برای ولیعهدی یزید بدانها دست زد و همه ی دوستان او نیز آنها را نقل کرده اند، میتواند وزن و مقدار او را به عنوان يك مسلمان - تا چه رسد به يك خلیفه - کاملاً نمودار سازد. شرح این عملیات، یکی از زشت ترین و از جهت روح و معنا و هدف از «اسلام»، دورترین صفحات تاریخ اسلام را تشکیل میدهد. اگر این بحث از این نظر که گوشه هایی از زندگی معاویه و اجتماع دنباله رو او را آشکارتر میسازد، یکی از شریانهای

بحث اساسی ما یعنی بیان اسرار صلح امام حسن نمی‌بود، از طرح آن در میگذشتیم و با وجود رسوایی برملا شده ی آن در طول سیزده قرن، ترجیح میدادیم که آن را پوشیده بداریم.

لیکن اکنون خلاصه ای از متن گفتار مورّخان را بی آنکه در اطراف آن توضیحی دهیم _ که خود بی نیاز از توضیح و حاشیه است _ در اینجا بازگو میکنیم.

معاویه برای یزید به این ترتیب بیعت گرفت

ابوالفرج اصفهانی مینویسد:

«معاویه خواست برای یزید بیعت بگیرد، هیچ چیز بر او سنگین تر از «حسن» و «سعدبن ابی وقاص» نبود، لذا مخفیانه آن دو را مسموم کرد و هر دو از آن زهر جان سپردند.» (1)

ابن قتیبه ی دینوری مینویسد:

«پس از وفات حسن، معاویه زمانی کوتاه درنگ کرد و آنگاه در شام برای یزید بیعت گرفت و به همه ی آفاق نیز بدین کار فرمان داد.» (2)

ابن اثیر مینویسد:

«سررشته و مبدأ این کار «مغیره بن شعبه» بود. معاویه میخواست «مغیره» را از حکومت کوفه معزول سازد و به جای او «سعیدبن العاص» را بگمارد، مغیره آگاه شد و دانست صلاح کار در آن است که به نزد معاویه رفته و از حکومت استعفا کند تا مردم چنین پندارند که او خود از آن منصب ملول شده است، لذا رهسپار شام شد. چون به شام رسید به رفقای خود گفت: اگر من این زمان نتوانم حکومت و امارتی برای شما به دست آورم هرگز نخواهم توانست و رفت تا بر یزید وارد گشت (3) و به او گفت: همانا سران اصحاب پیغمبر [صلی الله علیه و آله] و بزرگان و پیران قریش! (4)

ص: 305

1- . مقاتل الطالبیین، ص 48

2- . الامامة و السياسة، ج 1، ص 151

3- . بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی، ص 109، این توطئه ی مغیره را ذکر کرده ولیکن به موجب روایتی یا به استنباط شخص خود، معتقد شده است که وی از نخست این موضوع را با خود معاویه در میان گذاشت و معاویه چون از او اطمینان یافت گفت: بر سر کارت بازگرد و کار را برای پسر برادرت استوار کن... و این مطلب را با پیک تیزروی نیز مجدداً بدو نوشت.

4- . بین مسئله ی «پیر مردی» در منطق مغیره دارای چه مایه اهمیت است!

همه رفته اند و فقط فرزندان ایشان مانده اند و تو در میان آنها از بافضیلت ترین! و نکورای ترین! و به سنت و سیاست داناترین! کسانی. نمیدانم چرا امیرالمؤمنین برای تو بیعت نمی ستاند؟ یزید گفت: به نظر تو این کار شدنی است؟ گفت: آری. یزید نزد پدرش رفت و از آنچه مغیره گفته بود وی را آگاه ساخت. معاویه، مغیره را طلبید و بدو گفت: هان! یزید چه میگوید؟ مغیره گفت: ای امیرالمؤمنین! دیدی که پس از عثمان چه خونها ریخته شد و چه تفرقه ها پدید آمد، و یزید نیکوجانشینی است! پس بیعت را برای او بگیر، اگر برای تو حادثه ای پیش آید او پناه مردم و جانشین تو خواهد بود، دیگر نه خونی ریخته میشود! و نه فتنه ای برپا میگردد! معاویه گفت: چه کسی مرا کمک خواهد داد؟ گفت: کوفه به عهده ی من و بصره به عهده ی زیاد، پس از این دو شهر نیز کسی با تو مخالفت نخواهد کرد. معاویه گفت: بر سر کارت بازگرد و با کسان مورد اعتماد در این باره مذاکره کن و ببندیش و می اندیشیم...

مغیره او را وداع گفت و نزد دوستان خود بازگشت، گفتند: هان! چه شد؟ گفت: مردك را پا در رکاب کاری ساختم که برای امت محمد بسی دنباله خواهد داشت! و شکافی پدید آوردم که تا ابد به هم نخواهد آمد! (1)

«معاویه با هریک از سرکردگان جمعیتها که خیرخواه او بودند بر این قرار گذارد که خطبه ایراد کنند و فضایل یزید را بازگویند! چون جمعیتهایی که از شهرها آمده بودند همه در شام گرد آمدند و «احنف بن قیس» هم در میان ایشان بود. معاویه، «ضحاک بن قیس فهری» را طلبید و بدو گفت: چون من بر فراز منبر نشستم و قدری سخن گفتم و موعظه کردم، تو اجازه بخواه و برخیز و چون اجازه دادیم خدای تعالی را سپاس گوی و نام یزید را ببر و چندان که سزاوار است از او به ستایش یاد کن و آنگاه از من بخواه که او را ولیعهد خود سازم! بعد از آن «عبدالرحمن بن عثمان ثقفی» و «عبیدالله بن مسعده ی فزاری» و «ثور بن معن سلمی» و «عبدالله بن عصام اشعری» را طلب کرد و دستور داد که چون «ضحاک» سخن خود را به پایان برد، آنان به پا خیزند و گفته ی او را تصدیق کنند! این گروه جملگی به پا خاستند و در ستایش یزید داد سخن دادند! تا آنکه «احنف بن قیس» برخاست و او از جمله کسانی که معاویه از پیش آماده ی این کار کرده بود، نبود و گفت:

ص: 306

1- . ابن اثیر (الکامل فی التاریخ)، ج 3، صص 503 و 504. از این حدیث میزان علاقه و تعصب این صحابی پیغمبر نسبت به امت محمد را کاملاً میتوان دریافت!

خدا امیر را به سلامت دارد، همانا مردم روزگاری زشت و ناپسند و سپس دورانی نیک و پسندیده را گذرانیده اند، دفتر زمانه ورقها خورده و کارها به آزمایش رسیده است. آن کس را که پس از خودت زمامدار میکنی بشناس، آنگاه هرکه تو را به ناحق امر میکند اطاعت مکن، مبدا مشاورانی که مصلحت تو را نمینگرند فریبت دهند. و پس از این همه بدان که مردم حجاز و عراق به آنچه اینان گفتند رضا نخواهند داد و تا حسن زنده است با یزید بیعت نخواهند کرد.»

سپس افزود:

«یقیناً میدانی که عراق را به زور شمشیر نگشوده ای و با نیروی خود بر آن دست نیافته ای، لیکن به حسن بن علی چندان که خود میدانی عهد و میثاق خدایی سپردی که پس از تو زمام کار به دست او باشد. (1) حال اگر بدین پیمان وفا کنی شایسته ی آنی و اگر به راه غدر و فریب روی، ستم کرده ای. به خدا سوگند که در پشت سر حسن اسبان نجیب و بازوان سطر و شمشیرهای بُرنده هست، اگر یک و جب از روی مکر به سوی او روی، دوچندان نشانه ی پیروزی در او خواهی دید. تو نیک میدانی که مردم عراق از آن زمان که تو را دشمن داشته اند یک لحظه به مهر تو نگرانیده اند و از آن هنگام که به علی و حسن محبت ورزیده اند، یک لحظه دشمنی ایشان را به دل نگرفته اند. از آسمان تغییر حالتی بر آنان فرو نباریده است، همان شمشیرهایی که در صفین و در کنار علی به روی تو کشیدند هم اکنون بر دوش ایشان است و همان دلهایی که در آن بغض و عداوت تو را جای دادند هم اکنون در سینه ی ایشان میتپد.» (2)

مؤلف: این گفتار احنف صریحاً بر این دلالت میکند که معاویه در هنگامی که هنوز امام حسن در قید حیات میبوده، در صدد برآمده است که برای یزید بیعت بگیرد. در حالی که جمعی دیگر از مورخان را عقیده بر این است که بیعت یزید پس از وفات حسن بن علی

ص: 307

1- . بسیاری از نویسندگان در شناخت این بخش از زمان دچار اشتباه شده اند. از جمله «حسن مراد» در کتاب الدولة الامویة، ص 70 مینویسد: «از اینجا به دست می آید که موضوع ولیعهدی یزید یک موضوع غیر مترقب نبوده است!» و خواننده ی عزیز از گفتار «احنف» و از مطالبی که در بحثهای گذشته بیان شد بخوبی درمی یابد که این موضوع بسیار غیر مترقب بوده است.

2- . الامامة و السياسة، ج 1، صص 146 و 147 و مروج الذهب، ج 3، صص 29 و 30

انجام گرفت تا آنجا که ابوالفرج مینویسد:

«معاویه، حسن و سعدبن ابی وقاص را مسموم کرد تا زمینه ی بیعت یزید فراهم شود. بنابراین نتیجه میگیریم که معاویه دو نوبت در صدد این کار برآمده است، یکی در زمان حیات امام حسن و علی رغم آن تعهدها و سوگندها و پیمانها... نهایت چون در این بار هنوز طرف مقابل قرارداد صلح زنده بوده، این کوشش با شکست مواجه شده است و نوبت دیگر پس از وفات آن حضرت و در این نوبت بوده که این نقشه ی شوم به کمک وسایل ستمگرانه ای که اکثر مورخان نوشته اند، به ثمر رسیده است.

«مروان» را بدین جهت که نتوانست برای یزید بیعت بگیرد از حکومت مدینه معزول ساخت و «سعیدبن العاص» را به جای او گماشت و او شدت عمل به خرج داد و مردم را در تنگنا نهاد و بر کسانی که در بیعت کوتاهی کردند، سخت گرفت. با این حال به جز گروهی اندک، هیچ کس زیر بار این بیعت نرفت، مخصوصاً بنی هاشم که حتی يك نفرشان هم بیعت نکرد.

«مروان»، خشمناک به شام آمد و با معاویه مجادله ای مفصل کرد، از جمله گفت: حکومت را نگاه دار ای پسر ابوسفیان! و از امیر کردن بچه ها دست بدار و بدان که تو را در میان قومت هم رتبهگانند و جملگی در دشمنی و مخالفت با تو هم داستان....

ولی بعد از آن دیگر هیچ نگفت، چون معاویه در هر ماه هزار دینار برای او مقرر ساخت!

معاویه به «عبدالله بن عباس» و «عبدالله بن زبیر» و «عبدالله بن جعفر» و «حسین بن علی (علیه السلام)» نامه هایی نوشت و آنان را به بیعت یزید فراخواند!

نامه اش به حسین بن علی چنین بود:

«امّا بعد، همانا از تو خبرهایی به من رسیده که هرگز گمان آنها را در تو نمیبردم و تو را از آنها برکنار میدانستم. از همه کس به وفاداری شایسته تر آن کسی است که در منزلت و شرف و مقام خداداد، در حدّ تو باشد. در جدایی مکوش و از خدا بپرهیز! و این امت را در فتنه میفکن!... و به فکر مصلحت خودت و دینت و امت محمد باش. زنهار مگذاری آنان که اهل یقین نیستند تو را برانگیزانند!»

حسین در پاسخ به او چنین نوشت:

«اما بعد، نامه ی تو بدین مضمون که: «خبرهایی از من دریافت کرده ای که گمان آن را درباره ی من نمیداشته ای...» رسید، هرگز جز به هدایت و کمک خدا به کار نیکو نتوان راه یافت. اما آنچه نوشته ای که از من خبرها به تو گفته اند، بی گمان این خبرها به وسیله ی سخن چینان و آتش افروزان به تو رسیده است. دروغ گفته اند این گمراهان خارج از دین، من به جنگ و دشمنی با تو برخاسته ام و از اینکه این کار را ترک گفته و کمر به مخالفت تو و یاران ظالم و خلافکار تو، که طرف داران ظلم و اعوان شیطان رحیمند، نبسته ام، از خداوند بیمناکم... مگر تو نیستی قاتل «حُجْرین عَدی» و اصحاب او؟ آن مردان عابد و خاشع که بدعت را بزرگ می شمردند و امر به معروف و نهی از منکر میکردند. با آنکه پیمانهای محکم و عهدهای مؤکد با آنان بسته بودی، از روی دشمنی و ستمگری آنها را کشتی و بر خداوند جرئت ورزیدی و عهد او را سبک شمردی. مگر تو نیستی قاتل «عمرو بن الحَمِق» آن بزرگ مردی که عبادت خدا جسم او را فرسوده و پوست او را افسرده بود؟ باینکه با او آن چنان عهد و پیمانی بسته بودی که اگر با غزالان بسته میشد از سر کوه ها فرود می آمدند. مگر تو نیستی که در عهد اسلام، «زیاد» را به خود منسوب ساختی و چنین نمودی که پسر ابوسفیان است؟ با آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکم فرموده است که «فرزند از بستر است و زناکار را جز سنگ نصیبی نیست.» و سپس او را بر اهل اسلام مسلط ساختی که ایشان را بکشند و دست و پای آنان را قطع کند و بر شاخه های نخل بیاویزد! سبحان الله ای معاویه! گویا تو از این امت نیستی و اینان از تو نیستند! مگر تو قاتل «حضر می» نیستی که «زیاد» درباره ی او به تو نوشته بود که وی بر آئین علی است؟ آئین علی همان آئین پسرعمویش محمد (صلی الله علیه و آله) است که تو اکنون در مسند او قرار گرفته ای و اگر این آئین نمیبود اکنون بزرگ ترین افتخار تو و پدران تو، تحمل رنج دو سفر بود _ سفر زمستان و سفر تابستان _ که خدا به وسیله ی این آئین بر شما ممت نهاد و آن رنج را از شما برداشت.

در جمله ی گفتار خود چنین گفته ای که این امت را به فتنه دچار مکن! من برای این امت هیچ فتنه ای را بزرگ تر از حکومت تو نمیدانم.

و باز گفته ای: به مصلحت خودت و دینت و امت محمد بنگر... به خدا سوگند من هیچ مصلحتی را بالاتر از جهاد و جنگیدن با تو نمی شناسم، اگر بدین کار دست زنی مایه ی تقرب من نزد خدا خواهد بود و اگر نکنم، از گناه خود به درگاه خدا پوزش

میبرم و از او مسئلت میکنم که توفیق دهد تا بدانچه محبوب و پسندیده ی او است عمل کنم.

و باز گفته ای: هرچه با من دشمنی کنی دشمنی میکنم... هرچه میتوانی دشمنی کن، همیشه شایستگان و نیکان مورد خصومت بوده اند، امید میبرم که جز به خودت زیانی نزنی و جز عمل خود را باطل نسازی... هرچه میتوانی دشمنی کن!

از خدا بترس ای معاویه! و بدان که خدا را نامه ای است که هر کار کوچک و بزرگی در آن برنوشته است و بدان که خداوند این کار تو را فراموش نمیکند که بی گناهان را به گمان و تهمت میگیری و پسرکی شراب خواره و سگ باز را به حکومت میگماری! جز این نمیبینم که خویشان را به بدبختی افکنده و دینت را تباه ساخته و رعیت را ضایع ساخته ای، والسلام.»(1)

پس از این معاویه به مدینه آمد با خلقی انبوه از مردم شام که ابن اثیر آنان را هزار سوار شماره کرده است. میگوید:

«و آنگاه بر عایشه وارد شد و عایشه خبر یافته بود که معاویه درباره ی حسین و یارانش گفته که اگر بیعت نکنند آنان را خواهم کشت. چون معاویه بر او وارد گشت، از جمله ی سخنان عایشه این بود که گفت: با آنها مدارا کن! ان شاءالله به آنچه دوست میداری خواهند گرایید...!»(2)

«دینوری» پس از ذکر ورود معاویه به مدینه مینویسد:(3)

«صبح روز دوم معاویه نشست و نویسندگان را طوری نشانید که هرچه فرمان میدهد بشنوند و به حاجب امر کرد که هیچ کس را _ هرچند مقرب باشد _ اجازه ی ورود ندهد، آنگاه کسی در طلب «حسین بن علی» و «عبدالله بن عباس» فرستاد. ابن عباس زودتر آمد، معاویه او را در طرف چپ خود نشانید و به سخن مشغولش داشت تا حسین آمد. چون وارد شد، معاویه او را در طرف راست خود نشانید، از حال فرزندان امام حسن! و سال عمر آنان پرسید و حسین بدو پاسخهایی داد.

آنگاه معاویه خطبه ای ایراد کرد. ابتدا خدا و رسولش را ثنا گفت و سپس شیخین

ص: 310

1- . الامامة و السياسة، ج 1، صص 155 _ 157

2- . از این لحن کلام میتوان استنباط کرد که خود امّ المؤمنین به آنچه معاویه میخواست گراییده بوده است.

3- . الامامة و السياسة، ج 1، صص 159-161

و عثمان را یاد کرد. بعد از آن درباره ی یزید و اینکه میکوشد به وسیله ی بیعت او رخنه ی اجتماع را به هم آورد! سخن گفت و از دانایی او به قرآن و سنت یاد کرد و هم از اینکه او به حلم آراسته است! و از جهت سیاست و مناظره بر آنان ترجیح دارد! اگرچه آنان به سال از او بزرگ تر (1) و به خویشاوندی از او برترند. آنگاه به اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) «عمر بن عاص» را در غزوه ی «ذات السلاسل» بر ابی بکر و عمر و اکابر صحابه امارت داد، استشهاد کرد و در آخر از آنان درخواست نمود که به گفتار او پاسخ گویند.»

مینویسد:

«ابن عباس آماده ی سخن گفتن شد، حسین به او گفت: درنگ کن! منظور او منم (2) و سهم من در تهمت وافرتر است. آنگاه به پا خاست؛ ستایش خدا کرد و درود بر رسول (صلی الله علیه و آله) فرستاد و گفت: اما بعد، گوینده ی صفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر چند سخن به اطناب گوید بیش از جزئی از مجموع فضایل او را نتواند ادا کرد و من مغلطه کاری تو را درباره ی جانشین پس از پیغمبر فهمیدم (3) که سخن کوتاه آوردی و از اینکه رشته ی کلام را به بیعت رسانی سر باز زدی! (4) هیئات ای معاویه! سپیده ی صبح، سیاهی شب را رسوا کرده و آفتاب نور چراغها

ص: 311

- 1- . قبلاً دیدیم که معاویه به مسن تر بودن خود از حسن برای ارجحیت خود برای خلافت استدلال میکرد و این تنها دلیلی بود که او برای شایستگی خود برای خلافت اقامه مینمود. باید پرسید: چگونه است که این دلیل در این مورد کارگر نیست؟!
- 2- . زیرا صاحب حق خلافت پس از امام حسن، آن حضرت بود، اولاً به دلیل تصریح جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ثانیاً به موجب متن قرارداد صلح.
- 3- . با این جمله به غرض ورزی معاویه اشاره میکند که در شمار خلفا، نام پدرش علی را نبرد.
- 4- . عبارت در متن چنین است: «والتنكب عن استبلاغ البيعه» با دقت فراوانی که در عبارت شد جز جمله ی بالا مفادی از آن به نظر نمیرسد و نقطه ی اعضال، کلمه ی استبلاغ است که در اقرب الموارد ذکر نشده و در شرایطی که این سطور نوشته میشود دسترسی به کتاب لغت دیگری یا عربی دان آشنا به این گونه عباراتی نیست. به گمان اینجانب منظور امام (علیه السلام) آن است که: «پس از ذکر سه خلیفه ی پیشین، رشته ی سخن را به آن کس که به بیعت طبیعی و عمومی نائل آمد _ یعنی علی (علیه السلام) _ نکشاندی.» از فضلالی زبانندان و عبارت فهم انتظار میرود که در صورت دست یافتن به مفاد قطعی این جمله، اینجانب را نیز راهنمایی فرمایند. «مترجم» با مراجعه به کتاب الامامة و السياسة، ج 1، ص 150، معلوم میگردد که مؤلف بزرگوار (ره) در نقل این قسمت اشتباه کرده است و اصل متن این است: «وقد فهمت ما لبست به الخلف بعد رسول الله من إيجاز الصفة و التنكب عن استبلاغ النعت.» «ناشر»

را محو ساخته است... تو در این سخن، کسانی را برتری دادی و در آن، راه افراط پیمودی؛ منصبی را به کسانی مخصوص ساختی و در این کار اجحاف کردی؛ حقی را از صاحبش بازگرفتی و بخل ورزیدی؛ ستم کردی و تجاوز روا داشتی؛ نصیب و سهم کسی را از عنوانی که حق او بود بدو ندادی تا شیطان بهره‌ی کامل و نصیب وافر خود را گرفت. (1)

آنچه درباره‌ی یزید و کمال او و سیاست او برای امت محمد گفتمی فهمیدم. با این سخنان خواستی مردم را درباره‌ی او به اشتباه درافکنی، گویا از ناشناخته‌ای سخن می‌گویی یا نهفته‌ای را توصیف می‌کنی! یا از چیزی خبر می‌دهی که از آن کسی جز تو آگاه نیست! خود یزید میزان رأی و درایت خود را نشان داده است! خوب است درباره‌ی وی همان افتخاراتی را که او خود در پی آن است بیان کنی؛ از بازی دادن و برهم جهانیدن سگهای شکاری و پرواز دادن کبوترهای مسابقه و گرد آوردن کنیزان خواننده و نوازنده و انواع بازی‌ها و عشرتهای دیگر او سخن بگویی، در این صورت است که سخن به صدق گفته‌ای.

از آنچه اندیشیده‌ای صرف نظر کن! به صلاح تو نیست که وزر و وبال این خلق را بیش از این با خود به پیشگاه خدا ببری! به خدا سوگند، چندان ستمگرانه به راه باطل رفته‌ای و ظالمانه بر مردم خشم گرفته‌ای که دیگر پیمانها لبریز گشته است، درحالی که میان تو و مرگ بیش از یک چشم بر هم زدن فاصله نیست. در این بازمانده‌ی عمر به کاری دست زن که ذخیره‌ی روز جزای تو باشد که در آن روز گریزگاهی نیست.

از فرماندهی آن مرد بر آن جمع در عهد رسول خدا یاد کردی... در آن هنگام وقتی این منصب به عمر و محول شد، آن جمع، امارت او را ننگ خود شمردند و پیش افتادن او را ناپسند داشتند و کارهای او را برشمردند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بنابراین ای گروه مهاجران! او پس از این بر شما حکومتی نخواهد داشت. پس تو چگونه به آن کار رسول خدا که در حساس‌ترین اوقات و محتاج‌ترین شرایط به کار صواب، نسخ گشت استدلال می‌کنی؟ یا کسی را که تابعی است با کسی که از صحابه است برابر میداری؟ درحالی که در پیرامون تو کسانی که در هم صحبتی رسول خدا مورد اطمینانند و در دین و قرابت با پیغمبر محل اعتمادند، یافت میشوند. تو اینان را

ص: 312

1- منظور آن است که این تعدی مغرضانه، آرزوی شیطان را، که ایجاد نفاق و تفرقه است، برآورده می‌سازد.

به سوی شخص تجاوزگر خطاکار گمراهی فرامیخوانی، میخواهی مردم را به شبهه درافکنی، بازمانده ی خود را در دنیا خوشبخت سازی و خودت را در آخرت سیاه روز و بدبخت گردانی! محققاً این همان زیانکاری آشکارا است، از خدا برای خود و شما طلب آمرزش میکنم.»

راوی میگوید:

«معاویه نگاهی به ابن عباس افکند و گفت: چه میگوید ای پسر عباس! یقیناً آنچه در دل تو است سخت تر و تلخ تر است! ابن عباس گفت: به خدا او فرزند رسول و یکی از اصحاب کساء و وابسته ی آن خاندان مطهر است، از آنچه در فکر آنی صرف نظر کن، همین مردم تو را بسنده اند، تا خدا به آنچه فرمان او است حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است.»

به طوری که «ابن اثیر» و دیگر مورخان مینویسند، پس از آن معاویه رهسپار مکه شد و پیش از او حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و پسر عمر به مکه رفته بودند. چون آخرین روزهای اقامت وی در مکه فرارسید، این عده را احضار کرد و به آنان گفت: «دوست داشتم قبلاً به شما گفته باشم، آن کس که قبلاً بیم میدهد معذور است. پیش از این در میان شما خطبه میخواندم ناگهان یکی از شما به پا میخواست و در برابر مردم سخن مرا تکذیب میکرد و من تحمل میکردم و از سر این کار درمیگذشتم. اینک مرا با مردم سخنی است، سوگند یاد میکنم هر یک از شما کلمه ای در رد آن گفتار بگوید، پیش از آنکه کلمه ای در جواب بشنود شمشیر بر سر او فرود خواهد آمد. به فکر جان خود باشید!»(1).

آنگاه رئیس پاسداران خود را طلبید و در حضور آنان به وی گفت: «بر سر هر یک از اینها دو مرد شمشیردار میگماری. هر کدام سخنی در تصدیق یا تکذیب من گفتند بی درنگ باید آن دو مرد، شمشیرها را بر او فرود آورند!»(2).

سپس بیرون آمد و آنان نیز بیرون آمدند، معاویه بر فراز منبر رفت، پس از حمد و ثنای خدا گفت: «این عده سروران مسلمین و نیکان امتند. هیچ کاری بی نظر آنان صورت نمیبندد و هیچ حکمی بی مشورت آنان صادر نمیگردد و اینان راضی گشته و با یزید بیعت کردند! به

ص: 313

1- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 510 «ناشر»

2- . همان، ص 511 «ناشر»

نام خدا همگی بیعت کنید!... و مردم بیعت کردند. (1)

با چنین سخت گیری شدیدی آن بیعت منفور و خصومت بار متولد گشت و در پیدایش آن هیچ چیزی به جز شمشیرهای آخته بر سر مردان، مؤثر نبود. پس این بیعتی بود زاییده ی توطئه چینی ها و خصومتها و ارباب و تهدیدها. هنگامی که خلافت اسلامی به این شکل و به این ترتیب عملی شود باید اسلام را بدرود گفت.

و بخاری در صحیح خود از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمود:

«هر زمامداری که امور گروهی از مسلمانان را به دست گیرد و در کار آنان خیانت ورزد، خدا بهشت را بر او حرام خواهد ساخت.» (2)

3. وفا به شرط سوّم (جلوگیری از ناسزا به علی (علیه السلام))

ابن اثیر مینویسد:

«معاویه هرگاه قنوت میخواند علی و ابن عباس و حسن و حسین و مالک اشتر را لعن میکرد.» (3)

و ابوعثمان جاحظ در کتاب «الرّد علی الامامیه» آورده که:

«معاویه در آخر خطبه اش میگفت: خدایا! ابوتراب _ یعنی علی _ در دین تو ملحد گشته و مردم را از راه تو بازداشته، پس او را لعنت کن، لعنتی شدید و معذب دار عذابی دردناک. همین عبارت را به همه ی شهرها نیز نوشت و این کلمات بر فراز منبرها خوانده میشد.» (4)

به «مروان» گفتند: چرا او را بر فراز منبرها دشنام میدهید؟ گفت: حکومت ما جز با این عمل استوار نمیگردد. (5)

فعّالیت و کوشش معاویه در این راه، تمام کتابهای سیره و تاریخ را پر کرده است. بنابراین، او نخستین کسی است که بدعت دشنام علنی به صحابه ی پیغمبر را پایه گذاری

ص: 314

1- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 511 «ناشر»

2- . صحیح بخاری، ج 8، ص 107

3- . النصائح الکافیة، ص 125

4- . همان، صص 125 و 126

5- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 13، ص 220 «ناشر»

کرد و این باب را به روی آیندگان گشود. پیش از معاویه کسی را نمی شناسیم که مرتکب این عمل شده باشد مگر عایشه را که میگفت: «نعتل را بکشید که کافر گشته است.» (1) و آنگاه در میان علمای اسلام کسی را سراغ نداریم که عایشه یا معاویه را _ به این دلیل که دشنام صحابه را جایز دانسته و حتی کار را به تکفیر نیز کشانیده اند _ کافر دانسته و خارج از دین معرفی کرده باشد. تردیدی نیست که حکم کارهای مشابه، همیشه یکسان است و به اختلاف زمانها تغییر نمی یابد، بنابراین، کسانی که معاویه یا هر صحابی دیگری را مورد لعن یا دشنام قرار میدهند، بی کم وکاست محکومند به حکم عایشه و معاویه که علی و عثمان را دشنام دادند و لعن کردند.

و اما آن روایت ساختگی که از قول رسول خدا میگوید: «به هر يك از صحابه ی من اقتدا کنید هدایت می یابید.» (2) به قدری تخصیص خورده که عمومیت آن از حجیت افتاده است! و اگر این روایت به طور عام حجّت میبود باید صحابی هایی که خود، دیگر صحابه ی رسول خدا را به دشنام و ناسزا بسته بودند، پیش از دیگران به آن عمل میکردند. اگر معاویه زبان خود را از ناسزا به ستارگان آل محمّد (صلی الله علیه و آله)، که خود او میبایست برای راهیابی به آنان تأسی جوید، نگاه میداشت، مردم نیز زبان از طعن و لعن او و ستمگران دیگری چون او باز میداشتند؛ فریادهای تعصّب آمیز خاموش میشد و صلح، به اصلاح مسلمانان پایان می یافت.

ولی این بذر پلیدی بود که معاویه از روی قصد و عمد پاشید و خود او و نزدیکانش آن را آبیاری و تربیت کردند تا آنگاه که به صورت خاری در تاریخ اسلام درآمد. ساده لوحان را بدان فریفتند و جاهلان را با آن گمراه ساختند و ننگ تاریخی را سنت اسلامی قلمداد کردند، بر آن انجمن کردند و بدان اهتمام ورزیدند و اگر کسی آن را ترك کرد با او به احتجاج برخاستند! (3)

معاویه در پیشگاه خدا و مسلمانان هیچ عذری که بتواند به جا گذاردن این یادگارها را توجیه کند، ندارد و در پرونده ی تاریخی او کوچک ترین سربلندی و شکوهی که موجب غبطه ی دیگران یا وسیله ی نام نیک و آبرویی برای او باشد، یافت نمیشود. اگر زیرکی و

ص: 315

1- . فتوح ابن اعثم، ج 2، ص 421 و بحارالانوار، ج 32، ص 143 «ناشر»

2- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 20، ص 11 «ناشر»

3- . توضیح بیشتر این بحث با ذکر مآخذ آن در فصل چهارده گذشت.

کاردانی و «دهاء» به معنای آن است که آدمی خود را برای همیشه بی آبرو و ورشکسته سازد، بی گمان معاویه زیرک ترین و داهیه ترین مردم است!

یکی از جالب ترین مظاهر زیرکی و کاردانی معاویه همین وضعی است که بر اثر صلح با امام حسن (علیه السلام) برای وی پدید آمد و گرفتاری و رسوایی و بدبختی و فضاحتی که در دوره ی زندگی و پس از مرگ عاید او شد!

صلح _ صلحی که معاویه چندان بر وقوع آن اصرار می ورزید که به خاطر آن به همه ی وسایل متشبث شد _ از نظر مردم بدین معنی بود که سلاحها بشکند و زبان عیب جویمان بسته شود و هرکسی بر طبق حدود و مشخصاتی که قرارداد صلح معین خواهد کرد، در پی کار خود باشد. ماده ی سوم از قطعنامه ی صلح صراحتاً حکم میکرد که باید در ناسزا و دشنام بسته شود، پس معاویه اگر به راستی طالب صلح است یا واقعاً به مقتضای آن سوگندها و میثاقها قصد وفا به تعهدات مندرج در قرارداد را دارد، میباید به این حکم گردن نهد و زبان دشنام را ببندد.

ولی او صلح را فقط برای آن میخواست که سپاهیانش زمانی بیاسایند و خود او از دردسر جنگیدن با پسر رسول خدا آسوده گردد. چنان که قبلاً گفتیم، او قصد نداشت مقررات این صلح را مراعات یا خود را ملتزم به انجام تعهدات سازد. ورقه ی صلح را امضا کرد لیکن این امضا فقط نقشی بر صفحه ی کاغذ بود؛ سوگندها یاد کرد و پیمانها بست ولی اینها همه الفاظی بود که بر زبان می آورد و در ورای آن هیچ احساس تعهد و مسئولیتی وجود نداشت؛ به کوفه آمد و بر منبر بالا رفت، علی و حسن را به زشتی یاد کرد و چون حسین به پا خاست تا به او پاسخ گوید، حسن او را بر جای نشانید و خود آنچه باید بگوید به اسلوبی حکیمانه بیان کرد. و این خطبه و سخنانی که معاویه پیش از آن گفته بود در فصل هجده گذشت. (1)

پاسخی که مردم به خطابه ی امام حسن دادند معاویه را، که هنوز مست باده ی پیروزی موهوم بود، ناخشنود و نگران ساخت. (2) احساس کرد که میباید از نو سازوبرگ حمله ی جدیدی را برای پرورش دادن خلق و خویی که هرگز در تاریخ کسی غبطه ی آن را نخواهد

ص: 316

1- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 47 «ناشر»

2- . همان «ناشر»

خورد - یعنی خوی فحاشی و طعن و بدزبانی - فراهم آورد. درست در جهت مقابل اخلاق مطلوب اسلام و علی رغم نکوهشی که از ناسزاگفتن و دشنام دادن و دعوتی که به مهربانی و برادری و دوستی در آموزشهای این دین شده است تا آنجا که میگوید: مؤمن هرگز ناسزاگوی و دشنام ده و طعنه زن و لعنت کننده نیست. (1)

ابوالحسن علی بن محمد بن ابی یوسف مدائنی در کتاب «الأحداث» مینویسد:

«پس از سال جماعت (2) معاویه به همه ی شهرها به یک نسخه نوشت: امان از کسی که در فضایل ابوتراب و خاندان او حدیثی نقل کند، برداشته است. به دنبال این فرمان، خطبا در هر آبادی و شهری و بر فراز هر منبری به لعن علی و بیزاری از وی زبان گشودند و درباره ی او و خاندانش سخنان ناروا گفتند. از همه گرفتارتر در آن هنگام کوفیان بودند زیرا که در این شهر شیعیان علی فراوان اقامت داشتند.» (3)

«پس از صلح هنگامی که میخواست «مغیره بن شعبه» را به استانداری کوفه منصوب سازد، وی را طلبید و بدو گفت: پیش از امروز این صاحب حلم را شتاید بسیاری روی داد و وی به جز آموزشی چند به تو پاداش ندهد، میخواستم تو را به بسی کارها سفارش کنم ولی به اطمینان بیش تو از آنها چشم میپوشم، تنها از یک سفارش در نمیگذرم: دشنام و مذمت علی را هرگز ترک مکن!» (4)

«پس از مغیره، «زیاد» را بر کوفه گماشت و او مردم را بر در قصر خود گرد می آورد و بر لعن علی تحریک میکرد و هرکس امتناع می ورزید طعمه ی شمشیر میشد.» (5)

در بصره، بَسْرین ارطاة را به حکومت منصوب کرد و او بر فراز منبر خطبه میخواند و علی را دشنام میداد و میگفت: «سوگند میدهم به خدا که هرکس مرا در این سخن راست گو میداند، سخنم را تصدیق کند و هرکس دروغ گویم میپندارد، تکذیب نماید.» (6).

طبری در تاریخش مینویسد:

«ابوبکره فریاد زد: ما تو را جز دروغ گو نمیدانیم! بسر فرمان داد: خفه اش کنید! چند

ص: 317

1- . همان، ج 10، ص 140 «ناشر»

2- . منظور سالی است که میان امام حسن (علیه السلام) و معاویه صلح واقع شد. «مترجم»

3- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 11، ص 44

4- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 472 و تاریخ طبری، ج 4، ص 188

5- . مروج الذهب، ج 3، ص 29

6- . الغارات، ج 2، ص 651 «ناشر»

در مدینه استاندار که مروان بن حکم بود در هیچ روز جمعه ای دشنام به علی را بر فراز منبر ترك نمیکرد.(2) ابن حجر مکی مینویسد:

«حسن این را میدانست لذا جز در هنگام اقامه ی نماز در مسجد حضور نمی یافت. مروان به این رضایت نداد و کس به خانه ی حسن فرستاد تا آنجا بدو و پدرش ناسزای فراوان گوید!»(3)

«پس از صلح، معاویه حج کرد، در یکی از روزها «سعدبن ابی وقاص» در طواف با او بود، چون از طواف فارغ شد به طرف «دارالتدوه» رفت و سعد را نیز در کنار خود بر سریر نشانید و زبان به دشنام علی گشود. ناگهان سعد برخاست و به راه افتاد و گفت: مرا در کنار خود مینشانی و آنگاه علی را دشنام میدهی؟! به خدا اگر يك خصلت از خصال علی در من میبود خوش وقت تر میبودم از اینکه هرآنچه خورشید بر آن میتابد از آن من باشد. به خدا اگر داماد رسول (صلی الله علیه و آله) میبودم و فرزندان او چون فرزندان علی میداشتم، این در نظر من محبوب تر بود از هرآنچه خورشید بر آن میتابد. به خدا اگر رسول خدا درباره ی من همان سخنی را گفته بود که در جنگ خیبر به علی گفت _ فردا پرچم را به کسی خواهم سپرد که خدا و رسولش او را دوست میدارند و او خدا و رسولش را دوست میدارد، هرگز نمیگزید تا خدا به دست او پیروزی میبخشد _ برای من محبوب تر بود از هرآنچه خورشید بر آن میتابد. به خدا اگر رسول خدا به من همان سخنی را گفته بود که در جنگ تبوک به علی گفت _ راضی نیستی که من و تو چون هارون و موسی باشیم جز در این جهت که پس از من پیامبر نیست؟! _ در نظر من باارزش تر بود از هرآنچه خورشید بر آن میتابد. به خدا سوگند میخورم که تا هستم هرگز به خانه ی تو قدم ننهیم.»(4)

مسعودی پاسخ معاویه به «سعد» را نیز نقل کرده ولی چندان قبیح و ناپسند که ما قلم را برتر از تصریح به آن میدانیم. به هر حال آن نیز دلیل دیگری است بر میزان انحطاط اخلاق و روحیات وی....

ص: 318

1- .. تاریخ طبری، ج 4، ص 128 و الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 414

2- . تاریخ مدینه دمشق، ج 57، ص 243 «ناشر»

3- . رجوع شود به النصائح الکافیة، ص 131

4- . مروج الذهب، ج 3، ص 20

4. وفا به شرط چهارم (مالیات دارابجرد)

طبری مینویسد:

«اهل بصره مانع از رسیدن خراج دارابجرد به حسن شدند و گفتند: این بهره ی ما است.»⁽¹⁾

و ابن اثیر مینویسد:

«جلوگیری ایشان _ یعنی اهل بصره _ نیز به فرمان معاویه بود!»⁽²⁾

5. وفا به شرط پنجم (امنیت و زنهار)

این شرط عبارت بود از تعهد امنیت عمومی و امنیت شیعیان علی بخصوص و اینکه به قصد جان حسن و حسین (علیهما السلام) و خاندان ایشان، توطئه ای آشکارا و نهانی نچیند.

مورخان را در موضوعات مربوط به این ماده سخنان فراوان است، بعضی در توصیف فجایع بزرگی که در زمان معاویه از طرف حکام اموی نسبت به شیعیان انجام گرفت، و بعضی در ذکر ماجراهای خصوصی معاویه با شخصیت‌های ممتاز اصحاب امیرالمؤمنین و بالاخره بعضی پیرامون خیانتی که وی با امام حسن و برادرش امام حسین کرد.

ما این سخنان را به ترتیب مزبور در معرض مطالعه ی خوانندگان قرار میدهیم.

ص: 319

1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 126

2- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 405

سیاست اموی که معاویه آن را پایه گذاری کرد و پس از او دیگر زمامداران اموی آن را تعقیب کردند، عبارت از این بود که در نظر مردم از خود سرورانی بسازند که تمامی خصال ستوده منحصرأ از آن ایشان است و حلم و درایت و شجاعت و فصاحت، فقط بخشی از موهبت‌های خدادادی است که در انحصار ایشان قرار گرفته و دیگران را از آن نصیبی نیست!

آنان برای پابرجا کردن این سیاست، تاریخ بی اساسی درست کردند که سرپای آن را يك سلسله احادیث جعلی و داستانهای ساختگی و دروغهای رنگارنگ و ادعاهای پوچ تشکیل میداد و وعظ مزدور و معلّمان مدارس سایر شهرهای کشور اسلامی را مأمور ساختند که مطالب دیکته شده ی آنها را که مشتمل بر ستایشهای بیجا و بدگویی های خلاف واقع بود، مورد بحث و مذاکره قرار دهند و تا آنجا که میتوانستند، فعالیت‌های خود را در راه جلب محبّت کودکان نارس و برانگیختن حسّ ایمان کامل این نونهالان به درایت و کاردانی ایشان، بسیج کردند. در نتیجه، نسل جدید پس از زمانی کوتاه به سپاهی عظیم تبدیل میشد که خون پاک خود را به آسانی برای هدفهای پلید امویگری نثار میکرد و سیل خون زمین را رنگین میکرد تا نوکران و خدمتگزاران و کارکنان هیئت حاکمه ی فاتح بتوانند به اربابان اموی خود خدمت کنند!

یگانه هدفی که مورد نظر این طبقه قرار داشت آن بود که آقایی و حکومت و ثروت و دیگر لذتها و تنعمات بی مقدار دنیوی را در اختیار و انحصار خود درآورند و این چیزی بود که دین داران و دین خواهان، یعنی افراد خاندان محمّد (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان با اخلاص

و

استوار به هیچ قیمت به آن رضا نمیدادند. کشمکشها و مخاصمتهای دائمی میان این دو گروه: گروه مسلمانان با اخلاص و حاملان میراث اسلام و گروه امویان حاکم از اینجا مایه میگرفت.

در تاریخ طبری به نقل از زیدبن انس شرح کوتاهی از وضع فشار و اختناق عمومی شیعیان در دوران حکومت معاویه ذکر شده است، از جمله از زبان یکی از شیعیان خطاب به دیگران چنین آورده:

«شماها را به خاطر دوستی با خاندان پیغمبر به قتل میرسانیدند؛ دست و پایتان را میبردند؛ دیدگانتان را بیرون می آوردند و بدنتان را بر شاخه های نخل می آویختند و با این همه شماها در گوشه ی خانه ها نشسته و دشمنانتان را فرمان میبردید!»⁽¹⁾

این روایت، با وجود اختصار، صحنه ای شگفت آور و منظره ای هولناک را مجسم میسازد که مسعودی _ در عبارتی که قبلاً از وی نقل کردیم _ جز قسمتی از آن را روایت نکرده است.

اما مدائنی (متوفی به سال 225) و سلیم بن قیس (متوفی به سال 70) هرکدام جداگانه این مناظر دهشت بار و فجایع غم انگیز را به طور کامل ترسیم نموده اند. «سلیم بن قیس» که در زمان معاویه میزیسته و ده سال پس از وی وفات یافته، خود یکی از شهود واقعه و مشمول آن رعب و اختناق عمومی بوده است و کدام شاهد از شاهد عیان بهتر؟ بنابراین در این مورد عبارت او دارای ترجیح است، گو آنکه شاید گفتار «مدائنی» نیز کمترین اختلافی با نقل او نداشته باشد.

مینویسد:

«معاویه در عهد خلافتش یعنی پس از کشته شدن امیرالمؤمنین و صلح امام حسن به حج رفت. مردم مدینه از جمله قیس بن سعد _ که بزرگ و بزرگ زاده ی انصار بود _ به استقبال او رفتند. میان معاویه و قیس سخنانی مبادله شد تا اینکه به موضوع خلافت رسیدند. قیس گفت: سوگند یاد میکنم که با بودن علی و فرزندان، هیچ یک از انصار و هیچ یک از قریش و هیچ کس از عرب و عجم را در خلافت حقی نیست. معاویه غضبناک شد و به همه ی کارگزارانش به یک نسخه نوشت: «بدانید! زنهار و امان از کسی که در منقبت علی و خاندانش حدیثی نقل کند،

ص: 322

خطبا، در هر آبادی و هر مکان، بر سر منبرها زبان به لعن علی و خاندانش گشودند و از آنها بیزاری جستند و بس ناروا گفتند و لعنت کردند.

سپس معاویه بر جمعی از قریش عبور کرد، چون او را دیدند همه به پا خاستند جز عبدالله بن عباس. معاویه گفت: «ای پسر عباس! هیچ چیز مانع از آن نشد که تو نیز چون رفقای بر خیزی مگر کینه ی جنگ صفین. ای پسر عباس! به راستی که پسر عمویم عثمان مظلوم کشته شد.» ابن عباس گفت: «عمر بن خطاب نیز مظلوم کشته شد، پس حکومت را به بازماندگان او بده، این پسر او است.» معاویه گفت: «عمر را کفاری کشت.» ابن عباس گفت: «پس عثمان را که کشت؟» گفت: «مسلمانان.» گفت: «این برای باطل ساختن حجت تو بهتر است، اگر او را مسلمانان کشته و واگذاشته اند ناچار بجا بوده است.» معاویه گفت: «ما به همه ی آفاق نوشته ایم که هیچ کس مناقب علی و خاندانش را نگوید، زیانت را نگاه دار ابن عباس!»

ابن عباس گفت: «پس ما را از خواندن قرآن نهی میکنی؟» گفت: «نه.» گفت: «پس از تأویل قرآن باز میداری؟» گفت: «آری.» گفت: «پس قرآن را بخوانیم و سؤال نکنیم که مقصود خدا چه بوده است؟» گفت: «آری!» گفت: «آیا خواندن قرآن واجب تر است یا عمل کردن به آن؟» گفت: «عمل واجب تر است.» ابن عباس گفت: «تا وقتی مقصود خداوند را از آیات نفهمیده ایم چگونه به آن عمل کنیم؟» معاویه گفت: «معنای قرآن را از کسی پرس که به روش تو و خاندانت آن را تفسیر نکند.» گفت: «قرآن بر خاندان من نازل شده، میگوی تفسیر آن را از آل ابوسفیان و آل ابومعیط پرسم؟!» معاویه گفت: «قرآن را بخوانید ولی از آنچه خداوند درباره ی شما نازل کرده، یا رسول خدا در این باره گفته چیزی روایت مکنید، چیزهای دیگر روایت کنید!» ابن عباس گفت: «خدای تعالی میفرماید: میخواهند نور خدا را به دهان خاموش کنند و خدا نمیپذیرد مگر که نور خود را کامل گرداند، گرچه کافران نپسندند.» معاویه گفت: «ای پسر عباس! جانت را از انتقام من حفظ کن و زیانت را از من بگردان، اگر ناچار چیزی خواهی گفت، نهانی بگو و

ص: 323

سپس به مقرّ خود بازگشت و بلا و مصیبت در همه جا بر سر شیعیان و پیروان علی و خاندانش باریدن گرفت. در میان شهرها از همه جا سخت تر کوفه بود. زیرا گروه زیادی از شیعیان در آن شهر سکونت داشتند. «زیادبن ابیه» را کارگزار آنجا ساخت و عراقین _ بصره و کوفه _ را به او سپرد و او به تعقیب و جست و جوی شیعیان مشغول شد و چون خود او از میان شیعیان همین شهر برخاسته بود همه ی آنان را نیک می شناخت، از این رو در هر گوشه ای و زیر هر سنگ و سایبانی که بودند بر ایشان دست یافت؛ گروهی را به قتل رسانید؛ گروهی را آواره و بی خانمان ساخت؛ رعب در دلها افکند؛ عده ای را دست و پا برید و بر شاخه های نخل آویخت؛ گروهی را کور کرد....

معاویه به قاضیان و استاندارانش در همه جا نوشت که شهادت شیعیانی که فضایل علی را روایت میکنند و از برتری او سخن میگویند باید قبول نشود! و باز به کارگزارانش نوشت: «بینید هرکس از شیعیان و دوستان عثمان که در نزد شما هست و فضایل او را نقل میکند و سخن از برتری او میگوید، گرامی اش دارید و بر دیگران مزیتش دهید و هرکس در این باره حدیثی روایت میکند با نام و نشان آن راوی برای من بنویسید و بفرستید...» و برای همه ی آنان پاداشها و جایزه ها فرستاد و تیولها برای عرب و موالی مقرّر ساخت، لذا تعداد این گونه مردم فزونی گرفت و میان آنان در منازل و املاک هم چشمی ها و رقابتها پدید آمد و جهان برایشان فراخ گشت.

و باز به کارگزارانش نوشت: «حدیث درباره ی عثمان بسیار شده، چون نامه ی من به شما رسد، مردم را به نقل حدیث درباره ی ابوبکر و عمر فراخوانید...». هر قاضی و هر امیری این نامه را بر مردم فرو خواند و مردم به نقل احادیث در حالات و در فضایل ایشان روی آوردند. آنگاه کتابی فراهم آورد و هر آنچه را که در مدح و منقبت خلفا فراهم آمده بود، در آن گرد آورد و آن کتاب را برای همه ی کارگزاران ولایات فرستاد و دستور داد که بر منبرها و در همه ی آبادی ها و شهرها و مسجدها آن را قرائت کنند و نوشت که معلّمان مدارس را امر کنند تا این کتاب را به کودکان بیاموزند و بچه ها همچنان که قرآن را فرامیگیرند، آن را فراگیرند و روایت کنند، و حتّی به دختران و کنیزان نیز آن را تعلیم دادند. آنگاه به همه ی کارگزارانش به يك نسخه نوشت: «هرکس که شهادت دادند از دوستان علی و خاندان علی است، نامش را

از دیوان محو کنید.» سپس نامه‌ی دیگری نوشت که هرکس متهم به دوستی علی شد، هرچند شاهدهی بر آن اقامه نشود، او را بکشید. از آن پس مردم را در همه جا به تهمت و گمان و شبهه کشتند تا آنجا که گاه کسی به خطا کلمه‌ای میگفت و کشته میشد! روزبه روز بلا شدت می‌یافت و عدد دشمنان افزون میگشت؛ احادیث دروغ برملا- روایت میشد و مردم به همین وضع بار می‌آمدند و جز همین دروغها چیزی فرامیگرفتند.

در این میان از همه بدتر قاریان ریاکار و متظاهر بودند که به تصنع، اظهار حزن و خشوع و عبادت میکردند و به دروغ سخنها میگفتند تا خود را نزد حکام، مقرب سازند و از این راه، پول و تیول و خانه برای خود فراهم آورند. کم‌کم احادیث آنان به دست کسانی رسید که آن را درست میپنداشتند و آنها این احادیث را روایت کردند و تعلیم دادند و تدریجاً به دست دین‌دارانی افتاد که دروغ را جایز نمی‌شمردند و چون گمان درستی و راستی در آن بردند، آن را پذیرفتند و اگر میدانستند که باطل و دروغ است آن را روایت نمی‌کردند و بدان اعتقاد نمی‌یافتند. و چون حسن بن علی (علیه السلام) وفات یافت، فتنه و بلا رو به فزونی نهاد و بیش از پیش شدت گرفت.»⁽¹⁾

مؤلف: ابوالحسن مدائنی نیز - بنا بر نقل ابن ابی الحدید - عیناً همین متن را روایت کرده و در آخر چنین آورده:

«کار بر این منوال بود تا حسن بن علی (علیه السلام) وفات یافت و در این هنگام بلا و فتنه فزونی گرفت و هیچ کس از این گروه نماند مگر آنکه یا بر جان خود بیمناک بود و یا آواره و سرگردان گرد جهان میگشت.»⁽²⁾

این، وضعیتی است که پس از بررسی شرایط دو گروه متخاصم، به نظر امکان پذیر می‌آید و باتوجه به یکنواختی و تناسب آن با دیگر پدیده‌های تاریخی، صحت آن تأیید میشود. چشم پوشی و تغافل دیگر مورخان نیز موجب ضعف و سستی مطلب نمیشود، زیرا آنان - که البته معذورشان باید داشت - صرفاً در جهت منافع قدرتهای حاکم و یا لاقلاً در حدی که برای این قدرتها بی زیان باشد نوشته‌های خود را فراهم می‌آورده‌اند.

ص: 325

1- کتاب سلیم بن قیس، ص 782 «ناشر»

2- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 11، ص 46

قبلاً دیدیم که طبری و مسعودی نیز به همه ی این مطالب به اختصار اشاره ای کرده بودند. بنابراین، مدارك این قسمت از گفتار ما عبارت است از نوشته های سلیم بن قیس، مدائنی، ابن ابی الحدید، طبری و مسعودی.

در راه خدا چه کسان که به خون خویش درغلتیدند و چه جمعیتها که پراکنده و چه خانه ها که ویران گشته و ساکنان آن به آوارگی و بی خانمانی درافتادند یا همچون رمه ی گوسفند به قتلگاه ها کشانیده شدند! بعضی زندگی را بدرود گفتند و بعضی در انتظار سرنوشت باقی ماندند و هرگز راه خود را تغییر ندادند.

این بود تدبیری که معاویه برای به چنگ آوردن خلافت برای خود و فرزندانش اندیشید.

و این بود روش مبتکرانه ای که در وفا به عهد و پیمان خدا پیش گرفت!

بعد از آن سلیم بن قیس مینویسد:

«یک سال پیش از مرگ معاویه، حسین بن علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر به حج رفتند. حسین، بنی هاشم و مردان و زنان و موالی آنان را با هرکس از انصار که با ایشان به حج آمده بود و حسین (علیه السلام) او و خاندانش را میشناخت، در یکجا گرد آورد، سپس کسانی را فرستاد و به آنان سپرد که از اصحاب رسول خدا آنها که به صلاح و عبادت معروفند و امسال به حج خانه ی خدا آمده اند، هرکس را بیابند نزد او حاضر سازند. بیش از هفتصد مرد از تابعین و در حدود دویست مرد از صحابه در خیمه های حسین در منی مجتمع گشتند.

آن حضرت برای خطبه به پا خاست و پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: اما بعد، این طغیانگر با ما و شیعیان ما رفتاری در پیش گرفته که همه ی شما دیده و دانسته و فهمیده اید. اینک من از شما سؤالی میکنم، اگر راست گفتم تصدیق کنید و اگر دروغ پرداختم تکذیب نمایید. هان! سخنم را بشنوید و گفتارم را بنویسید، آنگاه به شهرها و قبیله های خود بازگردید و هرکس از مردم را که بدو اطمینان دارید، به حق ما که خود میدانید دعوت کنید. زیرا من از آن بیمناکم که این امر به فراموشی سپرده شود و حق از بین برود و مغلوب گردد و خداوند نور خود را کامل کننده است، گرچه کافران نپسندند.

آنگاه هرچه از آیات قرآن که درباره ی آنان نازل شده بود برخواند و تفسیر کرد و آنچه پیغمبر خدا درباره ی پدر و مادرش و برادرش و درباره ی خودش فرموده بود نقل

کرد... و در همه ی آنها صحابه میگفتند: آه! بلی درست است، ما خود شنیده ایم و دیده ایم. و تابعی ها میگفتند: آه! بلی این حقیقت را صحابی هایی که مورد وثوق و تصدیق ما بودند برای ما نقل کرده اند. و آنگاه آن حضرت فرمود: پس شما را سوگند میدهم به خدا، که آن را به هر آن کس که به خودش و دینش اطمینان دارید، بازگوید.»⁽¹⁾

ص: 327

1- . کتاب سلیم بن قیس، ج 2، صص 788 _ 793 و احتجاج طبرسی، ج 2، ص 95 «ناشر»

چهره ای که معاویه پس از صلح در برابر سران شیعه به خود گرفت، چهره ی دشمن انتقام جویی بود که نه ترحم و نه ملاحظه ی عهد و میثاق نمیتوانست جلوگیری او باشد.

واهمه ای که وی از تبلیغات مؤثر این بزرگان و بزرگواران داشت در کوشش فراوان او نسبت به آزار و تبعید و قتل و ریشه کن کردن ایشان بشدت مؤثر بود. اکنون ما بر آن نیستیم که همه ی جنایتهایی را که معاویه درباره ی این بزرگ مردان مرتکب شد یا همه ی نقشه های وسیع و عمیقی را که درباره ی ایشان داشت، یادآور شویم. همین اندازه برای آنکه میزان وفاداری این مرد اموی به تعهدات و سوگندهایش آشکار گردد، در این فصل بعضی از اقدامات و برخی از نقشه ها و نیتهای او را بیان میکنیم و همین گفتار کوتاه، خواننده را از تفصیلی که بدان دست نیافته ایم یا عدم تذکر آن را ترجیح داده ایم، بی نیاز خواهد ساخت.

بعدها سرگذشت این بزرگ مردان از انصاف مورخان برخوردار نگشت و تعصّبهای زشت، نقش حسّاس خود را در پوشیده داشتن جلوه های درخشنده ی این تاریخ پرفراز _ که میبایست مایه ی عبرت نسلها باشد _ ایفا کرد و قدرتهای حاکم در جهت دادن به نوشته های تاریخی و مطالبی که به صورت حدیث نقل میشد، کارها کردند و هرچه خواستند درباره ی ائمه ی شیعه _ تا چه رسد به سران یا مردم معمولی ایشان _ گفتند و نوشتند.

«ابن عرفه» معروف به نبطویه که از محدّثان بزرگ و سرشناس است در تاریخ خود مطلبی ذکر کرده که با آنچه گفتیم مناسب است. میگوید: بیشتر احادیثی که در فضایل صحابه

ساخته شد، در روزگار بنی امیه و برای تقرّب به ایشان فراهم آمد. چه، ایشان میپنداشتند که با این کار میتوانند بنی هاشم را منکوب سازند. (1)

«مدائنی» در تشریح اوضاع زمان معاویه مینویسد:

«احادیث ساختگی فراوان و دروغهای رایج و معروف پدید آمد و فقیهان و قاضیان و حاکمان براین اساس عمل کردند. در این میان، بلای قاریان ریاکار و عامیانی که اظهار خشوع و عبادت میکردند از همه بالاتر بود. اینان به خاطر تقرّب به حکام و راه یافتن به دربارها، احادیثی میساختند و از این رهگذر، مال و ثروت فراوان به دست می آوردند و آنگاه این روایات به دست مردم دین باور که دروغ و افترا را جایز نمی شمردند می افتاد و آنان اینها را به چشم قبول نگریسته و به گمان آنکه راست و درست است، نقل میکردند و اگر میدانستند که باطل و نادرست است نه آن را روایت میکردند و نه هرگز بدان عقیده می بستند.» (2)

ابن ابی الحدید مینویسد:

شیخ ما «ابوجعفر اسکافی» گفت: معاویه عدّه ای از صحابه و عدّه ای از تابعین را بر نقل خبرهای ناپسند که مستوجب لعن و بیزاری بود درباره ی علی (علیه السلام) و ادار ساخت و برای آنان پاداشی قابل ملاحظه قرار داد و آنان آنچه مایه ی خشنودی او میشد ساختند. از جمله ی این افراد «ابوهریره» بود و «عمرو بن عاص» و «مغیره بن شعبه» و از تابعین: «عروة بن زبیر». (3)

مؤلف: اندکی بی طرفی و دقت در استنتاج کافی است که هرکسی را به این نتیجه برساند که بی تردید، تصرفاتی وسیع و همه جانبه، یکجا هم حدیث و هم تاریخ را مورد دستبرد قرار داده است. به طوری که هر کاوشگر در پدیده های دوره ی نخستین اسلام، با نهایت تأسف مشاهده میکند که هیچ واقعه ای از وقایع اسلامی بااهمیت آن روزگار، از لحاظ یکنواختی و تسلسل تاریخی، از آمیختگی با چیزهایی که آن را قرین تردید و از مجرای عادی خود خارج میکنند، سالم و برکنار نمانده است.

ص: 330

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 11، ص 46 «ناشر»

2- همان، ص 45

3- همان، ج 4، ص 63

پس از ذکر متون مزبور، نیازی نیست که همه ی گواهی ها و تصریحها بر رواج جعل و تحریف(1) و کثرت جعلان را بیان نماییم. چه، بهترین گواهان هر واقعه آناند که خود از نزدیک آن را دیده اند.

ماجرای امام حسن بن علی (علیه السلام) با همه ی دنباله ها و قضایای حاشیه ای اش، یکی از همین ماجراها است که دستخوش هوسها و تمایلات سیاسی شده و از جنبه ی افزون و کم کردن و پیوستن و جدا ساختن حوادث، مورد تصرف و دستبرد واقع شده است و بر اثر این بازی تأسف آور - که البته همه اش عمدی نبوده، همچنان که همه ی آن تصادفی نیز نبوده است - شکوه و جمال واقعی خود را از دست داده است و نتیجه ی طبیعی این حالت آن است که دریافتها از آن مختلف و گفتم و گوها درباره ی آن فراوان باشد... و تازه این فقط يك نمونه از قضایای تاریخی اسلام است که تاریخ به آن ستم کرده و پوششی از ظلمت بر آن کشیده است.

اینان که درباره ی حسن قلم فرسایی میکردند، موقعیت و مکانت او را بخوبی می شناختند و میدانستند که درباره ی یکی از دوی همتای جهان اسلام سخن میگویند.

در این صورت، قضایایی که از چنین خصوصیتی برخوردار نیستند و موضوع آنها به سطح شخصیت يك امام نمیرسد، سرنوشت روشنی خواهند داشت.

بدین جهت نباید امیدوار بود که در موضوع معاویه و سران شیعه بتوان بر همه ی حقایقی که زوایای بحث را پر میکند، دست یافته و آمارهای صحیحی که دامنه ی بحث را فرا بگیرد و با روایت مدائنی و گفتار مفصل «سلیم بن قیس» متناسب باشد، فراهم آوریم.

چه، هر مطلبی از این قبیل و به طور کلی هر يك از موضوعات تاریخ واقعی شیعه، در طول زمانها مورد تجاوز تصرفهای خصمانه قرار گرفته و دروغهای بهادار! آن را مسخ کرده است.

اینک تنها راهی که در برابر ما قرار دارد آن است که به متون تاریخی بازگشته و از اینجا

ص: 331

1- . علامه ی امینی نجفی در کتاب الغدير، ج 5، صص 209 _ 277، درباره ی حدیث سازان و دروغ گویان بحث پرارزشی آورده و در آن از 620 نفر دروغ گوی حدیث ساز که در شمار راویان حدیث و تاریخ معرفی شده اند، یاد کرده است. رجوع کنید. مترجم: و اکنون که این سطور نوشته میشود، هفته ای است که عالم اسلام این علامه ی کاوشگر مجاهد را از دست داده و داغدار وی و تتمه ی اثر بزرگ و ناتمام او - الغدير - گشته است. ناشر: علامه ی امینی (ره) در 12 تیر سال 1349 دار فانی را وداع گفته اند.

و آنجا فرازهایی انتخاب کنیم و از این اجزای پراکنده صحنه ای را که با همه ی زشتی و شناخت، بازگوشه ای از واقعیت و اندکی از بسیار است، شکل بخشیم.

در صفحات آینده فهرست اندوه باری از نام و شرح حال این بزرگ مردان صحابی یا تابعی به نظر خواننده میرسد و در پرتوی آن، پاسخی که معاویه به پنجمین مادّه ی قرارداد صلح داد، روشن میگردد و به دنبال آن در فصول متفرّقی فرازهای این مادّه بررسی میگردد.

الف. شهیدانی که بی دفاع به قتل رسیدند

1. حُجْر بن عَدی کندی

اشاره

او را به نام حجر نیک می شناختند، کنیه اش ابو عبدالرحمن و پسر عدی بن حرث بن عمرو بن حجر ملقب به «زهره خوار» (پادشاه کندی ها) بود. بعضی سلسله ی پدران او را چنین آورده اند: عدی بن معاویه بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویه که همه از بزرگان و شرفای قبیله ی «کنده» بوده اند.⁽¹⁾

وی از صحابه ی رسول (صلی الله علیه و آله) و از بزرگان اصحاب امام علی و امام حسن (علیهما السلام) و از سران و رؤسای مسلمانان کوفه بود.⁽²⁾

ص: 332

1- . قبیله ی «کنده» تیره ای از «بنی کهلان» بودند که ابتدا در یمن سکونت داشتند و بعدها بسیاری از بزرگان ایشان به عراق مهاجرت کردند. «کهلان» و «حمیر» پسران «سباء بن یثرب بن یعرب بن قحطان» اند و سباء در سلسله نسب هر دو قبیله نام برده میشود. معروف بود که عرب پس از خاندان «هاشم بن عبد مناف» چهار خاندان را به بزرگی و شرف می شناسد: خاندان «قیس فزاری» و خاندان «دارمیین» و خاندان «بنی شیبان» و یمنی های خاندان «حارث بن کعب» و امّا «کنده» از خاندانها به شمار نمی آمدند بلکه در عداد پادشاهان بودند و پادشاه گمراه «امرؤ القیس» از ایشان بود. این طایفه هم در یمن و هم در حجاز حکومت داشتند و پس از اسلام نیز شکوه این قبیله برجای بود. نام برخی از آنان در فتوحات و انقلابهای اسلامی یاد میشود؛ بعضی از ایشان استانداری ولایات را حائز بودند؛ برخی مانند حسین بن حسن حجری منصب قضاوت داشتند؛ برخی مانند جعفر بن عثمان مکفوف از شعرای میرز به شمار می آمدند؛ هانی بن جعدین عدی _ برادرزاده ی حجر _ از اشراف کوفه بود؛ جعفر بن اشعث و پسرش عبّاس بن جعفر از شیعیان امام ابوالحسن موسی و امام علی بن موسی الرضا بودند، ولی خود اشعث (گویا جدّ جعفر است) بزرگ ترین منافق کوفه بود؛ اسلام آورد و پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرتد شد و مجدداً اسلام آورد و ابوبکر اسلام او را پذیرفت و خواهرش را که مادر محمّد بن اشعث شد، به ازدواج او درآورد و امام حسن (علیه السلام) دختر او را به زنی گرفت و همین زن بود، که به اغوای معاویه، آن حضرت را مسموم کرد.

2- . الاستیعاب، ج 1، ص 329 «ناشر»

او و برادرش «هانی بن عدی» به حضور پیغمبر شتافتند. در کتاب استیعاب مینویسد:

«حجر از فضلی صحابه و از سالمندان ایشان به عمر کوچک تر بود.»(1)

نظیر این گفتار در کتاب اسد الغابه نیز آمده است. حاکم در کتاب المستدرک در وصف او گفته:

«او پارسای اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) بود.»(2)

در عبادت چنان بود که هرگاه بی وضو میشد، وضو میساخت و هرگاه وضو میساخت، نماز میگذارد. در هر روز و شبی هزار رکعت نماز میخواند. پارسایی او نمایان و دعایش مستجاب بود.(3) از برگزیده ترین افراد مورد اعتماد بود. آخرت را بر دنیا ترجیح داد، چندان که حاضر شد کشته شود ولی از امام خود بیزاری نجست و این مرتبتی است که قدمها در آن میلرزد و آرزوها بدان راه نمی یابد.(4)

در سپاهی که شام را گشود و هم در سپاهی که قادسیه را فتح کرد، در صف جنگجویان بود. در جنگ جمل نیز در کنار علی شرکت داشت. در جنگ صفین فرماندهی قبیله ی «کنده» و در جنگ نهروان فرماندهی میسر بود.(5) او همان شیر ژیانی است که «ضحاک بن قیس» را در غرب «تدمر» شکست داد و همان کسی است که میگفت:

«ما فرزندان جنگیم، آن را بارور میسازیم و از آن میوه میچینیم. او ما را آزموده و ما نیز او را آزموده ایم.»(6)

ص: 333

1- . الاستیعاب، ج 1، ص 329 «ناشر»

2- . المستدرک، ج 3، ص 531 «ناشر»

3- . در کتاب الاصابة، ج 2، ص 33 مینویسد: «وی در حالی که اسیر بود، جنب شد. به مأمور پاسدار گفت: آبی ده تا تطهیر کنیم و در عوض فردا آبی به من مده. گفت: میترسم از عطش بمیری و معاویه مرا بکشد. میگوید: حُجر دعا کرد و از خدا آب خواست، ناگهان ابری پدید آمد و باران فرو بارید و او هرچه آب میخواست برداشت. یارانش گفتند: دعا کن خدا ما را نجات بخشد. گفت: بارالها! آنچه خیر ما است به ما عطا کن.»

4- . تاریخ طبری، ج 5، ص 275 «ناشر»

5- . الغارات، ج 2، ص 813 «ناشر»

6- . وقعة صفین، ص 104 «ناشر»

و بالاخره نخستین کسی بود در اسلام که بی دفاع کشته شد.

معاویه، او و شش نفر از یاران او را در سال 51 هجری در «مرج عذراء» در دوازده میلی «غوطه» ی دمشق به قتل رسانید. (1) قبر او تاکنون نمایان و معروف است و بر آن گنبد استواری قرار دارد که آثار قدمت از آن نمایان است و در کنار آن مسجد وسیعی است. شش تن یارانی که با او کشته شدند نیز در داخل ضریح او مدفونند و از آنان نیز یاد خواهیم کرد. (2)

و زیادبن ابیه خانه ی او را در کوفه ویران ساخت. (3)

علت قتل حجر

هنگامی که مغیره و زیاد به علی ناسزا میگفتند وی سخن ایشان را رد میکرد و میگفت: «شهادت میدهم آن کس که مذمت میکنید به تمجید شایسته تر است و آن کس که می ستایید به مذمت اولی تر.» (4). و چنان بود که هرگاه «حجر» این جمله را به صدای بلند میگفت، بیش از دو سوّم مردم با او هم آواز شده و میگفتند: «به خدا که حجر راست گفت و نیکو گفت.» (5).

مغیره در دوران حکومت خود، موقعیت و مکانت حجر را واقع بینانه می سنجید و او را به چشم صحابی ای فاضل، سری از سران متشخص شیعه، امیری عربی نژاد که ریاست «کنده» را از نیاکان خود به ارث میرد مینگریست. وی به گوش خود غریو مردمی را که بدون هراس از سطوت او و از حکومت اموی، حجر را حمایت و تأیید کرده بودند، شنیده بود لذا مصلحت چنان دید که در کار او درنگ کرده و مشاورانش را که پیوسته به مجازات حجر نظر میدادند، به نوعی قانع سازد. نوبتی به آنان گفت: «حجر را به قتل رسانیدم.» پرسیدند: «منظورت چیست؟». گفت: «پس از من امیری خواهد آمد و حجر، او را نیز چون من خواهد پنداشت و همین گونه که می بینید رفتار خواهد کرد و او وی را در نخستین وهله دستگیر

ص: 334

- 1- . أنساب الأشراف، ج 5، ص 271 «ناشر»
- 2- . در تاریخ 1392/2/12 ض. ش، عناصر تکفیری، قبر او را شکافتند و بقایای پیکر مطهر او را به مکان نامعلومی منتقل و مقبره اش را تخریب کردند. «ناشر»
- 3- . البداية و النهایة، ج 8، ص 301 «ناشر»
- 4- . الكامل فی التاريخ، ج 3، ص 473 «ناشر»
- 5- . همان

خواهد ساخت و به بدترین وضعی به قتل خواهد رسانید.»(1)

مغیره در برابر حجر وضعیتی مدبرانه و نفاق آمیز به خود گرفته بود. پاسخ او به صعصعه بن صوحان در فتنه ی مستوردین علفه ی خارجی به سال 43 هجری نیز از همین روحیه ی منافق مآب سرچشمه میگرفت. به صعصعه گفت:

«زنهار! مبدا بشنوم که آشکارا چیزی از فضایل علی را بر زبان آورده ای! زیرا تو در فضل علی چیزی که من با آن آشنا نباشم نخواهی گفت، بلکه من به فضایل او از تو دانانترم! ولی اکنون این صاحب قدرت _ یعنی معاویه _ بر ما تسلط یافته و ما را به بیان معایب علی وادار ساخته است و ما بخش بیشترین آن را ترك میکنیم و فقط آنچه را از آن گزیر نیست، برای حفظ جان خود انجام میدهیم.»(2)

پس از مرگ مغیره به سال 50 یا 51 پسر سمیه (زیاد) والی کوفه شد و لازم دانست که به پاس انتساب موهوم خود به بنی امیه، حجرین عدی را به قتل برساند و امویگری را از بزرگ ترین معارضان شورشگر آن آسوده سازد.(3) غافل از آنکه تا وقتی از حجر و از بنی امیه نامی باقی است، خون او معارضی شورشگر برای آن تاریخ ننگین خواهد بود.

حاکم جدید، خطبه ی روز جمعه را چندان طول داد که وقت محدود نماز جمعه تنگ شد. حجر _ که در جمعه و جماعت آنان حضور می یافت _ بانگ زد: نماز! «زیاد» خطبه را ادامه داد، دوباره فریاد حجر بلند شد: نماز! باز زیاد به خطبه ادامه داد. حجر که میترسید فریضه ی جمعه فوت شود، دست زد و مشتی ریگ برداشت و به قصد نماز از جا جست و مردم نیز با او برخاستند.(4)

موقعیت اجتماعی و روح عابد و پارسای حجر در وضعی نبود که در امر دین سست گیری را اجازه دهد یا با سست گیران معامله روا دارد. او با خود می اندیشید که از یاران بازمانده ی امام حسن در این جمع کسانی یافت میشوند که ممکن است تذکر در آنها تأثیر بخشد و شاید اگر تقبیح کارهای ناپسند نیز با آن توأم گردد، سودبخش باشد. این بود که به خاطر حمایت از حق، زبان به تقبیح مخالفان گشود و در راه دین و امام و نماز با زبان به مجاهدت

ص: 335

1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 189 «ناشر»

2- . همان، ج 6، ص 108

3- . الاستیعاب، ج 2، ص 488 «ناشر»

4- . تاریخ طبری، ج 4، ص 190 «ناشر»

برخاست؛ همچنان که پیش از آن در فتوحات اسلام با شمشیر مجاهدت کرده بود.

پرونده‌ی جرائم او در دستگاه بنی امیه محتوی دو عمل خلاف بود، یکی اینکه ناسزا به علی را به ناسزادهنده برمیگرداند، دیگر آنکه از «نماز در وقت» دفاع میکنند... همین و دیگر هیچ!

«زیاد» اطرافیان مطیع و سر به راه خود را که سرسپردگی و خدمت را در دستگاه او با نعمت دنیا مبادله کرده بودند از قبیل عمر بن سعد _ قاتل امام حسین (علیه السلام) _ منذر بن زبیر، شمر بن ذی الجوشن عامری، اسماعیل و اسحاق دو پسر طلحة بن عبیدالله، خالد بن عرفطه، شَبَث بن ربیع، حَجَّار بن ابجر، عمرو بن حَجَّاج، زجر بن قیس... و دیگرانی از این ردیف که مرّوت و جوانمردی را سه طلاقه کرده بودند، گرد آورد و اینان هفتاد تن بودند و طبری در تاریخش (1)، یکایک آنها را نام برده است و از میان آنان «ابو برده» پسر «ابوموسی اشعری» را _ که به نظر او از همه ضعیف تر یا در نزد معاویه از همه مقرب تر بود _ انتخاب کرد و به او گفت بنویس:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این گواهی ابوبرده بن ابوموسی اشعری است. نزد خداوند عالمیان گواهی میدهم که حجر بن عدی از اطاعت سر باز زده و از جماعت مسلمانان بیرون رفته و خلیفه را لعنت کرده و مردم را به جنگ فراخوانده و گروه‌هایی نزد خود گرد آورده و آنان را به بیعت و اداری ساخته و به خدای عزوجل کفر آشکار ورزیده است!» (2)

به همه‌ی آن هفتاد تن نیز گفت: همه به همین صورت، شهادت دهید! سپس گفت: به خدا قسم میکوشم تا رگ این خائن احمق را قطع کنم.... (3)

هفتاد نفر از اشراف کوفه و وابستگان به فامیلهای بزرگ این نوشته‌ی خائنه‌ی حماقت بار را امضا کردند. (4) آنگاه خود او نیز درباره‌ی حجر به معاویه نامه‌ای نوشت و از او سخن فراوان گفت. معاویه در پاسخ نوشت: «او را با زنجیر ببند و نزد من بفرست!» (5).

در اینجا لازم است سوابق این وابستگان به فامیلهای بزرگ کوفه را در ماجرای امام

ص: 336

- 1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 201
- 2- . سفینه البحار، ج 1، ص 264 «ناشر»
- 3- . تاریخ طبری، ج 4، ص 200 «ناشر»
- 4- . الطبقات الکبری، ج 6، ص 219 «ناشر»
- 5- . تاریخ طبری، ج 4، ص 190 «ناشر»

حسن بن علی (علیه السلام) در دوران خلافتش به یاد آورده و حساب کنیم که آیا فراریان جنگ در «مَسْکِن» و فسادانگیزان «مدائن» و نامه نویسان به معاویه برای خیانت به امام و تسلیم آن حضرت به وی، کسی به جز این جمع بوده است؟ و آنگاه نتیجه بگیریم که آن کس که «از اطاعت سر باز زده و از جمع مسلمانان خارج گشته و بیعت را شکسته» حجر بن عدی است یا این خیانتکاران...!

همچنین به یاد آوریم نقش این عده را در فاجعه ی کربلا ی حسین (علیه السلام) که سلاح بُرنده ی جباران اموی بودند و تمام مسئولیت آن حوادث دردناک را - که در تاریخ عرب و اسلام بی نظیر بود - به گردن داشتند.

وضعیت کوفه در ماجرای حجر

اگر حجر ترجیح میداد که در برابر قوای مهاجم مقاومت مسلحانه پیش گیرد بی شک چنان شورش خونینی در کوفه پدید می آمد که خواب راحت از معاویه سلب میشد. معاویه خود بدین موضوع پی برده بود که پس از کشتن حجر میگفت: «اگر حجر میماند بیم آن میرفت که جنگ دیگری درگیر شود.»⁽¹⁾ «زیاد» نیز از این واقعیت آگاه بود که پس از فرستادن حجر، پیکی به سوی معاویه فرستاد و به او گفت: «نزد معاویه بشتاب و بدو بگو اگر به حکومت خود علاقه مندی کار حجر را یکسره کن!»⁽²⁾.

ولی این رهبر شیعی که درس فدا شدن به خاطر حفظ جانها را در مکتب امام حسن بن علی فراگرفته بود، صریحاً قوم خود را از جنگ بازداشت.

درعین حال گروهی از یارانش در نزدیکی ابواب «کنده» و گروه دیگری در برابر خانه ی او با قوای «زیاد» درگیر شدند و از جمله ی قهرمانان این دو برخورد، این افراد بودند: عبدالله بن خلیفه طائی، عمرو بن حَمِق خزاعی (درباره ی این دو در آینده نیز سخن خواهیم گفت) عبدالرحمن بن محرز طمیحی، عائذبن حمله ی تمیمی، قیس بن یزید، عبیده بن عمرو، قیس بن شمر، عمیر بن یزید کندی معروف به «ابی العمرطه».⁽³⁾ گفته اند: شمشیر ابی العمرطه

ص: 337

1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 207 «ناشر»

2- . تاریخ مدینه دمشق، ج 12، ص 215 «ناشر»

3- . أنساب الأشراف، ج 5، ص 248 «ناشر»

اول شمشیری بود که در کوفه در واقعه ی حجر برافراشته شد. (1) «قیس بن فهدان کندی» سوار بر درازگوش در مجامع کندی ها دور میزد و آنان را بر جنگ تحریص و ترغیب میکرد. (2)

اهل کوفه «زیاد» را سنگسار کردند (3) و این دین شرعی مادرش سمیه بود که ادا میکرد!

ولی حجر با اصرار، قوم خود را وادار کرد که شمشیرها را غلاف کنند و به آنان گفت: «مجنگید! من دوست ندارم شما را در معرض کشته شدن قرار دهم. اینک کوچی های کوفه است که نهان گاه من توانند بود.»

جاسوسان «زیاد» که همه جا به دنبال حجر بودند او را گم کردند زیرا همه ی مردم یا بیش از دوسوم ایشان پیرامون حجر را گرفته و او را از چشم این جاسوسان به دور میداشتند.

«زیاد» کار را بر حجر و یارانش تنگ گرفت، اشراف کوفه را گرد آورد و به آنها گفت: ای اهل کوفه! با دستی زخم میزنید و با دست دیگر مرهم مینهید! بدنهایتان با من است و دلہاتان با حجر، خود شما در کنار منید و برادران و پسران و خویشانان همراه حجر. به خدا این از نفاق و دورویی شما است! باید بیزاری خود را از او ثابت کنید وگرنه مردم دیگری خواهم آورد و انحرافها و کجی های شما را به وسیله ی آنان راست خواهم کرد. سپس گفت: اینک هر یک از شما باید به میان این جمع که پیرامون حجر را گرفته اند بروند و دست برادر و پسر و خویشاوند و هرکس از عشیره اش را که بتواند بگیرد و از گرد او بیرون آورد.

آنگاه به رئیس قوای انتظامی خود «شداد بن هشام هلالی» فرمان دستگیری حجر را صادر کرد و چون میدانست که قوای انتظامی یارای این کار را نخواهند داشت، «محمد بن اشعث کندی» را طلبید و بدو گفت: ای ابا میثاء! به خدا باید حجر را نزد من حاضر سازی وگرنه نخلهای تو را قطع میکنم و خانه هایت را ویران میسازم و سپس بدنت را نیز قطعه قطعه خواهم کرد! محمد گفت: مهلت ده تا او را جست و جو کنم. گفت: سه روز به تو مهلت دادم،

ص: 338

1- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 475 «ناشر»

2- . أنساب الأشراف، ج 5، ص 249 «ناشر»

3- . إمتاع الأسماع، ج 12، ص 219 «ناشر» طبری مینویسد: «از آن روز بود که وی برای خود مقصوره * بنا کرد.» ج 4، ص 176 *
حصاری است که محراب امام را از صفوف مأمومین جدا میساخت و همچون سنگری در برابر سوءقصدهایی از این قبیل محسوب میگشت. «مترجم»

اگر او را آوردی که هیچ، وگرنه خودت را کشته بدان!⁽¹⁾

مؤلف: به راستی این همه خشم و کینه به خاطر چه بود؟ به خاطر دین؟ مگر پسر «سمیه» از صحابی عابدی که در هر روز و شب هزار رکعت نماز می‌گزارد و گناهی جز امر به معروف و نهی از منکر و پافشاری برای ادای نماز در وقت ندارد، ارتباط و علاقه اش به دین بیشتر است؟ یا به خاطر دنیا...؟ یعنی همان مقصد ننگینی که موجب شد تتمه‌ی اعتبار و آبروی خود را نیز در تاریخ با قتل حجر از دست بدهند؟!

نقشه‌ی «زیاد» این بود که افراد قبیله‌ی «کنده» را به جان یکدیگر بیندازد و بدین جهت بود که محمد بن اشعث را مأمور دستگیری حجر ساخت و این قدیمی‌ترین و رایج‌ترین روشهایی است که حاکمان فاتح در میان ملت‌های مغلوب به کار می‌برده‌اند.

حجر، نقشه‌ی «زیاد» را فهمید و با خود گفت: بنابراین تسلیم می‌شویم.⁽²⁾

مأموران انتظامی برای دستگیر کردن افراد سرشناس هواخواهان حجر به راه افتادند و به روایت مسعودی _ نه نفر از اهل کوفه و چهار نفر از دیگران را دستگیر کردند.⁽³⁾

«ابن اثیر» نام دستگیرشوندگان را چنین ذکر کرده: حجر بن عدی کندی، ارقم بن عبدالله کندی، شریک بن شداد حضرمی، صیفی بن فسیل شیبانی، قبیصة بن ضبیعه‌ی عبسی، کریم بن عقیف خثعمی، عاصم بن عوف بجلي، ورقاء بن سمی بجلي، کدام بن حیان عنزی، عبدالرحمن بن حسان عنزی، محرز بن شهاب تمیمی و عبدالله بن حو به‌ی سعدی تمیمی.⁽⁴⁾ و سپس می‌گوید:

این دوازده نفر... دو نفر دیگر را هم که یکی عتبه بن اخنس از قبیله‌ی «سعد بن بکر» و دیگری سعد بن نمران از قبیله‌ی «همدان» بودند به ایشان ملحق کردند و مجموع دستگیرشدگان چهارده نفر شدند.⁽⁵⁾

در این هنگام سخن چینان و جاسوس صفتان که تعداد آنان در این شهر نکبت زده کم نبود، به کار افتادند.

ص: 339

1- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 476 «ناشر»

2- . تاریخ طبری، ج 4، ص 190 «ناشر»

3- . مروج الذهب، ج 3، ص 12 «ناشر»

4- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 483 «ناشر»

5- . همان، ص 484 «ناشر»

حجر ده روز در زندان کوفه ماند. در این مدت بقیه ی یاران نامبرده ی او نیز به او ملحق شدند و آنگاه همگی را به سوی شام روانه کردند. همه چیز در کوفه تأیید میکرد که اوضاع آسستن حوادثی است که چگونگی تأثیر آن بر حاکم و محکوم نامعلوم است. «زیاد» که ناامنی وضع را احساس کرده بود دستور داد که زندانیان را شبانه از شهر خارج سازند و از حجاب ظلمت برای پوشانیدن این ظلم فضاحت بار استفاده کنند.

در همان هنگام که آنان را از شهر بیرون میبردند «قبیصة بن ربیعہ» – یکی از یاران حجر – که خانه اش بر سر راه بود، دختران خود را دید که از دریچه ها بر او نگرسته و زارزار میگریند. چند جمله با آنان سخن گفت و چنان که در شرح حالش خواهیم گفت ایشان را موعظه کرد و به راه خود ادامه داد. (1)

در یکی از آن شبهای سیاه، دختر حجر که اندیشه ی پدر، رگ جان او را میگسست، ابیاتی خطاب به ماه بدین مضمون سرود: (2)

بلندی گیر! ای ماهتاب فروزان!

شاید حجر را بنگری که شبانه سفر میکند

به سوی معاویة بن حرب میرود

تا – چنان که امیر پنداشته – او را بکشد

و بر دروازه ی عشق به دار آویزند

و کرکسها زیبایی های او را بخورند...

پس از حجر، جبّاران، بزرگی خواهند فروخت!

و «خورنق» و «سدیر» بر ایشان گوارا خواهد شد!

و شهرها مطیع آنان خواهند گشت

چنان که گفتی سحاب رحمت هرگز ایشان را زنده نساخته است...

الا ای حجر! حجر بنی عدی!

سلامت و شادمان زی!

بر تو بیم میبرم از آنچه عدی را به خاک افکند

1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 201 «ناشر»

2- . بعضی را عقیده بر این است که اشعار مزبور، سروده ی هند انصاری دختر زید است درباره ی حجر.

و پیری را که در دمشق بود و غزشی چون شیر داشت.

اگر تو کشته خواهی شد، هر بزرگ قومی

عاقبت سرانجامی جز مرگ نخواهد داشت. (1)

حجر و یارانش را به «عذراء» که دهکده ای در دوازده میلی دمشق بود بردند و در آنجا به زندان افکندند. تا مبادله شدن پیامهایی میان معاویه و زیاد، کار بر ایشان سخت تر گرفته شد و تأخیر جز بر شکنجه های آنها نیفزود. بالاخره مأمور فرومایه ی معاویه با عده ای جلاد دیگر و با فرمان قتل و تعدادی کفن سررسید و خطاب به حجر گفت: ای منشأ گمراهی و ای معدن کفر و نفاق! و ای دوستدار ابوتراب! امیرالمؤمنین فرمان داده که تو و یارانت را به قتل رسانم، مگر آنکه از کفرتان بازگردید و رفیقتان را لعن کنید و از او بیزاری جوئید.

حجر و یارانش گفتند: تحمل تیزی و بُزندگی تیغ از آنچه گفتی برای ما آسان تر است و حضور در پیشگاه خدا و پیامبر و وصی او از وارد شدن در آتش دوزخ نزد ما محبوب تر.... (2)

قبرها کنده شد. حجر و یارانش تمام شب را به عبادت گذرانیدند. صبح روز بعد آنان را برای قتل آماده ساختند. حجر گفت: لختی مرا واگذارید تا وضویی بسازم و نمازی بگزارم. چه، هرگز وضویی نساختم مگر آنکه نمازی با آن گزاردم. او را وا گذاشتند تا نماز گزارد. پس از نماز گفت: به خدا هرگز نمازی بدین سبکی نگزارده ام و اگر نه اینکه شما در من گمان ترس میبرید، افزون تر از این میخواندم. (3)

سپس گفت: بارالها! شکایت امت خود را نزد تو می آوریم، اهل کوفه بر ضد ما شهادت دادند و اهل شام ما را میکشند. هان به خدا سوگند اگر مرا در این وادی کشتید پس بدانید که من اوّل جنگجوی مسلمانی هستم که در این سرزمین به قتل میرسد و اوّل مردی از مسلمانانم که سگهای این وادی بر او پارس کرده اند. (4)

ص: 341

1- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 487 «ناشر»

2- . اعیان الشیعه، ج 4، ص 575 «ناشر»

3- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 485

4- . ابن اثیر (الکامل فی التاریخ)، ج 3، ص 485. «ابن سعد» و «مصعب زبیری» _ بنا به نقل حاکم _ به مناسبت شرح حال حجر گفته اند: «حجر به دستور معاویه در چمنزار عذراء به قتل رسید و او خود کسی بود که این نقطه را فتح کرده بود....» مؤلف: و معنای این جمله ی خود وی که: «من اوّل مردی از مسلمانانم که سگهای این وادی بر او پارس کرده اند.» نیز همین است یعنی در روز فتح این سرزمین.

آنگاه هدبه بن فیاض قضاعی با شمشیر کشیده به سوی او رفت؛ حجر به خود لرزید. گفتند: هان! میگفتی از مرگ نمیترسم! اینک از رفیقت بیزاری جوی تارهایت کنیم! گفت: چرا ترسم که قبر حفر شده ای است و کفن برافراشته ای و شمشیر آخته ای... ولی به خدا سوگند اگر از مرگ بیندیشم سخنی که موجب خشم خداوند است نخواهم گفت. (1)

برای هفت نفر از یاران حجر، خویشاوندان و نزدیکانشان که در شام نزد معاویه بودند شفاعت کردند و مابقی طعمه ی شمشیرها شدند. از جمله ی آخرین سخنان حجر این بود: زنجیر آهنین از من مگشایید و خون از پیکر من مشوید، زیرا مرا فردا با معاویه دیداری است و آنجا با او مخاصمه خواهم داشت. (2)

معاویه این سخن حجر را در دم مرگ به یاد آورده و سخت اندوهگین بود و با صدای گرفته ای میگفت: ماجرای من و توبسی دراز خواهد بود ای حجر! (3)

اهمیت واقعه از نظر مسلمانان

معاویه پس از قتل حجر و یارانش به حج رفت. روزی گذارش به خانه ی عایشه افتاد، اجازه خواست و وارد شد، چون نشست عایشه گفت: مطمئنی که کسی برای کشتن تو مخفی نکرده ام؟ گفت: به خانه ی امن قدم نهاده ام. آنگاه عایشه گفت: از خدای نترسیدی ای معاویه که حجر و یارانش را کشتی؟ (4) سپس گفت: اگر نه این بود که به هرچه دست زدیم کارها بر ما دشوارتر شد در قتل حجر نیز دست به کاری میزدیم... (5).

شریح بن هانی نامه ای به معاویه نوشت و در آن از حجر یاد کرد و فتوا به حرمت جان و مال او داد. نوشت:

«بی گمان حجر از جمله کسانی است که نماز میگزارند و زکات میدهند و همه ساله به حج و عمره میروند و امر به معروف و نهی از منکر میکنند و جان و مالشان حرام و محترم است.» (6)

ص: 342

1- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 485 «ناشر»

2- . الاستیعاب، ج 1، ص 331 «ناشر»

3- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 488 «ناشر»

4- . تاریخ طبری، ج 4، ص 208

5- . همان

6- . ابن اثیر (الکامل فی التاریخ)، ج 3، ص 484

پسر عمر از لحظه ی دستگیری حجر پیوسته از او خبر میگرفت. وقتی خبر قتل او را شنید در بازار بود، کار خود را رها کرد و درحالی که میگریست بازگشت. (1)

پس از قتل حجر و یارانش، عبدالرحمن بن حارث بن هشام بر معاویه وارد شد و درحالی که بدو خطاب میکرد گفت: از کی حلم ابوسفیان را از دست داده ای؟! معاویه پاسخ داد: از آن هنگام که امثال تو حلیمان قوم خود را از دست دادم و پسر سمیه مرا بر این کار واداشت و من نیز پذیرفتم! عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند از این پس عرب نه حلمی برای تو خواهد شناخت و نه رأیی... چگونه راضی شدی عده ای مسلمان را که نزد تو به اسارت فرستاده بودند بکشی؟! (2)

مالك بن هبیره ی سَکونی هنگامی که معاویه حاضر نشد حجر را به او ببخشد خطاب به افراد قبیله ی خود از «کِنده» و «سَکون» و جمع انبوهی از مردم یمن که نزد او بودند گفت:

«به خدا سوگند بی نیازی ما از معاویه بیشتر از بی نیازی او از ما است، ما در خویشاوندان او (3) آن کس را که به جای او نشیند می شناسیم و او در همه ی مردم کسی را به جای ما نتواند گیرد.» (4)

از ابواسحاق سبعی پرسیدند: از کدام روز مردم خوار شدند؟ گفت:

«از آن روز که حسن وفات یافت و «زیاد» فرزند ابوسفیان خوانده شد و حجر بن عدی به قتل رسید.» (5)

حسن بصری گفت:

«در معاویه چهار خصلت وجود داشت که هر یک به تنهایی برای بدبختی او بسنده بود: یکی آنکه به کمک سفیهان بر دوش اُمّت سوار شد و خلافت را بی مشورت اُمّت که هنوز در میان ایشان باز ماندگان صحابه و صاحبان فضیلت یافت میشدند، به دست گرفت؛ دیگر آنکه پسرش را - آن مست شراب خواره ای که حریر میپوشد و

ص: 343

1- . الاصابة، ج 2، ص 33

2- . الكامل فی التاريخ، ج 3، ص 487 «ناشر»

3- . یعنی بنی هاشم.

4- . تاریخ طبری، ج 4، ص 207 «ناشر»

5- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 51

طنبور مینوازد _ ولیعهد خود ساخت؛ سوّم آنکه «زیاد» را برادر خود دانست باینکه پیغمبر فرموده: «فرزند از آن بستر است و نصیب زناکار جز سنگ نیست.»؛ چهارم آنکه حجر را به قتل رسانید. آنگاه دوباره گفت: وای بر معاویه از حجر و یاران حجر.»(1)

ربیع بن زیاد حارثی، که از طرف معاویه کارگزار خراسان بود، از اندوه قتل حجر جان سپرد. ابن اثیر مینویسد:

«مرگ او بر اثر خشم و اندوهی بود که از کشته شدن حجر بدو دست داد تا آنجا که میگفت: از این پس پیوسته عرب بی دفاع کشته خواهند شد و اگر در ماجرای قتل او همه بسیج میشدند و به پا میخواستند بی گمان بعد از این يك نفر گرفتار این گونه قتلی نمیشد، ولی ایشان آرام گرفتند و سکوت کردند و بدون تردید، به خواری خواهند نشست. پس از این سخنها يك جمعه زنده بود، در روز جمعه در برابر مردم ظاهر گشت و گفت: هان ای مردم! من از این زندگی ملول شده ام، دعایی میکنم همه آمین بگوئید. آنگاه پس از نماز دست به دعا برداشت و گفت: بارالها! اگر مرا نزد تو خیری هست به زودی جان مرا بگیر... و مردم هم آمین گفتند. چون از مسجد خارج شد هنوز لباسهای او دیده میشد که بر زمین افتاد...»(2)

امام حسین (علیه السلام) در مکتوبی به معاویه نوشت:

«مگر تو نیستی کشنده ی حجر کندی و یارانش _ آن نمازگزاران عابد و تقییح کنندگان ظالم و بزرگ شمارندگان بدعت که در راه خدا ملامت ملامتگران را به چیزی نمیگرفتند؟ _ مگر تو نیستی که ایشان را پس از آن سوگندهای شدید و پیمانهای مستحکم، از روی ظلم و دشمنی به قتل رسانیدی؟ [اشاره به فرازهای مادّه ی پنجم قرارداد].»(3)

و بالاخره بعدها که نوبت به تاریخ رسید نصر بن مزاحم منقری و لوطن یحیی بن سعد

ص: 344

-
- 1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 208 و جز آن
 - 2- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 495. این ماجرا در کتابهای الاستیعاب، ج 1، ص 332 و اسد الغابة، ج 1، ص 386 و الدرجات الرفیعة، ص 430 و امالی شیخ نیز ذکر شده است.
 - 3- . بحار الانوار، ج 44، ص 212

ازدی (1) هریک کتابی درباره ی فاجعه ی قتل او نوشتند و هشام بن محمد سائب، کتابی درباره ی او و کتابی درباره ی واقعه ی قتل زُشید و میثم و جُویریة بن مُسهر نوشت. (2)

احادیثی که درباره ی حجر و یارانش وارد شده

ابن عساکر مینویسد:

«پس از آنکه عایشه، معاویه را به خاطر قتل حجر توییح و ملامت کرد، گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: در عذراء [محلّ شهادت حجر و یارانش] مردمی به قتل خواهند رسید که به خاطر آنان خداوند و اهل آسمانها خشمگین میگردند.» (3)

همین حدیث از طریق دیگر نیز از عایشه نقل شده است....

بیهقی در کتاب الدلائل و یعقوب بن سفیان در تاریخش از «عبدالله بن رزین غافقی» روایت کرده اند که گفت: «از علی بن ابی طالب (علیه السلام) شنیدم که میگفت: ای مردم عراق! هفت تن از شماها در عذراء کشته خواهند شد که به اصحاب اُحدود مانده اند.» (4).

یاران شهید حجر

در گذشته دانستیم که یاران حجر، گلهای سرسبد مردان خدا و زبندگان انگشت شمار رجال دین بودند و به تعبیر فرموده ی حسین بن علی (علیه السلام):

«نمازگزارانی عابد بودند که ظلم را تقبیح میکردند و بدعتها را بزرگ میشمردند و در راه خدا نکوهش ملامتگران را به چیزی نمیگرفتند....» (5)

همچنین دیدیم که دیگر بزرگان مسلمان چگونه هرگاه نام حجر را میبردند، از آنان نیز یاد میکردند.

ص: 345

1- . فهرست ابن ندیم، ص 137

2- . رجال نجاشی، ص 434

3- . تاریخ مدینة دمشق، ج 12، ص 226

4- . دلائل النبوة، ج 6، ص 456 و المعرفة و التاريخ، ج 3، ص 320

5- . رجال کسّی، ص 49

و اگر بازی تقدیر یا کنترل‌های دستگاه اموی میخواستند اند نام آن بزرگ مردان را در زوایای فراموشی بیفکنند، این مقدار جای هیچ گونه تردید و گمانی نبوده که این عدّه، شهیدان عقیده و فکر و قربانیان حقّ مغضوب بوده اند و همین برای فضل و شکوه و نام آوری آنان در تاریخ بسنده است.

معاویه در حجّ «مقبولی»! که پس از قتل این عزیزان بزرگوار گزارد، در مکه با حسین بن علی (علیه السلام) ملاقات کرد و از روی کبر و تفرعن گفت: شنیدی با حجر و یارانش که شیعیان پدرت بودند چه کردیم؟ آن حضرت فرمود: چه کردی؟! گفت: آنها را کشتیم و کفن کردیم و بر جنازه شان نماز گزاردیم و به خاک سپردیم! حسین (علیه السلام) خنده ای کرد و فرمود: آنها بر تو غلبه یافته اند، ولی ما اگر پیروان تو را بکشیم نه آنان را کفن میکنیم؛ نه بر جنازه شان نماز میگذاریم و نه به خاکشان می سپاریم!⁽¹⁾

و اینک فهرست نام این شهیدان به ترتیب حروف و با هر آنچه درباره ی هریک از آنان میدانیم:

شريك بن شداد _ یا ثداد _ حضرمی و بنا بر قولی: «عریك بن شداد».

صیفی بن فسیل شیبانی سرآمد یاران حجر، دارای قلبی آهنین و عقیده ای استوار و سخنی محکم.

هنگامی که او را دستگیر کرده و نزد «زیاد» آوردند، «زیاد» خطاب به او کرد و گفت: درباره ی ابوتراب چه میگویی؟ ای دشمن خدا! پاسخ داد: من ابوتراب نمی شناسم. «زیاد» گفت: او را خوب می شناسی! گفت: نمی شناسم. «زیاد» گفت: چطور؟ علی بن ابی طالب را نمی شناسی؟ گفت: چرا. گفت: بسیار خوب، ابوتراب هموست. گفت: نخیر، او پدر حسن و حسین است، درود بر او. رئیس انتظامات زیاد گفت: امیر به تو میگوید او ابوتراب است و تو میگویی نخیر؟! صیفی گفت: اگر امیر دروغ میگوید من هم باید دروغ بگویم؟ و اگر او بر سخن باطلی شهادت میدهد من هم باید شهادت دهم؟ [بنگرید به صلابت و استواری این مسلمان] زیاد گفت: این نیز گناهی دیگر، عصای مرا بیاورید! عصا را آوردند. گفت: خب عقیده ات درباره ی علی چیست؟ گفت: نیکوترین اعتقادی که درباره ی بنده ای از بندگان شایسته ی خدا میتوان داشت. نعره ی زیاد بلند شد: با چوب به قدری به

ص: 346

1- . بحارالانوار، ج 44، ص 129 و مدارك دیگر. طبری این روایت را در مورد امام حسن (علیه السلام) نقل کرده و این درست نیست. چه، فاجعه ی قتل حجر و یارانش دو سال پس از وفات آن حضرت واقع شده است.

گردنش بکوبید که نقش زمین شود. آن قدر او را زدند که بر زمین غلتید. آنگاه گفت: رهائش کنید... هان! عقیده ات چیست؟ گفت: به خدا سوگند اگر با شمشیر قطعه قطعه ام کنی جز آنچه شنیدی سخن دیگری از من نخواهی شنید. گفت: باید او را لعن کنی یا گردنت را خواهم زد. گفت: در این صورت گردنم را خواهی زد، و اگر چنین کنی به خدا من خشنودم و تو بدبخت. زیاد فریاد زد: او را با زنجیر آهنین ببندید و در زندان بيفکنید.

... و بالاخره پس از چندی او نیز در کاروان مرگ به همراه حجر و در شمار شهیدان عزیز «عذراء» بود. (1)

عبدالرحمن بن حسان عنزی؛ در شمار یاران حجر بود و به همراه او دست بسته و در زنجیر به قتلگاه کشانیده شد. هنگامی که به چمنزار عذراء رسیدند درخواست کرد که او را نزد معاویه بفرستند - گویا میپنداشت که معاویه از پسر سمیه بهتر است - چون بر معاویه درآمد معاویه خطاب به او کرد و گفت: هان! درباره ی علی چه میگویی؟ گفت: از این موضوع درگذر و سؤال مکن که برای تو بهتر است. معاویه گفت: نه به خدا درنمیگذرم. عبدالرحمن گفت: شهادت میدهم که او کسی بود که خدا را بسیار یاد میکرد و امر به حق مینمود و عدل را به پا میداشت و از مردم درمیگذشت. گفت: پس درباره ی عثمان عقیده ات چیست؟ گفت: او اول کسی بود که باب ظلم را گشود و درهای حق را بست. معاویه گفت: خودت را به کشتن دادی! جواب داد: نه، بلکه تو را کشتم و از ربیعه کسی در وادی نیست - یعنی برای شفاعت یا دفاع از او - معاویه او را به کوفه نزد «زیاد» فرستاد و دستور داد به بدترین وضعی او را به قتل رساند!

این عبدالرحمن همان کسی است که چون دژخیمان معاویه در چمنزار «عذراء» به ایشان حمله کردند گفت: «بارالها! مرا از کسانی قرار ده که خواری آنان را ارج مینهی و از آنان خشنودی، چه بسیار زمانها که جان خود را به معرض قتل درآوردم ولی خداوند جز آنچه اراده فرموده بود مقدر نساخت.» (2)

در «تاریخ کوفه»، از حبه ی عنزی این گونه نقل شده است:

«عبدالرحمن بن حسان عنزی از یاران علی (علیه السلام) بود. در کوفه اقامت داشت و

ص: 347

1- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 477 «ناشر»

2- . تاریخ طبری، ج 5، ص 274 «ناشر»

مردم را بر ضد بنی امیه تحریک میکرد. «زیاد» او را دستگیر ساخت و به شام فرستاد. معاویه او را به بیزاری جستن از علی (علیه السلام) فراخواند. عبدالرحمن در پاسخ او به خشونت سخن گفت و معاویه وی را نزد «زیاد» باز پس فرستاد و او وی را به قتل رسانید.» (1)

ابن اثیر در ج 3، ص 486 و طبری در ج 4، ص 207 نوشته اند که «زیاد» او را در قس الناطف (2) زنده به گور کرد.

مؤلف: اگر معاویه از چگونگی اعدام شیعیان علی به وسیله ی «زیاد» در کوفه خبر می یافت و دست و پا قطع کردن ها و زبان بریدن ها و چشم درآوردن ها را میدانست، یقیناً سفارش نمیکرد که عبدالرحمن بن حسان را به بدترین وضعی به قتل رساند. مگر بدتر و وحشیانه تر از این گونه کشتن ها و مثله کردن ها وضعی میتوان تصور کرد؟ با این حال، زیاد سفارش معاویه را به کار بست و زنده به گور کردن را هم به انواع اعدامهای قبلی افزود! (3)

به راستی آیا در آن روز که همگان در پیشگاه خداوند قهار گرد آیند معاویه بر این سفارشها و «زیاد» بر آن جنایتها چگونه سزایی خواهند داشت؟!

قبیصة بن ربیعہ ی عبسی؛ بعضی از مورخان به جای ربیعہ، «ضبیعه» نوشته اند و او همان شجاع پیشتازی است که تصمیم داشت به کمک قوم خود مقاومت مسلحانه را ادامه دهد، ولی رئیس قوای انتظامی دولتی بدو امان داد و او به اعتماد قرارداد امان که همواره میان عرب _ چه رسد به مسلمانان _ دارای اعتبار و احترام فراوان بود، دست از جنگ کشید. غافل از اینکه خصلتهای برگزیده ی اسلامی و عربی را در قاموس بنی امیه مفهومی نیست و از آنها جز به عنوان ابزاری برای سلطه ی ظالمانه و تحکیم آمیز در دستگاه

ص: 348

1- تاریخ الکوفة، ص 321

2- محلّی است در نزدیکی کوفه بر کرانه ی شرقی فرات و در محاذات آن بر کرانه ی غربی فرات، «مروحة» قرار دارد که در آن جنگ معروف «ابوعبید» پدر «مختار ثقفی» واقع شده است.

3- این نوع اعدام، سنت سیئه ای بود که «زیاد» بنیان نهاد و پس از او جباران در این سنت از او پیروی کردند. هنگامی که معاویه ی دوم _ پسر یزیدبن معاویه _ به عنوان اعتراض بر بنی امیه و اعتراف به حقّ خلافت بنی هاشم، از خلافت کناره گیری کرد امویان که گناه را از مربّی او عمر مقصود میدانستند وی را دستگیر و زنده به گور کردند. بنگرید به کتاب حیاة الحیوان، تألیف «دمیری»، ص 94 و در این کتاب، دمیری، خطبه ی معاویه ی دوم را نیز نقل کرده که در آن با ذکر و توضیح علل کناره گیری خود آشکارا به تشیع و پیروی خود از خاندان پیغمبر (صلّی الله علیه و آله) اعتراف کرده است.

قبیصه را نزد «زیاد» حاضر کردند، «زیاد» رو به او کرد و گفت: به خدا کاری میکنم که دیگر فرصت شورش و قیام بر ضدّ زمامداران را پیدا نکنی! [نظرگاه تنگ و محدود قدرتمندان را بنگر!] قبیصه پاسخ داد: من با امان نزد تو آمده ام. «زیاد» فریاد زد: او را به زندان ببرید! (1)

و بالاخره، او نیز در شمار کاروانیان اسیری بود که دست و پا بسته و بی دفاع راهی قتلگاه شدند. و در حدیث است که: «هر آن کس که شخصی را امان دهد و سپس او را به قتل رساند من از وی بیزارم، اگرچه آن مقتول کافر باشد.» (2)

هنگامی که کاروان به سوی خارج شهر کوفه میرفت، اسیران را از برابر خانه ی قبیصه عبور دادند. قبیصه دختران خود را دید که به سوی او گردن کشیده و زارزار بر او میگریند. به دو نگاهبان خود «وائل» و «کثیر» گفت: بگذارید تا به خانواده ی خود وصیت کنم. چون نزدیک آنان رسید لحظه ای سکوت کرد، سپس گفت: ساکت شوید! دختران سکوت کردند. آنگاه گفت: تقوا و شکیبایی پیشه کنید، من از خدای خود امید میبرم که در این راه مرا به یکی از دو نیکی نائل آورد: یا شهادت که سعادت من در آن است و یا بازگشتن نزد شما با عافیت. عهده دار زندگی شما خدا است و او زنده است و هرگز نمیبرد [بنگر که در قالب این پیکر بشری چه روح آسمانی و فرشته سیرتی نهفته است]. امید میبرم که شما را فرو نگذارد و پاس مرا در وجود شما بدارد. (3)

آنگاه به راه خود ادامه داد و آن خانواده ی نومید و پریشان را گریان و دعاگویان در انتظار خود گذارد... و چه خانواده ها و چه دخترها که در آن روزگار سیاه به گونه ی خانواده و دختران قبیصه زندگی را به سر میبردند.

طبری مینویسد:

«قبیصه بن ضبیعه به دست «ابوشریف بدی» افتاد، قبیصه بدو گفت: میان قبیله ی من و قبیله ی تو اختلاف و نزاع نیست، بگذار کس دیگری مرا بکشد. وی قبول کرد و سپس «قضاعی» او را به قتل رسانید.» (4)

ص: 349

1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 198 «ناشر»

2- . الاصابة، ج 4، ص 515

3- . تاریخ طبری، ج 4، ص 201 «ناشر»

4- . همان، ص 205 «ناشر»

مؤلف: و باز قدرت و بزرگواری این روح بزرگ را بنگر که در چنین لحظه ای در آن اندیشه است که میان دو قبیله کدورت و نفاقی پدید نیاید و میکوشد که برادری و مسالمت را حفظ کند.

کدام بن حیان عنزی.

محرزبن شهاب بن بجیربن سفیان بن خالدبن منقر التمیمی(1)؛ وی از بزرگان و سران قوم و از شیعیان زیده و معروف به شیعیگری بود. در سال 43 که معقل بن قیس با خوارج میجنگید، محرز فرماندهی سپاه وی بود. در این جنگ _ به روایت طبری در ج 3، ص 563 _ سپاه «معقل» از سه هزار جنگجو تشکیل شده بود و همه از یگه سواران و برگزیدگان شیعه.

2. عمروبن الحَمِقِ خُزاعی

عمروبن الحَمِقِ خُزاعی بن کاهن بن حبیب بن عمر بن القَین بن ذراح بن عمروبن سعدبن کعب بن عمروبن ربیعہ ی خُزاعی... سلسله ی نسب او را چنین آورده اند.

وی پیش از فتح مکه اسلام آورد و به مدینه مهاجرت کرد و او همان صحابی نیکوصفتی است که رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) دعا کرد جوانی او پایدار بماند، هشتاد سال از عمر او گذشت و یک تار موی سپید در صورت او دیده نشد و چون زیبا و خوش چهره نیز بود، به جا ماندن رنگ موی صورت بر درخشندگی و زیبایی او می افزود.(2)

پس از دوران رسول خدا مصاحبت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را برگزید و دوستی مخلصانه ی وی به جایی رسید که آن حضرت بدو میفرمود: کاش در میان سپاه من صد نفر مانند تو یافت میشد. جنگهای جمل و صفین و نهروان را در کنار علی (علیه السلام) درک کرد.(3)

امیرالمؤمنین او را به این گونه دعا کرد:

«بارها قلب او را به تقوا روشن ساز و او را به راه راست هدایت فرما و بدو فرمود: ای

ص: 350

1- . برای مطالبی که درباره ی حجر و یارانش نوشتیم، رجوع شود به این مأخذ: الامامة والسياسة، کامل، تاریخ طبری، شرح نهج البلاغه، الاستیعاب، النصائح الكافية، تاریخ الكوفة.

2- . الاستیعاب، ج 3، ص 1173 و الاصابة، ج 4، ص 514 «ناشر»

3- . بحار الانوار، ج 32، ص 399 «ناشر»

عمرو! بعد از من، تو به قتل خواهی رسید و سر تو را شهر به شهر خواهند گردانید و آن اول سری است در اسلام که گردانیده میشود، وای بر گُشنده ی تو.»(1)

ابن اثیر، ج 3، ص 462 مینویسد:

«هنگامی که «زیاد» به کوفه آمد «عمارة بن عقبه بن ابی معیط» بدو گفت: عمرو بن حمق، شیعیان ابوتراب را سرجمع و متمرکز میکند. «زیاد» کسی نزد او فرستاد که این اجتماع در اطراف تو چیست؟ با هرکس خواستی سخن بگویی در مسجد.»(2)

از آن پس عمرو به روایت طبری _ همواره بیمناک و مترصد بود تا ماجرای حجر بن عدی کندی پیش آمد. در آن واقعه وی امتحان خوبی داد و هنرنمایی درخشانی کرد. مردی از «الحمراء» [مأموران «زیاد»(3)] به نام «بکر بن عبید» عمودی بر سرش فرود آورد و او را بر زمین افکند. شیعیان او را از معرکه به در بردند و در خانه ی مردی از قبیله ی ازد پنهان کردند، پس از چندی مخفیانه از کوفه خارج شد و «رفاعة بن شداد» که او نیز یکی دیگر از سران شیعه بود، به همراهی وی خارج گشت. ابتدا به سوی مدائن رفته و سپس راه موصل را در پیش گرفتند و در نزدیکی آن شهر در کوهی مأمن گزیدند. حاکم آبادی نزدیک آن کوه درباره ی آنان بدگمان شد و با جمعی سوار به سوی آنان رفت. عمرو هنوز به موصل نرسیده بیماری «استسقاء» گرفته بود و طبعاً اکنون قدرت دفاع نداشت ولی «رفاعة بن شداد» که جوانی نیرومند بود بی درنگ بر اسب جست و به عمرو گفت: از تو دفاع میکنم. عمرو گفت: دفاع به حال من چه سودی دارد؟ اگر بتوانی جان خودت را خلاص کن. رفاعة بر آنان هجوم آورد و حلقه ی محاصره را پاره کرد و با تاخت دور شد، سواران او را تعقیب کردند و او تیراندازی چیره دست بود، هر سواری که نزدیک او میرسید تیری به سوی او رها میکرد، یا مجروحش میساخت و یا او را از پای درمی افکند، لذا سواران از تعقیب او منصرف شدند و به عمرو پرداختند، از او پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: من کسی هستم که اگر رهایم کنید برای شما به سلامت نزدیک تر است و اگر بکشید زینش برای شما بیشتر! مجدداً از نام و نشان او

ص: 351

- 1- . سفينة البحار، ج 6، ص 462
- 2- . طبری جریان سخن چینی عمارة بن عقبه را ذکر کرده و سپس مینویسد: «بعضی گفته اند آن کسی که خبر عمرو بن الحَمِق را نزد زیاد برد و گفت او دو شهر _ کوفه و بصره _ را شورانیده است، «یزید بن زُویم» بود.» (تاریخ طبری، ج 4، ص 176)
- 3- . حاکم وقت کوفه «ناشر»

پرسیدند، حاضر نشد به آنان پاسخ گوید. «ابن ابی بلتعنه» کارگزار آبادی، او را نزد کارگزار موصل که عبدالرحمن بن عبدالله بن عثمان ثقفی بود فرستاد و او چون عمر و را دید، شناخت و ماجرای او را برای معاویه نوشت. معاویه نوشت که با نیزه نه ضربت بر او وارد آورند همچنان که او بر عثمان وارد آورده است! چنین کردند، در ضربت اول یا دوم وفات یافت. (1)

روایت «ابن کثیر» با روایت مذکور که از طبری بود دارای مغایرت فراوان است، وی میگوید: مأموران معاویه او را در غاری مرده یافتند، سرش را بردند و نزد معاویه فرستادند و این نخستین سری بود در اسلام که گرد شهرها گردانیده شد. معاویه سر بریده ی او را نزد همسرش آمنه بنت شرید که زندانی بود فرستاد [این شدت قساوت را بنگرید]. سر را در دامن او افکندند، آمنه دست بر پیشانی او نهاد و لبهای او را بوسید و گفت: دیری است که او را از نظر من دور داشته اید و اکنون کشته ی او را به من باز میگردانید؟ زهی به این هدیه که هم دوستدار است و هم محبوب.... (2)

حسین (علیه السلام) ضمن نامه ای به معاویه نوشت:

«آیا تو آن نیستی که عمرو بن الحمق صحابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) _ آن بنده ی شایسته را که جسم او از عبادت خدا فرسوده و رنگ او زرد گشته بود _ به قتل رسانیدی با آنکه به او امان داده و چندان عهد و پیمان سپرده بودی که اگر به پرنده ای میدادند از فراز ابرها به زیر می آمد؟ او را کشتی و بر خدا جرئت ورزیدی و عهد و پیمان را سبک شمردی....» (3)

مؤلف: منظور از این عهد و پیمان، همان مفاد ماده ی پنجم قرارداد صلح است.

مؤلف سفینه البحار مینویسد:

«مدفن او در کنار شهر «موصل» است. «ابوعبدالله سعید بن حمدان» پسر عموی «سیف الدوله» نخستین بار در ماه شعبان سال 336 آن را بنا کرد.» (4)

در کتاب اصول التاریخ و الادب، ج 9، ص 2 چنین آمده:

ص: 352

1- . تاریخ طبری، ج 4، ص 197 «ناشر»

2- . البداية و النهایة، ج 8، ص 52 «ناشر»

3- . احتجاج طبرسی، ج 2، ص 297 «ناشر»

4- . سفینه البحار، ج 6، ص 463

«ابوالحسن علی بن ابی بکر هروی در کتاب الزیارات(1) مینویسد: بر کناره ی شهر موصل در ناحیه ی علیای شهر، مدفن عمرو بن الحمق است، بدن وی را در آنجا به خاک سپردند و سرش را به شام بردند. میگویند این اول سری بود در اسلام که گردانیده شد. در این آرامگاه، بعضی از بزرگان اولاد حسین نیز مدفونند.»

3. عبدالله بن یحییٰ حضرمی و یارانش

«محمد بن بحر شیبانی» در کتاب «الفروق بین الباطیل و الحقوق» از «قاسم بن محیمة» نقل میکند که گفت:

«معاویه به هیچ یك از تعهدات خود عمل نکرد و من نامه ی حسن را به معاویه خواندم که در آن، جنایتهای معاویه را در مورد خود و شیعیانش شماره میکند و پیش از همه، نام عبدالله بن یحییٰ حضرمی و یارانش را که با او به قتل رسیدند، میبرد.»(2)

مؤلف: عجلتاً از حالات حضرمی و ماجرای شهادت وی و کسانی که با او کشته شده اند، چیزی نمیدانیم. همین اندازه میدانیم که وی از یاران و نزدیکان امیرالمؤمنین بوده و آن حضرت در جنگ جمل بدو فرموده است: «بشارت باد تو و پدرت را ای پسر یحییٰ.»(3).

همچنین از گفتار برخی از مورخان در این باره که چرا حسن بن علی (علیه السلام) در نامه ای که به معاویه نوشت نام عبدالله بن یحییٰ را بر دیگر دوستانش مقدم کرد، به دست می آید که وی از همه ی آنان پارساتر و از زندگی دنیا دورتر و به انزوا نزدیک تر بوده و از ناحیه ی او حکومت معاویه را خطری تهدید نمیکرده است. مینویسند:

«معاویه، از اندوهی که عبدالله و یارانش از وفات امیرالمؤمنین داشتند و محبتی که بدو می ورزیدند و فضایل او را که بسیار میگفتند، آگاه گشت، لذا ایشان را دستگیر ساخت و دست و پا بسته گردن زد. و کسی که راهبی را از خلوت انزوایش فرود می آورد و بی هیچ جرم و گناهی میکشد، شگفت انگیزتر است از آن کس که کشیشی را از کلیسای بیرون میکشد و به قتل میرساند، زیرا کشیش به فعالیت و تلاش

ص: 353

1- . الاشارات الی معرفة الزیارات، ج 1، ص 63 «ناشر»

2- . بحار الانوار، ج 44، ص 3 به نقل از علل الشرائع، ج 1، صص 211 و 212 «ناشر»

3- . بحار الانوار، ج 42، ص 151 «ناشر»

نزدیک تر است از راهبی که میان زمین و آسمان زندگی میکند. بنابراین اگر امام حسن این عابدان و پارسایان و روشننگران را بر مردمی که آنان نیز دارای چنین خصلتهایی بوده اند، مقدّم ساخته عجیبی نیست....»(1)

ماجرای «عبدالله بن یحیی» به فاجعه‌ی حجر بن عدی بسی شبیه و همانند است: هر دو بی دفاع کشته شدند؛ هر دو با جمع دوستان و یاران خود کشته شدند و هر دو فقط به جرمی گرفته شدند که بی گمان سرلوحه‌ی فضایل ایشان بود.

4. رُشید هَجَری

4. رُشید هَجَری(2)

شاگرد علی (علیه السلام) و یار و مصاحب پاك باخته‌ی او و دانشمندی که همه به اینکه دانای پیشامدها و مرگها(3) بوده، اعتراف کرده اند. جمع کثیری از او روایت میکنند. ولی همه‌ی آنان از بیم زمامدار اموی از بردن نام او خودداری نموده اند. تنها کسی که بصراحت از او نام برده و حدیث نقل کرده، دختر یگانه‌ی او است که به چشم خود کشته شدن پدر را دیده و دست و پای بریده‌ی او را جمع آوری کرده است.(4)

دخترک در هنگامی که دست و پای بریده‌ی پدر را جمع میکرد، از او پرسید: هیچ احساس درد میکنی؟ جواب داد: نه دخترکم! مگر آن اندازه که از ازدحام جمعیت دست دهد!(5)

او را نزد «زیاد» حاضر ساختند. «زیاد» به او گفت: دوستت _ یعنی علی (علیه السلام) _ درباره‌ی بلایی که بر سرت خواهیم آورد چیزی به تو نگفته است؟! رُشید پاسخ داد: دست و پایم را قطع میکنید و به دارم می آویزید. «زیاد» گفت: به خدا پیشگویی او را دروغ خواهم ساخت، بگذارید برود. چون خواست خارج شود «زیاد» فریاد زد: برگردانیدش، برای تو هیچ

ص: 354

1- . بحارالانوار، ج 44، ص 9 به نقل از علل الشرائع، ج 1، ص 216 «ناشر»

2- «رشید» به صیغه‌ی تصغیر تلفظ میشود (بر وزن خمین) و «هجری» منسوب به بلاد «هجر» (بر وزن صمد) بحرین است.

3- . علم منایا و بلایا. او به تعلیم امیرالمؤمنین (علیه السلام)، بسیاری از وقایع آینده را میدانست و این مطلب در روایات متعددی تأیید شده است. رجوع شود به الهدایة الکبری، ص 132 و کافی، ج 1، ص 484. «ناشر»

4- . بحارالانوار، ج 42، ص 121 «ناشر»

5- . همان، ص 122 «ناشر»

بلایی شایسته تر از همان چیزی که رفیقت خبر داده به نظرمان نمیرسد، محققاً هرچه زنده بمانی جز بدی به بار نخواهی آورد... دست و پای او را ببرید. دست و پایش را بریدند و او همچنان سخن میگفت. «زیاد» دستور داد او را به دار بیاویزند و ریسمان را به گردن او ببندند. رشید گفت: یک کار دیگر باقی مانده که میبینم از آن فراموش کرده اید! «زیاد» گفت: زبانش را هم ببرید. چون زبانش را بیرون آورده اند تا ببرند گفت: بگذارید یک کلمه بگویم... او را رها کردند، گفت: به خدا این نیز تصدیق سخن امیرالمؤمنین است، مرا از بریدن زبانش نیز باخبر ساخته بود. (1)

او را مجروح و دست و پا بریده از قصر بیرون افکندند. مردم گرد او مجتمع گشتند و همان شب وفات یافت، رحمت خدا بر او باد. (2)

دخترش میگوید: روزی به پدرم گفتم: چقدر تلاش میکنی، پدر! جواب داد: دخترم! پس از ما مردمی خواهند آمد که آگاهی و بینایی آنان در دین، از زحمت و تلاش ما بافضیلت تر است. (3)

به دخترش اندرز میداد: «دخترکم! حرف را با «کتمان» بمیران و دل را جایگاه امانت بساز.» (4)

5. جَویریه بن مُسهر عبّدی

ابن ابی الحدید مینویسد:

«روزی علی (علیه السلام) به او نگریست و گفت: جویریه! بیا نزدیک! هر وقت چشمم به تو می افتد احساس میکنم که دوستت دارم... آنگاه مطالبی از اسرار با او در میان گذاشت و در آخر گفت ای جویریه! دوست ما را تا وقتی به ما محبت می ورزد دوست بدار و چون دشمن ما شد او را دشمن بدار... و دشمن ما را تا زمانی که دشمن ما است، دشمن بدار و هر آنگاه که محبت ما را به دل گرفت او را دوست گیر.» (5)

ص: 355

- 1- . بحار الانوار، ج 34، ص 303 «ناشر»
- 2- . همان، ج 42، ص 136 «ناشر»
- 3- . المحاسن، ج 1، ص 251 «ناشر»
- 4- . سفینه البحار، ج 3، صص 356 و 357
- 5- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 291 «ناشر»

خصوصیت او با علی (علیه السلام) بدان پایه بود که روایت کرده اند روزی وارد منزل آن حضرت شد، امیرالمؤمنین خفته بود و جمعی از یارانش در آنجا بودند. جویریہ بانگ زد: ای خفته! بیدار شو. بی گمان ضربتی آن چنان بر سرت خواهند زد که موی صورتت از آن رنگین شود. آن حضرت تبسمی کرد و فرمود: و من نیز تو را از سرانجامت باخبر سازم. سوگند به آن کس که جانم به دست او است، تو را نزد ستمگر خشن زنازاده ای خواهند برد و او دست و پای تو را قطع خواهد کرد و در زیر ساقه ی درخت کافری به دار خواهد آویخت! (1)

راوی میگوید: روزگاری بر این نگذشت که زیاد، جویریہ را دستگیر کرد و دست و پای او را برید و در کنار ساقه ی «ابن معکبر» بر ساقه ی کوتاهی به دار آویخت. (2)

مؤلف: این حدیث از «حُبَّه ی عُرْنی» (رحمه الله) نیز نقل شده و ناقل بر آن افزوده که زیادبن ابیه کسی بود که عَلم دشمنی علی (علیه السلام) را برافراشت و پیوسته در جست و جوی یاران علی بود و چون ایشان را خوب میشناخت، در هر گوشه ای که بودند آنان را می یافت و میکشت. (3)

6. اوفی بن حصین

اشاره

یکی از قربانیان ظلم بنی امیه... «زیاد» او را نزد خود طلبید ولی او از روبرو شدن با «زیاد» امتناع کرد. روزی «زیاد» مردم را از نظر میگذرانید، ناگهان چشمش به او افتاد. گفت: این کیست؟ گفتند اوفی بن حصین است. «زیاد» آهسته با خود گفت: با پای خود به دام افتاد! سپس از او پرسید: عقیده ات درباره ی عثمان چیست؟ گفت: عثمان داماد رسول خدا و شوهر دو دختر او بود. گفت: درباره ی معاویه چه میگویی؟ گفت: بخشنده ای باگذشت است. (4)

اوفی در سخن بسیار زبردست بود لذا «زیاد» نتوانست از گفتار او بهانه ای به دست آورد.

مجدداً پرسید: نظرت درباره ی من چیست؟ گفت: شنیدم در بصره گفته ای که «به خدا بی گناه را به جای گنهکار و حاضر را به جای غایب مجازات خواهم کرد؟». گفت: بلی

ص: 356

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 290 «ناشر»

2- بحار الانوار، ج 41، ص 343 «ناشر»

3- تاریخ الکوفه، ص 321 «ناشر»

4- الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 462 «ناشر»

گفته ام. (1) گفت: بسیار به راه خطا و اشتباه رفته ای! (2)

مؤلف: زبردستی این مرد بلندرأی، از اینجا به دست می آید که در پاسخگویی به زیاد، روش تدریج را پیش گرفته و با اسلوبی حکیمانه خواسته او را به خطاهای خود واقف کند. فراموش نکنیم که وی در این لحظه از سویی در میانه ی نطع (3) و شمشیر و از سوی دیگر، بر سر دوراهی حق و باطل قرار داشته است. همین نکته است که بر اعجاب و تحسین ما نسبت به این شاگردان قهرمان علی (علیه السلام) می افزاید. ولی این موعظه برای «اوفی» فقط این سود را داشت که «زیاد» گفت: «شیپورزن، از دیگران شریتر نیست.» (4) و سپس دستور قتل او را صادر کرد. (5)

آیا به راستی «زیاد» به چه جرمی «اوفی بن حصین» را هدف شرارت خود قرار داد و خودش را بر زمین ریخت با اینکه رسول خدا فرموده است: همه چیز مُسلم، جانش، آبرویش، مالش برای مُسلم دیگر حرام و محترم است. (6)

چنان که دیدی این بزرگ مرد در پاسخهایی که به زیاد داده هیچ پوشیده ای را بر ملا نساخته و هیچ پنهانی را آشکار نکرده است. ولی آن کسی که با حکم آشکار قرآن مخالفت میکند و آیه ی «لا تزر وازرةٌ وزر أخرى» (7) (هیچ کس وزر و وبال شخص دیگری را به دوش نمیکشد) پشت گوش می افکند و بی گناه را به جرم گنهکار میگیرد، چه شگفت اگر زبان قرآن و منطق دین را درک نکرده و خون چون او مردی را بریزد.

به راستی «زیاد» در آن روزگار بر کنگره ی کاخ ظلم و بیداد برآمده بود و مردم پیرامونش در شدیدترین محنتهای دنیا به سر میبردند. دسته دسته به زندانها سرازیر میشدند و گروه گروه از وطن آواره گشته و در غربت تبعیدگاه ها زندگی میکردند و هر روز صدها نفر برای انجام مجازاتهای وحشیانه ای از قبیل درآوردن چشم و بریدن دست و پا و خرد کردن استخوانهای

ص: 357

- 1- این خطبه ی زیاد را بیشتر مورّخان نقل کرده اند و ما این قسمت از آن را در پاورقیهای فصل یازده آوردیم.
- 2- تاریخ طبری، ج 4، ص 175 «ناشر»
- 3- فرشی از پوست است که برای بریدن سر یا شکنجه ی محکوم در زیر او می گسترانند. «ناشر»
- 4- کنایه از اینکه این مرد به خاطر زبان آوری و صریح گویی اش جرمی بیشتر از جرم دیگران ندارد. «مترجم»
- 5- رجوع شود به ابن اثیر (الکامل فی التاریخ)، ج 3، ص 462 و تاریخ طبری، ج 4، ص 175
- 6- صحیح مسلم، ج 8، ص 11 «ناشر»
- 7- از جمله سوره ی انعام، بخشی از آیه ی 164

سینه و پشت(1)، زیر دست دژخیمان دربار او قرار میگرفتند و چه بسیار بودند قربانیان دیگری که دست و پا بسته و زنجیری، میان کوفه و شام در رفت و آمد بودند.

در کوفه جز ارباب و خفقانی مرگ بار و در شام برای این عده جز مرگی هولناک هیچ چیز وجود نداشت.

کوفه، که در گذشته ی نزدیک کانون شورش و پایگاه توطئه بود، بر اثر فشار و سخت گیری حکام ستمگر اموی همچون عضو شکسته ی مجروحی، افسرده و بی حال و فرمان بردار مینمود. توطئه گران دیروز حاکمان مستبد و خودکامه ی امروز بودند و بی هیچ پروا دست ظلم و بیاداد بر ملت مظلوم گشوده بودند. شگفتا! چگونه شهر را زلزله ی خشم مردم درهم نمیکوفت! و چسان همه یکجا از آن ستمکده دست نکشیده و به کوه ها و بیابانها پناهنده نمیگشتند؟!

معاویه و فرزند نامشروع پدرش و رجال مکتبش این نکته را درک نمیکردند که زور و خفقان، خود، بزرگ ترین عامل رشد ایده هایی است که زمامدار مستبد و جبار با آن میجنگد. و نمیفهمیدند که فشار و ارباب نمیتواند فکر و مکتبی را که مهر ابدیت بر آن خورده، نابود و ریشه کن کند و فکر اصیل، همان بذر سالمی است که پایه پای تاریخ و در امتداد نسلها و قرنها، رشد میکند و با گذشت زمان، مایه ی زندگی و ادامه ی حیات را هرچه بیشتر میگیرد....

بدین صورت بود که پس از آن روزگار، صدها میلیون آدمی در صحنه ی این جهان پدید آمدند که با کوفه ی آن روز طرز فکری یکسان و از معاویه و همدستانش کینه ای زوال ناپذیر و عداوتی بی پایان داشتند.

شکنجه های بدون اعدام

فجایع دستگاه اموی، به جز قتل و تبعید و ویران کردن خانه ها و مصادره ی اموال و دوختن دهانها، انواع و الوان دیگر نیز داشت. ابن اثیر به مناسبت نقل فاجعه ی «اوفی بن حصین» مینویسد:

ص: 358

1- . عمیر بن یزید را که یکی از یاران حجر بود نزد زیاد آوردند و قبلاً زیاد او را بر جان و مال، امان داده بود. وقتی او را حاضر ساختند، دستور داد با زنجیر او را ببندند و آنگاه مردان نیرومند، پیکر او را بر سر دست بلند کنند و بر زمین بکوبند و این کار را چندین بار تکرار کردند! (طبری، ج 4، ص 196)

«پس از حادثه‌ی بریدن دست سی یا هشتاد نفر او نخستین کسی بود که به دست «زیاد» کشته شد.» (1)

معاویه همه‌ی زوایا و گوشه و کنارهای کوفه و بصره را جست و جو کرد و در این دو شهر، هر بزرگ قومی یا مرد شمشیرزنی یا خطیب مؤثری یا شاعر باقریحه‌ای از شیعه را از مرکز و قرارگاه خود برکند، به زندان انداخت و دست او را به زنجیر بست یا آواره و بی خانمانش کرد و یا خون او را بر زمین ریخت.

و اینک نمونه‌هایی کوچک از فرآورده‌های جنایت پدر یزید در مورد شخصیت‌های برجسته‌ی آن روز از سران و بزرگان شیعه:

ب. کسانی که مورد فشار و تهدید قرار گرفتند

1. عبدالله بن هاشم مرقال

بزرگ قریش و رئیس شیعیان بود در بصره. (2)

پدر او هاشم مرقال [بن عتبة بن ابی وقاص] همان فرمانده‌ی شجاع پیشتازی بود که معاویه در جنگ صفین از دست او به دهشتی کشنده دچار شد. و او در آن روز در رأس میسره‌ی لشکر امام علی (علیه السلام) قرار داشت.

معاویه به کارگزار خود «زیاد» نوشت:

«اما بعد، عبدالله بن هاشم بن عتبة را زیر نظر بدار و او را دستگیر کن و دست بسته به شام نزد من بفرست.»

«زیاد» شبانه، بر سر او هجوم برد و او را دست بسته و با غل و زنجیر روانه‌ی دمشق کرد. چون او را بر معاویه وارد کردند عمرو بن عاص در نزد او بود. معاویه به عمرو گفت: این مرد را می‌شناسی؟ گفت: بلی، این همان کسی است که پدرش در جنگ صفین میگفت... و رجزی را که «هاشم» در آن روز در میدان جنگ خوانده بود تکرار کرد و سپس به این بیت تمثیل جست: (3)

ص: 359

1- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 462 «ناشر»

2- . الاستیعاب، ج 4، ص 1546 «ناشر»

3- . مواقف الشیعة، ج 1، ص 126 «ناشر»

«گاه سبزه و گیاه بر روی سرگین میروید *** و خشم و کین اندرون همچنان باقی است» (1)

و آنگاه گفت: زنهار! ای امیرالمؤمنین این تمساح آرام را رها مکن؛ پیوند جان او را بگسل و او را به عراق بازگردان، چه او کسی نیست که از نفاق و اختلاف بازایستد. اینها اهل مکر و عداوت و آتش افروزان هنگامه ی ابلیس اند. در دل او مهری است که سلاح بر تن او می آراید و در سر او اندیشه ای است که به سرکشی اش وامیدارد و در گرد او یارانی هستند که وی را مدد میکنند و سزای هر گناهی کاری است همانند آن. (2)

سخنانی از این قبیل و طعن و حمله ای از این گونه به مردم عراق، عادت معروف و همیشگی عمرو بن عاص است و ما پیش از او کسی را نمیشناسیم که با این چنین کلمات خصومت باری اهل عراق را توصیف کرده باشد.

ولی فرزند مرقال نیز جَبان ضعیفی نبود که چنین حملات تندی بتواند راه قریحه را بر او ببندد. او شیربچه ای بود که نسب به شیران قوی پنجه می‌رسانید، لذا در حالی که روی سخن به سوی عمرو داشت، در پاسخ او چنین گفت: «ای عمرو! من اگر کشته شوم مردی خواهم بود که خویشاوندانش او را فرو گذاشتند و اجلس فرارسید. ولی آیا این تو نبودی که از میدان کارزار روی گردانیدی؟ چندان که ما تو را به نبرد فرامیخواندیم، بهانه می‌جستی و همچون کنیزکی سیه روی یا گوسفندی که به سویی کشیده میشود، پرهیز میکردی و فراپس میرفتی! و توان کمترین دفاع نداشتی؟!».

عمرو گفت: هان به خدا که اکنون در کام شیری درافتاده ای که از همه ی اقران برتر است. چنین پندارم که از چنگ امیرالمؤمنین رهایی نخواهی داشت!

عبدالله گفت: «ای پسر عاص، به خدا میبینم که در وقت آسودگی، گزافه گوی و در هنگامه ی دیدار، جبان و ترسویی! چون پشت کنی، دژخیمی بیدادگری و چون روبرو شوی، ترسانی ضعیف! به شاخه ی کجی میمانی که در خارستانی روئیده است؛ بی میوه و پرزحمت، دیرپای و بدون بهره... آیا این تو نبودی که روزگاری مردمی بر تو مستولی گشتند که در خردسالی به عنف گرفتار نگشته و در بزرگی از دین به در نرفته بودند، دستی نیرومند

ص: 360

- 1- . این مثل را عرب برای ظاهر آراسته و باطن مغایر با آن می آورد و در اینجا منظور عمرو آن است که به ظاهر آرام این مرد منگر، در سینه ی او همان خشم و عداوت روز صفین همچنان موج میزند. «مترجم»
- 2- . وقعة صفین، ص 348 «ناشر»

و زبانی تیز داشتند، کجی ها را برطرف میساختند و گرفتگی ها و سختی ها را برمیگشودند، اندک را افزون میکردند و تشنگی ها را فرو می نشانیدند و ذلیل را به عزت میرسانیدند؟».

عمر و گفت: به خدا سوگند در آن روز پدرت را دیدم که شکمش را میدیدند و امعانش را بیرون میکشیدند و استخوانهای پشتش را میکوبیدند و چنان بود که گویی پیکر او یکپارچه جراحی مرهم نهاده است!

عبدالله گفت: «ای عمرو! ما تو را و سخنهایت را آزموده ایم و زبان تو را بسی دروغ پرداز و فریبکار یافته ایم. تو با مردمی در آمیخته ای که به حال تو آشنایی ندارند و کردار تو را نیازموده اند و اگر در میان مردمی جز مردم شام زبان به گفتار گشایی تباهی فکر خویش را در خواهی یافت و راه سخن بر تو گرفته خواهد شد و همچون نشسته ای (1) که سنگینی بار، رانش را به لرزه در آورده، بر خود خواهی لرزید.».

در این هنگام معاویه خطاب به آن دو کرده گفت: بس کنید دیگر...! و سپس دستور داد که عبدالله را به خاطر خویشاوندی اش رها کنند. پس از آن همیشه عمرو عاص او را بر این کاهلی سرزنش میکرد و بدین مضمون اشعاری انشاد مینمود: «تو را فرمانی دادم اطاعت نکردی و دست از کشتن پسر هاشم که خود موقیتی بود، بازداشتی. مگر پدر او نبود که علی را در آن هنگامه ی خونین یاوری کرد؟ و دست از پیکار نکشید تا دریاها از خون ما در صفین پدید آورد و این پسر او است و هرکس به پدر خود همانند است، دیری نخواهد پایید که از این خطا انگشت ندامت به دندان بگری.» (2).

2. عدی بن حاتم طائی

صحابی ارجمندی که چون بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درمی آمد آن حضرت او را گرامی میداشت؛ زعیم بزرگ و خطیب سخنور و هژبر شجاع (3).

در سال نهم هجری اسلام آورد و اسلامش نیکو گشت. خود او گوید: «چون به مدینه آمدم مردم کنجکاوانه مرا مینگریستند و میگفتند: عدی بن حاتم!... رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: اسلام را بپذیر تا به سلامت باشی! گفتم: من خود آئینی دارم. فرمود: من به آئین تو

ص: 361

1- ترجمه ی «قعود». عرب به شتری که چوپان بر آن سوار میشود یا بارش را بر آن قرار میدهد، قعود گوید. «ناشر»

2- تاریخ مدینه دمشق، ج 33، ص 346 «ناشر»

3- السیره النبویه، ج 2، ص 580 «ناشر»

دانایتر از توام. چنین پندارم که بی سامانی مردم پیرامون من و اینکه همه را در نزد ما یکسان و یکنواخت مینگری مانع از اسلام تو است. سپس گفت: حیره رفته ای؟ گفتم: نرفته ام ولی جای آن را میدانم. فرمود: زود باشد که زنی هودج نشین از حیره بیرون آید و بی آنکه در پناه مردی باشد به مکه رود و طواف خانه ی خدا کند و بی گمان گنجهای کسری پسر هرمز به روی ما گشوده شود. گفتم: کسری پسر هرمز؟ فرمود: آری، و چندان مال و ثروت از همه سو فرو ریزد که هرکسی همت بدان گمارد که گیرنده ی زکاتی بیابد.

عدی گوید: «آن دو را دیدم. آن هودج نشین را و هم گشوده شدن گنجهای کسری را و من خود در شمار اولین سوارانی بودم که بر آن گنجهها هجوم بردند. و به خدا سوگند که سومین نیز خواهد آمد.» (1)

و بازگوید: با مردمی از قبیله ی خود نزد عمر آمدیم، به کاری مشغول بود و به من نمپیرداخت. پیش رفتم و گفتم: مرا می شناسی؟ گفت: آری، تو همانی که ایمان آوردی وقتی دیگران کافر شدند و شناختی وقتی دیگران انکار ورزیدند و وفا کردی وقتی دیگران خیانت نمودند و روی آوردی وقتی دیگران روی گردانیدند. همانا اولین صدقه ای که روی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را سفید کرد، صدقه ی «طی» بود. (2)

و گوید: از وقتی مسلمان شدم هرگز نماز برپا نشد مگر آنکه من وضو داشتم. (3)

در جنگ صفین «عائذبن قیس حزمی طائی» با او بر سر پرچم منازعت کرد و در قبیله ی «طی»، تیره ی «حزمی» ها از تیره ی «اولاد عدی» (4) [یعنی تیره ی حاتم] به عدد افزون بودند. «عبدالله بن خلیفه ی طائی» در میان جست و گشت: «ای حزمریان! بر عدی میثورید؟ مگر در میان شما کسی همچون عدی هست؟ یا در پدران شما کسی چون پدر او بوده است؟ مگر او حامی عشیره و دفاع کننده از آب در هنگام نیاز نیست؟ مگر او فرزند صاحب «مربع» (5) و پسر بخشنده ی عرب نیست؟ مگر او پسر آن کس نیست که

ص: 362

1- . الاصابة، ج 4، ص 389

2- . همان، ص 388

3- . همان مأخذ

4- . این عدی، نیای پنجم عدی بن حاتم است. بنابراین سلسله نسب عدی بن حاتم صحابی رسول خدا چنین است: عدی بن حاتم بن عبدالله بن سعد بن الحشرج بن امرئ القیس بن عدی.

5- . «مربع» نام مالیات خاصی است که در دوران جاهلیت پیش از اسلام، رئیس قبیله به میزان یک چهارم از غنیمتها میگرفت. «مترجم»

دارایی خود را به غارت میداد و از پناهنده‌ی خویش دفاع میکرد؟ مگر او آن کس نیست که هرگز مکر نورزیده و فجور نکرد و نادان نبوده و بخل نورزیده و منت نهاده و ترس نداشته است؟ در میان پدرانان یک تن چون پدر او و در میانه‌ی خودتان یک نفر چون او نشان دهید! آیا او برترین شما در اسلام نیست؟ آیا او همان کسی نیست که از طرف شما نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رفت؟ آیا او رئیس و فرمانده‌ی شما در واقعه‌های «نُخَیله» و «قادسیه» و «مدائن» و در هنگامه‌ی «جَلولاء» و «نِهاوند» و «شوشتر» نبوده است؟ بنابراین شما را با او چه نسبت است؟! به خدا هیچ تیره‌ای از تیره‌های قبیله‌های شما چیزی را که شما طلب میکنید، نمیطلبد.»

در این هنگام علی (علیه السلام) فرمود: «کافی است ای پسر خلیفه! همگی نزد من آید و همه‌ی افراد قبیله را نیز حاضر سازید.» همه نزد آن حضرت حضور یافتند. آنگاه فرمود: «در این واقعه‌ها که عبدالله بن خلیفه برشمرد، رئیس و فرمانده‌ی شما که بود؟». گفتند: عدی. عبدالله بن خلیفه گفت: یا امیرالمؤمنین! از ایشان پرس آیا راضی و خشنود نیستند که عدی رئیس و بزرگ تر ایشان باشد؟ علی (علیه السلام) از ایشان پرسید. همه پاسخ گفتند: چرا. آنگاه فرمود: «عدی از همه‌ی شما برای پرچمداری شایسته تر است، پرچم را به او دهید.» (1)

در سال 51 «زیاد» مأموران خود را فرستاد تا وی را که در مسجد خودش در کوفه (معروف به مسجد عدی) بود دستگیر کنند. او را از مسجد بیرون آورده و به زندان افکندند. در شهر، هرکس از مردم یمن و از قبیله‌ی «ریبعه» و «مُضَر» بود از دستگیری عدی به فغان درآمد. مردم نزد «زیاد» آمده و درباره‌ی عدی با وی مذاکره کردند و وی را بر اینکه با صحابی رسول خدا چنین کاری کرده، نکوهش نمودند.

«زیاد» از عدی خواست که «عبدالله بن خلیفه ی طائی» را نزد او حاضر سازد. و این عبدالله از یاران حجر و از کسانی بود که با مأموران «زیاد» (الحمراء) سرسختی میکرد. عدی از این کار امتناع ورزید و عاقبت، «زیاد» بدین راضی شد که عبدالله از کوفه خارج گردد. (2)

روزی عدی بر معاویه درآمد. و او در دیده‌ی معاویه بسی بزرگ و باهویت مینمود و معاویه استقامت و استواری او را در لغزشگاه‌های فتنه آزموده و پایمردی آگاهانه‌ی او را در شداید بازشناخته و روشن بینی نافذ و تجربه‌های فراوان گذشته‌ی او را دانسته بود.

ص: 363

1- تاریخ طبری، ج 4، ص 5

2- ابن اثیر (الکامل فی التاریخ)، ج 3، ص 478

از این رو در گفت و گو با او از روش خاصی که معمولاً در مذاکره با بزرگان و سران مخالف خود داشت، استفاده کرد و گفت: «طرفات» کجایند ای عدی؟! _ منظورش از طرفات، پسران عدی، طریف و طارف و طرفه، بودند _ عدی پاسخ داد: در جنگ صفین پیش روی علی بن ابی طالب کشته شدند. معاویه گفت: علی با تو به انصاف عمل نکرد، پسران تو را به کشتن داد و پسران خود را نگاه داشت! عدی گفت: من با علی انصاف نورزیدم که او کشته شده و من هنوز زنده ام. معاویه گفت: قطره ای از خون عثمان باقی مانده که چیزی به جز خون یک نفر از بزرگان یمن آن را پاک نمیسازد! عدی گفت: «به خدا ای معاویه! همان دلهایی که در آن دشمنی تو را جای داده بودیم هم اکنون نیز در سینه های ما است و همان شمشیرهایی که با آن به جنگ تو آمدیم هم اکنون نیز بر روی دوش ما است، اگر به اندازه ی یک سرانگشت از راه مکر و فریب پیش آیی ما به اندازه ی یک وجب از راه شر و دشمنی پیش خواهیم آمد! و این را هم بدان که اگر حنجره ی ما دریده شود و جانمان بر لب رسد بر ما آسان تر از آن است که بدگویی علی را بشنویم. شمشیر را به کسی حواله کن که شمشیری به دست دارد...».

در این هنگام معاویه رو به حاضران کرد و گفت: اینها کلماتی حکمت آموز است، آن را بنویسید... و بدین ترتیب از برابر حمله ی عدی به شکلی محسوس گریخت. آنگاه مجدداً رو به عدی کرده و از هر دری با وی سخن گفت، تو گویی میان ایشان آن گفت و گوهای تند مبادله نگشته است! (1)

پس از لحظه ای گفت: علی را برای من توصیف کن! گفت: اگر ممکن است از این موضوع درگذر. معاویه گفت: در نمیگذرم. آنگاه عدی لب به سخن گشود و در توصیف علی چنین گفت:

«به خدا علی موجودی بی پایان و مردی نیرومند بود. به راستی و درستی سخن میگفت و به عدل و انصاف حکم میکرد. حکمت از پیرامونش میجوشید و دانش از کردار و گفتارش فرو میریخت. از دنیا و جلوه های آن وحشت میکرد و با خلوت شامگاهان انس می ورزید. به خدا اشکی خروشان و فکرتی دراز داشت. چون تنها میشد به حساب خود میرسید و بر گذشته تأسف میخورد. از پوششها، جامه ی کوتاه

ص: 364

و از خورشدها، خوراك درشت و خشن را می پسندید. در میان ما همچون يك نفر از ما بود. چون از او سؤالی میکردیم پاسخ میگفت و چون به سوی او روی می آوردیم، به ما نزدیک میشد و ما با وجود آن همه مهربانی و نزدیکی، از هیبت او یارای سخن گفتن با او نداشتیم و از عظمت او تاب نگریستن به او نمی آوردیم. چون تبسم میکرد رشته ی مروارید دنداننش نمایان میگشت. اهل دین را بزرگ میداشت و با مستمندان دوستی میکرد. نیرومندان از ستم او نمیترسیدند و ضعیفان از عدالت او نومید نبودند. سوگند یاد میکنم که شبی او را دیدم در محراب عبادتش ایستاده و شب پرده ی ظلمت فرو کشیده و روی اختران خویش را پوشیده بود، اشك دیدگانش بر محاسنش فرو میریخت و او چون مارگزیده به خود میپیچید و گریه ای سوزناك میکرد، گویی اکنون دو گوشم به آواز او است که صدا میزند: «ای دنیا! متعرض من گشته یا به من روی آورده ای! کسی جز مرا بفریب! هنوز آن فرصت برای تو فرانسیده که مرا بفریبی! تو را سه نوبت طلاق گفته ام که در آن بازگشتی نیست. همانا زندگی تو پست و منزلت تو اندك است... آه از کمی توشه و درازی سفر و نداشتن مونس...»»

چشمان معاویه از اشك پر شد. با آستین آب دیدگانش را سترد و گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را، همین طور بود که گفتی... حال، شکیب تو از او چگونه است؟

گفت: همچون شکیب مادری که طفلش را در آغوشش ذبح کنند. اشکش خشك نمیشود و آب دیده اش فرو نمینشیند. معاویه پرسید: چقدر به یاد اویی؟ پاسخ داد: «مگر روزگار میگذارد او را فراموش کنم!» (1)

مؤلف: عدی بن حاتم در روزگار مختار بن ابی عبیده به سال 68 هجری (2) در 120 سالگی وفات یافت و با مرگ او روحی بزرگ که جز در فرشتگان آفریده نمیشود و فکری متین که جز در حکیمی صورت نمیبندد و ایمانی راستین که جز در اولیای خدا به هم نمیرسد، از این جهان رخت بریست.

3. صَعَصَعَةُ بِنِ صُوحَانَ

وی یکی از سروران و بزرگان عرب و از پیشوایان فضیلت و حسب بوده است. در روزگار

ص: 365

1- . المحاسن و المساوی، ص 42

2- . تاریخ الکوفه، ص 433 و الاصابة، ج 4، ص 388

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اسلام آورد ولی چون خردسال بود آن حضرت را ملاقات نکرد. در دوران خلافت عمر واقعه ای بر خلیفه دشوار شد، خطبه ای ایراد کرد و نظر مردم را در آن باره پرسید. صعصعه که جوانی نوخاسته بود از جای برخاست و پرده از آن مشکل برگرفت و راه راست را نشان داد و گفته اش مورد عمل واقع شد. و بالاخره در کوفه مردی صاحب عنوان بود و در کنار امیرالمؤمنین جنگهای جمل و صفین را درک کرده بود. (1)

در کتاب الاصابة (2) مینویسد:

«مغیره (حاکم کوفه) صعصعه را به دستور معاویه از کوفه به «جزیره» یا به «بحرین» تبعید کرد و بعضی گفته اند: به جزیره ی «ابن کافان»... و در همان جا وفات یافت.»

معاویه، صعصعه بن صوحان عبدی و عبدالله بن الکواء یشکری و جمعی از دوستان علی و گروهی از بزرگان قریش را به زندان افکنده بود. روزی در زندان بر ایشان وارد شد و گفت: شما را به خدا سوگند میدهم که پاسخ مرا جز به راستی و درستی مدهید، مرا چگونه خلیفه ای می بینید؟ «ابن کواء» گفت: اگر ما را سوگند نداده بودی به تو پاسخ نمیگفتم، زیرا تو ستمگری کینه جویی که در قتل نیکان از خشم خدا نمی اندیشی! ولی اینک ناگزیر میگوئیم. تا آنجا که ما دانسته ایم تو دنیایی فراخ و آخرتی تنگ داری. ظلمات را نور مینمایی و نور را ظلمات جلوه میدهی! معاویه _ شاید برای اینکه سخن را بگرداند _ گفت: خدای تعالی امر خلافت را به یاری اهل شام گرامی داشت که مدافعان حریم او و ترک کنندگان محرّمات اویند و همچون اهل عراق نیستند که محارم خدا را سبک شمارند و حرام خدا را حلال سازند و حلال خدا را حرام دانند. عبدالله گفت: ای پسر ابوسفیان! هر سخنی را پاسخی است، ولی ما از قهر و سطوت تو بیمناکیم و اگر ما را در سخن آزاد گذاری با زبانی تیز و بُرنده که در راه خدا هیچ ملامتگری مانع آن نتواند شد از اهل عراق دفاع میکنیم وگرنه، شکیبایی پیشه میسازم تا فرمان خدا در رسد و گشایش خود را ارزانی دارد. معاویه گفت: به خدا دیگر هرگز زبان تو را آزاد نخواهم گذارد.

آنگاه صعصعه لب به سخن گشود و گفت: سخن گفتمی ای پسر ابوسفیان! و مقصود خود را ادا کردی و از آنچه میخواستی چیزی فرو نگذاشتی! ولی حقیقت آن نیست که تو

ص: 366

1- . الاستیعاب، ج 2، ص 717 «ناشر»

2- . الاصابة، ج 3، ص 373

گفتی! آن کس که به زور بر اریکه ی حکومت نشیند و با مردم به کبر و غرور رفتار کند و با ابزار باطل همچون دروغ و فریب بر خلق استیلا یابد، کجا و چگونه خلیفه تواند بود؟ همانا به خدا سوگند که تو در جنگ بدر نه ضربتی زده ای و نه تیری افکنده ای بلکه در آن واقعه مصداق این سخن بودی: «لاحلی و لاسیری»⁽¹⁾. تو و پدرت در «عیر» و «نقیر»⁽²⁾ و از جمله کسانی بودید که مردم را بر رسول خدا شورانیدند. تو خود و پدرت از جمله کسانی بودید که رسول خدا آزاد کرد و چگونه خلافت، زینده ی برده ی آزاد شده ای تواند بود؟

معاویه در پاسخ این سخنان همین اندازه گفت: اگر این شعر ابوطالب را که میگوید:

نادانی آنان را با حلم و گذشت پاسخ گفتم *** و عفو با قدرت، نوعی از بزرگواری است...

سرمشق خود قرار نداده بودم، محققاً شما را به قتل میرسانیدم.⁽³⁾

نوبت دیگر معاویه از صعصعه پرسید: نیکان و فاسقان چه کسانیند؟ صعصعه گفت: ترك خدعه در بی پرده سخن گفتن است. علی و یارانش از پیشوایان نیکند و تو و یارانت از آن دسته ی دیگری. سؤال کرد: نظرت درباره ی مردم شام چیست؟ گفت: در برابر مخلوق از همه فرمان بردار ترند و در برابر خدا از همه نافرمان تر؛ عاصیان فرمان خدای جبارند و طفیلیان بساط قدرت اشرار؛ بر ایشان باد مرگ و تباهی و از ایشان باد ننگ و سیاهی... معاویه گفت: به خدا ای پسر صوحان! دیری است که پیمانہ ی زندگی ات لبریز شده، مگر که حلم پسر ابوسفیان از تو دفاع میکند!

صعصعه گفت: این فرمان خدا و قدرت او است که از من دفاع میکند و محققاً آنچه بر

ص: 367

1- . گویا ضرب المثلی است و اشاره به اینکه «در آن روز تو را در هیچ کار، دستی نبود» یا اینکه «در آن روز به جای عملیات جنگجویانه، روشی حيله گرانه و خیانت آمیز داشتی همچون روشی که اکنون در دوره ی زمامداریت داری» به هر حال در این روزهای محدودیت و بی امکانی، مجال مراجعه به کتبی که احتمالاً مبین معنای این جمله توانند بود نیست و مراجعه به چند تن از فضلالی عربی دان نیز گره این ابهام را ننگشود. «مترجم» در زمان ترجمه ی این کتاب، معظّمه تحت مراقبت شدید مزدوران رژیم ستمشاهی و مدّتی نیز در اطراف مشهد، مخفی بوده اند. «ناشر»

2- . کاروان قریش که به سرپرستی ابوسفیان رهسپار مکه بود و نزدیک «بدر» مورد هجوم مسلمانان قرار گرفت و لشکری که پس از شنیدن این خبر برای دفاع از کاروان قریش، از مکه به این سو روی آورد و سرانجام به دست مسلمانان مغلوب و منهزم گشت. «مترجم»

3- . مروج الذهب، ج 3، ص 39 «ناشر»

من میگردد از ازل بر لوح تقدیر برنوشته شده است. (1)

مسعودی گوید:

«از صعصعة بن صوحان ماجراهای جالب و سخنانی به نهایت بلیغ و فصیح و رسا و درعین حال، موجز و کوتاه به یادگار مانده است.» (2)

صعصعه در میان یاران امیرالمؤمنین دارای شخصیتی برجسته بود، امیرالمؤمنین او را به صفت: «خطیب توانا و زبردست» (3) ستوده و بعدها جاحظ وی را با جمله ی «یکی از فصیح ترین مردم» (4) توصیف کرده است.

پس از واقعه ی صلح که معاویه وارد کوفه شده بود، روزی به او گفت: «به خدا سوگند از اینکه تو در امان من درآیی متنفرم.» وی در جواب گفت: «و من نیز از اینکه تو را بدین نام بخوانم متنفرم.» و سپس بر او به نام خلیفه سلام کرد. معاویه گفت: اگر راست میگویی [و به راستی مرا خلیفه میدانی] بر منبر برو و علی را لعن کن! صعصعه بر فراز منبر قرار گرفت و پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: هان ای مردم! من از نزد کسی آمده ام که شرارتش را مقدم داشته و خیرش را به تأخیر افکنده است و هم او به من فرمان داده که علی را لعن کنم. اینک او را لعن کنید، لعنت خدا بر او باد. اهل مسجد غریو بر آوردند: آمین. چون نزد معاویه بازگشت و آنچه را گذشته بود بدو خبر داد، معاویه گفت: نه، به خدا منظور تو کسی به جز من نبوده است. برگرد و او را به نام لعنت کن. صعصعه به مسجد بازگشت و بر منبر بالا رفت و گفت: هان ای مردم! امیرالمؤمنین به من دستور داده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم، اینک او را لعنت کنید. غریو مردم برخاست: آمین. چون ماجرا را به معاویه گفتند، گفت: به خدا هیچ کس جز من را منظور نداشته است، او را بیرون کنید تا با من در یک شهر نباشد. و صعصعه را از کوفه بیرون کردند. (5)

ابن عبدربه مینویسد:

«روزی صعصعه بر معاویه درآمد و عمرو بن عاص در کنار او بر سریر نشسته بود.

ص: 368

1- . مروج الذهب، ج 3، ص 40

2- . همان، ص 41

3- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 19، ص 106 «ناشر»

4- . همان «ناشر»

5- . سفینة البحار، ج 5، ص 107

چون صعصعه وارد شد، وی گفت: او را به خاطر «ترابی گری» اش (1) جای دهید! صعصعه گفت: من ترابی (خاکی) ام، از خاک آفریده شده ام و بدان باز میگردم و از آن برانگیخته می‌شوم ولی تو شراره ای از شعله ی آتش میباشی. (2)

هیئتی از عراق بر معاویه وارد شد. در میان گروه کوفه «عدی بن حاتم» و همراه گروه بصره «احنف بن قیس» و «صعصعه بن صوحان» نیز بودند. عمرو بن عاص به معاویه گفت: اینان رجال دنیا و شیعیان علی و همان کسانی که در جنگهای جمل و صفین در کنار او می‌جنگیدند، از ایشان بر حذر باش! (3)

باری، ماجراهای بزرگ عبدالقیس (4) «صعصعه بن صوحان» به قدری فراوان و گوناگون است که یاد کردن همه ی آنها، با اختصار مورد نظر ما سازگار نیست. همین اندازه خواستیم با بیان مطالبی که گذشت، صفحه ای از تاریخ برخورد های او با معاویه و روش معاویه با او را از نظر خوانندگان بگذرانیم.

4. عبدالله بن خلیفه ی طائی

آتش افروز هنگامه ی نبرد؛ جنگجویی که عملیات او در صحنه ی پیکار «عذیب» و نبرد خونین «جلولاء» و جنگهای «نهایند» و «شوشتر» و «صفین» گزارشگر قهرمانی کم نظیر او است؛ خطیبی که در واقعه ی صفین مردم از قبیله ی «طی» را که بر سر پرچم جنگ با «عدی بن حاتم» منازعه می‌کردند، با آن گفتار بلیغ و قاطع _ که قبلاً گذشت _ پاسخ گفت و بالاخره دلاوری که با حجر در ماجرای دفاع وی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) همکاری و همگامی کرد. (5)

قوای انتظامی «زیاد» که در آن روز گروه الحمراء بودند، بر او هجوم آوردند و او از خود دفاع کرد و با کمک قوم و عشیره ی خود آنان را منهزم ساخت. خواهر پارسا و پاک دامنش بیرون آمد و فریاد زد: ای مردم طی! نیزه ها و زبانهای خود را به عبدالله بن خلیفه می‌دهید؟ مردم

ص: 369

1- . یعنی دوستی و ارادتش نسبت به ابوتراب و ابوتراب کنیه ای بود که علی (علیه السلام) را بدان میخواندند.

2- . سفینه البحار، ج 5، ص 108 «ناشر»

3- . بحار الانوار، ج 44، ص 123 «ناشر»

4- . نام قبیله ی صعصعه «ناشر»

5- . الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 292 «ناشر»

قبیله بر اثر این فریاد مهیج، کار را بر مأموران حکومت سخت گرفتند و آنها را تارومار کردند. راه چاره به روی «زیاد» بسته شد؛ ناگزیر رئیس قبیله یعنی عدی بن حاتم را دستگیر و زندانی کرد و آزادی او را موکول بدان نمود که عبدالله بن خلیفه را به او تسلیم کند. عدی از این کار امتناع ورزید و عاقبت «زیاد» قانع شد که عبدالله کوفه را ترك گوید.

عدی، عبدالله بن خلیفه را به بیرون رفتن از کوفه اشارت کرد و وعده داد که برای بازگرداندن وی از کوشش باز نایستد. عبدالله به «جبلین»⁽¹⁾ و بنا بر روایتی به صنعاء رفت و با دلی لبریز از اشتیاق به وطن، روزگاری در آن حدود آواره و دربه در بود.

چون زمانی گذشت، به «عدی» نامه ای نوشته و وفا به وعده را از او خواستار شد. او شاعری بود که نیکو توصیف میکرد و او را قصاید و قطعات فراوانی است که در آنها «عدی» را مورد عتاب قرار داده و سوابق خود و غربت و اسارت کنونی اش را به یاد وی آورده است. لیکن برای «عدی» امکان وفا به آن وعده دست نداد و عبدالله تا آخر عمر در تبعیدگاه خود باقی ماند. و وفات او اندکی پیش از مرگ «زیاد» اتفاق افتاد. رحمت خدا بر او باد.⁽²⁾

ص: 370

1- . دو کوه قبیله ی طی یعنی: «أجأ» و «سلمی» که فاصله ی میان آن با «فدک» يك روز و با «خیبر» پنج شب و با «مدینه» سه منزل راه بود.

2- . رجوع شود به تاریخ طبری، ج 4، صص 5 و 6 و صص 198 و 199

در فاصله های میان حوادث گذشته، خلأ آشکاری در تاریخ به چشم میخورد که مآخذ موجود تاریخی نتوانسته اند با داستان سرایی های خود آن را پر کنند.

تا اینجا میزان پابندی معاویه را به تعهداتی که خود وی به گردن گرفته بود، دیدیم. همچنین دانستیم که هیچ يك از پنج ماده ی قرارداد از طرف او آن چنان که متناسب با آن سوگندها و پیمانها و میثاقها بود، مراعات نشد. نه در آن هنگام که حکومت را به دست گرفت برطبق کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ی خلفای شایسته عمل کرد، نه پس از خود زمام امر را به «شورا» یا به صاحب واقعی آن سپرد؛ نه دشنام و ناسزا به علی را موقوف ساخت و حتی فراز منبرها را نیز بدین بدعت شوم، آلوده نمود؛ نه خراج نامبرده را ادا کرد و نه شیعیان و یاران علی را از آسیب حملات ناجوانمردانه ی خود برکنار داشت، بلکه علی رغم آن تعهدات و سوگندها، فجایعی نسبت به آنان مرتکب شد که پیش از او در اسلام سابقه نداشت. مثلاً:

نخستین سر بریده ی در اسلام که در شهرها گردانیده شد از ایشان بود و به فرمان معاویه گردانیده شد.

نخستین انسانی که در اسلام زنده به گور شد از ایشان بود و به دستور معاویه چنین جنایتی انجام گرفت.

نخستین زنی در اسلام که به زندان افکنده شد از ایشان بود و معاویه حکم آن را صادر کرد.

نخستین شهیدانی که دست و پا بسته و بی دفاع کشته شدند از ایشان بودند و معاویه قاتل آنان بود.

سخن کوتاه، معاویه همه ی موادّ قرارداد را نقض کرد و همه ی آن پیمانهای مؤکّد را درهم شکست و شگفتا که با این همه، داعیه ی خلافت اسلامی داشت!

آخرین فراز قرارداد از این جهت که متضمّن دقیق ترین و حسّاس ترین و در نظر مردم سنگین ترین شرطها بود و زیر پا نهادن آن به منزله ی مخالفت و معارضه ی آشکارا با قرآن و پیغمبر اسلام تلقّی میشد، چندی از آسیب خیانت و عهدشکنی او برکنار ماند.

هشت سال جانب آن شرط را نگاه داشت، ولی عاقبت از آن نیز به تنگ آمد و خوی اموی که برای برانگیختن وی به این قبیل کارها، وسوسه ای پیوسته داشت، بر او غالب آمد. امویگری معاویه، ثابت شد و مادرش هند از نسبتهایی که مردم بدو میدادند و شهادت مورّخان در آن مورد، تبرئه شد و تردیدی باقی نماند که معاویه فرزند واقعی ابوسفیان اموی است!

و پسر ابوسفیان و هند را از رسول خدا و قرآن چه پروا؟!....

جنایتی که جنایتهای گذشته را به دست فراموشی سپرد، صورت وقوع یافت و سرآغاز خواری عرب _ چنان که ابن عبّاس گفت _ یا طلیعه ی خواری انسانها _ چنان که ابواسحاق سبّعی گفت _ نمودار گشت.

در سراسر قرارداد صلح، فرازی که امنیت جانی امام حسن را تضمین میکرد، طبیعتاً از خیانت دورتر و به موجب اوضاع و احوال جاری، به رعایت سزاوارتر از دیگر مواد بود. نقض این مادّه پس از اینکه شمشیرها در غلاف رفته و بساط جنگ برچیده شده و طرف مقابل به قرارداد گردن نهاده، بزرگ ترین جنایتی بود که معاویه در طول زندگیش مرتکب میشد.

نه در مدینه _ اقامتگاه حسن (علیه السلام) _ و نه در خاندان پیغمبر و نه در میان شیعیان و نه در تمامی کسانی که به وسیله ی خویشاوندی سبّی یا نسبی به حسن وابسته بودند، هیچ واقعه ای که از آن بتوان استنباط کرد که کاری بر ضدّ دنیای معاویه در جریان است، پدید نیامده بود.

در این صورت پس دیگر این غدّاری چرا و به کدام بهانه و عذر؟

آن همه عهد و پیمان و سوگند که غلیظتر و مؤکّدتر از آنها را در هیچ لغت نامه ای نمیتوان پیدا کرد، چه شد؟....

آیا جایز است که برای معاویه نیز عذر و بهانه ای از آن گونه که فریب خوردگان مسلمان نام برای پسرش یزید درست کرده اند، بتراشیم و مانند آنان که برای دفاع از جنایت قتل حسین و توجیه آن گفتند: «جوان مغروری بود، میمون بازی او را سرگرم ساخت و شراب خواری به گناهِش کشانید!». اگر قرار باشد چنین عذر موجهی! برای معاویه نیز بسازیم، تدبیر و پختگی و هشیاری ای را که به او نسبت داده اند، چگونه حساب کنیم؟ آیا این دو باهم سازگارند؟

همین جنایت بزرگ پدر بود که روح سرکش پسر را نیز به دنباله روی از عمل وی برانگیخت و از آن پدر و پسر، بانیان بزرگ ترین جنایت تاریخ اسلام را پدید آورد. این جنایت، قتل دو سرور جوانان بهشت و قطع «تنها واسطه» ای که نسل پیغمبر از آن است، بود یعنی در حقیقت، قتل خود پیغمبر به اعتبار امتداد تاریخی آن.

آری، و شگفت آنکه این دو قاتل، دو خلیفه ی پیغمبر نیز بودند!

و دروغا از اسلام که خلفای پیغمبرش مردمی از این قماش باشند!

درایت و کاردانی! معاویه همین اندازه توانست در آدمکشی راه مخصوصی پیش پای او بگذارد که پس از وی پسرش یزید بدان دست نیافت و بدین ترتیب این يك به نام جوانی مغرور و آن يك به عنوان سیاستمداری مجرّب و کارآزموده معرفی شدند!

بی گمان اگر زندگی ابوسفیان تا روزگار این دو بازمانده اش ادامه می یافت، مطمئن میشد که آن دو بخوبی توانسته اند نقشی را که وی برای خاندان خود آرزو میکرد، به پایان رسانند.

باری معاویه، مروان بن حکم⁽¹⁾ را مأمور کرد که جعده دختر «اشعث بن قیس کندی» را که

ص: 373

1- . مروج الذهب، ج 2، ص 287 و المحاسن و المساوی، ص 66، ماجرای کوشش امام حسن را در واقعه ی جنگ جمل برای تأمین جان مروان که به اسارت گرفته شده یا در بصره در خانه ی زنی پنهان گشته بود، نقل کرده اند. شریف رضی در نهج البلاغه، ص 102 گوید: «گفته اند که در واقعه ی جمل، مروان بن حکم اسیر شد، حسن و حسین (علیهما السلام) نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را شفاعت کردند و آن حضرت وی را رها کرد. حسن و حسین گفتند: با تو بیعت خواهد کرد، ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرده بود؟ مرا نیازی به بیعت او نیست، دست او دست یهودی است. * اکنون بیعت میکند و پس از لحظه ای خیانت می ورزد، بدانید که او را حکومتی خواهد بود بدان کوتاهی که سگی بینی خود را بلیسد و او پدر چهار گوسفند است و این امت از او و فرزندان او روز خونینی به خود خواهد دید. مؤلف: مروان، پاداش کوششی را که حسن برای تأمین جان او کرده بود بدین صورت داد که برای قتل او میان

یکی از همسران امام حسن (علیه السلام) بود بر مسموم نمودن آن حضرت وادار سازد و با او عهد کند که اگر حسن از دنیا رفت وی را به همسری یزید درآورد، صد هزار درهم نیز به او بدهد.⁽¹⁾

«اشعث بن قیس» همان منافق معروفی است که پس از قبول اسلام، به وضع رسوا و فضاحت باری مرتد گشته و سپس باز جبر اوضاع و احوال، او را به اسلام کشانیده بود و جعده به حکم انتساب به چنین عنصر پلیدی، روحاً از هرکسی به قبول این معامله ی ننگین نزدیک تر بود.⁽²⁾

امام جعفر بن محمد صادق فرمود:

«اشعث در خون امیرالمؤمنین (علیه السلام) شرکت داشت؛ دخترش، حسن را مسموم کرد و پسرش محمد دست به خون حسین آلود.»⁽³⁾

و بدین ترتیب، منظور معاویه جامه ی عمل پوشید. با این عمل، سرنوشت امتی تغییر یافت و بدبختی و تباهی آن را فراگرفت و خود معاویه و اعقاب او نیز برای همیشه دچار انتقام و خون ریزی و آشوب شدند.

و بالاخره با این عمل، آخرین سطر و آخرین فراز قرارداد صلح نیز به دست معاویه نقض شد.

و امام حسن (علیه السلام) در آخرین لحظات زندگی درباره ی او⁽⁴⁾ چنین فرمود:

«جامش لبالب شد و به آرزویش نائل آمد، به خدا به وعده هایش⁽⁵⁾ وفا نکرد و در گفته هایش راست نگفت.»⁽⁶⁾

پیک مروان خبر موفقیت دسیسه ی زهرآگین او را داد و گفت:

ص: 374

1- . إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، ج 4، ص 21 «ناشر»

2- . الاستيعاب، ج 1، ص 133 «ناشر»

3- . کافی، ج 8، ص 167

4- . جعده «ناشر»

5- . معاویه «ناشر»

6- . مروج الذهب، ج 3، ص 6

«شگفتا از حسن؛ شربت عسلی را که از آب «رومه»⁽¹⁾ فراهم شده بود نوشید و جان سپرد.»⁽²⁾

معاویه نتوانست از ابراز شادمانی و سرور خودداری کند. «در آن هنگام در کاخ سبز بود. فریادش به تکبیر بلند شد؛ ساکنان کاخ نیز همه صدا به تکبیر بلند کردند؛ اهل مسجد نیز که صدای تکبیر شنیدند، همه فریاد زدند: الله اکبر....»

فاخته همسر معاویه که دختر قرظة بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف بود از غرفه ی خود بیرون آمد و گفت: خدا شادمانت بدارد ای امیرالمؤمنین! چه خبری شنیده ای که این چنین شادمانی؟

گفت: خبر مرگ حسن بن علی.

فاخته صدا زد: انا لله و انا الیه راجعون. آنگاه درحالی که میگریست گفت: سرور مسلمانان و زاده ی دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت.

معاویه گفت: چه کار بجا و خوبی کردی، شکی نیست که او چنان بود که میگویی، سزاوار است که بر او بگریند.»⁽³⁾

ابن قتیبه بر این روایت چنین افزود:

«چون خبر به معاویه رسید ابراز شادمانی و خوشحالی کرد و به سجده افتاد و همه ی کسانی که با او بودند به سجده افتادند. عبدالله بن عباس که در آن هنگام در شام بود از جریان باخبر شد و نزد معاویه رفت، چون نشست معاویه گفت: حسن بن علی بمرد، ای پسر عباس! گفت: آری بمرد و پی در پی تکرار کرد: انا لله و انا الیه راجعون [ما از خداییم و به سوی او باز میگردیم] سپس گفت: شنیده ام که از وفات او ابراز شادمانی کرده ای! به خدا سوگند پیکر او گور تو را پر نمیکند و مرگ او بر عمر تو نمی افزاید. او وفات یافت درحالی که از تو بهتر بود و ما اگر اکنون عزادار اویم، پیش از این عزادار کسی بهتر از او بوده ایم، عزادار جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله). ولی خدا عزای او را جبران کرد و پس از او به نیکوترین وجه ما را گرامی بداشت.»

آنگاه ابن عباس صبیحه ای زد و همه ی اهل مجلس به گریه درآمدند و معاویه نیز

ص: 375

1- . چاهی در نزدیکی مدینه. «مترجم»

2- . الاستیعاب، ج 1، ص 390

3- . احقاق الحق، ج 26، ص 594 «ناشر»

گریست. و او میگوید: هرگز بدان اندازه چشم گریان ندیده ام. معاویه پرسید: حسن چند سال عمر کرد؟ ابن عباس گفت: وی بزرگ تر از آن است که کسی تاریخ ولادت او را نداند....»

راوی میگوید: معاویه اندکی سکوت کرد و سپس گفت:

«پس از او تو بزرگ تر قوم خود شدی، ابن عباس گفت: تا وقتی خدا اباعبدالله حسین را زنده بدارد، نه.»⁽¹⁾

یعقوبی صحنه ی تأثیر عظیمی را که وفات امام حسن (علیه السلام) در کوفه به جا گذارد و ماجرای گرد آمدن سران شیعه در خانه ی سلیمان بن صرد، بزرگ شیعیان و تسلیت آنان را به امام حسین (علیه السلام) در ضمن نامه ای بلیغ و غم انگیز در تاریخ خود نشان داده است.⁽²⁾

خبر وفات امام حسن به بصره _ که زیادبن سمیه حاکم آن بود _ رسید، مردم همه گریستند و ضجه و ناله از همه سو بلند شد. ابوبکر _ برادر مادری (زیاد) _ که در بستر بیماری بود، غوغای مردم را شنید و گفت: خداوند او را از شرّ بسیار رهانید و مردمان با مرگ او خیر بسیاری را از دست دادند، خدا حسن را رحمت کند.⁽³⁾

برادرش محمدبن حنفیه در کنار پیکر بی جان او با این کلمات وی را رثا گفت:

«خدا رحمت کند ای ابامحمد! به خدا اگر زندگی ات عزیز و ارجمند بود، مرگت کوبنده و درهم شکننده است. خوشا روانی که پیکر تو را زنده میداشت و خوشا بدنی که کفنت آن را در آغوش گرفت... و چرا چنین نباشد؟ که تو زاده ی هدایت و بازمانده ی اهل تقوا و پنجمین اصحاب کسائی؛ به دست حقیقت، تربیت یافته و در آغوش اسلام پرورش یافته و از پستان ایمان شیر نوشیده ای. زهی آن زندگی و این مرگ، درود و رحمت خدا بر تو باد... گرچه خاطره ی زندگی تو از خاطر ما زدوده نخواهد شد و در بهره ی نیک تو تردید نخواهیم داشت....»⁽⁴⁾

ص: 376

1- . ابن قتیبه، متوفی به سال 276، [الامامة و السياسة]، ج 1، ص 151. نظیر یا نزدیک به همین را یعقوبی (تاریخ یعقوبی، ج 2، صص 225 و 226) و مسعودی (مروج الذهب، ج 3، ص 8) نیز نقل کرده اند.

2- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 228

3- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 16، ص 11

4- . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 225 و مسعودی در مروج الذهب، ج 3، ص 7 با اندک تفاوتی در برخی از کلمات

متونی که بر مسموم شدن امام حسن به وسیله ی معاویه دلالت میکند همچون روشن ترین حوادث تاریخ، متواتر و تردیدناپذیر است.

از جمله کسانی که این مطلب را ذکر کرده اند: مؤلف الاستیعاب، الاصابة، الارشاد، تذکرة الخواص، مؤلف دلائل الامامة(1)، مؤلف مقاتل الطالیین، شعبی، یعقوبی، ابن سعد در الطبقات، مدائنی، ابن عساکر، واقدی، ابن اثیر، مسعودی، ابن ابی الحدید، سید مرتضی در تنزیه الانبیاء، شیخ طوسی در امالی، شریف رضی در دیوان شعر، حاکم در مستدرک را میتوان نام برد.

مؤلف کتاب البدأ و الختام مینویسد:

«حسن در سال 49 هجری وفات یافت، جعده دختر اشعث او را مسموم کرد و این زهر را معاویه برای او فرستاده و او را به همسری با پسرش یزید وعده داده بود، ولی سپس به این وعده وفا نکرد.»(2)

ابن سعد در الطبقات مینویسد:

«معاویه بارها او را مسموم کرد.»(3)

مدائنی میگوید:

«حسن چهار بار مسموم شد.»(4)

حاکم در المستدرک مینویسد:

«حسن بن علی بارها مسموم شد، هر دفعه از مرگ میجست ولی در آخرین دفعه کبد او متلاشی شد و وفات یافت.»(5)

یعقوبی مینویسد:

«چون لحظه ی مرگش فرارسید، به برادرش حسین گفت: برادر! این سوّمین و آخرین

ص: 377

1- . تألیف طبری

2- . ارشاد شیخ مفید، ج 2، ص 15 «ناشر»

3- . تذکرة الخواص، ص 192 «ناشر»

4- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 10 «ناشر»

5- . المستدرک، ج 3، ص 173

باری بود که مسموم شدم و هیچ بار چون این آخرین بار نبود، امروز من جان خواهم سپرد. هنگامی که از دنیا رفتم در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خاکم سپار. زیرا هیچ کس به مجاورت او از من شایسته تر نیست، مگر آنکه کسی جلوگیری تو شود، در آن صورت مگذار قطره ی خونی بر روی زمین ریخته شود.»⁽¹⁾

ابن عبدالبرّ مینویسد:

«حسین بر برادرش حسن وارد شد، آن حضرت به حسین گفت: برادرم! تاکنون سه بار مسموم شده ام و هیچ بار چون این بار نبوده است و اینک کبد من تباه شده است.

حسین پرسید: چه کسی تو را مسموم کرده برادرم؟!

گفت: چرا میپرسی؟ میخواهی با آنان بجنگی؟ آنان را به خدا واگذار!»⁽²⁾

طبری در دلائل الامامة⁽³⁾ مینویسد:

«سبب وفات وی آن بود که معاویه هفتاد بار او را مسموم کرد و هیچ بار زهر در او کارگر نشد، این بود که قاصدی نزد جعده دختر محمد⁽⁴⁾ بن اشعث بن قیس کندی فرستاد و بیست هزار دینار و ده قطعه زمین از سرزمینها و مزارع کوفه بدو بخشید و تضمین کرد که وی را به همسری پسرش یزید در آورد. جعده، حسن را به وسیله ی براده ی طلا آمیخته به آرد و شکر مسموم کرد.»

و خدای عزوجل فرموده است:

«پس آیا امید میرید که چون بازگشتید در زمین فساد کنید و پیوند خویشاوندیتان را بگسلید. آنها کسانی میباشند که خدایشان لعنت کرده پس گوش آنان را ناشنوا و چشم ایشان را نابینا ساخته است.»⁽⁵⁾

ص: 378

1- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 225 «ناشر»

2- الاستیعاب، ج 1، ص 390 «ناشر»

3- دلائل الامامة، ص 160

4- این چنین در متن کتاب «دلائل الامامة» آمده است درحالی که صحیح آن است که جعده دختر اشعث است. «ناشر»

5- سوره ی محمد (صلی الله علیه و آله)، آیه ی 22

آخرين گفتار

اشاره

ص: 379

بسیاری از مردم معتقدند که روح مناعت هاشمی که همواره چون عقابی بلندپرواز، قلّه های مرتفع را به زیر پر دارد، با رفتار حسین (علیه السلام) مناسب تر است تا رفتار حسن (علیه السلام).

و این يك نگرش ابتدایی و سطحی و دور از عمق و دقت است.

حسن (علیه السلام) نیز در دیگر موقعیتها و صحنه های زندگی اش همان هاشمی شکوهمند و بلندپروازی بود که در افتخارات، همپا و هم طراز پدر و برادر خود محسوب میشد و این هر سه، نمونه ی کامل و مثال عالی مصلحان مسلکی تاریخ بودند. و آنگاه هر يك از ایشان جهادی و رسالتی و نقشی مخصوص خود داشت که از اعماق شرایط موجود و اوضاع و احوال او سرچشمه میگرفت و هر يك در جای خود چه از لحاظ شکل جهاد و چه از لحاظ شکوه و مجد و چه از لحاظ پیگیری حق از دست رفته ی مغضوب، عملی مبتکرانه و بی سابقه بود.

نوشیدن جام شهادت در موقعیت امام حسین و حفظ سرمایه ی زندگی به وسیله ی صلح در موقعیت امام حسن، به عنوان دو نقشه و دو وسیله برای جاودان داشتن مکتب و محکوم کردن خصم، تنها راه حل های منطقی و عاقلانه ای بودند که باتوجه به مشکلات هر يك از دو موقعیت، از انجام آنها گزیری نبود و جز آنها راه دیگری وجود نداشت. هر يك از این دو راه در ظرف خود، برترین وسیله ی تقرّب به خدا و امثال فرمان او بود، هر چند که از لحاظ دنیوی چیزی جز محرومیت به همراه نداشت و باز هر يك پیروزی حتمی و قاطعی

بود که در طی تاریخ جلوه‌ی خود را آشکار کرد، گرچه در حین وقوع جز محرومیت و از دست دادن قدرت، مظهری نداشت.

این دوفداکاری _ نثار کردن جان در ماجرای حسین و چشم پوشی از حکومت و قدرت در داستان حسن _ آخرین نقطه‌ای است که رهبران مسلکی در نقشها و رسالتهای انسانی و مجاهدت بار خود به آن رسیده اند.

قدرت حاکم در دوره‌ی هریک از این دو برادر، یگانه عاملی بود که شرایط خاصّی از لحاظ دوستان و یاوران و شرایط خاصّی از لحاظ دشمنان و معارضان برای وی ایجاد کرده بود که به شرایط آن دیگری شباهتی نمیداشت. بدیهی است که دوگونگی شرایط، لازمه‌ی طبیعی اش دوگونگی شکل جهاد و در نتیجه، دوگونگی پایان و فرجام ماجرا بود.

ص: 382

خیانت دوستان کوفی در ماجرای امام حسین، برای وی گام موفّقیّت آمیزی بود در راه رسیدن به آن شکوه و موفّقیّت درخشان تاریخی. ولی خیانت همین جمع، در ماجرای امام حسن _ در مَسکِن و مدائن _ ضربت مهلکی بود که صفوف او را متلاشی کرده و حالت آمادگی برای جهاد را از وی گرفت.

توضیح آنکه حادثه ی بیعت شکنی کوفیان نسبت به حسین (علیه السّلام) پیش از آن بود که وی آماده ی جنگ شده باشد و به همین دلیل بود که سپاه کوچک ولی یکپارچه ی وی در آن هنگام که برای نبرد آماده شد از شائبه ی هر گمانی که موجب دغدغه باشد برکنار و به سپاهیان فداکار امامی که دارای هدفها و ایده آل های بزرگ است کاملاً شبیه بود.

در حالی که در ماجرای امام حسن عامل اصلی نومیدی آن حضرت از پیروزی نظامی، همان سپاهی بود که دوسوم نفراتش از میدان گریخته و بازیچه ی دسیسه های معاویه شده و جبهه ی امام حسن را دستخوش هرج و مرج و آشوب و عصیان کرده بودند.

از اینجا میتوان کاملاً پذیرفت که یاران و دوستانی که با امام حسن بیعت کرده و همچون سپاهیان مجاهد در اردوگاه وی حضور یافتند و سپس بیعت را شکسته و به سوی دشمن گریخته و یا بر امام خود شوریدند، از آن کسانی که بیعت برادرش امام حسین را پیش از روپرو شدن با آن حضرت شکستند، بدتر و خطرناک تر بوده اند.

بنابراین، حسین پس از آنکه حوادث کوفه یاران او را در بوته ی آزمایش افکنده و نیک و بد آنان را از یکدیگر جدا و ممتاز کرده بود، سپاهی فراهم آورد که با همه ی کوچکی، از لحاظ

اخلاص و فداکاری ممتازترین سپاهی بود که تاریخ به یاد دارد.

ولی حسن حتی در میان شیعیان با اخلاص خود نیز نمیتوانست یاورانی که از هر جهت مورد اطمینان وی باشند فراهم آورد. چه _ همان طور که در فصول قبل بیان شد _ آشفتگی و هرج و مرج چندان در اردوگاه وی همه گیر شده بود که اساساً امکان ادامه ی کار وجود نداشت.

و چه تفاوتی از این بالاتر، میان وضع دوستان و یاوران آن دو برادر؟

ص: 384

دشمن امام حسن، معاویه بود و دشمن امام حسین، یزید... و برای روشن شدن تفاوت میان این پدر و پسر، شهادت تاریخ که پسر را کودنی احمق و پدر را هشیاری تیزبین و به گمان بعضی نابغه ای در تیزهوشی معرفی کرده بسنده است.

خصومت این دو دشمن، با حسن و حسین، مربوط به شرایط و اوضاع همزمان نبود، این دنباله خصومت فیما بین بنی هاشم و بنی امیه بود که سالیان درازی از عمر آن میگذشت.

در تمام این مدّت، حتّی يك روز هم نبود که بنی امیه هم وزن و هم طراز بنی هاشم باشد،⁽¹⁾ وضع وی در برابر بنی هاشم، وضع دشمن حقیری بود که از رقیبی نیرومند و اهماه داشته و با وی خصومتی بی امان می ورزد. همین امر موجب شد که نام امویان در برابر نام بنی هاشم، ابتدا بر سر زبان مردم و سپس بر قلم مورّخان و واقعه نگاران جاری گردد، وگرنه

ص: 385

1- . امیرالمؤمنین (ع) در نامه ای که در پاسخ معاویه نوشتند، فرمودند: «لم یمنعنا قدیم عزّنا و لا عادى طولنا علی قومك أن خلطناکم بأنفسنا فنکحنا و أنکحنا فعل الأکفاء و لستم هناك و أنّى یكون ذلك [کذلك] و منّا النّبى و منکم المکذّب و منّا أسدالله و منکم أسد الأحلاف و منّا سیّد شباب أهل الجنّة و منکم صبیّة النّار و منّا خیر نساء العالمین و منکم حمّالة الحطب فی کثیر ممّا لنا و علیکم» (نهج البلاغه، صص 386 و 387، نامه ی 28) «عزّت دیرین و بزرگی پیشین ما بر شما مانع از اختلاط و آمیختگی ما با شما نشد، همانند اقوام همسان از شما همسر گرفته و به شما همسر دادیم، در صورتی که شما به این مقام و منزلت نبودید. چگونه مقامی همچون مقام ما را داشته باشید در حالی که پیامبر از ما و [ابوجهل] دروغ زن از شما، اسدالله از ما و اسد سوگندهای جاهلی [یکی از مشرکان بدنام] از شما، دو سید جوانان اهل بهشت از ما و کودکان آتش از شما، بهترین زنان جهان از ما و حمّالة الحطب از شما است، و بسیاری دیگر از این مقوله که بهترینش از ما و بدترینش از شما است.» (ترجمه از ناشر)

چگونه میتوان طغیان هوس را با فضیلت ایده آل و پلیدترین نسب ها را با آنان که گواه پاك دامنی شان قرآن است در يك ردیف آورد و چگونه روا است که آن مجسمه های شهوت و قدرت پرستی و انحصارطلبی و گناه را با مردمی که مظهر ملکات عقلی و اخلاق برتر و عنصر پاکند، معلّمانی که فکر انسانی را در سطوح عالی فرهنگ و معرفت مستقر ساخته و بر ذخایر و فرآورده های استعداد انسانی، ثروتی هنگفت و پایان ناپذیر افزودند، یعنی با بنی هاشم، آن پیام آوران نور و روشنگران جهان، مقایسه کنیم؟!

آنها کجا و اینها کجا؟

حدسی که امام حسن در مورد فرجام کار خود با دشمن تاریخی اش معاویه بن ابی سفیان بن حرب میزد و دورنمایی که از وضع آینده ی خود در صورت درگیری با معاویه مشاهده میکرد، کاملاً معقول و به واقع نزدیک بود. به گمان قوی دنباله ی این جنگ به بزرگ ترین فاجعه و قاطع ترین ضربت نسبت به اسلام کشیده میشد و بالاخره عواقب آن با نابودی آخرین فردی که دل در گرو طرز فکر اصیل اسلام و مکتب علوی داشت، خاتمه می یافت. میدانیم که معاویه _ آن دشمن نمایان علی و مکتب علوی _ در اجرای این گونه نقشه ها و در تصفیه ی حسابهای قدیمی و تاریخی دارای استعدادی عجیب بود.

در بحثهای گذشته به قدر کافی در این مورد توضیح داده شده است. ولی امام حسین برای نفی این حدس در مورد خودش، کافی بود به یاد آورد که دشمنش بچه ی نازپرورده ای است که به هیچ وجه از عهده ی حلّ مشکلات و مهار کردن امواج مخالف و به کار بستن نقشه های وسیع برنمی آید و آنچه در ماجرای خلافت و درگیری با رقیبان از نظر او مهم است، آن است که سلطنتی با خزائن فراوان در اختیار او قرار گیرد، گو آنکه از نظر آبرو و اعتبار چنان باشد که اخلط شاعر _ به روایت بیهقی _ روبروی او بدو بگوید:

«حقاً که دین تو همچون دین درازگوش است

بلکه تو از هر مز کافرتری!» (1)

موضوع دیگری که در برابر آن حدس، انگیزه ی امام حسین (علیه السلام) بر آن اقدام میتوانست شد تازیانه ی فشار و ارعابی بود که در تمام زوایای کوفه و توابع آن، شیعیان را تهدید میکرد و گروه های بسیاری از رجال و بزرگان شیعه را که حامل افکار و پیرو مکتب

ص: 386

اهل بیت بودند و آن را چون گنجینه ای عزیز و گران بها برای نسلهای بعد حفظ میکردند، در نهانگاه سیاه چال ها و تبعیدگاه ها و در دل غارها افکنده بود.

این بود که میتوانست بی دغدغه و تشویش و با اطمینان از خطمشی و هدف و از آینده ی مکتب خود، در راهی که نظر او را تأمین میکرد گام نهد.

درحالی که امام حسن چیزی که اطمینان و آسودگی خاطر او را از آینده ی مکتب او و از آنچه قرار است پس از شهادت خود باقی گذارد، تأمین کند نداشت. در صف دشمنان او معاویه قرار داشت و آن مثلث (1) مخوف و هولناکی که او را احاطه کرده بود و نقشه ها و طرحهای به نهایت خصمانه و عداوت آمیز.

و بالاخره، امام حسین (علیه السلام) از اشتباهات معاویه مانند هجوم به سرزمینهای امن و امان خدا، روش وی در برابر مواد صلح نامه، مسموم نمودن امام حسن، بیعت گرفتن برای پسرش یزید و اشتباهات بی شمار دیگر وی بهره برداری کرد و بدان وسیله در برابر افکار عمومی، بر قدرت و اصالت و انطباق نهضت ضدّ اموی خود با موازین اسلام افزود.

به علاوه از لغزشهای «جانشین معاویه» آن جوان مبتلا به شراب و بوزینه و انواع گناه و فجور، بهره برداری کرد و اینها همه عواملی بود که او را در به ثمر رسانیدن هدفش تأیید و کمک میکرد.

وضع او از لحاظ دشمنانش و وضع او از لحاظ دوستان و یارانش در این جهت همانند بودند که او را در قیامش و به پایان رسانیدن رسالتش و پیروزی درخشانش و سربلندی اش در پیشگاه خدا و در قضاوت تاریخ کمک میکردند.

لیکن وضع امام حسن _ همان طور که قبلاً بیان کردیم _ از لحاظ دوستان و یارانش آن چنان بود که راه شهادت را بر او بست و از لحاظ دشمنانش آن چنان بود که درگیری و جنگ با ایشان را که به معنای نابودی مکتب اسلام بود، ممتنع کرد.

به این جهت احساس کرد که لزوماً میباید روش جهاد خود را دگرگون سازد و صحنه ی جنگ را از راه صلح بیاراید.

مواد قابل انفجاری که امام حسن در قرارداد صلح کار گذارد _ یعنی تعهدات معاویه _ همه وسایل و ابزار دقیقی بودند که معاویه و اتباع و همفکران او را به وضع فجیعی محکوم

ص: 387

پس از این بیان به راستی دشوار است که تشخیص دهیم کدام يك از این دو برادر _ درود و رحمت خدا بر آنان _ مجاهدتش مؤثرتر و در راه هدف موفق تر و پیشروتر و ضربتش بر دشمن قاطع تر و کوبنده تر بوده است.

این مطلب نیز پوشیده نمانده است که تاریخ نکبتها و بدبختی های بنی امیه پس از نقشی که امام حسن به وسیله ی صلح ایفا کرد، سراپا مرتبط به آن حضرت و مرهون نقشه ها و آفریده های تدبیرهای او بود و اگر این نقش موفق که لازمه ی شکل و وضع طبیعی آن، نیل به موفقیت بود و لازمه ی وضع دشمنانش آن بود که دانسته یا ندانسته به دست خود به موفقیت آن کمک کنند بدان صورت ایفا نمیگشت، بی گمان هیچ يك از این حوادث نکبت زا، بدان گونه که واقع شد، به وقوع نمی پیوست.

نمایه ها

اشاره

ص: 395

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا... بقره 199 43

يَا أَيُّهَا... كَتَبَ عَلَيْكُمْ... بقره 199 183

فِيهِ... وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ... آل عمران 199 97

فَبِمَا... وَ شَاوَرَهُمْ فِي... آل عمران 281 159

أَيْنَمَا... وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي... نساء 154 78

أَفْحَكُمُ الْجَاهِلِيَّةَ يَبْغُونَ... مائده 160 50

قُلْ... لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ... انعام 357 164

وَ إِذْ... إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ... انفال 84 48

إِلَّا... وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ... شعرا 40 227

وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا... عنكبوت 130 69

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ... احزاب 51 36

وَ الَّذِينَ... وَ أَمْرَهُمْ شُورَى... شورى 281 38

فَهَلْ عَسَيْتُمْ أَنْ تَوَلَّيْتُمْ... مُحَمَّد (ص) 378 22

إِنَّ... فَمَنْ نَكَثَ فَاتَّمَا... فتح 151 10

فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى... حجرات 104 9

وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى نَجْم 61 3

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى نَجْم 61 4

إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ كُوثر 229 3

روایات معصومین (علیهم السلام)

هنگامی که فرزندان ابی العاص... امام علی (ع) 10

اسلام گذشته را پاک... پیامبر (ص) 11

حسن و حسین (ع) سرور... پیامبر (ص) 15، 37، 65، 131، 162، 185 - 188، 219، 373، 386

ای که نام علی (ع) را بردی... امام حسن (ع) 16، 290

پس از سی سال، زمام کار... پیامبر (ص) 24، 255، 268

حسن و حسین (ع) به رنگ... 33

25 بار حج کرد پیاده... - 33

هرگاه از مرگ یاد میکرد... - 33

چون وضو میساخت و... - 33

سه نوبت دارایی اش را... - 33

در راه مکه از مرکبش فرود آمد... - 34

روزی بر عده ای مستمند... - 34

مردی حاجت نزد او آورد... - 35

وقتی به شاعری عطیه ای داد... - 35

مردی از او چیزی خواست... - 35

عربی نزد او آمد. فرمود... - 35

حسن و حسین (ع) و عبدالله... 36

دو مرد، یکی از بنی هاشم... - 36، 37

روزی غلام سیاهی را دید... - 37

نماز صبحگاه را که میخواند... - 38

مردم گرد او جمع میشدند... - 38

چون حج میگذارد، در هنگام... - 39

من به زودی از تو جدا... امام حسن (ع) 39، 40

حسن بن علی (ع) در هنگام... - 40

انبوهی از مردم گرد حسین... - 41

اَتَى تَارِكٌ فَيَكْمُ الثَّقَلَيْنِ... پیامبر (ص) 46، 182، 184

این يك انحصار طلبی بود... امام حسن (ع) 49

حسادت دین را آن چنان... امام علی (ع) 52

چون رسول خدا (ص) رحلت... امام حسن (ع) 52، 53

به خدا سوگند که از روز رحلت... امام علی (ع) 54

بارالها من از قریش و یاورانشان... امام علی (ع) 54

ای مردنمایان نامرد! ای فکر... امام علی (ع) 55

بنگرید تا پس از من چگونه... پیامبر (ص) 56

به عمری که سرتاسر اندوه... امام علی (ع) 58

نه برادران وقت راحت بودند... امام علی (ع) 58، 59

خدایا شقاوت مرادی را... امام علی (ع) 59

چرا شقی ترین مردم، محاسنم... امام علی (ع) 59

به خدا سوگند دوست میدارم... امام علی (ع) 59

شما هر دو امام و پیشوایید... پیامبر (ص) 61

این امام است، پسر امام است... پیامبر (ص) 62

پسرم! رسول خدا به من دستور... امام علی (ع) 62

دین تا روز قیامت برپا... پیامبر (ص) 63

همانا در این شب آن چنان... امام حسن (ع) 66

ص: 400

ما حزب پیروزمند خدا و... امام حسن (ع) 69، 70

هنگامی که امیرالمؤمنین (ع)... - 74

هنگام بیعت با حسن بن علی (ع)... - 79، 80

عطای جنگجویان را صد صد... - 85

دستور داد دو نفری را که برای... - 85

حسن (ع) به معاویه نوشت... امام حسن (ع) 86

دین لقلقه ای بر زبانشان گشت... - 87

نخستین کاری که حسن بن... - 88، 89، 90، 91

در دفاع از عثمان جنگ سختی... - 92

او را بسی بزرگ و عزیز... - 97

هرگز کسی را به مبارزه نخواه... امام علی (ع) 97، 104

يك تن از آنان افزون از... امام حسن (ع) 102

هرگس با بودن پیشوا و امام... پیامبر (ص) 104

اما بعد: همانا خداوند جهاد... امام حسن (ع) 107، 108

رحمت خدا بر شما باد! من... امام حسن (ع) 108، 109

امام حسن (ع) به عیدالله... - 113

هان ای پسرعمو! اینک من... امام حسن (ع) 114، 115

سپس امام حسن (ع) سرداری... - 120، 121

مردم بیرون آمدند و اردوگاه... - 121

آری! ولی من از این ترسیدم... امام حسن (ع) 122

به راه صفین که میرفتید دینتان... امام حسن (ع) 136

معاویه از پیش رو و پشت سر... امام علی (ع) 143

امام حسن (ع) با دقت و امعان... - 162

آنگاه هیئت شامی را مخاطب... - 162، 163

ص: 401

- بار خدایا! ای صاحب نیرو و... امام حسن (ع) 169
- اگر دست در دست او گذارده... امام حسن (ع) 169
- بار خدایا! این را دوست میدارم... پیامبر (ص) 171
- و چه خوب سوارانند این دو... پیامبر (ص) 171، 172
- چه خوب شتری است شتر... پیامبر (ص) 172
- پیامبر (ص) در حال سجده بود و... - 172
- پیامبر (ص) در حال رکوع بود... - 172
- ای رسول خدا! (ص) تو با این... پیامبر (ص) 172
- حسن (ع) بر گردن جدش... - 172
- روزی پیامبر (ص) با شتاب... - 173
- تو شبیه خوی و خلقت منی پیامبر (ص) 173
- روزی را که از خواب برخاست... - 173
- روزی که پیش روی مادرش... - 173
- نزد ابوبکر رفته و به او که بر... - 173
- رسول اکرم (ص) او را با خود... - 173، 174، 177
- مثل اهل بیتی کمثل سفینه... پیامبر (ص) 182
- همانا آن دو امامند بنشینند... پیامبر (ص) 187، 201
- بار خدایا! قوم مرا هدایت کن... امام حسن (ع) 188
- اگر من در امر دنیا سخت کوش... امام حسن (ع) 189، 193
- پنداشته ای که من تسلیم او... امام حسن (ع) 189
- علّت چه بود که حکومت را... امام حسن (ع) 189، 190، 199

و امام حسین (ع)

بی شک همه ی شما میدانید... امام علی (ع) 191

شبیهِ ترین مردم به پیغمبر... - 194

چرا با معاویه صلح و عدم... امام حسن (ع) 201، 202، 220

به خدا سوگند اگر این نبود... امام حسن (ع) 205

چون حسن (ع) در مدائن... - 215، 225

بغی را فروگذار و خون... امام حسن (ع) 220

ص: 402

- به خدا اگر یاور و همکار... امام حسن (ع) 220
- به خدا سوگند درباره ی مردم... امام حسن (ع) 220
- این دو جز بر فریب با یکدیگر... پیامبر (ص) 229
- با پیغمبر (ص) بودیم، آواز... - 229
- عمر و بر فراز منبر رفت و به... - 229، 230
- ندانسته اید من چه کردم... امام حسن (ع) 236
- او بهتر میدانست که... امام باقر (ع) 236
- از صلح با معاویه منظوری... امام حسن (ع) 240، 267
- این پسر من سرور و آقا است... پیامبر (ص) 254
- هان ای مردم! همانا خداوند... امام حسن (ع) 267
- معاویه چنین پنداشته که... امام حسن (ع) 273، 289
- خلیفه آن کسی نیست که... امام حسن (ع) 273
- حسن (ع) با معاویه شرط کرد... - 273
- حسن (ع) با معاویه شرط کرد... - 274
- من مؤمنان را خوار نکردم... امام حسن (ع) 278
- او به وضع خود آشناتر و بر کاری... امام حسن (ع) 279
- ستایش میکنم خدای را... امام حسن (ع) 288
- هان ای مردم! خداوند شمارا... امام حسن (ع) 288
- سوگند به آن کس که محمّد... امام حسن (ع) 290
- سپاس خدا را که بر کار خود... امام حسن (ع) 291
- اگر با دشمنت پیمانی بستی... امام علی (ع) 294

هیچ روزی چون روز تو... امام حسن (ع) 297

تا معاویه زنده است، هر مردی... امام حسن (ع) 303

هر زمامداری که امور گروهی... پیامبر (ص) 314

مؤمن هرگز ناسزاگوی و دشنام ده... پیامبر (ص) 317

حسن این را میدانست لذا جز... - 318

ص: 403

- ای مردم عراق! هفت تن از... امام علی (ع) 345
- نمازگزارانی عابد بودند که ظلم... امام حسین (ع) 345
- هرآن کس که شخصی را امان... پیامبر (ص) 349
- بارالها قلب او را به تقوا روشن... امام علی (ع) 350، 351
- آیا تو آن نیستی که عمرو بن... امام حسین (ع) 352
- بشارت باد تو و پدرت را ای... امام علی (ع) 353
- روزی علی (ع) به او نگریست... امام علی (ع) 355
- روزی وارد منزل آن حضرت... - 356
- همه چیز مُسلم، جانش... پیامبر (ص) 357
- صحابی ارجمندی که چون بر... - 361
- گفته اند در واقعه ی جمل... - 373
- اشعث در خون امیرالمؤمنین (ع)... امام صادق (ع) 374
- جامش لبالب شد و به آرزویش... امام حسن (ع) 374
- چون لحظه ی مرگش فرارسید... - 377، 378
- حسین (ع) بر برادرش حسن (ع)... امام حسن (ع) 378
- و امام حسین (ع)
- عزت دیرین و بزرگی پیشین... امام علی (ع) 385

نوبتی بدو خبر رسید که خالد... عمر 11، 12

من به تو امر و نهی... عمر 12

وقتی عمر من را از حکومت... - 12

ای اهل عراق! به خدا سوگند... معاویه 15، 16، 199

هیچ کس از جهت منظر و... - 32

دارای رخساره ای سفید آمیخته... - 32

در حسن بن علی (ع) سیمای... واصل بن عطاء 33

در زمان خودش آن حضرت... - 33

به خدا، زنان از مثل... ابن زبیر 34

پس از رسول خدا (ص)... محمد بن اسحاق 34

تو از اینها سالخورده تری!... - 34

حلم و گذشت او چنان بود... - 37

دوران خلافت رسمی و ظاهری... - 38

معاویه میخواست برای پسرش... - 40

چون خواستند حسین بن علی... - 40

قاسم پسر محمد بن ابی بکر... - 41

روزی که حسن بن علی (ع)... ثعلبه 41

در بیعت او یعنی ابوبکر درنگ... معاویه 49

- پدر تو و فاروقش اولین کسانی... معاویه 53، 54
- خلافت به مردمی رسید که... غزالی 64
- حسن بن علی (ع) شبیه ترین... - 65
- برترین مردم از جهت پدر و مادر... معاویه 65، 66
- هان ای گروه مردمان! این پسر... عبیدالله بن عباس 68
- مرکز و پایگاه اسلام است... صعصعة بن صوحان 73
- مسلمانان در سال 17 هجری... - 73
- نخستین جایی که در آن... - 74
- مردم به او بیش از پدرش... - 76
- اینها در خفا مراتب فرمان بری... - 78
- اکثر آنان نهانی با معاویه... - 78
- معاویه با عمرو بن حُرَیث و... - 78، 79
- سخن ایشان در دل، گیرنده تر... زیاد بن ابیه 80
- اگر دو روز در شهری بمانند... مغیره بن شعبه 80
- چون خبر وفات امیرالمؤمنین (ع)... - 85، 86
- این امویان تنها به این اکتفا... - 92، 93
- من در حکومت از تو باسابقه تر... معاویه 93، 95
- بپرهیز از آنکه مرگ تو به دست... معاویه 95، 96، 237
- برگردید! میان ما و شما... معاویه 96
- فرمان برداترین مردم در برابر... - 96
- در حرکت به سوی معاویه... - 99

معاویه تمامی عشایر و... - 101

دل‌های آنان همگی همچون... معاویه 102

هروقت چشم‌های آنان را... معاویه 102، 256

هیچ دسته‌ای از آنها با فکر... - 102

در قبیله‌ی طی هزار جنگجو... - 108

آنها که میخواستند حرکت کنند... حارث همدانی 109

ص: 406

شهرهای آن: مدائن است و توابعش... - 110

در این سال (سال 40) عبدالله... - 112

من: مردم یعنی اهل یمن را... - 113

دو طفل خردسالش به دست... - 116

کوفه در آن حضيض سستی... - 119

معاویه، چون از کار عبیدالله... - 121

مسیب بن نجبه به حسن (ع)... - 121

وقتی خبرهایی که علی (ع)... - 122

گفته اند که چون بیعت با... - 122، 123

فرزند زن جگرخواره، کانون... زیادبن ابیه 123

مردم برای رفتن به جهاد شور... - 131

آنها به هر حیلتی در صدد... شیخ مفید 133

آگاهی امام حسن (ع) به... - 135

جمعی از مسلمانان از انبوه... - 137

سپاه علی (ع) در صفین از... - 137

علی (ع) در میان پلیدترین... - 137

نامه های معاویه که در همان... - 142

همانا حسن (ع) به زودی ناگزیر... معاویه 143

ایمان معاویه به پستی و دنائت... - 143

شبانہ همچون فراری ذلیلی... - 144

قیس بن سعد در دیانت و زهد... - 144

هان ای مردم! کاری که این... قیس بن سعد 145

در قریه ای به نام جنوبیه در... - 147

پرچم را درهم پیچیده... - 148

معاویه کسی نزد عبیدالله... - 149

ابوالعریف گفت: ما در مقدمه... - 151

به خدا لذتی در دنیا نماند... معاویه 155

ص: 407

- از هشام بن حکم پرسیدند... - 155
- زنی با پیغمبر (ص) درباره ی... - 155
- به خدا به آنچه میخواهی... - 156، 157
- روزی بر معاویه وارد شد... - 157
- هنگامی که عثمان از معاویه... - 157
- چون جنگ صفین برپا شد... - 158
- از شعبی روایت شده که... - 158
- هرچه زخم میزد کاری... - 159
- استلحاق زیاد نخستین... - 160
- زیاد چون به کوفه آمد گفت... - 160، 161
- اگر اینها آنها را بکشند و آنها... معاویه 161
- کار کوچک کار بزرگ را علاج... معاویه 161
- خوب شد: خدا به دست... - 163
- به هر حیلتی در پی جنگ با... - 163
- کسی را به اردوگاه امام حسن (ع)... - 164
- کسی را به لشکرگاه قیس در... - 164
- قیس بن سعد کشته شده است... - 164
- و آن تتمه ی مدّتی بود که... - 165
- و او یعنی حسن (ع) در این... - 166
- امام حسن (ع) در مسکن... - 175
- خلافت را به دست گرفت... - 177

خلافت را با شمشیر و مکر... - 180

درباره ی هیچ کس به قدر... معاویه 203

اینها مردمی هستند که سخن... معاویه 203

به خدا هرگز او را ندیدم مگر... معاویه 203

به خدا هرگاه در کنار خود... معاویه 203

حلمش با کوه ها برابر است مروان بن حکم 204

ص: 408

صخره ی تسخیرناپذیر دور از... عبدالله بن جعفر 204

دیدید هرچه گفتم نشنیدید!... معاویه 205

من که به شماها گفتم او یعنی... معاویه 205

هرچه تو را از رویرو شدن با این... مروان بن حکم 206

پدرش یعنی امیرالمؤمنین (ع)... معاویه 206

با دریا ستیزه مکن تا غرقت... معاویه 206

مرا ببخش! ابامحمّد (ع)!... - 206

عمر و خوب سخن گفت فقط... - 206, 207

عبدالله بن عباس چون با... - 207

هرجا قدم میگذارد مرگ همراه... - 210

معاویه در خفا کسانی را... - 213, 214

مردم با حسن بن علی (ع)... - 214, 215

از مدائنی نقل شده که گفت... - 216

و جمعی از رؤسای قبائل... - 216, 217

اگر در تو کجی بیاییم با... - 223

تو با مردم مدینه درگیری ای... معاویه 228

پای معاویه را به ماجرای... مغیره بن شعبه 228

معاویه احساس کرد که عمرو... - 228, 229

اگر مصر و حکومت آن نمیبود... عمرو بن عاص 229

در کارهایی وارد شدم که مایه ی... عمرو بن عاص 229

هیچ بهره ای از دنیا نماند که... معاویه 230

آیا مایلید به کسی بنگرید که با... عمّار یاسر 230

لعن علی (ع) در میان ایشان... - 233

خطیب جامع حرّان، خطبه... - 234

علی (ع) در ایام جنگ صفّین... - 233، 234

روزی پیک معاویه نزد حسن (ع)... - 234

گروهی از شیعیان و نزدیکانش... - 238

ص: 409

- گرد او به حرکت درآمده و مردم... - 238
- وقتی که امام حسن (ع) به مدائن... - 239
- همه ی ایمان با همه ی کفر در... - 245
- دیگر با این وصف چه برنامه ای... معاویه 246
- با پدرم مغیره به شام نزد معاویه... مطرف بن مغیره 246
- اگر از بنی امیه جز پیر زالی... - 247
- بدانید! معاویه ما را به کاری... امام حسن (ع) 251
- تا وقتی يك تن از حاضران... - 255
- تو بدین امر سزاوارتر و شایسته تری معاویه 256
- پسرم بی تردید این حق از آن... معاویه 256، 277
- و اما اینکه او (یعنی حسن ع)... معاویه 256
- در معضلات و مشکلات دینی... - 256
- حسن (ع) سرور مسلمانان است معاویه 256
- خدا بر آنان غضب کند، گویی... معاویه 256
- به خدا ای معاویه! من به زیان... نعمان بن جبله 257
- به خدا قسم از این گفت وگو... معاویه 258
- مردی از یکی از بزرگان و عقلای... - 258
- روزی مردی از اهل شام که... - 258
- وقتی عبدالله بن علی در سال... - 258
- معاویه ورقه ی سفیدی که پای... - 261
- حکومت به معاویه واگذار میشود... - 262

پس از معاویه حکومت متعلّق... - 262

معاویه باید ناسزا به امیرالمؤمنین (ع)... - 263

بیت المال کوفه که موجودی... - 263

مردم در هر گوشه از زمینهای... - 263، 264

حسن (ع) از معاویه خواست... 263

سپس عبدالله بن عامر فرستاده‌ی... - 264

ص: 410

به عهد و میثاقی خدایی و... - 264

بدین سلطنت راضی و... معاویه 267، 277

و برای تو این امتیاز خواهد بود... معاویه 267، 277

سلام بر تو ای پادشاه! معاویه... - 269، 278

در معاویه خصلتی که او را به... ابن عباس 269

خلافت در مدینه است و... ابوهریره 269

دروغ گفتند پسران کنیزك... - 269، 275

شگفتا از عایشه، معتقد است... معاویه 269

شنیدم از رسول خدا (ص)... - 270

مرا مانند کدامین يك از خلفا... - 270

از نزد پلیدترین مردم می آیم مغیره بن شعبه 270

خدا لعنت کند معاویه را... سمرة بن جندب 270، 271

چهار خصلت در معاویه بود... حسن بصری 271، 296، 343، 344

ابوحنیفه گفت: میدانید چرا... - 271

و خلافت به مردمی رسید که... غزالی 272

معاویه به سگه ی قلب همانند... نقیب بصره 272

پیشتر گفتیم که خلافت پس... ابن کثیر 272

و این تتمه ی دورانی بود که... دمیری 272

من به خاطر نماز و زکات با شما... معاویه 277

صواب آن است که کشندگان... عایشه 282

یقیناً میدانی که عراق را با... احنف بن قیس 282

خراج دارابجرد را اهل بصره... - 284

و پس از این همه، بی گمان در... - 286

هرگز ندیدم رسول خدا را که جز... - 286

هان ای اهل کوفه! میندازید... معاویه 286، 287، 295

بدانید هر تعهدی به... معاویه 287، 295

چهل سال نماز صبحگاه را به... - 287

ص: 411

معاویه روبروی همگان گفت... - 302، 303

حجر بن عدی کندی که در... - 303

مسیب بن نجبه یگه سوار... - 303

معاویه خواست برای یزید... - 305

پس از وفات حسن (ع)، معاویه... - 305

سررشته و مبدأ این کار... - 305، 306

معاویه با هر یک از سرکردگان... - 306، 307

معاویه حسن (ع) و سعد بن... - 308_ 310

و آنگاه بر عایشه وارد شد و... - 310

صبح روز دوم معاویه نشست... - 310_ 313

پس از آن معاویه رهسپار مکه... - 313، 314

معاویه هرگاه قنوت میخواند... - 314

معاویه در آخر خطبه اش... - 314

به مروان گفتند: چرا او را بر فراز... - 314

نعثل را بکشید که کافر گشته... عایشه 315

پس از سال جماعت معاویه... - 317

پس از صلح هنگامی که... - 317

پس از مغیره، زیاد را بر کوفه... - 317

در بصره، بسرین ارطاة را... - 317

ابوبکره فریاد زد: ما تو را جز... - 317، 318

در مدینه استاندار که مروان... - 318

پس از صلح معاویه حج کرد... - 318

اهل بصره مانع از رسیدن خراج... - 319

جلوگیری ایشان یعنی اهل... - 319

شماها را به خاطر دوستی... - 322

معاویه در عهد خلافتش... - 322-325

کار بر این منوال بود تا حسن... - 325

ص: 412

يك سال پيش از مرگ معاويه... - 326، 327

بيشتر احاديثي كه در فضاييل... - 329، 330

احاديث ساختگي فراوان... - 330

شيخ ما ابو جعفر اسكافي گفت... - 330

حجر از فضلاي صحابه و... - 333

او پارساي اصحاب محمد (ص)... - 333

در عبادت چنان بود كه هرگاه... - 333

از برگزيده ترين افراد مورد اعتماد... - 333

در سپاهي كه شام را گشود و... - 333

ما فرزندان جنگيم، آن را بارور... - 333

وي در حالي كه اسير بود... - 333

معاويه او و شش نفر از ياران او... - 334

شهادت ميدهم آن كس كه مذمت... - 334

مغيره گفت: حجر را به قتل... - 334، 335

زنهار مبادا بشنوم كه آشكارا... - 335

پس از مرگ مغيره به سال 50...-335

حاكم جديد، خطبه ي روز جمعه... - 335

بسم الله الرحمن الرحيم، اين... - 336

هفتاد نفر از اشراف كوفه و... - 336

او را با زنجير ببند و نزد من... - 336

اگر حجر ميماند بيم آن ميرفت... - 337

نزد معاویه بشتاب و بدو بگو... - 337

درعین حال گروهی از یارانش در... - 337

شمشیر ابی العمرطه اول... - 337، 338

قیس بن فهدان کندی سوار... - 338

اهل کوفه، «زیاد» را سنگسار... - 338

ولی حجر با اصرار، قوم خود... - 338

ص: 413

- از آن روز بود که وی برای... - 338
- حجر نقشه ی زیاد را فهمید و... - 339
- نه نفر از اهل کوفه و چهار نفر... - 339
- حجر بن عدی کندی، ارقم بن... - 339
- حجر ده روز در زندان کوفه... - 340
- حجر به دستور معاویه در... - 341
- حجر و یارانش را به عذراء... - 341
- قبرها کنده شد. حجر و یارانش... - 341, 342
- برای هفت نفر از یاران حجر... - 342
- معاویه این سخن حجر را در دم... - 342
- معاویه پس از قتل حجر به حج... - 342
- بی گمان حجر از جمله کسانی... - 342
- پسر عمر از لحظه ی دستگیری... - 343
- پس از قتل حجر و یارانش... - 343
- به خدا سوگند بی نیازی ما... - 343
- از آن روز که حسن (ع) وفات... - 343
- مرگ او بر اثر خشم و اندوهی... - 344
- مگر تو نیستی کشنده ی... - 344
- پس از آنکه عایشه، معاویه... - 345
- معاویه در حج مقبولی! که... - 346
- هنگامی که او را دستگیر کرده... - 346, 347

در شمار یاران حجر بود و... - 347

عبدالرحمن بن حسان عنزی... - 347، 348

زیاد او را در قسّ الناطف... - 348

قیصه را نزد زیاد حاضر کردند... - 349

هنگامی که کاروان به سوی... - 349

ص: 414

- قیصه بن ضبیعه به دست... - 349
- سپاه معقل از سه هزار جنگجو... - 350
- وی پیش از فتح مکه اسلام آورد... - 350
- پس از دوران رسول خدا (ص)... - 350
- هنگامی که زیاد به کوفه آمد... - 351
- از آن پس عمرو همواره بیمناک... - 351, 352
- بعضی گفته اند آن کسی که... - 351
- مأموران معاویه او را در غاری... - 352
- مدفن او در کنار شهر موصل... - 352
- بر کناره ی شهر موصل در ناحیه... - 353
- معاویه به هیچ یک از تعهدات... - 353
- معاویه، از اندوهی که عبدالله... - 353, 354
- دختر یگانه ی او است که... - 354
- او را نزد زیاد حاضر ساختند... - 354, 355
- دخترش میگوید: روزی به پدرم... - 355
- به دخترش اندرز میداد، دخترکم... - 355
- روزگاری بر این نگذشت که... - 356
- زیادبن ابیه کسی بود که علم... - 356
- زیاد او را نزد خود طلبید ولی او... - 356
- مجدداً پرسید: نظرت درباره ی... - 356, 357
- زیاد گفت: شیپورزن از دیگران... - 357

پس از حادثه ی بریدن دست... - 359

بزرگ قریش و رئیس شیعیان... - 359

اما بعد، عبدالله بن هاشم بن عتبہ... معاویہ 359

و آنگاه گفت: زنهار! ای امیرالمؤمنین... - 360

ای عمرو! من اگر کشته شوم... - 360، 361

ص: 415

چون به مدینه آمدم مردم... - 361، 362

با مردمی از قبیله ی خود نزد... - 362

از وقتی مسلمان شدم هرگز نماز... - 362

در جنگ صفین عائدبن قیس... - 362، 363

در سال 51 زیاد مأموران خود... - 363

روزی عدی بر معاویه درآمد... - 363، 364

به خدا علی (ع) موجودی... - 364، 365

در دوران خلافت عمر واقعه ای... - 366

مغیره (حاکم کوفه) صعصعه... - 366

معاویه، صعصعة بن صوحان... - 336، 367

معاویه از صعصعه پرسید... - 367، 368

از صعصعة بن صوحان ماجراهای... - 368

امیرالمؤمنین (ع) او را به صفت... - 368

پس از واقعه ی صلح که معاویه... - 368

روزی صعصعه بر معاویه درآمد... - 368، 369

هیئتی از عراق بر معاویه وارد... - 369

قوای انتظامی زیاد که در آن روز... - 369، 370

معاویه مروان بن حکم را مأمور... - 373، 374

اشعث بن قیس همان منافق... - 374

شگفتا از حسن (ع)؛ شربت... - 375

در آن هنگام در کاخ سبز بود... - 375

چون خبر به معاویه رسید ابراز... - 375، 376

ابوبکره که در بستر بیماری بود... - 376

خدا رحمت کند ای ابامحمد!... - 376

حسن (ع) در سال 49 هجری... - 377

معاویه بارها او را مسموم کرد - 377

ص: 416

حسن (ع) چهار بار مسموم شد - 377

حسن بن علی (ع) بارها مسموم شد... - 377

سبب وفات وی آن بود که معاویه... - 378

ص: 417

حسن (ع) با معاویه به عنوان... دینوری 274

حسن و حسین (ع) در طول... دینوری 274

به هر يك از صحابه ی من... - 315

ص: 419

هیچ زیبایی و حسنی به خاطر... - 33

در زیر آن سرپوشیده حوادثی... - 48

آن دو: معاویه و پسرش... مهیار دیلمی 47، 48

کار دنباله روان هرچند بزرگ... شریف رضی 48

تیراندازان از کمان کسی جز... کمیت اسدی 48

در زمان خود، آنچه را که... ازری 52

به خلافت نائل آمد، چون... - 69

به آن کس که در پی مخالفت... - 86

واجتلوها بکراً نشت باوانا... سوادى 110

گمان نمیکنم پس از مرگم... - 157

پیغمبر (ص) نزد حسن و حسین... - 172

حسن فرزند همان کسی است... معاویه 203، 204

از روی نفرت و دشمنی دیار... امام حسن (ع) 291

بلندی گیر! ای ماهتاب... دختر حجر 340، 341

گاه سبزه و گیاه بر روی... - 360

تورا فرمانی دادم اطاعت... - 361

نادانی آنان را با حلم و... ابوطالب 367

حقاً که دین تو همچون... اخطل 386

آل یاسین، راضی: 8، 20

اباسعید خدری: 55، 201، 220

ابراهیم بن مالک اشتر: 101

ابراهیم بن محمد بیهقی: 41، 137، 158، 228، 255، 345، 386

ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال: 27

ابراهیم بن محمد بن عرفه، نطویه: 329

ابن ابی بلتعہ: 352

ابن ابی شیبہ: 185، 269

ابن ندیم: 155

ابن حجر مکی: 318

ابن سنان اسدی: 135

ابن عبدالبر: 378

ابن عبد ربہ: 228، 368

ابن معکبر: 356

ابواسحاق ابراهیم بن محمد: 27

ابواسحاق سبعی: 287، 295، 296، 343، 372

ابوالحسن علی بن ابی بکر ہروی: 353

ابوالحسن علی بن محمد ماوردی: 111

ابوالحسن علی بن محمد، عزالدین بن اثیر، ابن اثیر: 112، 122، 160، 261، 263، 284، 305، 310، 313، 314، 319، 339

344، 348، 351، 358، 377

ابوالحسن علی بن محمد بن ابی یوسف مدائنی: 36، 121، 122، 216، 286، 295، 317، 322، 325، 326، 330، 331، 377

ابوالحکم عمرو بن هشام، ابوجهل: 385

ابوالعاص: 10

ابوالعبّاس احمد بن موفّق بن متوکل، معتضد عبّاسی: 271

ابوالعبّاس سفّاح: 121، 180، 258

ابوالفداء: 55

ابوالفرج سوادی: 110

ابوالقاسم سلیمان بن احمد، طبرانی: 229

ابوالقاسم علی بن حسن شافعی دمشقی،

ص: 423

ابن عساكر: 157، 229، 345، 377

ابوالهيثم بن التيهان: 57

ابواليسر كعب بن عمرو: 145

ابوامامه باهلي: 49

ابوايوب انصاري: 102، 115

ابوبردة بن ابي موسى اشعري: 78، 103، 336

ابوبرزه: 229

ابوبكر محمد بن مسلم شهاب زهري: 121، 126، 127

ابوبكر بن ابي قحافة: 39، 49، 54، 91، 92، 173، 180، 199، 246، 310، 311، 324، 332

ابوثمامه بن صائدي: 101

ابوجعفر اسكافي: 330

ابوحامد محمد غزالي: 64، 272

ابوحجة عمرو بن محسن: 101

ابوحنيفة نعمان بن ثابت: 271

ابوداود سليمان بن اشعث: 255

ابوسعيد: 255

ابوشريف بدوي: 349

ابوظفيل عامر بن وائله: 157

ابوعبدالله سعيد بن حمدان: 352

ابوعبدالله شهاب الدين ياقوت حموي: 111، 113

ابوعبدالله محمد بن اسماعيل بخاري: 184، 314

ابوعبدالله محمدبن عبدالله، مهدی عباسی: 161

ابوعبدالله محمدبن عمر واقدی: 40، 41، 377

ابوعبید ثقفی: 290، 348

ابوعثمان عمروبن بحر جاحظ بصری: 314، 368

ابوعیسیٰ ترمذی: 255

ابوفراس حمدانی: 100

ابوفضاله ی انصاری: 57

ابولیلی بن بلیل: 57

ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه ی دینوری: 120، 122-125، 189، 264، 268، 274، 302، 305، 310، 375

ابومریم خمار سلولی: 160

ابومعیط: 323

احمدبن ابی یعقوب، یعقوبی: 100، 114، 120، 124، 148، 286، 376، 377

احمدبن حنبل: 185، 229، 255

احمدبن عبدالله ابونعیم اصفهانی: 255

احمدبن محمدبن سعید: 27

احمدبن یحییٰ بلاذری: 157

احنف بن قیس: 41، 82، 282، 301، 306-308، 369

اخطل شاعر: 386

ارقم بن عبدالله کندی: 339

ص: 424

ازرى، عبدالحسين: 52

اسامة بن زيد: 55

اسحاق بن طلحه: 78، 103، 336

اسماء بن خارجة: 103

اسماعيل بن طلحه: 78، 336

اسماعيل بن عمر بن كثير، ابن كثير: 76، 122، 152، 166، 267، 272، 352

اشعث بن قيس كندی: 11، 31، 78، 79، 103، 332، 373، 374

اصبغ بن نباتة: 101

امّ اسحاق بنت طلحه: 31

امّ الحسن بنت حسن بن علي (ع): 32

امّ الحسين بنت حسن بن علي (ع): 32

امرؤ القيس: 332

امّ سلمة بنت حسن بن علي (ع): 32

امّ عبدالله بنت حسن بن علي (ع): 32

امّ فروه: 333

آمنة بنت شريد: 352

امّ هاني: 65

امينى، عبدالحسين، علامه امينى: 331

اهل بيت (ع)، آل محمد (ع)، خاندان رسول (ص)، عترت، آل علي (ع): 7، 8، 10، 14، 15، 19، 20، 23، 41، 46-48، 50-57، 62، 69، 74، 75، 82، 87، 89، 90، 92، 95، 103، 125، 126، 131، 134، 136، 153، 170، 184، 185، 189، 197، 204، 206، 221، 232، 233، 235، 239، 241، 244-247، 256، 259، 264، 266، 277، 286، 288، 291، 295، 299، 313

315، 317، 321، 323، 324، 329، 372، 386

أوفى بن حصين: 356، 357، 358

بحترى: 100

بير بن خضير: 101

بسر بن ارطاة: 16، 113، 116، 145، 317

بشير همداني: 101، 127

بكر بن عبيد: 351

بلال بن رباح: 11

بولس سلامه: 48

پسر اسماء حرمازي: 160

ثابت بن قيس انصاري: 57

ثعلبة بن حاطب: 41

ثور بن معن سلمى: 306

جابر بن سمرة: 286

جارية بن قدامه: 68، 282

جبرئيل (ع): 66، 67

جراح بن سنان اسدي: 214

جعلين درهم: 298

جعدة بنت اشعث: 31، 332، 373، 374، 377، 378

جعفر بن ابي طالب (ع)، جعفر طيار: 65، 210

جعفر بن اشعث: 332

جعفر بن عثمان مكفوف: 332

جعفر بن محمد الصادق (ع): 374

جندب بن جنادة، ابوذر غفاري: 10، 224

جندب بن عبدالله ازدي: 96، 101

جون بن حوى: 224

جويرية بن مسهر عدي: 101، 345، 355، 356

جويرية بنت ابوسفيان: 160

حارث بن عبدالله همداني: 109

حارث بن وهب: 12

حبة بن جوين عرنى: 101، 347، 356

حبيب بن ابي ثابت: 287

حبيب بن مسلمة ي فهرى: 103، 285

حبيب بن مظاهر: 82، 101

حجاج بن يوسف: 55

حجار بن ابجر: 78، 103، 336

حجت بن الحسن (عج): 63

حجر بن عدي كندی: 82، 101، 115، 129، 130، 192، 271، 303، 309، 332-347، 351، 354، 358، 363، 369

حجر بن عمرو: 78، 103

حذيفة بن اسيد: 101

حذيفة بن اليمان: 57

حرب بن عبدالله ازدي: 88، 132

حرث بن سويد تيمى: 96، 101

حرث بن كلده ی تقفی: 160

حسان بن ثابت: 228، 55

حسن مراد: 135، 307

حسن بن ابوالحسن یسار، حسن بصری: 41، 228، 255، 271، 296، 343

حسن بن حسن بن علی (ع): 32

حسن بن حسن بن علی (ع)، اثرم: 32

حسن بن علی (ع): در بسیاری از صفحات

حسن بن علی بن عبدالله: 145

حسین بن حسن حجری: 332

حسین بن علی (ع)، سیدالشهداء: 12، 13، 16-19، 33، 34، 36، 37، 39، 41، 56، 62، 71، 79، 81، 93، 162، 170-173،
186، 189، 199، 201، 210، 219، 221، 233، 262-264، 266، 284، 291، 297، 298، 303، 308، 310، 311، 313،
314، 316، 319، 326، 337، 344_346، 352، 353، 373، 374، 376، 378، 381، 383، 385-387

حفصة بنت عبدالرحمن: 31

حفصة بنت عمر: 39

حمزة بن عبدالمطلب: 210

جمیر بن سبأ: 332

خالد بن سعید: 16

خالد بن عرفطه: 336

خالد بن ولید: 11

خبّاب بن الأرت: 57

خدیجة بنت خویلد: 16، 65، 132، 290

خزيمه بن ثابت ذوالشهادتين: 57

خضرم (ع): 201

خواهر عبدالله بن خليفه ى طائى: 369

داود (ع): 39

دختر حجر بن عدى: 340

دختر رُشيد هجرى: 354، 355

ربيع بن زياد حارثى: 296، 344

رُشيد هجرى: 101، 345، 354، 355

رفاعة بن شداد: 351

رقية بنت حسن بن على (ع): 32

زبير بن عوام: 93

زجر بن قيس: 336

زفر بن حارث: 303

زياد بن ابىه، پسر سميه: 16، 80، 81، 123-125، 143، 160، 161، 192، 204، 206، 207، 228، 246، 247، 256، 270،

271، 306، 309، 317، 324، 334-341، 343، 344، 346-349، 351، 354-359، 363، 369، 370، 376

زياد بن صعصعه ى تيمى: 82، 101، 130

زياد بن عبيد: 68، 111، 160

زيد بن انس: 322

زيد بن ثابت: 55، 92

زيد بن حسن بن على (ع): 32

زينب بنت محمد: 65

سامري: 289

سباء بن يشجب: 332

سعد بن ابى وقاص: 34، 40، 55، 228، 269، 277، 278، 305، 308، 318

سعد بن الحارث: 57

سعد بن مسعود: 214، 238

سعد بن نمران: 339

سعيد بن العاص: 40، 305، 308

سعيد بن عبدالله: 101

سعيد بن قيس: 82، 101، 112، 114-116

سعيد بن مسعود: 239

سعيد بن نمران: 113

سفينة (غلام پیامبر (ص): 269، 275

سلمان باهلى: 285

سلمان فارسى: 110

سليمان بن داوود (ع): 39

سليمان بن صُرد: 123-125، 189، 282، 302، 303، 376

سليم بن قيس: 322، 326، 331

سُمرة بن جندب: 16، 161، 270، 296

سميه (مادر زياد بن عبيد): 160، 337

سهل بن حنيف: 57

سهل بن سعد: 101

سهيل بن عمرو: 31

سيد قطب: 181

سيد علي بن موسى، سيد ابن طاووس: 136

سيد علي خان: 176

ص: 427

سید محمد بن علی (ع): 113

سیف الدوله: 352

شَبَّث بن رِبعی: 78، 79، 97، 103، 1576، 336

شَدَّاد بن هیشم هلالی: 338

شرحییل بن السمط: 16

شریح بن هانی: 342

شریک بن شَدَّاد حضرمی، عریک بن شَدَّاد: 339، 346

شعی: 158، 377

شمربن ذی الجوشن: 79، 103، 336

شمس الدین ابوالمظفر، سبط ابن جوزی: 40

شیطان، ابلیس: 70، 312، 360

صخر بن حرب بن امیه، ابوسفیان: 9، 16، 91، 95، 132، 160، 216، 228، 229، 245، 247، 270، 271، 290، 301، 308،

309، 323، 343، 358، 367، 372، 373

صعصعة بن صوحان: 73، 96، 101، 270، 335، 365-369

صیفی بن فسیل شیبانی: 339، 346

ضحاک بن قیس فهري: 100، 306، 333

ضرار بن خطاب: 101

طارف بن عدی: 364

طرفة بن عدی: 364

طریف بن عدی: 364

طلحة بن حسن بن علی (ع): 32

طلحة بن عبيدالله: 31، 78، 93، 336

ظبيان بن عماره ي تيمى: 291

عابس بن شبيب: 101

عاصم بن عوف بجلى: 339

عامر بن عبدالله بن جراح، ابو عبیده: 91

عامر بن وائله: 101

عاملى، سيدشرف الدين: 3، 20

عائذ بن حملة ي تميمى: 337

عائذ بن قيس حزمى ظائى: 362

عائشة بنت ابى بكر: 39-41، 93، 269، 281، 296، 310، 315، 342، 345

عبّاس بن جعده: 101

عبّاس بن جعفر: 332

عبدالحميد، ابن ابى الحديد: 109، 121، 127، 290، 325، 326، 330، 355، 377

عبدالرحمن بن عمرو بن ملجم مرادى: 135

عبدالرحمن ناصر: 180

عبدالرحمن بن ابزى: 255

عبدالرحمن بن ابى بكر: 31، 313

عبدالرحمن بن ابى بكره: 270

عبدالرحمن بن امّ الحكم: 214

عبدالرحمن بن بديل: 57

عبدالرحمن بن جندب: 101

عبدالرحمن بن حارث بن هشام: 343

عبدالرحمن بن حسان عنزي: 339، 347، 348

ص: 428

عبدالرحمن بن حسن بن علي (ع): 32

عبدالرحمن بن حكم: 162

عبدالرحمن بن سمره: 215

عبدالرحمن بن شريح: 101

عبدالرحمن بن صخر دوسي، ابوهريره: 11، 12، 47، 269، 330

عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد: 101

عبدالرحمن بن عبدالله بن عثمان ثقفي: 352

عبدالرحمن بن عثمان: 306

عبدالرحمن بن عوف: 92

عبدالرحمن بن كثير الهاشمي: 27

عبدالرحمن بن محرز طمحي: 337

عبدالعزيز بن يحيى الجلودي: 27

عبدالله بن الكواء يشكري: 79، 366

عبدالله بن بديل: 57

عبدالله بن جعفر: 36، 204، 308، 326

عبدالله بن حارث بن نوفل: 216

عبدالله بن حسن بن علي (ع): 32

عبدالله بن حوبه ي سعدى تميمي: 339

عبدالله بن خليفه ي طائي: 337، 362، 363، 369، 370

عبدالله بن رزين غافقي: 345

عبدالله بن زبير: 34، 180، 189، 204، 206-308، 313

عبدالله بن سلام: 55

عبدالله بن عامر بن كرز: 32، 160، 162، 214، 215، 264

عبدالله بن عباس: 34، 112، 122، 125، 145، 160، 216، 218، 308، 310، 311، 313، 314، 323، 326، 372، 375، 376

عبدالله بن عزيز: 101

عبدالله بن عصام اشعري: 306

عبدالله بن عمر: 55، 313، 343

عبدالله بن قيس، ابو موسى اشعري: 12، 269

عبدالله بن مسلم بن سعيد: 103

عبدالله بن مسمع همداني: 101

عبدالله بن هاشم مرقال: 359، 360، 361

عبدالله بن وال: 101

عبدالله بن وهب الراسبي: 79

عبدالله بن يحيى حضرمي: 101، 353، 354

عبدالله بن علي: 258

عبدالمملك بن مروان: 55، 64، 78

عبدمناف بن عبدالمطلب، ابوطالب (ع): 210

عبيد: 16، 160، 161

عبيدالله بن زياد، ابن مرجانه: 16

عبيدالله بن عباس: 68، 97، 102، 112-117، 121، 122، 126، 127، 139-145، 147-150، 164، 175، 188، 214، 216-

218، 242، 269

عبيدالله بن مسعدة ي فزاري: 306

عبدة بن عمرو: 337

ص: 429

عتبة بن ابی سفیان: 204، 229

عتبة بن اخنس: 339

عتبة بن ربیعہ: 16، 290

عثمان بن عفان: 10، 54، 55، 92، 93، 95، 113، 155-157، 180، 199، 210، 211، 223، 227، 229، 235، 241، 246،

282، 285، 306، 311، 315، 323، 324، 347، 352، 356، 364، 373

عدی بن حاتم طائی: 82، 101، 107، 108، 115، 130، 192، 361-365، 369، 370

عدی بن حرث، زهره خوار: 332

عدی بن معاویة: 332

عروة بن زبیر: 330

عروة بن قیس: 103

عقبة بن عمرو: 57

علایلی، عبداللہ: 92

علقمة بن وائل حضرمی: 155، 309

علی بن ابی طالب (ع): در بسیاری از صفحات

علی بن الحسین السّجّاد (ع): 62

علی بن حسین مسعودی: 41، 55، 78، 110، 144، 157، 158، 318، 322، 326، 339، 368، 377

علی بن حسین، سید مرتضی: 81، 123، 125، 377

علی بن حسین بن محمّد، ابوالفرج اصفهانی: 40، 86، 88، 287، 290، 305، 308

علی بن محمّد الهادی (ع): 113

علی بن محمّد بن احمد، ابن صباغ: 38

علی بن موسی الرضا (ع): 72، 144، 332

عمّاربن ياسر: 10، 57، 230

عمارة بن عبدالله سلولى: 101

عمارة بن عقبه بن ابى معيط: 351

عمارة بن عقبه: 351

عمارة بن وليد: 78، 103

عمر مقصوص: 348

عمر بن خطّاب: 10-12، 39، 54، 91، 94، 95، 155، 180، 199، 223، 246، 255، 268، 281، 282، 310، 311، 323، 324، 362، 366

عمر بن سعد: 78، 103، 336

عمر بن عبدالعزيز: 234

عمر بن حجّاج: 336

عمر بن حُرَيْث: 78، 103، 161

عمر بن حسن بن على (ع): 32

عمر بن حَمِقْ خزاعى: 82، 101، 309، 337، 350-353

عمر بن عاص: 16، 47، 65، 93، 100، 121، 127، 158، 159، 192، 204، 206، 228-230، 246، 247، 258، 311، 312، 330، 359، 360، 361، 369

عمر بن عبدالله همدانى: 287

ص: 430

عمرو بن عثمان: 204

عمرو بن قرضه بن انصاري: 101

عمير بن يزيد كندی، ابي العمرطه: 337، 358

عوف بن الحارث بن عوف: 57

عيسى بن مريم (ع): 50، 66، 67

فاخته بنت قرظہ: 375

فاطمة بنت اسد (س): 41

فاطمة بنت حسن بن علي (ع): 32

فاطمة بنت محمد (س): 16، 31، 39، 61، 65، 132، 170، 171، 173، 174، 189، 192، 207، 214، 234، 290، 375

فتيله: 16، 132، 290

فضل بن حسن: 290

قاسم بن حسن بن علي (ع): 32

قاسم بن محمد: 65

قاسم بن محيمه: 353

قبيصة بن ربيعة بن ربيعة (س): 339، 340، 348، 349

قدامة بن مظعون: 12، 55

قرضة بن كعب انصاري: 57

قعقاع بن شور ذهلي: 103

قعقاع بن عمرو: 101

قفال شافعي: 223

قنبر: 93

قیس بن سعد: 82، 101، 112-117، 122، 126، 127، 130، 142، 144، 145، 147، 147، 148، 149، 164، 176، 192،
213، 214، 215، 216، 217، 218، 224، 242، 322

قیس بن شمر: 337

قیس بن فهدان کندی: 338

قیس بن مسهر صیداوی: 101

قیس بن ورقاء: 101

قیس بن یزید: 337

کثیر: 349

کثیر بن شهاب: 101

کدام بن حیان عنزی: 255، 339، 350

کریم بن عقیف خثعمی: 339

کسری پسر هرمز: 362

کعب بن عمرو انصاری: 57

کلاب بن الاسکر الکَنانی: 57

کمال الدین محمد بن موسی، دمیری: 155، 165، 272، 348

کمیت اسدی: 48

کهلان بن سباء: 332

لوطن یحیی بن سعد ازدی: 344، 345

مالک بن الحارث اشتر: 57، 294، 314

مالک بن عجلان: 65

مالک بن هُبیره ی سکونی: 296، 343

مجلسی، محمدباقر: 120، 123

محرزین شهاب تمیمی: 339، 350

ص: 431

محمد رشاد: 180

محمد بن ابی بکر: 53، 57

محمد بن احمد ذهبی: 184

محمد بن اسحاق: 34

محمد بن اشعث کندی، ابامیثاء: 332، 338، 339، 374

محمد بن بحر شیبانی: 353

محمد بن جریر بن طبری: 81، 112، 121، 125، 261، 317، 319، 326، 336، 338، 346، 348-352، 378

محمد بن حسن طوسی (شیخ طوسی): 377

محمد بن حسن بن حمزه، ابویعلی: 185، 229، 255

محمد بن حسین، سیدرضی: 48، 373، 377

محمد بن حنفیه: 62، 376

محمد بن سعد بن منیع هاشمی بصری: 33، 40، 185، 377، 341

محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری: 184، 255، 333، 377

محمد بن عبدالله، رسول اکرم (ص): در بسیاری از صفحات

محمد بن عقیل: 272

محمد بن علی الباقر (ع): 236

محمد بن علی بن الحسین بن بابویه: 37، 273

محمد بن علی بن شهر آشوب: 123

محمد بن عمیر: 103

محمد بن محمد بن نعمان، شیخ مفید: 80، 85، 129، 133، 134

محمد بن مسلمه: 55

مختاربن ابی عبیده: 214، 239، 348، 365

مدرك بن زياد: 34

مروان بن حكم: 16، 37، 40، 100، 204، 206، 207، 247، 308، 314، 318، 373، 374

مروان بن محمد، مروان حمار: 298

مستوربن علفه ی خارجی: 335

مسلم بن حجاج نیشابوری: 184

مسلم بن عقبه: 100، 228، 246، 247

مسلم بن عوسجه: 101

مسیب بن نجبه: 82، 101، 121، 125، 126، 291، 303

مصعب بن زبیر: 78، 341

مطرف بن مغیره: 246

معاویة بن ابی سفیان: در بسیاری از صفحات

معاویة بن خدیج: 103

معاویة بن یزیدبن معاویه: 348

معقل بن سنان: 101

معقل بن قیس ریاحی: 101، 130، 350

مغیره بن شعبه: 16، 47، 80، 100، 159، 160، 162، 163، 192، 204، 214، 228-230، 246، 247، 270، 292، 296

305، 306، 317، 330، 334، 335

ص: 432

مغيرة بن نوفل: 109، 121

مقداد بن عمرو: 10

منذر بن زبير: 103، 336

مهيار ديلمى: 47

موسى بن جعفر الكاظم (ع): 332

موسى بن عمران (ع): 66، 67، 69، 201، 289، 318

ميثم تمار اسدى: 101، 345

ميكائيل (ع): 66، 67

نصر بن مزاحم منقرى: 344

نعمان بن بشير: 55

نعمان بن جبلة بن تنوخى: 257

نُفيع بن حارث، ابوبكره: 270، 317، 376

نقيب بصره: 272

هارون الرشيد، هارون عباسى: 180

هارون بن عمران (ع): 289، 318

هاشم بن عتبة بن ابي وقاص: 57، 359، 361

هانى بن اوس: 101

هانى بن جعد بن عدى: 332

هانى بن عدى: 333

هانى بن عروه: 101

هانى بن هانى سبيعى: 101

هدبة بن فياض قضاعي: 342، 349

هرمز: 386

هشام بن حسان: 71

هشام بن محمد بن سائب: 27، 345

هندبنت زيد: 340

هندبنت سهيل: 31

هندبنت عتبه، جگرخواره: 9، 16، 132، 216، 290، 372

هندبنت معاويه: 160

هندبنت نعمان بن منذر: 291

هندي، سيدامير علي: 278

هيثم بن عدى الثعلبي: 27

واصل بن عطاء: 33

وائل: 349

وائل بن حجر حضرمي: 101، 229

وردان: 228

ورقاء بن سمي بجلي: 339

وليد بن عبدالملك: 64

وليد بن عتبه: 100

وليد بن عقبه: 16، 204

يحيى حضرمي: 353

يحيى بن معين: 290

يرفأ (غلام عمر): 94

يزيدبن اسد قشيري: 157

يزيدبن حارث بن زويم: 103

يزيدبن حرّ عيسى: 100

يزيدبن زويم: 351

يزيدبن عمير: 103

يزيدبن قيس ارحبي: 101

ص: 433

يزيد بن معاوية: 16، 17، 19، 40، 55، 64، 156، 228، 230، 247، 256، 271، 277، 281، 282، 296، 297، 304-308،
310-313، 343، 359، 373، 374، 377، 378، 385

يعقوب بن سفيان: 345

يعلی بن امیه: 92

ص: 434

قرآن کریم: 7، 10، 12، 14، 16، 37، 38، 41، 46، 47، 53، 56، 64، 66، 67، 69، 84، 88، 89، 91، 95، 101، 153، 170،
174، 179، 181، 184، 185، 188، 193، 194، 202، 210، 216، 229، 262، 273، 278، 279، 281، 282، 287، 311،
323، 324، 326، 357، 371، 372، 386

آینده در قلمرو اسلام: 181

الاحداث: 317

الاحكام السلطانيه: 111

اخبار الحسن بن علي (ع): 27

اخبار الحسن (ع) و وفاته: 27

ارشاد شيخ مفيد: 216، 377

الاستيعاب: 333، 377

اسد الغابه: 333

الاصابه: 41، 113، 333، 366، 377

اصول التاريخ و الادب: 352

امالي طوسي: 377

الامامة و السياسة: 125، 274، 311

بحار الانوار: 123، 127

البدأ و الختام: 377

تاريخ طبرى: 112، 113، 160، 214، 317، 322، 336

تاريخ فخرى: 211

تاريخ كوفه: 347

تاريخ يعقوبى: 211، 213

تذكرة الخواص: 377

تطهير الجنان: 229

تلخيص المستدرک: 184

تنزيه الانبياء (ع): 123، 125، 377

الجمال: 211

دراسات في الاسلام: 127

الدرجات الرفيعة: 176

الدلائل: 255، 345

ص: 435

دلائل الامامة: 377، 378

الدولة الاموية في الشام و الاندلس: 135، 307

الرّد على الاماميه: 314

زهد الحسن (ع): 37

الرّيارات: 353

سفينة البحار: 352

شرح نهج البلاغه: 109، 121، 216، 290

صحيح بخارى: 314

صلح امام حسن (ع): 3، 8

صلح الحسن و معاويه: 27

صلح الحسن (ع): 27

الطبقات الكبرى: 185، 377

علل الشرائع: 273

الغدير: 331

الفروق بين الابطال و الحقوق: 353

قيام الحسن (ع) تأليف ابراهيم بن محمّد: 27

قيام الحسن (ع) تأليف هشام بن محمّد: 27

الكامل فى التاريخ: 122، 215، 284

كتاب عبدالعزيز بن يحيى الجلودى البصرى، دربارہ ی ماجرای حسن (ع): 27

المثالب: 160

المجالس الفاخرة فى ماتم العترة الطاهرة: 19

المحاسن و المساوى: 41، 137، 158، 228، 373

مروج الذهب: 373

المستدرک: 184، 333، 377

المصنّف: 185

معجم: 100، 113

مقاتل الطالبيين: 377

الملاحم و الفتن: 136، 255

مناقب آل ابى طالب (ع): 123

التّصائح الكافية لمن يتولّى معاويه: 272

نهج البلاغه: 373

ص: 436

اقوام و قبائل

آل ابومعيط: 323

آل زياد: 161

آل مروان: 41

ازد: 351

اصحاب فيل: 169

انصار: 68، 82، 157، 169، 241، 244، 322، 326

اهل سنّت: 61، 180، 182، 184، 255، 268

اولاد عدى: 362

بدرين: 58

بنى اسرائيل: 289

بنى اشجع: 191، 201، 220

بنى القين: 85

بنى اميه، امويان، باند اموى، اموى، آل ابى سفيان: 9-15، 17-19، 36، 37، 40، 41، 51، 71، 78، 79، 80، 91، 92، 98، 127، 160، 202، 205، 207، 231، 235، 237، 239، 240، 245، 247، 252، 258، 263، 268، 269، 292، 296-298، 302، 319، 321-323، 329، 330، 334-337، 346، 348، 354، 356، 358، 372، 385، 387، 388

بنى زبير: 51

بنى سليم: 86

بنى شيبان: 332

بنى ضميره: 201، 220

بنى عبّاس: 51

بنی عبدالقیس: 81

بنی كهلان: 332

بنی لیث بن بكر: 12

بنی هاشم، هاشمی: 10، 13، 15، 36، 37، 51، 54، 56، 65، 74، 77، 79، 91، 97، 100، 111-113، 115، 116، 131، 142،
143، 152، 158، 231، 235، 239، 241، 246

ص: 437

263، 308، 326، 330، 348، 381، 385، 386

پارسی: 74، 81

تابعین: 287، 297، 312، 326، 327، 330، 332

ثقیف: 228

حارث بن کعب: 332

حزمری: 362

حمراء: 81، 98، 240، 351، 363، 369

جمیر: 85

خوارج: 79، 80، 81، 98، 105، 129، 133-136، 163، 164، 217، 225، 226، 237، 239، 240، 350

دارمیین: 332

ربیعہ: 152، 347، 363

سادات علوی: 245

ساسانیان: 110

سعدبن بکر: 339

سکون: 343

شگاکها، مرددان: 80، 81، 98، 129، 132، 135، 192، 240

شیعہ، علویان: در بسیاری از صفحات

صحابہ ی پیامبر (ص): 9، 10، 93، 110، 229، 230، 233، 241، 271، 287، 297، 305، 306، 311، 312، 314، 315، 326

327، 330، 332-334، 339، 343، 350، 352، 361-363

طی: 107، 108، 362، 369، 370

عثمانیان: 55، 156

عَدَى: 246

قریش: 10، 14، 15، 36، 52-54، 63، 65، 88، 89، 90، 158، 160، 161، 289، 305، 322، 323، 359، 366، 367

قیس فزاری: 332

کنده: 120، 127، 332-334، 337-339، 343

مراد: 120، 121، 127

مسیحی: 285

مُضَر: 303، 363

معتزله: 55، 180، 271

مهاجرین: 68، 82، 157، 169، 241، 244، 312

نصارای نجران: 37، 170

هاشم بن عبد مناف: 332

همدان: 152، 339

ص: 438

اماكن

ابن كافان: 366

أجأ (كوه): 370

اسپانير: 110

انبار: 120، 121

اهواز: 263

اوانا: 110، 111

ايران: 74، 105، 110، 111، 121

بابل: 110

بحرين: 11، 12، 113، 354، 366

بدر: 367

بصره: 68، 73، 81، 82، 85، 104، 110، 112، 121، 123، 125، 145، 160، 161، 241، 270، 282، 284، 306، 317.

324، 351، 356، 359، 369، 373، 376

بغداد: 110، 121

بقيع: 41

بلد: 111

بوصير: 298

تدمر: 333

تيسفون: 1010

ثبير (كوه): 204

جزيرة العرب: 165

جزیره، بین النہرین: 113، 120، 121، 366

جسر منبج: 100، 111

جلولاء: 81

جندی شاپور: 110

جنوبیہ: 111، 114، 147، 217

حجاز: 68، 74، 105، 123، 241، 263، 307، 332

حدیبیہ: 14، 15، 191، 201، 220

حرّان: 234

حمص: 11

حوض کوثر: 184

حیرہ، دیر ہند: 74، 291، 362

حیوضہ: 114

خراسان: 344

ص: 439

خیبر: 370

دارابجرد: 263، 284، 319

دارالتدوہ: 318

دجلہ: 74، 110

دُجیل: 110، 111

درزیجان: 110

دمشق: 334، 341، 359

دومة الجندل: 247

دیر عبدالرحمن: 110، 121، 127، 128، 139

ذی خشب: 157

روم شرقی: 156، 258

رومگان: 110

رومہ (چاہ): 375

ساباط: 15، 17، 18، 19، 134، 216، 218، 237

سامرا: 111

سقیفہ ی بنی ساعدہ: 48

سلمی (کوه): 370

سلوکیہ: 110

سمیکہ: 111

سواد: 74

شام: در بسیاری از صفحات

شاه رود: 110، 134

صفین: 102، 136، 137، 215، 247، 254، 256، 257، 307، 361

صنعاء: 370

طاق کسری: 110

طائف: 160

عذراء (چمنزار، مَرَج): 156، 334، 341، 345، 347

عراق: 15، 16، 68، 73، 74، 77، 96، 100، 105، 110، 111، 120-123، 134، 135، 152، 158، 159، 161، 164، 175،
189، 214، 216، 231، 241، 252، 256، 259، 263، 282، 283، 285، 302، 303، 307، 332، 360، 366، 369

عُکیرا: 111

علث: 111

عين الوردہ: 125

عين التمر: 81

غوطه: 257، 334

فارس: 68، 110، 123، 125، 160، 263

فدك: 370

فراة: 74، 100، 114، 121، 348

فلسطين: 229

قادسيه: 333

قسّ التّاطف: 348

قلعه ی خيبر: 170

قنسرین: 11

کاخ سبز: 375

کربلا: 17، 107، 297، 298، 337

کوفه: در بسیاری از صفحات

ص: 440

مدائن: 68، 74، 110-112، 121، 122، 128، 134، 136، 139، 141، 144، 152، 154، 163-165، 175، 214-216،
218، 220، 222، 224، 226، 236، 237، 239، 240-244، 251، 252، 291، 337، 351، 383

مدينة: 15، 31، 36، 38، 40، 48، 55، 93، 113، 155، 170، 204، 228، 238، 246، 247، 254، 269، 291، 302، 308،
310، 318، 322، 350، 362، 370، 372

مروحة: 348

مسجد عدى: 363

مسجد كوفه: 295

مسجد النبى (ص): 38

مسكن: 110-114، 116، 117، 119، 122، 126، 128، 139، 140، 143، 144، 145، 147، 148، 152-154، 163-165،
175، 176، 214، 217، 218، 221، 224، 227، 237، 242-244، 247، 252، 256، 258، 291، 337، 383

مشهد: 367

مصر: 134، 158، 228، 229، 231

مظلم ساباط: 110، 134، 210، 211، 214

مقصوره ي سفيد: 214، 239

مكة: 9، 14، 34، 112، 113، 155، 201، 210، 220، 231، 246، 247، 254، 301، 313، 346، 350، 362، 367

مليطه: 100

منى: 326

موصل: 113، 114، 351، 352، 353

نجران: 37، 170

نخيله: 15، 107، 108، 109، 110، 121، 127، 241، 242

نهر وان: 80، 133، 136، 215

وه اردشير: 110

يزبل (كوه): 204

يمن: 68، 74، 105، 112، 113، 116، 145، 241، 263، 332، 343، 363، 364

ص: 441

وقایع و زمانها

بیعة الرضوان: 15

جنگ احد: 18، 255

جنگ بدر: 14، 145، 155، 255، 270، 367

جنگ بصره: 54، 210

جنگ بنی المصطلق: 137

جنگ تبوک: 318

جنگ جلواء: 363، 369

جنگ جمل: 41، 74، 75، 88، 211، 263، 333، 350، 353، 366، 369، 373

جنگ حنین: 14، 137

جنگ خیبر: 318

جنگ ذات السلاسل: 311

جنگ شوشتر: 363، 669

جنگ صفین، روز صفین: 54، 58، 75، 102، 134، 158، 159، 225، 229، 230، 233، 258، 263، 323، 333، 350، 359

360، 362، 364، 366، 369

جنگ عذیب: 369

جنگ قادسیه: 363

جنگ مدائن: 363

جنگ مسکین: 54

جنگ نخیله: 363

جنگ نهاوند: 363، 369

جنگ نهروان: 75، 333، 350

حکمت: 79، 129، 134، 216، 217، 276

روز سباط: 17، 18، 19

روز غدیر خم: 289

سال 3 هـ - ق: 31

سال 6 هـ - ق: 14

سال 9 هـ - ق: 361

سال 12 هـ - ق: 81

سال 14 هـ - ق: 73

سال 15 هـ - ق: 110

سال 17 هـ - ق: 73، 81

ص: 443

سال 36 هـ - ق: 74، 97، 113

سال 37 هـ - ق: 124

سال 38 هـ - ق: 124

سال 39 هـ - ق: 113، 125

سال 40 هـ - ق: 68، 112، 174

سال 41 هـ - ق: 38، 81، 160، 264

سال 43 هـ - ق: 335، 350

سال 49 هـ - ق: 40، 377

سال 50 هـ - ق: 335

سال 51 هـ - ق: 81، 334، 335، 363

سال 53 هـ - ق: 161

سال 61 هـ - ق: 41، 297

سال 65 هـ - ق: 125

سال 68 هـ - ق: 365

سال 70 هـ - ق: 322

سال 150 هـ - ق: 110

سال 159 هـ - ق: 161

سال 215 هـ - ق: 121

سال 225 هـ - ق: 322

سال 284 هـ - ق: 272

سال 336 هـ - ق: 352

سال 381 هـ - ق: 37

سال 808 هـ - ق: 272

سال 1349 هـ - ش: 331

سال اجتماع، سال جماعت: 209، 317

سنگ باران كعبه: 17، 228

عاشورا: 7، 13، 17، 18، 19، 20

فتح مكّه: 155، 231، 246، 255، 268، 301، 350

قرن اوّل هجرى: 56، 81، 104، 119

قرن سوّم هجرى: 274

قرن ششم هجرى: 110، 272

قرن هفتم هجرى: 110

ليلة المبيت: 229

ماه جمادى الاولى: 264

ماه رجب: 74

ماه رمضان: 31، 68

ماه صفر: 31

واقعه ى حرّه: 17، 228

واقعه ى سقيفه: 48، 191

واقعه ى مباهله: 37، 170

ص: 444

آبادانی، سازندگی: 95، 175، 181، 222

آیه ی تطهیر: 170

آئین عقیده: 31

اتّحاد، وحدت، یکپارچگی، همبستگی: 38، 75، 90، 91، 96، 97، 109، 181، 192، 254، 288، 304

احساس وظیفه، سنگینی بار وظیفه، احساس مسئولیت: 129، 131، 168، 316

اختلاف، دودستگی، تفرقه، شکاف، دورنگی: 69، 74، 75، 77، 85، 91، 96، 100، 109، 116، 135، 137، 138، 174، 181، 195، 218، 224-226، 306، 360

ادب اسلامی: 132

ادب مشاجره: 207

ارتباط با خدا، اتّکاء به خدا، اعتماد به خدا، اتّصال به خدا، پیوستگی به خدا، یاد خدا: 33، 80، 168، 169، 181، 197

ارضای طمع، طمع ورزی، طمع کاری: 76، 87، 95، 129، 132، 136، 192، 231، 233

ازدواج متعدّد: 24، 32

استقبال از خطر، در جستجوی مرگ، سبقت در مرگ: 58، 151، 221

استلحاق: 16، 64، 160، 161، 228، 233، 247، 268، 271، 309، 343، 344

اسلام واقعی: 181، 197، 235

اصحاب کساء: 37، 170، 313، 376

اصلاح جامعه، اصلاح بین مسلمین، اصلاح امت: 87، 90، 91، 131، 168، 172-174، 177، 179، 181، 185، 195، 200، 253، 254، 299، 315

اصلاح طلبی، مصلحت جوئی، داعیه ی اصلاح، مصلحت اندیشی، صلح طلبی، دعوت به اصلاح: 25، 71، 209، 245، 259

اطاعت از امام حسن (ع)، فرمان بری از امام

حسن (ع): 69، 76، 79، 84، 103، 104، 153، 191

اطاعت از پیامبر (ص): 47، 69، 181

اطاعت از خدا، پیروی از خدا: 69، 90، 91، 144، 162، 270

اطاعت خاندان پیامبر (ص)، اطاعت اولی الامر: 69، 73، 132

اطاعت مطلق، اطاعت کامل: 56، 79، 84، 103، 140، 179، 191، 233

اعدام جاسوسان: 85، 86

افزایش عطای جنگجویان: 85، 88، 130

افکار عمومی: 19، 86، 95، 131، 233، 255، 294، 387

امّ ولد: 31

امپراطوری بیزانس: 174

امّت اسلامی، جامعه ی مسلمانان، ملت مسلمان، جامعه ی اسلامی، مملکت اسلامی، امّت محمّد (ص): 7، 13، 18، 19، 20، 46، 50، 51، 57، 69، 71، 88، 93، 97، 182، 183، 209، 223، 228، 247، 253، 254، 289، 295، 296، 306، 308، 309، 312، 313، 373

امتیازات طبقاتی، نظام طبقاتی، طبقات اجتماعی: 10، 87، 92، 137

امر به معروف و نهی از منکر: 58، 87، 247، 309، 339، 342

امویگری، خوی اموی: 235، 247، 298، 321، 335، 372

امید اصلاح: 9، 25، 103، 136

انتخاب مردم: 95، 180، 183، 184، 281

انتقام خون امام حسین (ع): 125

انحطاط اخلاقی، فساد اخلاقی، فقر اخلاقی، انحراف اخلاقی، خصال ناپسند اخلاقی: 78، 97، 98، 153، 162، 239، 295، 304، 318

انقطاع زمین از آسمان، انقطاع وحی: 45، 46

انگیزه ی دینی: 129، 133، 209

انگیزه ی عاطفی، تأثیر عاطفی: 274، 276

ایجاد اختلاف، تفرقه افکنی، ایجاد نفاق، ایجاد شکاف، مایه ی اختلاف، جوشش اختلاف: 75، 77، 78، 85، 91، 96، 97، 100،
174، 181، 206، 207، 218، 306، 312، 339

ایمان به ظاهر، ادّعی مسلمانان، مدّعی اسلام، تظاهر، حفظ ظاهر، ریاکاری، مسلمان نام: 9، 103، 137، 153-156، 195، 301،
325، 330، 373

ایمان قوی، عقیده ی استوار، ایمان راستین، ایمان کامل: 191، 321، 346، 365

بخشش امام حسن (ع): 35، 37، 203

بخشش بی حساب، به غارت دادن دارایی:

ص: 446

بخشش بی خواهش: 35، 36

بدگویی خاندان پیامبر (ص)، لعن خاندان پیامبر (ص)، بدگویی آل علی (ع)، ناسزا به امیرالمؤمنین (ع): 229، 232-235، 238، 246، 258، 263، 283، 287، 290، 314-318، 323، 330، 334، 335، 336، 341، 364، 368، 371

بدگویی، دشنام، ناسزاگفتن، بدرفتاری، بدزبانی، لعن: 16، 148، 152، 156، 202، 205، 208، 217، 229، 232-234، 238، 246، 258، 263، 283، 287، 288، 290، 314-318، 321، 323، 330، 334، 336، 341، 364، 368، 371

بر نیزه کردن قرآن: 229

بصیرت: 25، 98، 217

به دست آوردن لقب، فتح لقب: 228، 230، 278

بهره برداری نامشروع: 77

بی اعتنائی به دنیا، بی اعتنائی به زندگ، گذشت از دنیا، سبک گرفتن زندگی، تحقیر زندگی، گذشت از زندگی، ترجیح آخرت بر دنیا، وحشت از دنیا: 33، 37، 112، 131، 191، 193، 194، 197، 198، 202، 210، 211، 221، 293، 353، 364، 365

بیعت با امام: 38، 55، 56، 61، 63، 65، 68، 69، 70، 71، 72، 75-77، 79، 80، 82، 84، 85، 89-91، 95-98، 103، 104، 109، 113، 122، 144، 149، 151، 153، 183، 189، 191، 214، 216، 220، 273

بیعت با معاویه: 122، 123، 268، 271، 274-276، 279، 383

بیعت گرفتن برای یزید: 40، 281، 296، 305-308، 311، 314، 387

پاداش رسالت: 38

پادشاه دنیوی، ریاست دنیوی، سلطه ی دنیوی، حکومت مادّی: 64، 77، 198، 218

پابیندی به اصول اسلام، التزام به متن اسلام: 64، 138، 152

پیشرفت اخلاق، شایستگی اخلاقی: 87، 138

پیشگویی پیامبر (ص): 24، 186، 187

پیشوایی امت، امامت، رهبری مسلمانان: 38، 49، 50، 52، 61-63، 65، 66، 68، 69، 71، 75، 104، 151، 154، 167، 168، 170، 179، 180، 183-185، 187، 188، 190، 194، 197، 198، 222، 238، 248، 254، 268، 274، 275

تارومار کردن شیعه، آزار شیعیان، نابودی شیعیان، قتل شیعیان، فشار بر شیعیان، جنایت در مورد شیعیان، ارباب شیعیان: 235، 263،
266، 267، 319، 322، 324،

ص: 447

386, 371, 353, 329

تاریخ اسلام: 23, 24, 26, 45, 51, 54, 91, 96, 165, 181, 182, 198, 223, 247, 248, 273, 275, 276, 304, 315,
373, 337, 331

تاریخ انسانی، تاریخ انسانیت: 127, 192, 200, 223

تاکتیک جنگی: 111

تأویل قرآن: 69, 201, 220, 323

تبلیغات خوارج: 80, 81, 133

تبلیغات شام، تبلیغات معاویه: 13, 131, 268, 274, 275

تبلیغات شیعیان: 131, 139, 162, 329

تحریف تاریخ، فراموشی تاریخ، تغییر حقایق، جهت دادن نوشته های تاریخی، دستبر تاریخ، سانسور دشمن: 23, 26, 52, 128, 227,
240, 248, 268, 275, 279, 280, 281, 329, 330, 331

تحصیل علم، استخراج دانش: 74, 170

تحمل رنج، تحمل درد، تحمل ناراحتی: 7, 24, 71, 151, 200, 202, 211

تدبیر حکیمانه، تدبیر خردمندانه، تدبیر ماهرانه، عمل مدبرانه، نقشه ی حکیمانه، قوت تدبیر، نقشه ی حساب شده: 19, 84, 86, 116,
164, 195, 243, 253, 259, 265, 381

تردستی سیاسی: 53, 259

ترجمه ی فارسی، معادل فارسی: 123, 127

تزلزل ایمان، تردید در دین، ضعف دین، تباهی دین: 80, 81, 151, 224, 310

تسلط نظامی، نظامی هنرمند: 112, 155

تسلیم شدن: 9, 49, 70, 143, 167, 198, 205, 243, 244, 285, 296

تصفیه ی سپاه: 90, 98, 137, 138, 242

تظاهر به دوستی: 9, 135, 190

تعیین جانشین، تعیین ولیعهد: 40، 54، 262، 271، 303، 304، 306، 344

تعیین خلیفه، تعیین امام، انتخاب خلیفه: 54، 63، 91، 95، 180، 181، 183، 184، 281

تفسیر قرآن: 69، 326

تفکیک خلافت از حکومت، جدا شدن حکومت معنوی از حکومت مادی: 198، 218

تفکیک خلافت از عترت: 50

تقسیم دارایی: 33

تقوا، پرهیزکاری: 64، 75، 115، 131، 194، 285، 303، 349، 350، 376

تهدید به ترور: 95، 237

تهدیب دینی، جهاد اکبر، مبارزه با نفس، محاسبه ی نفس: 138، 197، 200، 230

تواضع امام حسن (ع): 34

ص: 448

ثبات، ثبات قدم، استقرار، استقامت: 90، 96، 99، 108، 168، 169، 197، 198، 225، 242، 363

جاسوسی، ستون پنجم، جاسوس: 78، 85، 86، 101، 102، 197، 252، 338

جانب داری از سیاست حاکم، همدستی با قدرت حاکم، در جهت منافع قدرت حاکم: 25، 281، 325

جانیشینی پیامبر (ص)، خلافت پیامبر (ص)، خلیفه ی شرعی، خلافت اسلامی، خلیفه ی مسلمین، نیابت عامّ پیغمبر (ص): در بسیاری از صفحات

جاهلیت: 10، 14، 31، 87، 97، 155، 231، 362

جبهه ی امام حسن (ع)، اردوگاه امام حسن (ع): 78، 102، 110، 111، 116، 132، 142، 143، 147، 149، 152، 160، 164، 176، 197، 214، 218، 224-227، 237، 241-243، 251، 252، 285، 383، 384

جبهه ی معاویه، اردوگاه معاویه: 86، 121، 144، 147، 151، 161، 162، 217، 257، 285

جعل حدیث، احادیث جعلی: 235، 268، 280، 281، 311، 315، 321، 325، 329-331

جلب دوستی، جلب محبّت: 9، 11

جلوگیری از شناسایی بزرگان اسلام: 257، 258

جنگ اعصاب، جنگ سرد: 208، 232

جنگ با شام، حمله به شام، مقابله با شام: 79، 109، 111، 116، 119، 126، 216، 218، 243، 302

جنگ با معاویه: 7، 79، 86، 111، 117، 122، 129، 133، 134، 135، 163، 216، 220، 244، 271، 295، 309

جنگ مسلکی: 240، 241

جهاد امام حسن (ع): 17، 111، 149، 200، 202، 208

جهان اسلام، عالم اسلام، سرزمینهای اسلامی، دنیای اسلام: 10، 50، 100، 134، 153، 162، 188، 209، 232، 264، 294، 304، 331

حزب خدا: 197، 198، 291

حفظ جان شیعیان، امنیت شیعیان: 202، 248، 263، 264، 266، 267، 319

حفظ جان، نجات از قتل، حفظ خون: 9، 13، 38، 91، 163، 177، 185، 202، 209، 210، 234، 248، 259، 265-267، 288

حفظ دین، حفظ اسلام، پاسداری معنویات، حمایت از دین، حفظ عقیده، حراست میراث اسلام، صیانت از مقدّسات:

ص: 449

267, 253, 248, 245, 241, 202, 199, 167, 165, 156, 88, 48, 38

حفظ مرزها: 104

حکومت امام حسن (ع)، خلافت امام حسن (ع): 23, 54, 64, 69, 79, 82-84, 86, 88, 104, 112, 124, 130, 138, 165, 177, 184, 218, 272, 282, 337

حکومت امام علی (ع)، خلافت امام علی (ع): 54-56, 82, 134, 235

حکومت اموی، نظام اموی، دستگاه اموی: 71, 268, 298, 334, 346, 358

حکومت معاویه، حکومت شام، خلافت معاویه، زمامداری معاویه: 71, 77, 83, 155, 180, 232, 268-277, 296, 302, 309, 322, 371

حکومت معنوی: 24, 188, 218

حکومت هاشمی، خلافت هاشمی، حکومت نبوی: 54, 56, 74, 77, 79, 91, 100, 111, 112, 113, 170, 241, 348

حیثیت، حیثیت انسانی، حیثیت معنوی: 142, 148, 231, 293, 297

خریداری وجدان، خرید شرف، فروش وجدان: 64, 94, 101, 150, 192, 231, 235, 252

خطمشی امام حسن (ع)، سیاست امام حسن (ع)، تدابیر امام حسن (ع)، نقشه ی امام حسن (ع): 14, 15, 17, 24, 25, 83, 84, 86, 98, 110-112, 150, 153, 166, 167, 177, 195, 211, 221, 237, 253, 265, 267, 297-299, 388

خلافت اسمی: 64, 279

خودرأیی، خودپرستی، حبّ نفس، فردپرستی: 76, 117, 141, 199, 245, 304

خوش رفتاری، خوش اخلاقی، خوش محضری، خوش رویی: 99, 142, 203, 293

خون خواهی عثمان: 92, 93, 157, 241, 282

خیانت یاران، ناهنجاری یاوران، خیانت دوستان: 79, 120, 127, 143, 144, 148, 150, 151, 153, 165, 175, 188, 194-197, 200, 214, 218, 224, 239, 253, 337, 383

درشت خوئی، تندمزاجی: 115, 141

درهم آمیختگی حق و باطل: 14, 218

دست یهودی: 373، 374

دشمن داخلی: 135، 252

دشمنی با اسلام، تجاوز به اسلام، زیان به اسلام، ضربه به اسلام: 19، 104، 229، 232، 386

دشمنی با پیامبر (ص)، مقابل پیامبر (ص): 9، 53، 89، 135، 145، 155، 230، 270، 272، 372

ص: 450

دشمنی نهان، دشمن نهانی، فعالیت نهان، هدف پنهان، دشمنی نامرئی، مکاتبه ی نهانی، اغراض پنهانی، توطئه ی مخفی، توطئه ی قبلی، نقشه ی قبلی، نقشه ی نهانی: 9، 10، 15، 19، 75، 76، 78، 79، 92، 134، 135، 150، 154، 162، 197، 216، 237، 238، 264، 297، 319

دفاع از عثمان، کمک به عثمان: 92، 93، 156

دنیاطلبی، رسیدن به دنیا، مادیگری، بندگی دنیا، اشرفیگری، فعالیت برای دنیا، طمع به دنیا، طمع به زندگی، بهره مندی دنیا: 72، 87، 103، 120، 148، 189، 190، 192-195، 198، 199، 210، 217، 219، 220، 295، 321

دوراندیشی: 25، 51، 84، 98، 265

دولت اسلامی، کشور اسلامی: 95، 104، 321

دیدگاه مادی، حسابگری مادی: 200، 276

دین به دنیافروشی: 98، 149، 275

راحت طلبی، عافیت اندیشی، عافیت طلبی: 7، 131، 140، 151

راه شهادت، راه حل شهادت: 7، 219، 221، 227، 236، 242، 254، 387

رحلت پیامبر (ص): 9، 24، 45، 46، 50، 52، 54، 179، 182، 198، 230، 288، 289، 332

نظام شاهنشاهی، رژیم ستمشاهی: 183، 367

رفتار پیامبر (ص)، عمل پیامبر (ص)، سیره ی نبوی (ص)، آئین پیامبر (ص): 9، 50، 64، 155، 168، 169، 194

رنج نهان: 56، 58

رهبر دینی، پیشوای دینی، رهبر مسلکی، مصلح مسلکی: 52، 64، 94، 95، 191، 195، 381، 382

رهبری فکری، پیشوای روحی، پیشوای روحانی: 38، 152، 168، 190، 198، 219

روایت ورقه ی سفید: 261، 282، 283

روح بزرگ، روح فعال، روحیه ی عالی، روح آسمانی، روح قوی: 48، 193، 195، 197، 219، 349، 350، 365

روح تروریستی: 134

روش خلفا، سیره ی خلفا: 64، 262، 266، 371

زهد امام حسن (ع)، پارسایی امام حسن (ع): 37، 75، 191، 194، 211، 333

زیر پا گذاشتن صلح، تخلف از شرایط صلح، شکستن صلح: 13، 16، 41، 153، 232، 253، 287، 295، 297، 301، 302، 304،
316، 371، 372، 374

سازندگی جامعه، ساخت جامعه: 95، 181

ص: 451

سخت گیری، شدت عمل: 11، 99، 130، 308، 314، 358

سربازگیری، خدمت اجباری: 129، 130، 131، 133

سرپیچی از وظیفه، فرار از وظیفه، بی اعتنائی به مسئولیت: 70، 142، 145، 190، 195

سرگردانی، بلا تکلیفی: 167، 168، 188، 325

سروری جوانان بهشت: 15، 37، 65، 131، 162، 185-188، 219، 373، 386

سروری جوانان دنیا: 185، 186، 187

سلطنت، پادشاهی، سلطه ی عام، تاج و تخت، شاهنشاهی: 10، 19، 24، 64، 153، 165، 176، 180، 182-185، 188، 195،

198، 208، 209، 218، 255، 267-275، 277، 278، 386

سنت پیامبر (ص)، سنت اسلام: 9، 14، 16، 93، 179، 191، 216، 246، 262، 266، 273، 296، 306، 311، 315، 371

سوء قصد به امام حسن (ع)، اقدام به قتل امام حسن (ع): 27، 72، 79، 135، 214، 216، 218، 226، 234، 235، 237-239،

244، 245، 252، 373

سود مادی، مطامع دنیوی، هوس پست مادی، طمع مادی، کشش مادی، جلوه ی مادی، بهره ی دنیوی: 10، 77، 78، 87، 96، 130،

132، 135، 145، 148، 151، 191، 193-195، 228، 233

شایعه افکنی: 78، 142، 165، 213، 214، 251، 252

شایعه ی صلح: 140، 143، 163، 164، 213، 214، 224

شتاب زدگی: 70، 72، 287

شجاعت امام حسن (ع): 210، 219

شجاعت: 66، 114، 158، 210، 219، 321

شرایط صلح، مواد قرارداد صلح، فقرات قرارداد، شروط قرارداد: 14، 15، 41، 232، 232، 244، 261-266، 276، 280-284،

296، 301-303، 314، 316، 319، 332، 344، 352، 371، 372، 374، 387

شرایط نامساعد مترجم معظّم برای ترجمه: 311، 367

شروع جنگ: 80، 85، 86، 97-100، 114، 242، 251

شروع مذاکرات صلح، پذیرش صلح، آمادگی برای صلح، طلب صلح، پیشنهاد صلح، دعوت به صلح: 13، 140، 143، 162-164،
169، 214-218، 221، 224-226، 243، 251-255، 259، 267، 277، 280، 301، 316

شناخت دین، شناخت اسلام: 15، 38

شهادت امام حسن (ع): 297، 305، 307.

ص: 452

387, 375-378, 346, 343, 325, 308

شهادت امیرالمؤمنین (ع): 38, 59, 66-68, 72, 85, 86, 89-100, 109, 112, 113, 117, 119, 122, 126, 133, 216,
353, 322, 241

شورای تعیین خلیفه: 191, 231, 280-282, 371

شورش داخلی، جنگ داخلی: 99, 138, 214, 223, 225, 238, 242, 253, 257, 304, 337, 349, 383

صبر امام حسن (ع)، حلم امام حسن (ع)، خونسردی امام حسن (ع): 18, 37, 200-203, 208, 287, 317

صلاح مسلمانان، مصلحت جامعه ی مسلمان، مصالح عمومی مسلمانان، مصلحت عام، مصلحت دین و دنیا، مصالح اسلام: 7, 15,
50, 72, 86, 89, 98, 161, 209, 211, 217, 223, 247, 254, 287, 298, 304, 309

صلح امام حسن (ع): 3, 7, 15, 19, 24, 27, 38, 72, 112, 117, 121-125, 189, 201, 204, 213-215, 219, 220,
236, 240, 242, 253, 267, 271, 273, 275, 276, 278, 282, 286, 291, 296, 297, 298, 302, 304, 305, 316,
317, 322, 329, 368, 381, 387, 388

صلح حدیبیه: 14, 15, 191, 201, 220

ضعف نفس، سست عنصری، ضعف بشری، پستی بشری، زبونی: 24, 55, 58, 102, 143, 153, 190, 194, 240

طاعون: 291, 292

عبور از صراط: 33

عتاب به امام حسن (ع)، ایراد به امام حسن (ع)، انتقاد به امام حسن (ع): 13, 121, 125, 189, 201, 202, 209, 210, 220, 222,
236, 240, 265, 276

عدل، عدالت، عدالت اجتماعی، مساوات: 56, 57, 63, 68, 77, 151, 246, 347, 364, 365

عزت، عزت نفس: 193, 254, 361

عشق ریاست، هوس حکومت، ریاست طلبی، جاه طلبی، عشق به غلبه، قدرت طلبی، طلب حکومت: 52, 88, 95, 143, 153, 159,
208, 230, 233, 267, 386

عصیت جاهلی، تعصب گروهی، احساسات قبیله ای، تعصب قبیله ای، مفاخر قبیله ای، مخاصمت قبیله ای، تعصب زشت، عادت
جاهلی: 18, 76, 91, 112, 129, 132, 135, 144, 151, 160, 181, 218, 230, 231, 239, 245, 274, 329

عصمت، معصومیت: 180، 193، 210

عظمت معنوی، فضایل معنوی، نفوذ معنوی، مزایای معنوی، نیروی روحی، عظمت روحی، افتخار روحی، ارزش معنوی، قدرت معنوی، مکانت معنوی: 24، 25، 72، 140، 168، 171، 173، 175، 192، 199، 208، 209، 211، 256، 268

علت صلح، انگیزه ی صلح، فلسفه ی صلح: 201، 213، 215، 218، 219، 236، 240، 251، 254، 266-268، 286، 301، 305

علم منایا و بلایا: 354

غارت خیمه ی امام حسن (ع): 214، 215، 226، 238

غصب خلافت، فتح خلافت، ادعای خلافت، طمع خلافت: 53، 54، 71، 72، 89، 92، 180، 268، 269، 271، 273، 274، 289، 326

غیرت دینی: 112

فارسی زبان: 3

فتنه انگیزی، فتنه جویی، فتنه گری، توطئه چینی، ستیزه جویی، آتش افروزی، آشوب طلبی، ترویج فتنه، اخلال گری، کارشکنی، بلواگری، ایجاد اختلال، خرابکاری، شورشگری، اغتشاش آفرینی: 53، 57، 80-82، 85، 89، 94، 98، 101، 103، 134، 136، 150، 152، 159، 161-165، 175، 185، 197، 200، 205، 207، 215، 218، 224، 226، 232، 237، 242، 244، 247، 252، 253، 257، 289، 306، 308، 309، 314، 319، 358، 360، 367، 369، 383

فداکاری امام حسن (ع): 13، 17، 19، 112، 198، 199، 200، 208-211، 219، 238، 382

فداکاری امام حسین (ع): 13، 17، 199، 219، 382

فداکاری، ایثار: 13، 17، 56، 57، 112، 115، 131، 151، 191، 197، 198، 199، 200، 208، 209، 210، 211، 219، 222، 223، 238، 241، 382، 383، 384

فرار از اردوگاه امام، پیوستن به معاویه: 120، 121، 126، 143-145، 147-150، 153، 154، 165، 175، 191، 214، 216-218، 224، 227، 242، 337، 383

فرصت طلبی، بهره برداری از فرصت، در انتظار فرصت: 79، 99، 103، 134، 155، 159، 232، 237، 243، 259

فرمان جهاد، اعلان جهاد، دعوت به جهاد: 82، 84، 100-102، 109، 119، 129-131، 150، 162، 226، 241، 242، 244

فریبکاری معاویه، مکاری معاویه، تزویر معاویه، اغوای معاویه، حيله ی معاویه، رشوه ی معاویه، زرنگی معاویه: 10، 24، 31

83، 140، 148، 150، 153-156، 159، 161، 180، 185، 217، 227، 251، 252، 274، 282، 283، 287، 307، 315،
316، 364، 367، 373، 383، 385

فصاحت، بلاغت: 66، 67، 186، 187، 321، 368

فضل فروشی، فخر فروشی: 24، 26، 70، 206

فقدان یاران، نداشتن یاور: 58، 59، 190، 191، 214، 220، 289، 384

قاطعیت بیان، بیان قوی، فنّ خطابه، سخن دانی، استدلال محکم، قدرت منطق، منطق قوی، سخن محکم، زبردستی در سخن، سخن
بلیغ، خطابه ی بلیغ، انسجام سخن: 8، 58، 67، 69، 84، 91، 94، 131، 132، 136، 187، 203، 205، 258، 287، 346، 356،
357، 368، 369

قبول قضاوت در دستگاه پادشاه ستمگر: 271

قتل عثمان: 92، 93، 156، 157، 223، 227، 229، 235، 282، 323، 373

قدرت خارجی، دشمن بیرون از مرز، دشمن خارجی: 77، 83، 135، 175

قدرت دیپلماسی: 265

قدرت شیطانی: 83

قرارداد صلح، صلح نامه: 14، 38، 244، 261، 262، 264-268، 274، 276، 278، 280-286، 294-296، 301-303، 308،
311، 316، 332، 344، 352، 371، 372، 374، 387

قضاوت تاریخ، انتقام تاریخ، رسوایی تاریخ، شهادت تاریخ: 24، 144، 149، 186، 243، 244، 254، 385، 387

قلمرو تردید: 166، 167

قوای امدادی، قوای احتیاطی: 128، 139، 163، 224، 243

قیام امام حسین (ع)، نهضت امام حسین (ع): 18، 19، 298، 387

کشورگشایی: 100

کمک خدا، نیروی خدا، لطف الهی، رحمت الهی: 7، 198، 210، 294، 309

گذشت از حکومت، واگذاری حکومت، تسلیم امر، از دست دادن قدرت: 53، 89، 189، 191، 202، 208-211، 220، 255،
262، 266، 273، 274، 276-278، 303، 348، 382

گرایش حزبی، غرض حزبی، غرور حزبی، باندبازی: 25، 77، 193، 240

لابالی گری، هرزه گرایی، تباهی گری، عشرت طلبی: 10، 83، 153، 217، 312

مبارزه ی مسلحانه، دشمنی مسلحانه، شورش مسلحانه، مقاومت مسلحانه: 55، 58، 59، 74، 96، 236، 237، 337، 348

محبت اسلام، تربیت اسلام، آموزش اسلام:

ص: 455

14، 18، 194، 211، 245، 317، 376

مراجعه به لغت، دسترسی به کتاب لغت: 73، 311، 367

مراجعه به خبرگان زبان عرب، دسترسی به عربی دان: 73، 311، 367

مردنما: 55، 77

مرگ تحمیلی، مرگ بی اثر: 167، 239

مرگ جاهلی: 154، 296

مرگ معاویه: 266، 280، 281، 303، 312، 316، 326

مرگ ومیر عمومی: 291

مسئله گویی، بیان مقررات شرعی: 182، 183

مسلمانان باسابقه، باسابقه در اسلام، سبقت در اسلام: 10، 13، 53، 89، 258

مسمومیت امام حسن (ع): 18، 19، 31، 39، 40، 72، 274، 305، 308، 374، 377، 378، 387

معنای شهادت، مفهوم شهادت: 222، 223

مقدس مآبی: 99، 134

مقررات اسلامی، حکم اسلامی، قانون اسلامی، شرایط اسلام: 130، 137، 142، 227، 230، 272

مکتب اموی، مکتب معاویه: 241، 358

مکتب علوی، آئین علی (ع)، مکتب امام حسن (ع)، مکتب اهل بیت (ع)، مکتب امام حسین (ع): 232، 235، 241، 309، 337،

381، 386، 387

منافقین: 9، 53، 89، 103، 140، 192، 332

مناقب امام علی (ع)، فضایل امام علی (ع)، مناقب خاندان امام علی (ع): 131، 317، 323، 324، 335، 353

منصب دینی، منصب الهی، پیشوایی الهی: 50، 52، 57، 66، 95، 181، 198، 276

منطق اسلام، اصول اسلام، شعار اسلام، اعتقادات اسلام: 61، 97، 130، 257، 357

مؤمن راستین، مسلمان راستین، مؤمنان مخلص، شیعیان بااخلاص، شیعیان درست پیمان: 57، 76، 82، 101، 110، 150، 152،
193، 201، 202، 208، 217، 221، 226، 234، 235، 242-244، 286، 321، 322، 384

موضوع روز: 50

میانه روی: 8، 181، 234

نابودی جبهه ی مدافع دین، انقراض معنویات اسلام، نابودی کامل مکتب، شکست دین: 13، 53، 190، 244، 247، 248، 266،
358، 387

ناهمرهی مردم، سستی مردم، کاهلی مردم، ناسپاسی مردم، نافرمانی مردم: 109، 116، 119، 124-126، 129-131، 135، 165،
186، 188، 202، 217، 291

نبوت: 45، 49-52، 69، 94، 136، 169،

ص: 456

181، 185، 190، 194، 196، 198، 205، 231، 239، 248، 254، 289

نجات مردم، هدایت مردم: 87، 130، 188، 239، 267، 288

نرم خویی، مدارا، نرمش، زبان نرم، تساهل، سازش، سست گیری: 8، 12، 76، 98، 99، 114، 130، 133، 193، 197، 201، 230، 310، 335

نشستگان: 55، 69

نظام اسلامی، حکومت دینی، حکومت الهی، حکومت اسلامی، سلطه ی دینی: 61، 77، 88، 165، 183، 198، 274

نظامی بودن معاویه: 155، 157، 158

نکته سنجی، سنجیده گویی: 8، 67

نماز در وقت: 336، 339

نهضت توأبین: 125

هدف آفرینش: 181

هدف شخصی، سود شخصی، عقیده ی شخصی، منافع خود، هوس نفسانی، تمایلات شخصی: 76، 88، 92، 95، 132، 193، 197، 242، 258، 386

هدف مجوّز وسیله: 293، 294

هم چشمی: 115، 116، 324

وجدان اجتماعی: 25

وصیت امام حسن (ع): 41، 177

وظیفه ی شرعی، وظیفه ی دینی، وظیفه ی الهی، مسئولیت شرعی: 70، 71، 98، 104، 142، 152

وفا نکردن، عهدشکنی، سست عهدی، پیمان شکنی، خلف وعده، قانون شکنی، بیعت شکنی: 14، 99، 104، 109، 120، 121، 135، 136، 149، 151، 153، 154، 156، 185، 186، 202، 215، 217، 232، 233، 253، 268، 287، 293-296، 301، 302، 304، 309، 337، 352، 371، 372، 374، 377، 383

وفا، وفای به عهد، مسئولیت عهد: 57، 66، 83، 108، 132، 149، 151، 154، 185، 186، 217، 264، 282، 291، 294، 301-303، 307، 314، 316، 319، 326، 329، 362، 370، 371

ولایت: 91، 223

یاد مرگ: 33

یاران ارزنده، یاوران وفادار، یاران راستین، یاوران باخلاص، پیروان راستین: 56، 58، 98، 102، 112، 140، 141، 182، 190، 291.

383، 384

ص: 457

1. ابو جعفر النقيب، مصطفى جواد، مطبعة الهلال، بغداد.
2. الاحتجاج على أهل اللجاج، طبرسي، احمد بن علي، نشر مرتضى، مشهد، 1403 ق، اول.
3. إحقاق الحق، شوشتری، نورالله، كتابخانه ی آیت الله مرعشی نجفی، قم، 1409 ق، اول.
4. إحياء علوم الدين، غزالي، محمد بن محمد، دار الكتاب العربي.
5. الأخبار الطوال، دينوري، احمد بن داود، دار احياء الكتب العربي، قاهره، 1960 م، اول.
6. اختيار معرفة الرجال (رجال كشي)، كشي، محمد بن عمر، مؤسسه ی نشر دانشگاه مشهد، مشهد، 1409 ق، اول.
7. إرشاد القلوب إلى الصواب، ديلمی، حسن بن محمد، الشريف الرضي، قم، 1412 ق، اول.
8. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، شيخ مفيد، محمد بن محمد، كنگره ی شيخ مفيد، قم، 1413 ق، اول.
9. الإستيعاب، اندلسی، ابن عبدالبر، دار الجيل، بيروت، 1412 ق، اول.
10. أسد الغابة، ابن الأثير، علي بن ابي الكرم، دار الكتاب العربي، بيروت.
11. الإشارات إلى معرفة الزيارات، هروي، علي بن أبي بكر، مكتبة الثقافة الدينية، القاهرة، 1423 ق، اول.
12. الإصابة في تمييز الصحابة، عسقلاني، ابن حجر، دار الكتب العلمية، بيروت، 1415 ق، اول.
13. إعلام الوری بأعلام الهدی، طبرسي، فضل بن حسن، اسلاميه، تهران، 1390 ق، سوم.
14. أعيان الشيعة، عاملی، سيد محسن امين، دار التعارف، بيروت.
15. أمالی الطوسي، طوسي، محمد بن حسن، دار الثقافة، قم، 1414 ق.
16. أمالی المرتضى، علم الهدی، علي بن حسين، دار الفكر العربي، قاهره، 1998 م، اول.

17. أمالي صدوق، شيخ صدوق، محمّدين علي، كتابچی، تهران، 1376 ق.
18. الإمامة و السياسة، دينورى، ابن قتيبة، مؤسّسة الحلبي و شركاه.
19. إمتاع الأسماع بما للنبى من الأحوال و الأموال و الحفدة و المتاع، المقريزى، تقى الدين، دار الكتب العلمية، بيروت.
20. بحار الانوار، مجلسى، محمّداقرا، دار إحياء التراث العربى، بيروت، 1403 ق، دوّم.
21. البدء و التاريخ، مقدسى، مطهر بن طاهر، مكتبة الثقافة الدينية.
22. البداية و النهاية، دمشقى، اسماعيل بن كثير، دار إحياء التراث العربى، بيروت، 1408 ق، أوّل.
23. تاريخ ابن خلدون، ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمّد، مؤسّسة الأعلمى، بيروت، 1391 ق.
24. تاريخ الإسلام السياسى، حسن ابراهيم حسن، مطبعة حجازى، قاهره، 1353 ق، أوّل.
25. تاريخ الخلفاء، سيوطى، عبدالرحمن بن ابى بكر، دار صادر، بيروت، 1417 ق، أوّل.
26. تاريخ الكوفة، براقى نجفى، سيدحسين، كتابخانه ي حيدريره، نجف اشرف، 1424 ق، أوّل.
27. تاريخ طبرى، طبرى، محمّدين جريير، مؤسّسة الأعلمى، بيروت.
28. تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، على بن حسن، دار الفكر، بيروت، 1415 ق.
29. تاريخ يعقوبى، يعقوبى، احمدبن ابى يعقوب، دار صادر، بيروت.
30. تاريخ الإسلام، ذهبى، محمّدين احمد، دار الكتاب العربى، بيروت، 1407 ق، أوّل.
31. تذكرة الخواص، ابن جوزى، يوسف بن فرغلى، الشريف الرضى، قم، 1418 ق.
32. الشريفة بالمنن فى التعريف بالفتن، ابن طاوس، عليّين موسى، مؤسّسة صاحب الأمر (عجل الله تعالى فرجه الشريف)، قم، 1416 ق، أوّل.
33. تفسير قمى، قمى، عليّين ابراهيم، دار الكتاب، قم، 1404 ق، سوّم.
34. تلخيص المستدرک، ذهبى، محمّدين احمد، مطبعة مجلس دائرة المعارف النظامية، حيدرآباد دکن، 1341 ق، أوّل.
35. التنبيه و الردّ على اهل الاهواء و البدع، ملطى، محمّدين احمد، مكتبة مدبولى، قاهره، 1413 ق، أوّل.
36. تنزيه الأنبياء (عليهم السّلام)، علم الهدى، عليّين حسين، دار الشريف الرضى، قم، 1377 ش، أوّل.

37. الجمل و النصره لسيد العترة فى حرب البصرة، شيخ مفيد، محمّدين محمّد، كنگره ى شيخ مفيد، قم، 1413 ق، أوّل.

38. حضارة الاسلام فى دار الاسلام، مدوّر، جميل بن نخله، مطبعة المقتطف، مصر، 1888 م.

39. حياة الحيوان الكبرى، دميرى، محمّدين موسى، دار الكتب العلمية، بيروت، 1424 ق، دوّم.

40. حلية الاولياء و طبقات الاصفياء، ابونعيم، احمدبن عبدالله، دار أمّ القرى، قاهره.

41. الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندى، سعيدبن هبة الله، مؤسّسة الإمام المهدي (عليه السّلام)،

ص: 460

قم، 1409 ق، أوّل.

42. دائرة المعارف القرن الرابع عشر/ العشرين، فريد وجدى، محمّد، دار المعرفة، بيروت، -، سوّم.
43. الدرجات الرفيعة فى طبقات الشيعة، مدنى، سيد على خان، مكتبة بصيرتى، قم، 1397 ق.
44. دلائل الإمامة، طبرى، محمّدين جرير، مركز الطباعة والنشر فى مؤسّسة البعثة، قم، 1413 ق، أوّل.
45. دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشريعة، بيهقى، احمدبن حسين، دار الكتب العلمية، بيروت، 1405 ق، أوّل.
46. ربيع الأبرار و نصوص الأخيار، زمخشري، جارالله، مؤسّسة الأعلّمى، بيروت، 1412 ق، أوّل.
47. الرسائل العشر، طوسى، محمّدين حسن، دفتر انتشارات اسلامى وابسته به جامعه ي مدرّسين حوزة ي علميه ي قم، قم.
48. سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار، محدّث قمى، شيخ عبّاس، اسوه، قم، 1414 ق، أوّل.
49. السنن، ترمذى، محمّد، دار الفكر، بيروت، 1403 ق، دوّم.
50. السيرة الحلبيّة، حلبى، دار المعرفة، بيروت، 1400 ق.
51. السيرة النبوية، حميرى، عبدالملك بن هشام، دارالمعرفة، بيروت.
52. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، عبدالحميد، كتابخانه ي آيت الله مرعشى نجفى، قم، 1404 ق، أوّل.
53. صحيح بخارى، بخارى، محمّدين اسماعيل، دار الفكر، 1401 ق.
54. صحيح مسلم، نيشابورى، مسلم، دار الفكر، بيروت.
55. الصواعق المحرقة، ابن حجر، احمدبن محمّد، مؤسّسة الرسالة، لبنان، 1417 ق، أوّل.
56. الطبقات الكبرى، محمّدين سعد، دار صادر، بيروت.
57. العقد الفريد، ابن عبدربه اندلسى، احمدبن محمّد، دار الكتب العلمية، بيروت، 1404 ق، أوّل.
58. علل الدارقطنى، دارقطنى، دار طيبة، رياض، 1405 ق، أوّل.
59. علل الشرائع، شيخ صدوق، محمّدين على، كتابفروشى داورى، قم، 1385 ش، أوّل.
60. عمدة الطالب، حسينى، احمدبن على (معروف به ابن عنبه)، كتابخانه ي حيدريه، نجف اشرف، 1380 ق، دوّم.
61. الغدير، علامه امينى، عبدالحسين، دار الكتاب العربى، بيروت، 1387 ق، سوّم.

62. الفتوح، أحمد بن أعثم كوفى، دار الأضواء، بيروت، 1411 ق، أوّل.

63. الفخرى فى الآداب السلطانية و الدول الإسلامية، ابن الطقطقى، محمّد بن على، دار القلم العربى، بيروت، 1418 ق، أوّل.

64. الفصول المهمّة فى معرفة الأئمّة (عليهم السّلام)، ابن الصّبّاغ، دار الحديث، قم، 1422، أوّل.

ص: 461

65. فهرست أسماء مصنفى الشيعة (رجال نجاشى)، نجاشى، احمدبن على، مؤسسه النشر الاسلامى التابعه لجامعة المدرسين، قم، 1365 ش، ششم.
66. الفهرست، ابن نديم، محمدبن اسحاق، چاپخانه ى بانك بازرگانى ايران، تهران، 1346 ش، دوم.
67. فلاند الدرر فى بيان آيات الأحكام بالأثر، جزايرى، احمدبن اسماعيل، نشر الفقاهة، قم، 1432 ق، اول.
68. قوت القلوب فى معامله المحبوب و وصف طريق المرید إلى مقام التوحيد، مكى، محمدبن على، دار الكتب العلمية، بيروت، 1426 ق، دوم.
69. كافى، كلينى، محمدبن يعقوب، دار الكتب الاسلامية، تهران، 1407 ق، چهارم.
70. الكامل فى التاريخ، ابن اثير، على بن ابى الكرم، دار صادر - دار بيروت، بيروت، 1386 ق.
71. كتاب سليم بن قيس، هلالى، سليم بن قيس، الهادى، قم، 1405 ق، اول.
72. كشف الغمّة فى معرفة الاثمة (عليهم السلام)، اربلى، على بن عيسى، بنى هاشمى، تبريز، 1381 ق، اول.
73. كنز العمال فى سنن الأقوال و الأفعال، هندى، متقى، مؤسسه الرسالة، بيروت، 1409 ق.
74. مجموعة ورام، ورام بن أبى فراس، مسعودبن عيسى، مكتبة فقيه، قم، 1410 ق، اول.
75. المحاسن و المساوى، بيهقى، ابراهيم، دار الكتب العلمية، بيروت، 1420 ق، اول.
76. مختصر تاريخ العرب و التمدن الاسلامى، هندى، سيد اميرعلى، مطبعة لجنة التأليف و الترجمة و النشر، قاهره، 1938 م.
77. المختصر فى أخبار البشر، أبوالفداء، اسماعيل بن على، المطبعة الحسينية المصرية، قاهره، -، اول.
78. مروج الذهب، مسعودى، على بن حسين، المكتبة العصرية، بيروت، 1425 ق، اول.
79. المستدرک على الصحيحين، حاكم نيشابورى، محمد، المكتبة العصرية، بيروت، 1420 ق، اول.
80. مسند أبويعلی، موصلى، أبويعلی، دار المأمون للتراث، دمشق، 1404 ق، اول.
81. مسند احمد، احمدبن حنبل، دار صادر، بيروت.
82. المصنّف، كوفى، ابن أبى شيبة، دار الفكر، بيروت، 1406 ق، اول.
83. المعجم الأوسط، طبرانى، سليمان بن احمد، دار الحرمين، قاهره، 1415 ق.

84. المعرفة و التاريخ، فسوى، يعقوب بن سفيان، مؤسسه الرسالة، بيروت، 1401 ق.

85. مقاتل الطالبين، اصفهاني، ابوالفرج، كتابخانه ي حيدريه، نجف اشرف، 1385 ق، دوّم.

86. مناقب آل ابي طالب (عليهم السّلام)، ابن شهر آشوب مازندراني، محمّدين علي، علامه، قم، 1379 ق، اوّل.

ص: 462

87. منهاج البراعة فى شرح نهج البلاغة، خوئى، حبيب الله، مكتبة الاسلاميه، تهران.
88. مهج الدعوات و منهج العبادات، ابن طاوس، على بن موسى، دارالذخائر، قم، 1411 ق، اول.
89. نزهة المجالس و منتخب النفائس، صفورى، عبدالرحمن بن عبدالسلام، المطبعة الكاستلية، مصر، 1283 ق.
90. النصائح الكافية لمن يتولّى معاوية، علوى، محمّدين عقيل، مؤسّسة الفجر، بيروت، 1412 ق، اول.
91. نهج البلاغة، شريف الرضى، محمّدين حسين، تحقيق دكتور صبحى صالح، هجرت، قم، 1414 ق، اول.
92. وقعة صفّين، نصر بن مزاحم، كتابخانه ى آيت الله مرعشى نجفى، قم، 1404 ق، دوّم.
93. الهداية الكبرى، خصيبي، حسين بن حمدان، مؤسّسة البلاغ، بيروت، 1411 ق، چهارم.
94. ينابيع المودّة لذوى القربى، قندوزى، سليمان بن ابراهيم، اسوه، تهران، 1416 ق، اول.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

